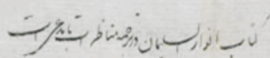





مجلس شورای ملی


کتاب انوار السلیمان در ترجمه مناظرات [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد بیحد و ثنای بیعد حضرت صانعی را که اصناف مخلوقات را از تنگنای ظلمتکدهٔ عدم بفضای
روشنای وجود رسانید و نوع انسان را خلعت و لقد کرمنا بنی آدم پوشانید و انبیای مرسلین
صلوات الله علی نبینا و علیهم را بمقام ارجمند نبوت امتیاز ارزانی داشت و محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله را من بینهم بتاج خاتمیت و جامعیت سرفراز گردانید و علی مرتضی را با یازده فرزندش
صلوات الله علیهم بحشمت وصایت و خلافت ان مرکز دایرهٔ امکان معزز و مکرم ساخت و گروه
شیعهٔ اثناعشریه را بدولت ولا و پیروی ایشان و بر تنزیه تبری از اعدای ایشان مفتخر و مشرف
گردانید و خواقین نامدار صفویه ادام الله برهانهم را از جهت نصرت ملت بیضا و ترویج مذهب
حق ائمهٔ اثناعشر صلوات الله علیهم از جملهٔ شاهان برگزید تعالی شانه و تقدست اسمائه
اما بعد چنین گوید افقر العباد الی رحمة العزیز القوی عباس المولوی غفر الله له و لوالدیه
و لاخوانه المؤمنین که چون هر یک از اهل ادیان مختلفه را اعتقاد اینست که دین او حق و دین
غیر او باطلست و در دین اسلام هم بنا بر قول حضرت سید انام علیه صلوات الله الملک العلام
که فرموده است من بهفتاد و سه فرقه منقسم خواهند شد و یکی از آنجمله رستکار و باقی
هالک و هر یک از اهل هفتاد و سه فرقه را گمان میرود که او رستکار و غیر او هالک است
قاطع و حجتی واضح بر حقیقت دین و مذهب و حقیقت دین و مذهب را چون آفتاب وقت

چاشت

چاشت لامع و روشن میگردانند و هر یک از آن مناظرات در کتابی و رسالهٔ و مجموعهٔ بزبان عربی
واقع شده و کم کسی از آنها منتفع میگردد و بهمه هذا غیر طالب علم و عربی دان را از انجمله انتفاعی
نیست بخاطر رسید که مجموع آنها را بفارسی ترجمه نموده و کتابی بنام اعلی حضرت شاهی
ظل اللهی سازد تا از انتفاع طالبان دین مبین و جویندگان علم الیقین از طالب علم و عربی دان
و غیر ایشان ثواب عظمی باعلی حضرتش عاید گردد و این ضعیف نیز ماجور و مثاب باشد و بسبب
موانع خارجی و داخلی انهم بتعویق می افتاد تا در سال هزار و نود و هفت باقبال حضرت شاهی
موفق گردید که قدری از آن مناظرات بدست آورده و بزبان فارسی ترجمه نمود و چون هنوز ناقص
بود و قابل نظر کیمیا اثر اعلی حضرت نبود بعجالة از جهت انتفاع عام خلایق کتابی ساخت
تا از انتفاع ایشان ثوابی باعلی حضرتش عاید گردد و بعد از آن در این سال که هزار و صد و یک است
آنچه در نظر بود بعد از تفحص و تجسس تمام بدست آورد و هر یک را توضیحی کرد در خاطر قاصر راست
داد و بنام نامی و اسم گرامی نواب اشرف اقدس اعلی گردانید و چون هر یک از این مناظرات نوبت
کرد طالبان ایمان و ایقان را منور این کتاب را مسمی بانوار السلیمانی ساخت امید بجناب اقدس
حضرت الهی است که در نظر کیمیا اثر اعلی بسعادت قبول مستعد گردد و چون هر یک از مناظرات
در فصلی مبین مبادا زد اولی نمود که در اول کتاب فهرست فصول را مذکور سازد تا هر فصلی
که مطلوب باشد بسهولت یافته شود و ما توفیقی الا بالله و هو حسبی و نعم الوکیل و فهرست
فصول اینست **فصل اول** در ذکر مناظره که حضرت سید انبیا محمد مصطفی صلعم با اهل
ادیان خمسه فرموده اند و بعض نوادر دیگر **فصل دویم** در ذکر مناظرهٔ حضرت اسد الله
الغالب غالب کل غالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که با مهاجر و انصار نموده و جواب
حضرتش مر شیخ شامی را در معنی قضا و قدر و مناظرهٔ حضرتش در باب فدک با ابابکر و عمر

فصل سیم در ذکر مناظره حضرت رابع آل العبا امام حسن مجتبی صلوات الله علیه با معاویه
واحزابش که انکار فضل آنحضرت و پدر بزرگوارش مینمودند فصل چهارم در ذکر مناظره حضرت
خامس آل العبا امام حسین شهید کربلا صلوات الله علیه با عمر بن خطاب فصل پنجم در ذکر
مکالمه حضرت سید الساجدین امام زین العابدین صلوات الله علیه با پیر شامی و مناظره
حضرتش با محمد بن حنفیه فصل ششم در ذکر مناظره و مکالمه حضرت باقر صلوات الله
علیه با نافع بن ازرق و حسن بصری فصل هفتم در ذکر مناظره حضرت صادق صلوات الله علیه
با ابو شاکر زندیق و زندیق دیگر در اثبات حضرت صانع تعالی و تقدس و حقیت دین اسلام
فصل هشتم در ذکر مناظره و مکالمه حضرت کاظم صلوات الله علیه با هرون الرشید
وابو حنیفه کوفی فصل نهم در ذکر مناظره و مکالمه حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا
صلوات الله علیه در مجلس مامون با اهل ادیان مختلفه فصل دهم در ذکر اجوبه حضرتش
صلوات الله علیه سؤالات مامون را فصل یازدهم در ذکر مناظره و مکالمه حضرت تقی
جواد صلوات الله علیه با یحیی بن اکثم در مجلس مامون در حضور بنی عباس فصل دوازدهم
فصل سیزدهم در ذکر مکالمه حضرت نقی هادی صلوات الله علیه با اشراف بنی هاشم و بنی عباس
فصل چهاردهم در ذکر مکالمه حضرت زکی عسکری صلوات الله علیه فصل پانزدهم
در ذکر مکالمه حضرت بقیة الله مهدی هادی صلوات الله علیه فصل شانزدهم در ذکر
مناظره مفید رضی الله عنه با قاضی ابو بکر سنبار و شیخ معتزلی فصل هفدهم در ذکر مکالمه
علی بن میثم رحمه الله فصل هجدهم در ذکر مناظره مفید رضی الله عنه با کاتبی فصل نوزدهم
فصل بیستم در ذکر مناظره و مکالمه مفید رضی الله عنه با ابو عمرو شوطی فصل بیست و یکم در
ذکر مناظره حضرت هشام بن حکم رضی الله عنه با ضرار بن عمرو الضبی و مکالمه علی بن میثم

باهين

با هین ضرار فصل بیست و دوم در ذکر مناظره مفید رحمه الله تعالی با ورثانی و جواب حضرتش یکی
از خواص خود را و جواب و سؤال شیعه و سنی فصل بیست و سیم در ذکر جواب مفید رضی الله عنه
اعتراض ابو الحسن خیاط فصل بیست و چهارم در ذکر جواب هشام بن حکم رضی الله عنه یحیی بن
خالد و مناظره حضرتش با عبد الله بن یزید اباضی در مجلس هرون الرشید عباسی فصل
بیست و پنجم در ذکر استدلال مفید رحمه الله بر عدم بیعت حضرت مولانا و مقتدانا امیر المؤمنین
با ابی بکر بن ابی قحافه فصل بیست و ششم در ذکر اجوبه علی بن میثم رحمه الله تعالی سؤالات
سید را فصل بیست و هفتم در ذکر جواب مفید رضی الله عنه نواصب را در باب مصاحبت ابی بکر
با حضرت سید انام صلی الله علیه و آله در غار سود فصل بیست و هشتم در ذکر جواب مفید رضی الله
تعالی عنه استدلال نواصب را در فضل ابی بکر بن ابی قحافه علیه ما علیه از دو حدیثی که در
نقل آن منفردند فصل بیست و نهم در ذکر جواب مفید رحمه الله تعالی استدلال نواصب را در صحت
امامت ابی بکر بن ابی قحافه از حدیثی که خود بر هم بافته اند فصل سیم در ذکر جواب
مفید رضی الله تعالی عنه سائلی را که از او سؤال نمود فصل سی و یکم در ذکر مکالمه حسن بن
فضال با ابو حنیفه کوفی علیه ما علیه و استدلال مفید رحمه الله بر ظلم ابو بکر و عمر نسبت بحضرت
فاطمه زهرا علیها السلام فصل سی و دوم در ذکر جواب هشام بن حکم رضی الله تعالی عنه سؤالی
را از معنی حدیثی که عامه از امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند فصل سی و سیم
در ذکر تحقیق حساب شیخ مفید رحمه الله حدیث طیر را که در شان امیر المؤمنین
صلوات الله علیه [illegible] بافته فصل سی و چهارم در ذکر جواب مفید رضی الله عنه مرد معتزلی را
که از غیبت حضرت بقیة الله مهدی هادی صلوات الله علیه سؤال نمود فصل سی و پنجم
در ذکر جواب مفید رضی الله ابو محمد فضل بن شاذان سائلی را که از امامت حضرت امیر المؤمنین

فصل

فصل اول در ذکر مناظره حضرت سید کونین و رسول ثقلین محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله با یهود و نصاری و جماعت دهریه و ثنویه و مشرکین عرب و از این است
که در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی رحمه الله مسطور است که حضرت ابو محمد حسن بن علی
العسکری صلوات الله علیه از حضرت صادق و آنحضرت از حضرت باقر و آنحضرت از حضرت
سجاد و حضرتش از حضرت سید الشهدا و حضرتش از امیر المؤمنین صلوات الله علیهم روایت
نموده که آنحضرت فرموده که روزی وارد شدند در نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله اهل پنج دین
که یهود و نصاری و دهریه و ثنویه و مشرکین عرب باشند از جهت مناظره با آنحضرت پس
یهودان گفتند که ما قائلیم باینکه عزیر پسر خداست و آمده ایم که با تو مناظره کنیم در حقیت
قول خود ای محمد و ببینیم که تو چه میگوئی اگر تو چنانچه متابعت ما میکنی در این قول پس ما

بصواب نزدیکتریم از تو و از تو افضلیم و اگر با ما مخالفت کنی و انکار قول ما نمائی جدال خواهیم
نمود و گروه نصاری گفتند که ما را همین باین که مسیح پسر الله تعالی است و با او متحد است و امدهایم
نزد تو تا به بینیم که تو در این قول چه میگوئی اگر چنانچه تو در این قول با ما موافقت نمائی پس
ما از تو بصواب نزدیکتریم و فضیلت ما از تو بیشتر است و اگر در این قول ما مخالفت ورزی
با تو خصومت و مجادله خواهیم کرد و گروه دهریه گفتند که ما را قول اینست که اشیا ابتدا ندارند
و اول ندارند و امده ایم که در این باب با تو مجادله و مخاصمه نمائیم پس اگر تو با ما در این قول
موافقت باشد پس ما از تو افضل خواهیم بود و اسبق و اگر چنانچه در این سخن با ما مخالفت نمائی
ما نیز با تو مخالفت و خصومت خواهیم کرد و طایفه ثنویه خطاب بانحضرت نموده گفتند ای محمد
ما را اعتقاد اینست که نور و ظلمت مدبر این عالمند امده ایم بنزد تو که قول تو در این باب بدانیم
اگر با ما موافقت نمائی و موافق اعتقاد ما معتقد باشی پس ما از تو افضل و اسبق بصواب خواهیم
بود و اگر با ما در این قول مخالف باشد پس ما با تو مخاصمه و مجادلت خواهیم نمود و مشرکین
عرب گفتند ای محمد بن عبدالله ما را قول اینست که بتهای ما اله ما اند و میخواهیم که در این
باب با تو گفت و شنید نمائیم و به بینیم که تو را اعتقاد چیست اگر اعتقاد تو نیز موافق اعتقاد
ما باشد پس ما از تو افضل و اسبق خواهیم بود بصواب و اگر قول تو مخالف قول ما باشد پس ما با
تو خصومت نموده مجادله خواهیم کرد و چون گفتار اینجماعت تمام شد حضرت رسول الله
بان گروه خطاب نموده فرمود که من ایمان دارم بخدائی یکتا و بی همتا و کافرم بجبت و طاغوت
و بهر معبودی غیر او و بعد از ان ایشان را مخاطب ساخته فرمود بدرستی که مرا حضرت الله تعالی
از همان خلق برگزیده و فرستاده بجمیع طوایف ناس در حالتی که من بشیر و نذیرم و حجتم بر عالمیان
و زود باشد که باز گردد کید هر کس که با خداوند عالمیان کید نماید بگردن او و بعد از ان

بطایفه

بطایفه یهود خطاب نموده فرمود که ای جماعت یهود امده اید بنزد من و از من میخواهید
که قول و اعتقاد شما را بی حجتی و برهانی اذعان و تصدیق نمایم جماعت یهود گفتند حاشا
و کلا ما را از تو این توقع نیست پس جناب پیغمبر فرمود در این قول حجت خود را ابراز
نمائید و بگوئید که چه دلیل شما را برین داشته که عزیر را پسر الله تعالی میدانید یهود گفتند که
چون عزیر توریة را احیا نمود از جهت بنی اسرائیل بعد از ان که از ایشان مفقود گردیده بود
و از دست ایشان بدر رفته بود و این قسم کاری نتوانست کرد مگر بسبب آن که او پسر خدا باشد
پس حضرت رسول الله فرمود ای جماعت یهود چون عزیر که توریة را احیا نمود پسر حضرت
الله تعالی باشد و موسی پسر نباشد و حال آنکه او توریة را از جهت بنی اسرائیل از جانب حضرت
الله تعالی اورده و بنی اسرائیل از و معجزاتی که شما نیز بر انها علم دارید دیدند پس اگر عزیر بواسطه
احیا نمودن توریة پسر حضرت الله تعالی باشد پس موسی احق و اولی خواهد بود به پسر بودن
بواسطه آنکه گرامیئی که باعتقاد شما سبب پسر بودن عزیر است در موسی اضعاف ان گرامت
حاصل بود پس باید که ان گرامیها که در موسی حاصل بود موجب گرامیئ باشد که زیاده
از پسر بودن باشد زیرا که شما از پسر بودن عزیر اگر این اراده نموده اید که در مردم مشاهده
مینمائید که پدرها با مادرها مقاربت مینمایند و اولاد از مقاربت ایشان حاصل میگردد
هر اینه بحضرت الله تعالی کفر ورزیده خواهید بود بواسطه آنکه حضرتش را بخلق تشبیه نموده اید
و صفات محدثین را از برای حضرتش واجب گردانیده اید و از این قول بر شما لازم و اید که آنحضرت را
حادث و مخلوق و مصنوع دانسته باشید و از جهت حضرتش صانع و خالق مقرر داشته باشید
جماعت یهود چون این الزام از آنحضرت شنیدند گفتند ما از پسر بودن عزیر این معنی را
نخواسته ایم زیرا این معنی را نسبت بحضرتش دادن کفر است باعتقاد ما چنانچه تو گفتی لکن

ما میگوییم که عزیر پسر خداست بمعنی کرامت اگرچه ولادت متحقق نباشد چنانچه بعض علمای ما
کسی را از جهت اکرام میگویند این فرزند منست نه باین معنی که ولادتی متحقق باشد و ولادت را
اثبات کنند از برای آن شخص از جهت اینکه آن شخص اجنبی است و نسبی میان او و آن شخص
متحقق نیست هم چنین چون حضرت الله تعالی گرامی بعزیر کرده که بغیر او نکرده مبدائیم که او را
از جهت کرامت بمنزله فرزند خود داشته اگرچه ولادتی ثابت نباشد پس حضرت رسول الله صلعم
فرمود که همین است معنی آنچه من بشما گفتم که اگر این وجه کرامت سبب فرزند بودن باشد
نسبت بعزیر پس موسی بفرزند بودن احق و اولی خواهد بود از عزیر و اینست که حضرت الله
تعالی باطل و رسوا میگرداند و حجت او را بر او قلب میکند زیرا از این که گفتید بر شما چیزی عظیم تر
از این که من گفتم لازم می آید زیرا شما گفتید که عظیم الشأن از علمای شما گاهی هست که اجنبی را
از جهت کرامت فرزند میخوانند اگرچه ولادت در میانه متحقق نباشد و این ظاهر است و هویداست
که از عظما کسی را از جهت کرامت برادر هم میگویند و دیگری که از او گرامی تر باشد میگویند
که این شیخ منست و پدر منست و کسی دیگر را که گرامی تر و عزیزتر است درین قول اکرام
میگویند که این سید و آقای منست از جهت اینکه کسی را که گرامی تر و عزیزتر است درین قول اکرام
او بیشتر باشد پس بنابرین باید که درین و آئین شما جایز باشد که موسی برادر خدای تعالی
یا شیخ یا پدر یا سید حضرتش باشد زیرا اکرام او را از عزیر بیشتر نموده و او را امتیاز اعطا
فرموده که عزیر را نیست پس بنابر اینکه هر کس که گرامی تر باشد او را از جهت اکرام و اعزاز
او میگویند ای سید من و یا میگویند ای شیخ من یا میگویند ای عم من یا میگویند ای
رئیس من باید که موسی بنابر قول شما یا برادر یا عم یا رئیس یا شیخ یا سید یا امیر حضرت
الله تعالی باشد یهود از شنیدن کلام آنحضرت مبهوت و متحیر گشته گفتند ای محمد

ما را

ما را مهلت بده تا درین که گفتی نظری و فکری بکنیم حضرت رسول الله صلعم فرمود که ای جماعت
یهود درین که گفتم با دل معتقد و از روی انصاف نظر کنید تا حضرت الله تعالی شما را هدایت
کند و بعد از آن بگروه نصاری متوجه گردیده فرمود شما گفتید که حضرت قدیم عز و جل
با پسر خود مسیح متحد گردیده ازین قول چه چیز اراده نموده اید آیا اراده نموده اید که قدیم
حادث شده است بسبب وجود این محدث که عیسی است یا این محدث که عیسی بوده باشد
قدیم گردیده بسبب وجود قدیمی که حضرت الله تعالی است یا اینکه میگوئید حضرت الله تعالی
با عیسی متحد شد این معنی را میخواهید که حضرت الله تعالی و تقدس عیسی را بخصوص بکرامتی
ساخت که غیر او را نساخت پس اگر این اول را اراده نموده اید که حضرت قدیم تعالی و تقدس
حادث شد این قول باطل و بیهوده است و شما بسبب این قول باطلید زیرا محال و ممتنع است
که قدیم منقلب گردیده حادث شود و اگر این را خواسته اید که حادث قدیم شده این قول
هم محال و ممتنع است زیرا حادث هم قدیم نتواند گردید و اگر میگوئید که حضرت الله تعالی
عیسی را بخصوص بکرامتی گردانیده و او را برگزیده از بندگان دیگر پس اقرار کرده خواهید
بود بحدوث عیسی و بحدوث آن معنی که میگوئید متحد شده بعیسی زیرا هر گاه عیسی حادث بوده
باشد او متحد شده باشد با او حضرت الله تعالی باین معنی که در او چیزی احداث نموده
که بسبب آن چیز او را گرامی خلق گردیده در نزد حضرت الله تعالی پس عیسی و آن چیز حادث
خواهند بود و این مخالف آن قولست که در پیش اول گفتید نصاری گفتند ای محمد بدرستی
که حضرت الله تعالی و تقدس چون ظاهر گردانیده از دست عیسی چیزهای عجیب و غریب
که از دست غیر او ظاهر نگردانید پس او را باید که فرزند خود اخذ نموده باشد از جهت کرامت
و اعزاز و چون نصاری باین کلام متکلم شدند حضرت رسول الله صلعم ایشان را مخاطب داشته

فرمود که قول را با جماعت یهود شنید بدین معنی که شما در بارهٔ عیسی میگوئید و آنچه با جماعت
یهود فرموده بود بگروه نصاری نیز گفت و فرمود بطریق الزام بر ایشان حجت کرد پس گروه نصاری
جملگی سکوت اختیار نمودند الا یکی از ایشان که گفت ای محمد حضرت ابراهیم را نیز شما خلیل الله
میگوئید حضرتش فرمود بلی او را خلیل الله میگوئیم نصرانی گفت پس از چه جهت ما را منع میکنی که
عیسی را پسر خدا بگوئیم حضرتش فرمود که این دو مثل است زیرا که معنی ما که ابراهیم خلیل الله است
از جهت اینست که خلیل مشتق است از خَلّت یا از خُلّت اگر مشتق از خَلّت باشد خَلّت بمعنی
فقر و فاقه است پس معنی اینست که ابراهیم فقیر و محتاج بخدای خود است و از غیر حضرتش
منقطع و متعفف و معرض و مستغنی است زیرا در وقتی که او را میخواستند که با آتش اندازند
در منجنیق او را در آوردند حضرت الله تعالی بجبرئیل وحی فرمود که دریاب بندهٔ مرا پس جبرئیل
بنزد او آمد در حضرتش در هوا ملاقات نموده گفت مرا مکلف دار بر آنچه خواطر خواهش است
زیرا حضرت الله تعالی مرا مامور ساخته بنصرت تو ابراهیم گفت حضرت الله تعالی مرا بس است
و او نعم الوکیل است و من از غیر حضرتش یاری نجویم و حاجت ندارم بغیر حضرتش پس نیز
این حضرت الله تعالی او را خلیل خود گفت یعنی فقیر و محتاج بسوی او و منقطع باو از غیر
او و هرگاه خلیل از خُلّت باشد خلیل در این صورت بمعنی خالی شدن از خود و واقف شدن
خواهد بود بر اسراری که غیر او را در و نداده باشد و بنابرین معنی خلیل الله اینست که عالم است
بحضرت الله تعالی و با مور حضرتش و از این تشبیه حضرت الله تعالی و تقدس بمخلوق لازم نمی‌آید
و نمی‌بیند که اگر او منقطع بحضرت الله تعالی نیست خلیل حضرتش نخواهد بود و اگر عالم باسرار
حضرتش نبودی هم خلیل او نبودی لیکن کسی که فرزندی و را باشد و او آن فرزند را غضب نموده
از پیش خود براندن فرزند از فرزندی انکس بدر نرود از جهت اینکه معنی ولادت محقق و ثابت

واز دور کردن او معنی ولادت برهم نخورد و دیگر آنکه اگر جایز باشد که عیسی را پسر حضرت الله تعالی
بگویند از جهت آنکه ابراهیم خلیل است از برای چه موسی را پسر الله تعالی نگویید و این ظاهر است که
معجزاتی که از موسی در وجود آمد کم از معجزاتی که از عیسی سرزد نبود پس بگویید که موسی نیز پسر حضرت
الله است اگر چه جماعت یهود چیزی میگویند که از گفته ایشان لازم می‌آید که موسی شیخ و در
وسیله و امیر حضرت الله تعالی باشد چنانچه بطریق الزام بر ایشان لازم آوردم و شما شنیدید
چون کلام حضرت رسالت پناه ص باین مقام رسید گروه نصاری گفتند در کتب آسمانی مسطور
و مذکور است که عیسی گفت من بجانب پدر خود میروم و چون او چنین گفت ما او را پسر حضرت
الله تعالی میگوییم و میدانیم حضرت رسول الله ص فرمود که اگر شما بآن کتاب که میگویید عمل مینمایید
در آن کتاب چنین مذکور است که عیسی گفت میروم بسوی پدر خود و پدر شما پس بنابر آنچه
در آن کتاب مسطور و مذکور است بگویید که عیسی با آن جماعت که با ایشان خطاب نمود پسر حضرت
الله تعالی اند و دیگر آنچه در آن کتاب که میگویید مسطور است باطل مینماید بر شما آنچه را
که اعتقاد کرده اید و میگویید که عیسی پسر حضرت الله تعالی است از جهت اختصاص چنانچه
گفتند که ما عیسی را پسر حضرت الله تعالی میدانیم زیرا عیسی را اختصاص بحضرت الله تعالی
هست که غیر او را نیست و حال آنکه شما میدانید که اختصاص عیسی را بجماعتی که عیسی ایشان را
مخاطب داشته گفت میروم بجانب پدر خود و پدر شما نداشتند پس از این جهت باطل شد این
که گفتند عیسی را اختصاص بحضرت الله تعالی هست که دیگری را نیست زیرا ثابت کردید در
نزد شما که عیسی گفت میروم بسوی پدر خود و پدر شما پس اختصاصی که شما میگویید که عیسی را
بود بجماعت دیگر هم باشد پس بنابر این بر شما لازم آمد که کلام عیسی را بغیر وجهش تاویل کرده باشید
پس عیسی از این قول غیر آنکه شما میگویید و جهت میان زیاد نموده باشد و حال آنکه

میتواند بود که از این قول عیسی را اراده این باشد که مردم بسوی آدم صفی یا بسوی نوح و حضرت الله تعالی
ما بسوی ایشان رفیع میفرماید و با ایشان جمع میکرد اند و آدم و نوح پدر من و پدر شما اند بلکه غرض
توان گفت که عیسی غیر این که من گفتم اراده نموده باشد چون کلام حضرت باین مقام رسید
طایفهٔ نصاری ملزم گردیدند و ساکت شدند از جواب و گفتند ما امروز چنین مجادله و مخاصمه ندیده
و بعد از آن گفتند که ما را مهلت ده تا در این نظر کنیم و فکر او در آن کنیم که سر و اسر کرده اهل ادیان
خمسه که آمدند بنزد حضرت رسول الله صلعم یهود و نصاری بودند زیرا ایشان اهل کتابند و آن
جماعت دیگر اهل کتاب نیستند و آن جماعت از یهود و نصاری که نزد حضرت رسول صلعم آمده
بودند سرآمد و اعقل طایفهٔ یهود و نصاری بودند که در آن زمان بوده اند پس علمای صاحب تمیز
حقیقت دین اسلام را از همین مناظره که حضرت رسول الله صلعم با ایشان کرده و از گفتگوی ایشان
در مقابل کلام حضرت چگونگی حال و مدرک دین ایشان را معلوم میتوانند کرد و احتیاج
بتامل دیگر نیست و برظاهر است که یهود و نصاری زمان ما بر ابنای یهود و نصاری آن زمان
پست فطرت تر و بیهوده گوتر اند زیرا بنده را با ایشان مکرر صحبت اتفاق افتاد و ایشان را آزموده ام
پس هرگاه یهود و نصاری در دین مرتبه باشند آن سه جماعت دیگر چه خواهند بود فاعتبروا
یا اولی الابصار حاصل کلام اینکه چون حضرت رسول الله صلعم گروه نصاری را مشاهده فرمود
بطایفهٔ دهریه متوجه گردیده فرمود که شما را چه دلیل گشاینده است باینکه اشیا را قدیم و ازلی
و ابدی میدانید دهریه گفتند بواسطه اینکه ما حاکم نیستیم مگر بچیزی که مشاهده نمائیم و اشیا را
بر چنین دیدیم و ما از برای اشیا حادث و موجدی ندیده ایم پس لابد حکم نمودیم باینکه اشیا قدیم و ازلی اند و از
جهت که انقضای اشیا را ندیده ایم و ندیدیم که اشیا فانی شوند حاکم شدیم باینکه اشیا ابدی و دائمی اند
حضرت رسول الله صلعم فرمود که هرگاه شما چیزی را نبینید بر آن حکم نمی نمائید بگوئید این که اشیا قدیم و بقا

و ابدالاباد

و ابدالاباد بودن اشیا را دیده اید و مشاهده نموده اید اگر بگوئید که قدم و دوام اشیا را دیده اید بر شما
لازم می آید که ازلا و ابدا بر همین صورت کرد او پید و بر همین عقل که باز عاقلید بوده باشید
و این خلاف عیان و علم عالمیان است که مشاهده و حدوث شما کرده و میکنند دهریه گفتند
ما مشاهدهٔ قدم و بقا و ابدی بودن اشیا را نکرده ایم حضرت رسول الله صلعم فرمود پس از چه جهت
چه حکم کرده اید بقدم و دوام اشیا از برای اینکه حدوث و انقضای اشیا را ندیده اید و آنجا که شما
اولی و انسب از آن جماعت که قدم و دوام اشیا را ندیده اند و حکم کرده اند بحدوث و بانقطاع
اشیا ذاهب گشته اند و دیگر آنکه آیا ندیده اید شب و روز را که پیوسته یکی بعد از دیگری میآید
دهریه گفتند بلی دیده ایم حضرت صلی الله علیه و آله فرمود آیا حکم مینمائید باینکه شب و روز ازلی
و ابدی و دائمی اند دهریه گفتند بلی چنین میدانیم پس حضرت صلعم فرمود آیا جایز است با اعتقاد شما
که شب و روز با هم جمع شوند دهریه گفتند نی جایز نمیدانیم حضرت رسول الله صلعم فرمود هرگاه با هم
جمع نتوانند شد پس از هم منقطع خواهند بود و احدهما بر دیگری سابق خواهد بود و از یکی
دیگر بعد از او خواهد بود گروه دهریه گفتند بلی چنین است حضرت صلی الله علیه و آله فرمود
پس شما حکم بحدوث آنچه سابق است از شب و روز پیش از مدت عمر شما کرده خواهید بود و حال
آنکه حدوث آنها را ندیده اید پس قدرت الله تعالی را انکار مکنید و بعد از این گفته شد حضرت
صلی الله علیه و آله دیگر باره بگروه دهریه خطاب نموده فرمود آیا شب و روزی که پیش از شما
گذشته است متناهی میدانید یا غیر متناهی اگر بگوئید که غیر متناهی است لازم می آید که آخر غیر متناهی
بشما رسیده باشد و آن آخر و اول نداشته باشد را فهم او درک نکند چون اول و آخر متضایفند
و احدهما بدون آن دیگری محال است که یافت شود و حضرت رسول الله صلعم در دین فرض لازم آورد
که احد متضایفین لازم دارد آن دیگری را مثل اخوت و بنوت مثلا اگر شخصی برادری نداشته باشد

محال است که ان شخص را برادر بگویند وهم چنین اگر شخصی را فرزند نباشد محال است که او را پدر
بگویند وهم چنین جمیع اطراف متضایفه مثل متقاربین ومتقابلین ومجاورین وغیر ذالک وچون
حضرت رسول الله صلعم این مقدمه را بر دهریه لازم اورد فرمود که اگر بشق دیگر که ان متناهی
بودن شب وروز است قایل باشید بر شما لازم می اید که شب وروز مسبوق بعدم وعدم شب
وروز بیش از شب وروز باشد وعالم باشد وشب وروز نباشد دهریه این شق را قبول نموده
گفتند بلی چنین است حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود ایا قبول دارید که عالم قدیم وغیر محل
باشد وحال انکه شما را معلوم است معنی انچه بران اقرار واعتراف نمودید وانچه را که انکار کردید
ایشان گفتند بلی پس حضرت صلی الله علیه بعد از ان که مفاسد را بر ایشان لازم اورد فرمود که این که
مشاهده می نمایید اشیا را که بعضی به بعض دیگر محتاجند بسبب اینست که ان بعض محتاج را قوامی
نتواند بود بدون ان بعض محتاج الیه وتا ان بعض محتاج ببعض محتاج الیه اتصال نیابد قوام
ووجود نیابد چنانچه بعض اجزای بنا محتاجست ببعض دیگر تا استحکام یابد وهم چنین سایر اشیا
پس هرگاه عالم که بعض اجزای ان محتاجست ببعض دیگر قدیم وغیر محدث باشد پس بگویید
بمن که اگر حادث باشد چگونه خواهد بود وچه صفت خواهد بود وچون کلام حضرت سید انام
باین مقام رسید دهریه مبهوت گشتند وساکت شدند زیرا که دانستند که حادث را بهر چیز
توصیف نمایند ان وصف موجود خواهد بود در قدیم باعتقاد ایشان راقم اوراق گوید که چون
بنا بر انچه حضرت مصطفوی صلی الله علیه واله بجماعت دهریه لازم اورد فرقی میانه قدیم
وحادث نماند وحادث در همه صفات بنا برین فرض مساوی قدیمست پس قدیم دانستن
عالم وحادث ندانستن ترجیح بلا مرجح وسفاهت ونادانیست پس از این جهت ایشان مبهوت
شدند وانحضرت استدعا نمودند که ما را مهلت دهد تا درین نظر کنیم وچون دهریه اظهار

عجز کردند رسول الله صلعم بر ثنویه متوجه گردید وایشان را بشرف خطاب مشرف ساخته فرمود که
چه دلیل شما را باین داشته که نور وظلمت را مدبر عالم میدانید ثنویه در جواب گفتند که ما
عالم را بر دو صنف می بینیم صنفی خیر وصنفی شر ومیدانیم که خیر وشر با هم ضدند ومعقول نمی
دانیم که ضدین را یک فاعل ومدبر باشد زیرا که عقل حاکمست باینکه هر یک از ضدین باید
که فاعل ومدبر جدا گانه باشد چنانچه برف احداث سردی کند واتش سبب حرارت باشد
پس ازین جهت است که ما گروه ثنویه از برای خیر وشر دو فاعل ومدبر اعتقاد کرده ایم وهر یک ازین
دو فاعل را قدیم دانسته ایم وفاعل خیر را نور دانسته ایم وفاعل شر را ظلمت میدانیم پس جناب مصطفوی صلعم
فرمود که ایا شما نمی بینید که در عالم سیاه وسفید وسرخ وزرد وابی وسبزی باشد وهر یک
از اینها ضد دیگریست بسبب انکه در محل واحد با هم جمع نشوند چنانچه گرمی وسردی با هم در محل
واحد جمع نمیشوند ثنویه گفتند بلی چنین است که میفرمایی حضرت صلعم فرمود که پس از چه جهت
از برای هر یک از این اضداد یا الوان هم فاعل ومدبر قدیمی قرار نمیدهند پس ثنویه از جواب عاجز
شده ساکت گشتند راقم اوراق گوید که چون ثنویه بنا بر ضد بودن خیر وشر به دو فاعل ومدبر
که یکی نور ودیگری ظلمت باشد قایل شدند وضدین را بیک فاعل مستند نمیسازند پس حضرت
رسول الله صلعم نقضی که بر ایشان از رنگها ایراد فرمود مفادش اینست که ضدین منحصر بشما
نیستند بلکه غیر این دو ضد اضداد دیگر در عالم وجود دارند پس بنا بر قول شما که فاعل هر ضد
باید که غیر فاعل ضد دیگر باشد باید که مساوی عدد اضداد در عالم فواعل قرار بدهید
و به دو فاعل ومدبر که نور وظلمت باشد قایل نشوید وهم راقم اوراق گوید که چون حدیث خیر
وشر گروه ثنویه را بر این داشته که به دو فاعل ومدبر از برای اشیا قایل گردند لابد ونا چار است
تحقیق این مسئله پس میگوییم که در اشیای موجوده احتمالات عقلی منحصر است به پنج چیز یا خیر محض

باشر محض یا خیر غالب یا شر غالب یا مساوی پس شر محض و شر غالب و مساوی پس در عالم وجود ندارند
پس چیزی که در حیطه وجود در آمده یا خیر محض است یا چیزیست که خیریت آن غالب و مهم باشد
باشد زیرا که ترک خیر کثیر از جهت شر قلیل شر کثیر است مثلا اگر باران را که در آن فواید بیشمار است
ترک نمایند بواسطه آنکه خانه پیره زنی خراب میشود نسبت به علیم خبیر شر بیشمار است و هم
چنین اگر آتش را که مدار اهل عالم باتش است ایجاد نکنند که مبادا مردی در آن بیفتد و بسوزد
و مناسب فاعل علیم خبیر نباشد حاصل کلام آنکه شر در عالم نباشد مگر بالعرض خیر پس شر
فاعل نخواهد بود افعال اختیاریه عباد اگر چه شر منسوب باختیار ایشانست که یا از روی
جهل و نادانی یا از جهت احتیاج استعمال مینمایند چیزها را در غیر موضعی که حضرت علیم
خبیر جلت عظمته قرار فرموده و این عمل از ایشان شر است نسبت بایشان حاصل کلام آنکه
حضرت رسول الله صلعم دیگر باره بگروه ثنویه خطاب نموده فرمود و دیگر آنکه نور و ظلمت چون مخالط
شدند و حال آنکه نور بالطبع مایل بصعود و ظلمت مایل بنزول میباشد و این مثل آنست که
شخصی را رو بمشرق رفتار باشد و شخصی دیگر بجهت مغرب سیار باشد آیا کسی تجویز کند که این
دو شخص باهم ملاقات نمایند یا کرده باشند آیا این جایز است طایفه ثنویه گفتند لا جایز نیست
که این دو باهم ملاقی شوند حضرت صلعم فرمود پس بنا برین باید که نور و ظلمت هرگز باهم مخالطت ننموده
زیرا هر یک بجهتی ذاهبند پس چون این عالم موجود شد بسبب امتزاج دو چیز که امتزاج
ایشان محالست پس ثنویه گفتند ما را مهلت ده تا درین نظر کنیم پس رسول الله صلعم بمشرکین عرب
متوجه گردیده فرمود که شما را چه برین داشته که اصنام را عبادت کنید و حضرت الله تعالی
و تقدس را عبادت نمایید ایشان گفتند که ما تقرب میجوییم از عبادت اصنام بسوی الله تعالی حضرت
صلی الله علیه واله فرمود آیا این اصنام شنوا و مطیع و عابد حضرت الله تعالی هستند تا آنکه شما

بسبب

بسبب تعظیم و عبادت ایشان تقرب بحضرت الله تعالی بجویید مشرکین عرب گفتند نی حضرت صلی الله
علیه واله فرمود که چون شما اصنام را تراشیده اید بدست خود پس اگر عبادت از ایشان جایز میبود
عبادت کردن ایشان شما را اولی و احری بود از ینکه شما ایشانرا عبادت کنید و چون تو اید عبادت
اصنام کردن و حال آنکه کسی که عارف بمصالح و عواقب شما باشد و حاکم باشد بانچه شما را بان
مکلف میفرماید شما را امر بتعظیم اصنام نکرده باشد پس چون حضرت رسول الله مشرکین را باین
کلام مواخذه فرمود ایشان مختلف شدند پس بعضی گفتند که الله تعالی حلول نموده در هیکل بعضی
مردان که باین صورت بودند پس ما این بتها را بصورت آن مردان تراشیده ایم از برای تعظیم حضرت
الله تعالی عبادت این بتها میکنیم و بعضی دیگر گفتند که این صورتها صورت مردمیست که پیش از این بوده اند
و باین صورت اطاعت حضرت الله تعالی نموده اند پیش از ما پس ما این بتها را بصورت شبیه
ایشان تراشیده ایم و عبادت ایشان میکنیم از برای تعظیم حضرت الله تعالی و بعضی دیگر گفتند
که چون حضرت الله تعالی آدم را خلق کرد و ملائکه را امر کرد بسجود او پس ملائکه آدم را سجود کردند
از برای تقرب بسوی الله تعالی و ما از ملائکه احقیم بسجود آدم پس ما این بتها را بصورت آدم
تراشیده ایم و اینها را سجده میکنیم از برای تقرب بسوی الله تعالی انچنان که ملائکه از جهت
تقرب آدم را سجده کردند و بعد از ین گفتگو از برای تقویت قول خود گفتند که شما بجهت مکه سجده
میکنید و میگویید که ما مأموریم باین و در شهرهای دیگر بدست خود محرابها ساخته اید و سجده
محرابها میکنید و قصد کعبه میکنید و در سجده کعبه شما را قصد حضرت الله تعالی میباشد نه کعبه
همچنین ما این سجده اصنام میکنیم و قصد ما عبادت حضرت الله تعالی است پس حضرت رسول الله صلعم
فرمود خطا کردید و از راه گم شدید پس رو کرد بطایفه اولی که میگفتند حضرت الله تعالی حلول نموده
بر هیکلهای مردان و ما بصورت آن مردان این بتها را ساخته عبادت میکنیم از جهت تعظیم الله تعالی

متوجه شده فرمود خدای خود را تشبیه نمودید بخلق و توصیف نمودید حضرتش را بصفت
مخلوقات آیا چنین میدانید اینکه اگر خدای شما حلول نماید در چیزی و آن چیز احاطه کرده
باشد خدای شما را و هرگاه این معنی را بخدای خود تجویز نمودید پس چه فرق میانه میان خدای
شما و چیزهای که در مردم آن حلول میکند مثل رنگها و طعمها و رایحها و نرمی و درشتی و ثقل
و خفت و از جهت چه این حالها حادث و حال دیگر که خدای شماست قدیم باشد و دیگر آنکه
حضرت الله تعالی چون محتاج باشد بمحل و حال آنکه لم یزل و پیش از محل است و هرگاه الله
تعالی لم یزل باشد و توصیف نمائید حضرتش را بصفت محدثات در حلول کردن هر آینه بر شما
لازم می آید که توصیف نمائید حضرتش را بزوال و هرگاه توصیف نمائید حضرتش را بزوال
و حدوث لازم آید که توصیف نموده باشید حضرتش را بفنا زیرا این جمله صفات حلول و
محلول فیه است و این جمله متغیر میگرداند این او ذات حضرت باری تعالی متغیر نشود تا اینکه
حلول نماید در چیزی و هم چنین متغیر نشود باین معنی که حرکت کند یا ساکن گردد و سفید
و سرخ و زرد شود و صفات متغایره در حضرتش حلول کند تا اینکه لازم آید که بصفات حوادث
موصوف باشد و حادث باشد تعالی الله عن ذالك علوا کبیرا و بعد از آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
این مفاسد را برایشان لازم آورد فرمود که چون باطل نمودم حلولی را که شما بر آن ذاهب
بودید پس هر قولی که بنای آن بر حلول باشد هم باطل میشود پس ساکت شدند طایفه اولی
و گفتند مهلت ده ما را تا نظر کنیم در کار خود پس حضرتش صلی الله علیه و آله متوجه طایفه
ثانیه گردیده فرمود خبر دهید مرا از آنکه هرگاه عبادت کنید صورتها را تا از اگر عبادت الله تعالی
کرده اید و سجده نمائید و نماز کنید و پیشانی خود را بر زمین گذارید پیش این صورتها پس
از برای عبادت حضرت الله تعالی چه خواهید کرد اگر بطریق این صورتها حضرتش را عبادت کنید

بر شما لازم آید که حضرتش را مساوی داشته باشید با این صورتها و حال آنکه اینها دانسته اید که حق
تعظیم و عبادت کسی که واجب التعظیم و واجب العبادت باشد اینست که او را با مصنوع و مخلوق
او مساوی ندارند و اینها ندیده اید که هرگاه پادشاه عظیم الشان را با غلام او مساوی بدارند
قدر عظیم را پست و صغیر را عظیم نموده اند پس هرگاه شما تعظیم کنید حضرت الله تعالی بتعظیم
صورت بندگان او پس حق تعظیم حضرت الله تعالی را بجا نیاورده اید چون کلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله
باینمقام رسید این طایفه هم گفتند ما را مهلت ده تا در امر خود نظر کنیم پس حضرتش صلی الله علیه
و آله طایفه سیم را مخاطب داشته فرمود که شما مثلی ایراد نمودید و ما را تشبیه بخود کردید
و این غلطست زیرا ما بندگان و مخلوق حضرت الله تعالی ایم هر چه بما فرموده بجا آوردیم
و هر چه ما را نهی فرموده خود را از آن باز میداریم و عبادت حضرتش بنحوی که از ما خواسته
مینمائیم و هرگاه ما را بوجهی از وجوه امر فرماید در آن اطاعت میکنیم و عدول از آن نمیداریم
از آنچه ما را امر فرموده و از آنچه ما را نهی فرموده زیرا میدانیم که بهر چه امر فرموده از ضد آن
آگاه دارد و هم ما را نهی فرموده از پیش کردن حضرت او و تقدم نمائیم و بخواهش خود عمل کنیم
پس حضرتش ما را مامور ساخته که عبادت حضرتش را رو بکعبه بجا آوریم اطاعت نمودیم
و بعد از آن چون امر فرمود که در سایر بلاد هم بجهت کعبه حضرتش را عبادت کنیم باز اطاعت
نمودیم و در هیچ یک از اینها مخالفت امر حضرتش را نمیکنیم و حضرت الله تعالی هرگاه امر فرموده
باشد بسجود آدم امر بسجود صورت آدم نفرموده و حضرت الله تعالی پس سزاوار نباشد که سجده صورت
او مکروه حضرتش باشد و شما قیاس باطلی کرده باشید از این جهت که شما را امر بسجود صورت آدم
نفرموده و شما سجود کنید آنرا پس حضرت رسول الله صلعم از این عالم از جهت که شما را امر بسجود صورت
آدم نفرموده و شما را نشاید قول خود مثالی ایراد نموده فرمود که هرگاه کسی شما را اذن بدهد بخانه

خود بگویید و نمی‌توانید که در اوقات دیگر بی اذن او داخل خانه آن کس شوید با اینکه خواهند دیگر آن کس بی
اذن او برود یا اینکه کسی بر بخشد رختی از رختهای خود یا غلامی از غلامان خود یا حیوانی
از حیوانهای خود را بشما آیا میرسد شما را که آن کارها را نکنید بغیر اذن او بکنید ایشان
گفتند نمی‌رسد ما را این برسد ضبط زیرا که در اول اذن داریم و در غیر او اذن نداریم حضرت رسول صلعم
فرمود که اما حضرت الله تعالی احق و اولی است باین که کسی بی اذن او در ملک حضرتش تصرف نکند
با بعض مخلوقین حضرتش ایشان گفتند بلکه حضرت الله تعالی اولی و احقست باین که کسی در ملک
حضرتش بی اذن حضرتش تصرف نماید حضرتش صلی الله علیه واله فرمود پس شما بچه جهت این
صورتها سجده میکنید و حال آنکه حضرت الله تعالی و تقدس شما را امر بسجده آنها نکرده است پس
ایشان از جواب این ایراد عاجز بودند گفتند مهلت ده ما را تا در کار خود نظر کنیم و سکوت اختیار
نمودند حضرت صادق صلوات الله علیه فرموده قسم بآنکه محمد را بپیغمبری ساخت و بخلق فرستاد که
سه روز نگذشت بر این جماعت که همه ایشان آمده مسلمان شدند در پیش حضرت رسول الله صلعم
و ایشان بیست و پنج مرد بودند که هر پنج از ایشان از فرقه بودند و چون از جهت مسلمان شدن
بنزد حضرت رسول الله صلعم آمدند همه ایشان گفتند ما در عمر خود مثل حجتی که تو بر ما ایراد فرمودی
ندیده‌ایم و از هیچ کس این مثل نشنیده‌ایم شهادت میدهیم که حضرت رسول خدای تعالی است بر حق
راقم اوراق گوید در این مقام مناسب مینماید که از کتب سماوی مثل توریة و انجیل و زبور بعض فقراتی
که دلالت تمام بر حقیقت رسالت حضرت رسول الله صلعم و دین اسلام دارد ایراد نماید در حرف
ثانی سفر پنجم توریة که هفتاد کس از دانشمندان یهود بصحت آن اعتراف کرده‌اند مذکور و مسطور است
که واجبست ایمان آوردن بر پیغمبری که متصف بدو وصف باشد یکی آنکه از بنی اسرائیل نباشد
و دیگری آنکه مثل موسی صاحب شریعت و ذو شوکت باشد و این ظاهر است که بعد از موسی

پیغمبری که صاحب شریعت و صاحب شوکت باشد و از بنی اسرائیل نباشد جناب مصطفوی است
و دیگر در توریة مذکور است و کعب الاحبار نیز بر آن شهادت داده که محمد رسول الله تعالی است
و حضرتش را خوی درشت و غلظت قلب نباشد و در بازارها آواز بلند نکند و گناه را عفو نماید
و عبدالله بن سلام که یکی از دانشمندان یهود بوده و بشرف اسلام مشرف گشته گفته که صفت
حضرت رسول الله صلعم را در توریة موافق مضمون این کریمه انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا یافته‌ایم
و همچنین عبدالله بن سلام گفته که در توریة مذکور است که محمد بنده و فرستاده منست و او را
متوکل نام کرده‌ام و از دنیا او را نبرم تا ملت کج را راست کند و خلق را بتوحید من خواند و برکت
او چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای که در غلاف‌اند گشاده گردند و هم عبدالله بن سلام
گوید که در توریة وارد شده که باری تعالی توریة را بموسی در طور فرستاد و بعیسی انجیل را در ناصره
فرستاد و قرآن را بمحمد در مکه انزال فرموده و در کتب معتبره مخالف و موالف مذکور است که عبدالله
بن سلام که اعلم علمای یهود بود چون آثار صدق و حقیقت از ناصیه مبارک آن سرور مشاهده
نمود و علاماتی که در توریة دیده بود جملگی را مطابق واقع یافت از روی صدق و اخلاص ایمان
بآن حضرت آورد و تصدیق نبوتش نموده و میگفت که صدق نبوت محمد صلی الله علیه واله در
نزد من ثابت‌تر است از پسر من بودن پسرم زیرا از جهت احتمال خیانت مادر او در پسر بودن
او شبهه را مجال باشد و در صدق نبوت حضرتش شبهه را بهیچ وجه من الوجوه مجال نیست پس
در آن هنگام این کریمه الَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ یَعْرِفُونَهُ کَمَا یَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ تشرف نزول یافت یعنی
آنانی که عطا فرموده‌ایم بایشان معرفت کتاب را که توریة باشد میدانند صدق نبوت محمدی را چنانچه
میدانند فرزندان خود را و پوشیده عبدالله بن سلام را با علمای یهود پرخاش بود در اثبات
نبوت حضرت رسول الله صلعم و جمع کثیری از ایشان بسبب اسلام عبدالله بن سلام بشرف اسلام

مشرف گردید و در انجیل مذکور است که عیسی گفت با قوم خود که مرا گردن مبادا بعد بوصیت
من عمل نمایید تا آنکه برسد پیغمبری که حق را از باطل جدا کننده باشد و دین او ابدی باشد و هم
وارد یافته در انجیل که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود که چون فارقلیطا مبعوث
شود شهادت دهد باینکه من که عیسی ام تبلیغ رسالت بطریق صدق و صواب نموده ام و مراد
از فارقلیطا جناب محمد است و چون حضرت صلی الله علیه و آله بشرف نبوت سرافراز گردید
ادای شهادت نموده فرمود که آنچه عیسی گفته و امثال آن در نقل میخوانید بصدق و صواب معروف است
و آنچه یهود در باب ایشان میگویند محض کذب است و در کتب معتبره مخالف و موالف مسطور است که
حضرت الله تعالی و تقدس بحضرت عیسی علی نبینا علیه السلام وحی فرمود که نبوت محمد را تصدیق
نما و امت خود را بآن مامور ساز و بگو ایشان را که هر یک از ایشان دریابد زمان ظهور او را در
ایمان آوردن باو مسارعت نماید و هم در کتب معتبره مسطور و مذکور است که حضرت الله تعالی
و تقدس با آدم صفی الله وحی نمود که منم آن خدای که مالک مکه ام و مکیان با من همسایه اند
و آنان که بطواف مکه آیند مهمانان منند و این خانه را بیکی از اولاد تو که مسمی بابراهیم است معمور
سازم که عمارت کند آن را او و هر امت که بیایند آن را معمور دارند تا آنکه پیغمبری از اولاد تو که محمد
نام و خاتم پیغمبران باشد بیاید او از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان آن
باشد و در کتب معتبره مخالف و موالف مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که چون آیه وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ شرف نزول یافت حضرت رسول الله صلعم مرا مامور
ساخت که طعامی مهیا سازم و قدحی شیر هم حاضر گردانم و خویشان نزدیک او را که مامور
بر تخویف و انذار ایشان از جانب حضرت الله تعالی گردیده بود جمع نمایم و ابوطالب و حمزه
و عباس و ابولهب از آن جمله بوده اند پس طعام را چون حاضر ساختم و آنجمع بیامدند حضرت

مقداری

مقداری از آن تناول و باقی گوشت بدست مبارک خود کوفته مقداری از آن تناول فرمود و باقی را
در طبق گذاشت و فرمود خذوا باسم الله پس همه ایشان از آن طعام خوردند و سیر شدند و قسم
بخداوندی که جان علی در قبضه قدرت اوست که آن طعامی که من حاضر ساخته بودم خوراک
یک کس از ایشان بود و آن شیر هم یکی از ایشان را کافی بود و مع هذا همه ایشان از آن طعام مع
معمود و از آن شیر سیراب گشتند پس بعد از اکل طعام و شرب شیر ابولهب گفت بخود دار
نباشد آنکس که محمد را سحر کرده است پس حضرت رسول الله صلعم مخاطب گشته گفت ای محمد
فوق طاقت ما و مجموع قبایل عرب نیست عاقبت بیاید که بنو هاشم ترا محبوس کنند تا
هرگز خروج ننمایی و این که ترا حبس کنیم گوارا ترا است از آنکه قبایل عرب با ما محاربه و مقاتله
نمایند و هیچکس از مردم عالم بقوم و عشیرت خود این نمیکند که تو میکنی ای محمد پس حضرت
رسول ثقلین صلی الله علیه و آله از این سخنان ناشایسته آن شقی ملول و محزون گردیده
سکوت اختیار فرمود و آن جماعت متفرق گردیده هر کس بمقر خود مراجعت نمود و چون چند روز
بگذشت حضرت صلی الله علیه و آله مرتبه دیگر مرا بخطاب مشرف گردانیده فرمود ای علی
مرتبه دیگر مثل آن طعام مهیا کن پس من بآنچه فرموده مبادرت نموده قوم و عشیرت نزدیک
حضرت را حاضر گردانیدم و چون از خوردن و آشامیدن طعام و شراب فارغ گشتند
حضرت رسول الله صلعم بعد از حمد و ثنا و اقرار بتوحید حضرت الهی جلت عظمته فرمود ای قریش
بخداوند سوگند که اگر با جمیع خلق عالم دروغ بگویم با شما که قوم و عشیرت منید دروغ نگویم
و الله که شما خواهید مرد و باز بر انگیخته خواهید شد چنانکه کسی بخواب رود و بیدار شود و هر چه
عامل باشید بآن جزا داده خواهید شد اگر بر خوبی و اگر بر بدی پس من گفتم یا رسول الله من
از همه خوردسال ترم و بجسم هم خوردتر حضرت را تصدیق نمودم بآنچه فرمودی و بحضرت

ایمان آوردم و در خدمت حضرت بجان دل میکوشم و خاک قدم حضرت را بعالم نمی فروشم بعد حضرت
رسول الله صلعم را نوازش فرموده بقوم گفت این برادر و وصی منست از فرمان او بشنوید و جواب مدارید
پس قوم برخواستند خنده زنان با ابوطالب گفتند که محمد پسر تو را بتو امر کرد اینکه تو را بحکوم حکم
او کرد اینکه و هر کس از راه کرامت بود برفت راقم اوراق گوید که این حدیث از جمله احادیث متوا
ترهاست که جمیع فرق اسلامیه بر صحت آن اعتراف دارند و کسی انکار آن نکرده و چون این حدیث
متواتر است و هر حدیثی که متواتر باشد افاده یقین میکند پس از این حدیث سه چیز ثابت و متیقن
یکی صدق قول و نبوت حضرت رسول الله صلعم دوم حقیت دین اسلام سیم ولایت و وصایت و خلافت
امیرالمؤمنین عم و حقیت مذهب شیعه پس برتو باد که از این حدیث مقاصد ثلاثه را از روی تدبر
بیرون آوری و یقین حاصل کنی **فصل دوم** در ذکر مناظره و احتجاج حضرت اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه با جمعی از مهاجر و انصار و جواب حضرتش مر پیر شامی را در
معنی قضا و قدر و مناظره حضرتش با ابوبکر و عمر در باب فدک در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی
اعلی الله درجته از سلیم بن قیس هلالی مرویست که او گفت در ایام خلافت عثمان روزی
دیدم علی را با جمعی از مهاجر و انصار که عدد ایشان بدویست نفر میرسید در یکجا جمع بودند و از
آنجمله بود سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عمار یاسر و ابوذر غفاری و مقداد
بن اسود و هاشم بن عتبه و عبدالله بن عمر بن خطاب و حسنین علیهما السلام و عبدالله بن عباس
و محمد بن ابی بکر و عبدالله جعفر که از مهاجرین بودند و انصار ابی بن کعب و زید بن ثابت
و ابوایوب و ابوهیثم و محمد بن سلمه و قیس بن سعد بن عباده و جابر بن عبدالله و انس بن مالک
و زید بن ارقم و عبدالله ابن ابی اوفی و ابولیلی و غیرهم بودند و هر یک از ایشان فضایل خود را
تذکار مینمودند و افتخار میکردند و بعد از آن بذکر قریش و سوابق و هجرت ایشان مشغول گردیدند

و آنچه

و آنچه حضرت رسول الله صلعم درباره قریش فرموده ذکر میکردند مثل آنکه فرموده الائمة من قریش والناس
تبع القریش و قریش ائمة العرب و لا تسبوا القریش و ان للقرشی مثل قوة رجلین من غیرهم و من
ابغض قریشا ابغضه الله و من اراد هوان قریش اهانه الله راقم اوراق گوید که این هفت
حدیث را حضرت رسول الله صلعم در شان قریش فرموده و ترجمه حدیث اول اینست که امامان
از قریش میباشند و دوم اینست که مردم تابع قریش میباشند و سیم اینست که قریش پیشوای
عربست و چهارم اینست که سب مکنید قریش را و پنجم اینست که مکرم قریشی را قوت دو مرد غیر
قریشی میباشد و ششم اینست که هر کس بغض داشته باشد بقریش بغض میورزد با او حضرت
الله تعالی و هفتم اینست که هر کس اراده کند اهانت قریش را اهانت میرساند حضرت الله
تعالی و آنچه (اورا) از فضل انصار نیز در آن مجلس جمیعا مذکور شد مثل نصرت ایشان حضرت رسول صلعم
و آنچه در قرآن مجید در مدح ایشان وارد گشته و آنچه رسول الله صلعم در تعریف ایشان گفته و آنچه
در فضل معاذ بن جبل و در جنازه او فرموده که ملائکه او را غسل دادند و غیر اینها و چیزی
از فضل مهاجر و انصار نگذاشتند که تذکار نکردند و انصار فرقه کان خود را بعد از نموده
گفتند که فلان و فلان از ماست و قریش گفتند که رسول الله صلعم و حمزه و جعفر و عبیده بن
حارث و زید بن حارثه و ابوبکر و عمر و سعد و ابوعبیده و سالم و ابن عوف و غیر اینها
هر کس دیگر که در قریش نامی داشت از زنده کان همگی را نام بردند و گفتند از ماست و حضرت
امیرالمؤمنین و اهل بیت حضرتش بالمره تکلم نمی نمودند پس آن جماعت گفتند یا ابا الحسن آنحضرت
چه تکلم نمی نمائی و چه چیز ترا مانع است از تکلم حضرتش فرمود که هیچ یک از زنده کان نماند که فضلی
از برای او مذکور نشد و آنچه مذکور شد همه حق و مطابق واقع بود و لکن من از شما میپرسم
ای گروه قریش و انصار که این فضیلت را که حضرت الله تعالی بشما عطا فرموده بسبب که عطا

فرموده آیا بسبب شما و عشیرهٔ شما عطا فرموده یا بسبب غیر ایشان در جواب گفتند بلکه حضرت
الله تعالی این فضیلت را یا بسبب محمد و عشیرتش عطا فرموده حضرتش فرمود راست گفتید اما
بگوئید که آیا میدانید که آنچه بشما رسیده از خیر و شر بسبب ما اهل بیت خاصه بشما رسیده
نه بسبب غیر ما از برای پسر عم من رسول الله ص فرمود که من و اهل بیت من نوری بودیم در برابر حضرت
الله تعالی پیش از آنکه آدم را خلق کند بچهارده هزار سال و چون آدم را خلق کرد آن نور را در صلب
او وضع نمود و او را بزمین فرستاد و بعد از آن در صلب نوح علیه السلام وضع نمود در سفینه
و بعد از آن در آتش در صلب ابراهیم قذف نمود و بعد از آن همیشه حضرت الله تعالی نقل میفرمود
از صلبهای پاک کریم بسوی ارحام طاهره و از ارحام طاهره بسوی اصلاب کریمه از پدرها و مادرها
که هیچ یک بزنا با هم ملاقات ننمودند اصلا و چون سخن حضرتش صلوات الله وسلامه باینجا
رسید اهل سابقه و اهل بدر و اهل احد که در آن مجلس حاضر بودند همگی گفتند ما اینچنین
از حضرت رسول الله ص شنیده ایم و دیگر حضرتش با مجمع خطاب نمود فرمود که شفیع خود میگردانم
در پیش شما حضرت الله تعالی را که آیا میدانید که منم اول امم در ایمان بخدا و رسول او همه
جماعت گفتند خدای میداند که چنین است و دیگر گفت شفیع خود میگردانم در نزد شما حضرت
الله تعالی را آیا میدانید که حضرت الله تعالی در چند موضع آن کتاب خود سابق را بر مسبوق تفضیل
فرموده و کسی در این امت بر من سبقت نگرفته بسوی خدا و رسولش جمله ایشان گفتند که خدای میداند
که چنین است و دیگر گفت شفیع خود میگردانم آنحضرت الله تعالی را در پیش شما که چون نازل شد
آیه وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ و آیه وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ
آنحضرت رسول الله ص پرسیدند که در شان که نازل گشته حضرتش فرمود نازل گشته این آیات
در شان انبیا و اوصیاء ایشان و من افضل جمیع انبیا و مرسلین اوم و علی ابن ابی طالب وصی من

و افضل

و افضل اوصیا است همه گفتند که خدا میداند چنین است که میگوئی و دیگر فرمود که خدا را شفیع
میسازم که آیا میدانید که چون نازل شد آیه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ
وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ یعنی ای جماعتی که ایمان آورده اید اطاعت کنید الله تعالی را و فرستاده او را
و صاحبان امر را از شما و چون نازل شد آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ
يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ یعنی اینست و جز این نیست که ولی شما الله تعالی
و فرستاده اوست و آنانی اند که برپا میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتی که رکوع
کننده باشند و چون نزول کرد وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً
یعنی نمیگیرند سوای حضرت الله تعالی و سوای فرستاده او و سوای مؤمنین صاحب سر و دوست
خالص مردم گفتند یا رسول الله این آیات خاص بعض مؤمنین است یا آنکه عام است بجمیع
مؤمنین پس حضرت الله تعالی امر فرمود نبی خود را که مردم را تعلیم کند و بشناساند ایشان را
که اولی الامر ایشان کیست و ولایت را هم از برای ایشان تفسیر نماید چنانکه نماز و زکوة ایشان را
و روزه و حج ایشان را با ایشان تفسیر فرموده و بعد از آن مرا در غدیر خم بر ایشان نصب نمود و بعد
از آن خطبه خواند و فرمود ای مردم بدرستی که مرا حضرت الله تعالی برسالتی فرستاده سینه من تنگ
شد و بخاطر من این بود که مردم مرا تکذیب کنند پس حضرت الله تعالی مرا تهدید فرمود که رسالت
مرا برسان و الا ترا عذاب میکنم و بعد از این تهدید حضرتش فرمود که ندا کنند مردم را بنماز جماعت
و بعد از آن خطبه خواند و فرمود که ای مردم آیا میدانید که الله عز و جل مولای منست و من مولای
مؤمنین و اولی بنفسهای ایشانم همه مردم گفتند بلی یا رسول الله پس مرا گفت برخیز ای علی
چون من برخاستم فرمود هر کس که من مولای اویم علی مولای اوست یا الله دوست دار کسی را
که علی را دوست دارد و دشمن دار کسی را که با علی دشمنی کند و بعد از آن سلمان برخواست

وگفتند ای رسول خدا چه ولایتست علی را حضرتش فرمود که ولایت مثل ولایت منست هر کسی که
من اولی‌ام بنفس او پس علی اولی است باو از نفس او و در این واقعه فرو فرستاد حضرت الله تعالی
الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا الی آخره که میگوید یعنی امروز
کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم از برای شما دین
اسلام را حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چون این آیه شریفه نزول یافت حضرت رسول الله صلعم تکبیر گفت
و فرمود الله اکبر علی تمام نبوتی و تمام دین الله و ولایت علی بعدی پس ابوبکر و عمر برخواستند
و گفتند ای رسول خدا این آیات مخصوص است بعلی حضرتش فرمود بلی خاص او و سایر اوصیای
منست تا روز قیامت ابوبکر و عمر گفتند ای رسول خدا اوصیای خود را ظاهر گردان بر ما حضرتش
صلی الله علیه وآله فرمود علی که برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفه منست در امت من و ولی
کل مؤمنست بعد از من و بعد از او فرزندم حسن است و بعد از او فرزندم حسین است و بعد از و
نه کس از اولاد حسین که هر یک بعد از دیگری خواهد بود قرآن با ایشان و ایشان با قرآنند
و از قرآن جدا نخواهند بود و قرآن از ایشان مفارقت نخواهد نمود تا آنکه بر سر حوض بمن رسند
همه جماعت گفتند خدا میداند که چنین است و آنچه میگوئی ما نیز از رسول الله دیدیم و شنیدیم
و بعضی از ایشان گفتند اکثر آنچه گفتی ما در حفظ داریم اما کل آن را در حفظ نداریم لکن این جماعت
که کل آن را در حفظ دارند بهترین ما و فاضلترین ما اند حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده راست
گفتید نه همچنین است که همه مردم در حفظ مساوی باشند و بعد از آن فرمود که هر که گفته مرا از
رسول الله صلعم حفظ نموده او را بخدا سوگند میدهم که برخیزد و بگوید زید بن ارقم و براء بن عازب
و ابوذر و مقداد و عمار برخواستند همه ایشان متفق الکلمه گفتند شهادت میدهیم که آنچه حضرت
فرمود ما از رسول الله حفظ نموده ایم در حالتی که حضرتش بر منبر بود و تو در پهلوی او ایستاده

بودی و او میگفت ای مردم بدرستی که حضرت الله تعالی مرا امر فرمود که از برای شما امام نصب کنم
بعد از من وصی و خلیفه من باشد و حضرت الله تعالی در کتاب طاعت او را بر مؤمنین فرض
گردانیده و طاعت او را بطاعت خود و طاعت من مقارن ساخته و شما را مامور گردانیده بدوستی
و نصرت او و من بخدای خود رجوع نمودم از ترس طعن و تکذیب منافقین پس حضرت الله تعالی
مرا تهدید نموده فرمود که این امر را بخلق برسان والا ترا عذاب خواهم کرد ای مردم بدرستی که حضرت
الله تعالی شما را در کتاب خود امر بنماز کرده من از برای شما بیان ساختم و هم چنین شما را مامور
گردانید بزکوة و روزه و حج و من اینها را همگی بر شما مبین گردانیدم و تفسیر کردم و امر کرده
شما را بولایت و من شما را شاهد میگیرم که این ولایت از برای علی ابن ابی طالبست بخصوصه
و بعد از او از برای دو پسر اوست و بعد از آن از اوصیائیست که ایشان اولاد ایشانند و ایشان
از قرآن و قرآن از ایشان مفارقت نمی نمایند تا آنکه بر سر حوض وارد شوند بمن ای مردم بتحقیق
که از برای شما بیان نمودم که بعد از من امام و هادی و دلیل شما برادر من علی بن ابی طالبست
و او در میان شما مثل منست که در میان شما باشم در دین خود او را تقلید کنید و اطاعت او را
در جمیع امور بر خود لازم سازید زیرا در پیش اوست آنچه حضرت الله تعالی مرا تعلیم نموده است
از علم و حکمت خود از و بپرسید و از و بیاموزید و بعد از آن از اوصیای او بپرسید و یاد گیرید
و بایشان میاموزید و بر ایشان تقدم مجوئید و از ایشان تخلف جائز مدارید زیرا ایشان با حق
و حق با ایشانست و پیوسته بهم پیوسته اند بعد از ادای این شهادت بنشستند سلیم بن قیس گوید
که چون ایشان بنشستند سلیم بن قیس گوید امیرالمؤمنین علیه السلام گفت ای مردم آیا میدانید
که حضرت الله تعالی در کتاب خود چون فرمود إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ
يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا یعنی اینست و جز این نیست که خواسته است الله تعالی این که از شما دور کند گناه را

ای اهل بیت و پاک کند شما را پاک کردنی پس جمع نمود حضرت رسول الله ص را و فاطمه و حسن و حسین
و بر ایشان انداخت عبای و گفت اَللّٰهُمَّ هٰؤُلَاءِ اَهْلُ بَیْتِی وَلَحْمِی وَدَمِی لَحْمُهُمْ مِنْ لَحْمِی وَجُرْحُهُمْ مِنْ جُرْحِی
فَاَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِیْرًا یعنی ای پروردگار این جماعت اهل بیت من و پاره تن من اند
پس زایل کن از ایشان چرک و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی پس ام سلمه در آن
وقت گفت من هم داخلم ای رسول خدا حضرت فرمود تو بر خیری ای ام سلمه این آیه نازل شده بر من
و علی برادر من و بر دختر من فاطمه و بر دو فرزند من حسن و حسین و بر نه کس از اولاد حسین علیهم
السلام و بخصوص ماست و با ما کسی در این شریک نیست همه ان جماعت یکبار گفتند شهادت میدهیم
که این حدیث را ام سلمه با ما گفت و ما از رسول الله ص پرسیدیم حضرت نیز با ما چنان ام سلمه گفته بود
تکرار فرمود پس چون ان جماعت این حدیث را تصدیق نمودند امیر المؤمنین ع دیگر باره فرمود حضرت
الله تعالی را شفیع خود میسازم در پیش شما که آیا میدانید این را که چون حضرت الله تعالی فرو فرستاد
این یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَکُوْنُوْا مَعَ الصَّادِقِیْنَ را یعنی ای انان که ایمان آورده اید
بپرهیزید از الله تعالی و باشید با صادقان سلمان گفت ای رسول خدا این آیه عامست یا خاص
حضرت صلی الله علیه و اله فرمود مأمورون عامند زیرا همه مؤمنین مأمورند باین که با صادقین
باشند اما صادقون خاصند زیرا ایشان برادر من علی و اوصیای او بند تا روز قیامت
همه آن جماعت گفتند چنین است که گفتی خدا میداند پس دیگر بار حضرت صلوات الله علیه
با ایشان خطاب نموده فرمود حضرت الله تعالی را شفیع خود میسازم در نزد شما که آیا میدانید
این را که چون در غزوه تبوک من بحضرت رسول الله ص گفتم از جهت چه مرا از خود جدا میسازی حضرت ص
فرمود مدینه صلاحیت ندارد مگر بمن یا بتو فرمود که نسبت تو بمن مثل نسبت هرونست بموسی الا اینکه
بعد از من نبی نمی‌باشد همه ایشان گفتند خدا میداند که چنین است دیگر بار امیر المؤمنین ع

بان جمع خطاب نموده فرمود شفیع خود میسازم حضرت الله تعالی را در نزد شما آیا میدانید که
چون نازل گشت در سوره حج یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا ارْکَعُوْا وَاسْجُدُوْا وَاعْبُدُوْا رَبَّکُمْ وَافْعَلُوا
الْخَیْرَ اِلٰی اٰنْ قَالَ لِیَکُوْنَ الرَّسُوْلُ شَهِیْدًا عَلَیْکُمْ وَتَکُوْنُوْا شُهَدَاءَ عَلَی النَّاسِ یعنی ای گروه
که ایمان آورده اید رکوع کنید و سجود کنید و عبادت کنید خدای خود را و بکنید کار خیر تا آنجا
که فرموده تا بوده باشد رسول شاهد بر شما و شما شاهد باشید بر مردم سلمان برخواسته
پرسید ای رسول خدا چه جماعتند ایشان که تو شاهدی بر ایشان و ایشان شاهدند بر خلق و
ایشان را برگزیده است حضرت الله تعالی و نگردانیده بر ایشان در دین حرج حضرت رسول الله ص
فرمود مراد سیزده کسند و بس نه جمیع امت سلمان گفت یا رسول الله این جماعت را بر ما ظاهر
ساز حضرت ص فرمود مراد منم و برادر من علی علیه السلام و یازده کس دیگر از اولاد من همه
آن جماعت گفتند خدا میداند که چنین است و دیگر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله فرمود حضرت
الله تعالی را شفیع خود میگردانم در نزد شما آیا میدانید این را که حضرت رسول الله ص خطبه خواندند
و آن خطبه آخر حضرت بود و فرمود ای مردم بدرستی که من در میان شما دو امر سنگین میگذارم
یکی کتاب حضرت الله تعالی و دیگری عترت و اهل بیت من است پس باین دو چنگ زنید تا گمراه
نشوید بدرستی که حضرت لطیف خبیر مرا خبر داده که این دو از هم جدا نشوند تا وقتی که بمن رسند
در نزد حوض و عمر بن الخطاب برخواست مثل کسی که غضبناک باشد و گفت یا رسول الله آیا کل اهل
بیت تو چنین میباشند حضرت صلی الله علیه و اله فرمود نی بلکه این مخصوص اوصیاء منست که
اول ایشان برادر و وزیر و خلیفه من در امت من و ولی هر مؤمن و مؤمنه بعد از من علی بن ابی طالب
و بعد از او فرزندم حسن و بعد از و فرزندم حسین و بعد از و نه کس از اولاد حسین که
هریک بعد از دیگری میباشد تا وقتی که بر من وارد گردند در نزد حوض ایشان شاهدهای

حضرت الله تعالی اند در زمین و حجت های او بند بر خلق او و خزان علم و معادن حکمت اویند هر کس
که اطاعت کند ایشان را اطاعت نموده حضرت الله تعالی را و هر کسی که عصیان ورزد با ایشان عصیان
ورزیده حضرت الله تعالی را همه ایشان گفتند چنین است و شهادت میدهیم که رسول الله صم این را
که میگوئی گفت سلیم بن قیس گفتند بعد از اینها نیز میان حضرت امیر المؤمنین ع و ایشان سؤال و جواب
بسیار روداد تا بحدی که حضرت اکثر مناقب خود را مذکور ساخت و ایشان شهادت بصدق او دادند
و حضرت میگفت الهی بر ایشان شاهد باش و ایشان نیز میگفتند خدایا شاهد باش که ما نمیگوئیم
مگر آنچه را که از حضرت رسول الله صم شنیده ایم سلیم بن قیس گوید پس دیگر بار حضرت صلوات الله
علیه فرمود آیا اقرار دارید باینکه حضرت رسول الله صم فرمود کسی را که گمان این باشد که مرا دوست
میدارد و علی را دشمن دارد بتحقیق که کذابست و مرا دوست ندارد و در این وقت دست بر سر من داشت
پس کسی گفت یا رسول الله این چون تواند بود که کسی ترا دوست دارد و علی را دشمن دارد در دوستی
تو دروغ گوست حضرت صم فرمود زیرا که او از من و من از اویم هر کس او را دوست دارد بتحقیق
که مرا دوست داشته است و کسی که مرا دوست دارد هر آینه حضرت الله تعالی را دوست داشته است
و کسی که دشمن دارد علی را بتحقیق که مرا دشمن داشته و کسی که مرا دشمن دارد هر آینه حضرت الله
تعالی را دشمن داشته است چون حضرت صلوات الله علیه این حدیث را ایراد فرمود نزدیک به بیست
کس از افاضل این جماعت گفتند بلی خدا میداند که ما این را شنیده ایم و باقی سکوت اختیار کردند پس
حضرت صلوات الله علیه با ایشان خطاب نموده فرمود از جهت چه شما ساکت شدید ایشان گفتند
این جماعت که شهادت دادند در پیش ما ثقه اند در قول بسبب فضل و سابقه که دارند پس آنحضرت
صلوات علیه فرمود الهی بر ایشان شاهد باش پس طلحه بن عبید الله که او را داهیه قریش میگفتند
برخواسته گفت پس ما بقول ابو بکر و اصحاب شوری که او را تصدیق نمودند و شهادت بر صدق قول

او دارند

او دارند چه کنیم و چه چاره سازیم نه اینست که تو در آن روز که بعنف و تعدی آوردند و در گردنت
ریسمان کرده بودند و ترا تکلیف به بیعت میکردند تو حجت بر ایشان کردی فی الجمله الحال در نزد
ما کافی و همه ایشان ترا تصدیق نمودند و ابو بکر بعد از تصدیق قول تو گفت من از رسول الله صم
شنیدم که فرمود الله تعالی ابا دارد از اینکه در ما اهل بیت نبوت و خلافت جمع شود و در این
قول عمر و ابو عبیده بن جراح و سالم و معاذ تصدیق قول او نمودند و شهادت دادند ای علی ما را
آنچه کافی است شک نیست و آنچه را که دعوی نمودی و حجت آوردی همه راست و صدق است و ما بهمه آنها
اقرار و اعتراف داریم و سابقه و فضل ترا کسی انکار نتواند کرد اما در باب خلافت چون این چهار
کس شهادت دادند باینکه رسول الله صم فرموده که امامت با نبوت در یک خانواده جمع نمیشود ما را مضایقه
می باشد که ترا در آن حقی باشد پس حضرت در جواب طلحه از روی غضب فرمود چیزی که همیشه ترا
پنهان میداشت و آنچه بود که عمر در روز وفاتش گفته بود پس رو بطلحه کرد گفت ای طلحه
بخدا سوگند که هیچ صحیفه نیست که من بان حضرت الله تعالی را ملاقات کنم دوستتر از آن صحیفه
که چهار کس نوشته اند و با هم عهد و پیمان کرده اند در خانه کعبه که بمضمون آن وفا کرده مسئله
در آنجا نزد اند و مضمون آن صحیفه این بود که هر گاه حضرت الله تعالی محمد را بکشد یا بمیراند
بر ما عدوان ورزند و نگذارند که خلافت بما رسد ای طلحه دلیل بر بطلان قول ابو بکر و
بطلان شهادت این چهار کس و قول تو قول حضرت رسول الله صم است که در روز غدیر خم فرمود
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ وَأَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ وَأَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ زیرا چون تواند بود که من اولی
با ایشان از نفسهای ایشان و ایشان بر من امیر و حاکم باشند و دلیل دیگر بر بطلان قول ابو بکر
و شهادت این چهار کس قول حضرت رسول الله صم است که بعمر خطاب نموده فرمود نسبت تو بمن
مثل نسبت هرون است بموسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نمی باشد پس اگر غیر نبوت از منازل و مقامات

هر وقتی بین شایسته خبر بود بایستی که حضرتش صلعم او را نیز استثنا فرماید چنانکه عثمان را استثنا فرمود
چنانکه عثمان را استثنا فرمود و دیگر دلیل بر بطلان قول ابو بکر و شهادت اینجماعه کس قول حضرت
نبی الله است که فرمود من ترک نمودم در میان شما دو امر یکی کتاب حضرت الله تعالی و دیگری عترت
من هرگز گمراه نشوید مادامی که چنگ در دین دو امر زده باشید بر ایشان پیشی مگیرید و از ایشان
تخلف جایز مدارید و بایشان میاموزید زیرا ایشان از شما دانا ترند ای طلحه آیا می توانند بود که خلیفه
امت از کل امت دانا تر نباشد یکتا بحضرت الله تعالی و سنت رسول او و حال آنکه حضرت الله تعالی
فرموده أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی آیا کسی
که راه مینماید بحق احق و اولیست که متبوع باشد یا آنکس که راه نیابد بحق مگر آنکه راه نموده شود
چه شده است شما را و در چون حکم مینمائید و دیگر حضرت الله تعالی بحکم بدیده است و زیاده کرده است
فرموده إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ یعنی حضرت الله تعالی برگزیده است او را
و زیاده کرده است از برای کشادگی در علم و جسم را و دیگر حضرت الله تعالی فرموده ائْتُونِي بِكِتَابٍ
مِّن قَبْلِ هَٰذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِّنْ عِلْمٍ یعنی بیاورید از برای من نوشته پیش از این یا علامتی از علم و حضرت رسول الله صلعم
فرموده ما ولت امة قط امرها رجلا وفيهم من هو اعلم منه الا لم يزل امرهم سفالا حتى يرجعوا
الى ما تركوا یعنی هرگز متولی کار امت نشود کسی در حالتی که در میان ایشان دانا تر از آنکس باشد مگر اینکه
پیوسته کار ایشان رو بر پستی داشته باشد تا وقتی که رجوع نمایند بان مرد دانا تر که او را ترک نموده اند
و جاهل را بر او برگزیده اند ای طلحه آیا گوئی که از گفته ایشان باید که ایشان از امارت غیر واجب باشد
این هم باطلست و دلیل بر بطلان این قول و قاجر بودن ایشان اینست که ایشان بر من سلام کردند
و امیر المؤمنین خطاب نمودند بامر حضرت رسول الله صلعم و دیگر از جمله حجتها بر تو ای طلحه و بر ابن مرد و ایشان
برد بیعت کردند و برامت و سعد و ابن عوف و بر خلیفه حال که فاسق است یعنی عثمان اینست که عمر بن خطاب

را داخل کرد اینجا در شوری زیرا اگر آنکه از حضرت رسول الله صلعم ابو بکر نقل کرد و اصحاب شما بر صدق
شهادت دادند راست مسموع او جهت چه عمر مرا در شوری داخل میکرد با اما جماعت را عمر از جهت خلافت
بشوری مقرر ساخته بود یا از جهت چیزی دیگر غیر خلافت و امارت اگر بگوئید از جهت غیر خلافت
و امارت بود پس باید که عثمان امارت نداشته باشد و عمر با جماعت را بشاورت غیر امارت مقرر
ساخته باشد و اگر شوری از خلافت و امارت بود پس از جهت چه مرا داخل میساخت و حال آنکه بنا
بر قول او و صاحبش رسول الله صلعم اهل بیتش را از خلافت بیرون کرد و فرمود که ایشان را از خلافت
نصیبی نیست و بعد از این مکالمه حضرت امیر المؤمنین عم رو بعبد الله بن عمر بن خطاب نموده فرمود
که ای عبد الله بن عمر ترا بحضرت الله تعالی حواله میکنم که از روی راستی و صدق بگوئی که در آن
وقت که عمر اصحاب شوری را یکی یکی طلب مینمود در حینی که من از پیش او رفتم عمر بتو چه گفت عبد الله
گفت چون مرا بخدا حواله کردی میگویم آنچه را که عمر گفت چون تو بیرون رفتی عمر گفت اگر تابع شوند
اصلع قریش را هر اینه ایشان را بر محجت بیضا حمل مینماید و ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول الله دلالت
مینماید حضرتش صلوات الله فرمود ای ابن عمر در وقتی که عمر این را گفت تو چه گفتی ابن عمر گفت گفتم مرا
چنین است او را بجهت چه بخلافت مقرر نمیسازی حضرتش صلوات الله فرمود ای ابن عمر چون تو این را
گفتی او چه گفت عبد الله گفت که او در جواب من چیزی گفت که بر من اخفای آن لازمست و باید که آن را
اظهار نکنم حضرتش صلوات الله علیه فرمود حضرت رسول الله مرا بان خبر داده در زمان حیاتش
و در زمان مماتش هم در آن شبی که عمر میمرد در خواب مرا اخبار فرمود و رسول الله صلعم را هر که در خواب
ببیند همانست که در بیداری دیده باشد عبد الله گفت بچه کیفیت حضرت رسول الله ترا اخبار
فرمود جناب امیر المؤمنین عم فرمود که ترا بحضرت الله تعالی حواله میکنم که اگر بگویم مرا تصدیق مینمائی
ابن عمر ساکت شد و چون او ساکت شد حضرتش صلوات الله علیه فرمود که چون تو گفتی که چه چیز ترا

مانع است که او را از جهت خلافت مقرر سازی عمر گفت تا بغیر سر آن صحیفه است که در میان خود نوشته ایم
و عهد بسته کرده در کعبه با هم بسته ایم ابن عمر چون این را از آنحضرت شنید سکوت اختیار کرد حضرتش صلوات الله علیه
فرموده که بحق رسول الله ص سوگند میدهم که آنچه چهار کس از ایشان سلیم بن قیس گوید دیدم عبد الله
بن عمر را که بگریه در آمد و های های بگریست پس جناب امیر المؤمنین ع بطلحه و زبیر و ابن عوف و سعد
خطاب نمود و الله که اگر این چهار یا پنج کس دروغ بر رسول الله ص بسته اند و اختلاف را بدروغ از آنحضرتش
روایت نموده اند ولایت ایشان بر شما حلال نیست و اگر راست گفته اند حلال نبوده بر شما که مرا با خود
در شوری داخل کنید زیرا داخل کردانیدن شما مرا در شوری خلاف فرموده حضرت رسول الله ص و رد قول
حضرتش خواهد بود دانم او را که گوید که در شق اول که حضرتش صلوات الله فرمود که ولایت ایشان بر شما
حلال نیست بواسطه اینست که بنابر این شق لازم می آید که ایشان افترا کرده باشند بحضرت رسول الله ص
و کسی که افترا کند بحضرتش را بی شک آن کس کافر می باشد و کافر شایسته نیست که بر مؤمنین بلکه بر مسلمانان والی
و فرمان فرما باشد حاصل کلام آنکه بعد از این گفتگو حضرتش صلوات الله ع با اهل مجلس خطاب نموده
فرمود خبر دهید مرا که منزلت من در میان شما چون و چگونه است با امر صادق پیدا نباشد یا کاذب همه
اهل مجلس یکبار گفتند ما ترا صدوق میدانیم و ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم نه در جاهلیت و نه
در اسلام پس حضرتش صلوات الله ع فرمود و الله بان خدائی که ما اهل بیت را بنبوت اکرام فرموده و
محمد را از ما کردانیده و بعد از و ما را بامامت مؤمنین اکرام فرموده و محمد را از ما کردانیده و بعد از او
ما را بامامت مؤمنین اکرام فرموده که غیر از ما کسی از رسول الله ص تبلیغ نتواند کرد و امامت و خلافت
صلاحیت ندارد الا ما و هیچکس را با ما در امامت و خلافت نصیبی نیست و حقی نتواند بود اما چون
حضرت رسول الله ص خاتم پیغمبرانست و بعد از حضرتش پیغمبری نیست و ختم کردانید حضرت الله تعالی
بر رسول الله ص انبیا را تا روز قیامت کردانید بعد از حضرتش ما را خلفا در زمین خود و شاهدها بر خلقش

وفرض

و فرض کردانیده طاعت ما را در کتاب خود و نزدیک کردانیده ما را بخود و نبی خود در اینکه چند از قرآن پس
حضرت الله تعالی کردانید محمد را پیغمبر و ما را خلفا بعد از و در کتاب منزل خود و بعد از آن امر کرد نبی
خود را که برساند بخلق این امر را و حضرتش ص رسانید مطابق آنچه حضرت الله تعالی فرموده بود
پس نظر کنید ای جماعت که ما و غیر ما کدام احق و اولیست که بجای رسول الله ص بنشیند و دیگر آنکه شما
شنیدید از رسول الله ص در وقتی که مرا با سوره برائت بمکه فرستاد که فرمود نرساند از من حکم را مگر کسی که از
من باشد و من شما را بحضرت الله تعالی حواله میکنم که این قول از آنحضرتش شما هم شنیده اید همه یکبار
گفتند خدا میداند که ما هم این را که میگوئی از آنحضرت شنیده ایم در وقتی که ترا با سوره برائت بمکه فرستاد
و باین شهادت میدهیم پس امیر المؤمنین ع فرمود هرگاه صاحب شما که ابو بکر باشد صلاحیت رسانیدن
صحیفه که چهار انگشت باشد نداشته باشد و غیر من از امت نتواند رسانید پس انصاف بدهید
که کدام یک از ما احق و اولی ایم بجای حضرت رسول الله ص چون کلام باین مقام رسید پس طلحه گفت آنکه
میگوئی ما هم از رسول الله شنیده ایم لکن از برای ما این قول را که غیر از تو از رسول الله ص نتواند رسانید
معنی بگو که چون نتواند بود و حال آنکه رسول الله ص بما و سایر مردم گفت باید که شاهد بغایب برساند
آنچه را که من گفتم چنانچه در حجة الوداع تو هم میدانی که فرمود نضرت دهد حضرت الله تعالی کسی را که
بشنود کلام مرا و بعد از آن برساند بغیر خود پس بنابر این که رسول الله ص فرمود هر کس تواند از رسول الله
پیام برساند و این جایز باشد لکن بسا باشد که چیزی را کسی داند که او فقیه نباشد و بسا باشد که کسی
چیزی را که داند از او فقیه تر از خود برساند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود این
قول را رسول الله ص در روز غدیر خم و در روز عرفه حجة الوداع فرمود در وقتی که خطبه خواند و در آن
خطبه فرمود بدرستی که واگذاشتم در میان شما دو چیز را اگر گمراه نشوید مادامی که چنگ در زده
باشید باین دو یکی کتاب حضرت الله تعالی و دیگری اهل بیت منست پس بدرستی که حضرت الله تعالی

عهد کرده است با من که این دو امر هرگز از هم جدا نشوند تا آنکه وارد شوند بر من در نزد حوض الجنة و بدرستی
که یکی از این دو امر مقدم است بر دیگری پس چنگ در زنید با این دو امر تا گمراه نشوید و مقدم نشوید و پیشی بر این
دو امر مگیرید و تخلف از این دو امر جایز مدارید و با ایشان میاموزید زیرا که ایشان از شما داناترند پس در این
مقام عام خلق را مامور ساخته که این قول را که وجوب طاعت ائمه اطهار و ایجاب حق ایشانست بدیگران که
در آنجا حاضر نبودند برسانند و این قول را در هیچ جای دیگر نفرموده و در هیچ امر دیگر عام خلق را این مامور
نساخت پس بعام خلق که در آنجا حاضر بودند امر فرمود که بعامه دیگر که در آنجا حاضر نبودند حجت حضرت
در این باب برسانند و برسانند جمیع آنچه را که حضرت الله تعالی برسولش در باره اهل بیت فرموده نه بغیر ای
طلحه که رسول الله ص این گفت و شما شنیدید که ای برادر من حکم نمیکنند در دین و بر غیر ما از ذمه
غیر تو ای علی ذمه مرا بغیر ما ساز ... و ادا نمینمائی دین مرا و اماناتهای مرا و کار دار میکنی بر سنت من و چون
ابو بکر متولی امر شد همه شما با او بیعت کردید و آنچه از حضرتش در باب اهل بیتش شنیده بودید بر پشت
سر انداختید و نشنیده انگاشتید ای طلحه بدانکه از رسول الله ص شنواندن رسانید آنچه را که از حضرت الله
باور نسپرده مگر اهل بیت او که حضرت الله تعالی در کتاب خود اطاعت ایشان را فرض نموده و امر فرموده بولایت
و فرموده که هر کس اطاعت ایشان کند اطاعت کرده حضرت الله تعالی را و هر کس که با ایشان عصیان ورزد با حضرت
الله تعالی عصیان ورزیده پس طلحه گفت ای ابو الحسن خدای تعالی از امت محمد جزا دهد که مرا نفهمانیدی قول حضرت
رسول الله ص و من تا حال نفهمیده بودم اما ای ابو الحسن چیزی دیگر را هست که باید از تو بپرسم و آن اینست
که دیدم حضرتت را که رخت خود را بر خود پیچیده بودی و میگفتی که من بکفن و دفن رسول الله مشغولم
و بعد از آن بجمع نمودن کتاب حضرت الله تعالی مشغول گشتی و آن را جمع نموده او را دی پیچیدی و گفتی که این کتاب
حضرت الله تعالی است بعینه و یک حرف از آن ساقط نشده و من بعد از آن کتابی را دیگر ندیدم و عمر ابو از حضرت
طلبید و حضرتت ابا فرمود از نمودن آن کتاب بر عمر و بعد از آن عمر مردم را طلبید و از ایشان تفحص قرآن

مینمود و هر آیه که شخصی میخواندند از قرآن تا دو کس بر آن شهادت نمیدادند نمی‌نوشت و اگر یک کس شهادت میداد
از او رد مینمود و نمی‌نوشت و عمر میگفت که در جنگ یمامه جماعتی کشته شدند که ایشان قرآنی میخواندند که کسی
دیگر نمیخواندند و آن برطرف شد و گویا که گوسفندی آمد و کتابی را که نوشته بودند خورد و در آن هنگام
کاتب عثمان بود و شنیدم از عمر و اصحابش که تالیف قرآن مینمودند و مینوشتند اینرا که سوره احزاب
مساوی سوره البقره بود و سوره نور صد و چند آیه بود و سوره حجرات صد و نود آیه بوده و از عثمان
نیز این را شنیدم و هرگاه چنین باشد چه چیز مانع حضرتت که کتاب حضرت الله تعالی را که جمع نموده
بیرون نمی‌آوری و بمردم بنمائی و عثمان قرآن را تالیف نموده عمر را بدست گرفته جمیع مردم را بقرائتش مجبور
ساخت و قرآن ابی بن کعب را درید و قرآن ابن مسعود را با آتش انداخته بسوخت و چون سخن طلحه با اینجا
رسید حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود ای طلحه بدان این آیه را هر آیه که حضرت الله تعالی بر محمد
صلی الله علیه و آله فرو فرستاد بخط من و املای رسول الله ص در پیش منست و بتاویل هر آیه که حضرت الله
بر محمد ص فرو فرستاد و هر حلال و هر حرام و هر حد و هر حکم و هر چیزی که محتاج الیه امت است تا روز
قیامت همه در نزد منست باملای رسول الله ص و خط من تا آنکه ارش یک خدشه ای طلحه گفت یا ابا الحسن هر
چیز که هست از صغیر و کبیر و خواص و عام خواه گذشته و خواه آینده تا روز قیامت همه در نزد تست
و نوشته است جناب امیر المؤمنین ع فرمود بلی را فهم او را گوید که در این عقد دلالت تمام تمام هست بر آن
که حضرتش ع امام بحق و غیر حضرتش مفتری و دروغ گوست و بدروغ امامت را بر خود بسته و خود را
مستوجب عذاب الیم گردانیده زیرا که عقل سلیم حاکمست باینکه جانشین پیغمبر و امام حق باید که چنین باشد
و محتاج الیه جمیع خلایق در نزد حضرتش باشد و علم تام تمام بکتاب الله تعالی و سنت رسول الله ص داشته
باشد و همه چیزها را از صغیر و کبیر و خاص و عام و گذشته و آینده تا روز قیامت داند و علم آن در نزد
حضرتش باشد تا آنکه حضرتش بکسی محتاج نباشد چنانچه حضرت رسول الله ص بود حاصل کلام آنکه

حضرت امیر المؤمنین ع بطلحه خطاب نمود و فرمود در آن روز که حضرت رسول الله ص مریض بود خفیه هزار باب
از علم بمن آموخت که هر بابی از آن کلید هزار باب بگشود و اگر امت محمد در آن روز که حضرت ص وفات کرد بمن تابع
میشدند و بمن اطاعت مینمودند هر آینه میخوردند از بالای سر خود و از زیر پایهای خود را قسم او را گوید
اینکلام حضرت امیر المؤمنین ع دلالت دارد باینکه ضلالت هفتاد و دو فرقه ها که از امت محمد ص که مستحق
عذاب سرمدی شده اند از اجماع است که در صدر اول بعد از وفات حضرت رسول الله ص خلیفه بحق نگرویدند
و خلیفه ناحق از برای خود وضع نمودند و اکثر این امت را بضلالت انداختند و خود را و خلیفه ناحق را و اکثر
امت را بسخط الهی گرفتار گردانیده اند و دیگر حضرت ص فرمود ای طلحه آیا نه تو هم حاضر بودی که حضرت ص
کاغذ طلبید که بنویسد چیزی که امتش بعد از و گمراه نشوند و صاحب تو یعنی عمر گفت رسول الله هذیان میگوید
و رسول الله ص در غضب شده نوشتن را ترک نمود طلحه گفت بلی حاضر بودم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون
شما در آن وقت از پیش رسول الله ص بیرون رفتید مرا بآنچه میخواست که بنویسد و مردمرا بران شاهد کرداند
خبر داد و حضرت ص جبرئیل خبر داد که قضای حضرت الله تعالی براین رفته که امت تو متفرق بر هفتاد و سه
فرقه گردیده مختلف باشند و بعد از آن حضرت ص صحیفه طلبیده بر من املا فرمود آنچه را که میخواست بنویسد
و بران سلمان و ابوذر و مقداد را شاهد گرفت و امامانیرا که هادی خواهند بود مذکور کرد اسم
و فرمود که حضرت الله تعالی اطاعت ایشانرا فرض نموده تا روز قیامت و نام مرا اول کرد ساخته فرمود که اول
ایشان و بعد از من دو فرزند من حسن و حسین علیهما السلام و بعد از ایشان نه کس دیگر از اولاد حسین
ای ابا ذر ای مقداد آیا نه چنین است که میگویم ابوذر و مقداد برخواستند و گفتند شهادت میدهیم
که حضرت رسول الله ص چنین فرمود که حضرت فرمود پس طلحه گفت من از رسول الله ص شنیدم که فرمود بر
نداشته است زمین و نباریده است آسمان بر سخن گوینده راستگوتر و نیکوکارتر از ابوذر و من شهادت
میدهم که ابوذر و مقداد شهادت نمیدهند مگر بحق و راستی و حضرت نزد ای علی در نزد من از ایشان

راست

راست گوتر و نیکوکارتری بعد از ین گفت و گو حضرت امیر المؤمنین ع دیگر بار طلحه را بشرف خطاب مشرف ساخت
فرمود ای طلحه از حضرت الله تعالی اندیشه کن و ای زبیر تو نیز و ای سعد و ای ابن عوف حق که از الله تعالی
بترسید و رضای حضرتش را بجوئید و اختیار کنید آنچه را که در پیش حضرت الله تعالی است و در جستن
رضای حضرت الله تعالی از ملامت ملامت کننده گان مترسید پس طلحه گفت ای ابو الحسن چیزی که من
از حضرت پرسیدم جواب نگفتی من از حضرت تو پرسیدم که قرآنیرا که جمع نموده از جهت چه بمردم ظاهر
نمیسازی حضرت ص فرمود ای طلحه عمداً من از جواب نگفتم الحال میگویم بگو که خبر ده مرا بانچه عمر
و عثمان جمع نموده اند آیا کلش قرآنست یا آنکه در آن چیزی که قرآن نباشد طلحه گفت بلکه کل قرآنست

هست

حضرت امیر المؤمنین ع فرمود اگر آنچه در آنست اخذ نموده بعمل آورید هر آینه از دوزخ خلاصی یافته
بر بهشت داخل میگردید از برای اینکه در آن حجت ما و بیان حق ما و فرض بودن طاعت ماهست طلحه گفت
ما را بس است اگر آن قرآن باشد و دیگر گفت ای ابو الحسن خبر ده مرا که آنچه در دست تست از قرآن و تاویل
آن و علم حلال و حرام آنرا بکه خواهی سپرد و صاحب آنچه کس خواهد بود بعد از حضرتت فرمود آنکه الله ع
فرمود که رسول الله مرا امر نموده که آنرا بوصی و ولی بردم از نفسهای ایشان بعد از من یعنی فرزندم حسن ع
بسپارم و او برادر خود یعنی فرزندم حسین علیه السلام بسپارد و بعد از و باولاد او یکی بعد از دیگری
تا آنکه باخر ایشان وارد گردد و بر رسول الله ص وارد شوند با قرآن در نزد حوض و ایشان از قرآن و قرآن از
ایشان جدا نشوند هرگز آیا ای طلحه معاویه و پسرش متولی امر خلافت خواهند شد بعد از عثمان و بعد از آن
دوازده کس دیگر از اولاد حکم بن عاص متولی امر خلافت خواهند شد تا اینکه دوازده امام ضلالت کامل
کرده و ایشانند که حضرت رسول الله ص در خواب دید که بر منبر او میجهند مثل جستن میمونها و امت
او را بپس برمیگردانند ده ایشان از بنی امیه و دو دیگر دو مردی اند که اساس این ظلم را از جهت
ایشان گذاشتند و در گردن آن دو مرد است گناه این امت تا روز قیامت را قسم او را گوید که این

دو مرتبه که حضرت امیر المؤمنین ع فرموده ابوبکر و عمر اند و دین و کفر بنی امیه یکیست که عمر اشد و شاهد این
قول قول یزید بن معویه است چنانکه در کتب معتبره مذکور و مسطور است که چون حضرت امام حسین ع را در دشت
کربلا بقتل آورده یزید شهید کردند عبد الله بن عمر رقعه بیزید نوشت و او را سرزنش بسیار کرد چون یزید
رقعه او را خوانده بر سرزنش او آگاه شد در جواب او نوشت که ای احمق ما بساط خلافت را از برای خود مهیا
یافتیم و با مدعی خود بر سر آن قتال نمودیم و بر او دست یافتیم و او را کشتیم پس این خلافت اگر حق ماست پس
ما را گناهی در کشتن مدعی نخواهد بود و اگر حق ما نیست و حق مدعی ما بوده اول کسی که این حق را
از صاحبش گرفته پدر تو بوده پس ترا کی رسد که ما را در این باب سرزنش کنی و هم راقم اوراق گوید که در
وقتی از اوقات یکی از فضلای شیعه که نیشابوری الاصل و در مکه معظمه زادها الله شرفا سکنی داشت
و از جهت مطلبی باین شهر آمده بود و چون عیال و اطفالش در مکه بود و حضرتش بان دیار بایستی که
رجوع نماید در تقیه کمال احتیاط مرعی میداشت و باکسی در مذهب تکلم نمی نمود که مبادا معاندین او از
اهل مکه که در این دیار میباشند مفسده از برای حضرتش بر انگیزند لکن با این ضعیف در اینجا بیش کمال الخلطه
بهم رسیده بود و از این ضعیف چیزی پوشیده و پنهان نمیداشت اتفاقا شبی از شبها صحبتی با این ضعیف را
بان عزیز رو داده بود و از هر جا صحبتی داشته میشد تا آنکه صحبت کشید بنقل عداوت عمر بن الخطاب
با دین اسلام و اهل بیت رسالت ص و سعی او در تخریب دین اسلام پس باین مناسبت جناب فضیلت پناه
مکتوبی از عمر بن الخطاب که بمعاویه نوشته بود در مکه معظمه بدست جنابش افتاده بود باین ضعیف
نمود و مضمونش این بود که [illegible] ای ابن ابو سفیان که هر گاه دست یابی و متمکن شوی بتخریب کیش محمد
خود را معاف نداری و آنچه نهایت سعی و کوشش باشد در این باب مبذول داری خصوص در کشتن ابو
تراب و اولاد و شیعیان او زیرا ابنای این کیش از ایشانست و تا ایشان در حیاتند این کیش بر پاست و خرابی بآن
راه نیابد و حال آنکه در بدر و احد و حنین و سایر وقایع سر و سرداران قریش را اکثر ایشان [illegible]

من دو

من و تو بوده نکشت و خون ایشان از دو کوفتن کلاه مست پس ازین مکتوب و از جواب یزید که بعبد الله بن
عمر نوشته او را احمق خطاب نمود ظاهر و هویدا است که عمر در این امور و ضلالت اکثر امت که عبارت
از هفتاد و دو فرقه هالکه باشند دخل عظیم دارد و او اصل این فتنه هاست چه خوب گفته شاعر نجیبا
گفته؛ لعنت بکسی که ظلم و ناحق فن اوست ؛ رحمت بکسی که دل و جان دشمن اوست ؛ بد کردن شمر هم ز بد کردن اوست
خون شهدا تمام در گردن اوست ؛ و هم راقم اوراق گوید که قبل ازین فقره که از حضرت امیر المؤمنین ع
مذکور شد که حضرتش بطلحه خطاب نموده فرمود که جبرئیل بحضرت رسول الله ص خبر داد که قضای الهی
بران رفته که امت تو متفرق گردیده مختلف شوند خالی از اشکالی نیست زیرا اکثرا ممکن است بخاطر
بگذرد که هرگاه بقضای حضرت الهی بوده باشد پس فرقه هالکه را در ضلالت و گمراهی چه گناه بوده است
پس میگوییم که قضا بسه معنی آمده یکی بمعنی ایجاد چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید فَقَضٰهُنَّ سَبْعَ
سَمٰوٰتٍ یعنی ایجاد فرمود دوم بمعنی ایجاب و الزام چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید که وَقَضٰى رَبُّكَ
اَلَّا تَعْبُدُوْا اِلَّا اِيَّاهُ یعنی پروردگار تو واجب و لازم کرده بر بنده اینکه [illegible] بندگی و عبادت نکنید
مگر حضرتش را سیم بمعنی علم بر نوع چیزهاست و در این مقام قضا بمعنی علمست یعنی علم حضرت الله ع
تعلق گرفته باینکه امت تو هفتاد و سه فرقه متفرق خواهند شد و با هم مخالفت خواهند ورزید
چنانچه حضرتش ص بشیخی را از شیوخ شام که از آنحضرت از معنی قضا و قدر پرسید حضرتش ص
چنین جواب فرمود و از اینست که در فصول سید اجل سید مرتضی علم الهدی رضی الله تعالی عنه
مذکور و مسطور است که جناب شیخ مفید رحمه الله باسناد مرسل از ابی اسحق سبیعی روایت نموده
که او گفت روزی شیخی از شیوخ شام از حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که آیا رفتن ما بشام
و با معاویه جنگ کردن بقضا و قدر حضرت الله تعالی بود یا نه حضرتش ع فرمود بلی ای برادر
شامی بقضای حضرت الله تعالی بود و قسم بآنکه دانه را میشکافد [illegible] ازان سبیل را

که هیچ وادی و هیچ بلندی و پستی قدم نگذاشتیم مگر بقضاء و قدر حضرت الله تعالی و تقدس
شیخ شامی گفت با امیر المؤمنین پس ما درین تعب و آزاری که درین سفر کشیده ایم و فائی که داشتیم
کردیم ثوابی نخواهیم داشت چون این همه بقضا و قدر داشت حضرت امیر المؤمنین فرمود بلی هست

مرویست از ابو ذر غفاری رضی که چون که وفات یافت رسول خدا علی جمع نمود حضرت امیر جمیع قرآن را و او را نزد مهاجر و انصار آورد و خواست
او را از برای ایشان بسبب چیزی که وصیت نموده بود او را رسول خدا پس ... گشود او را ابو بکر پس بیرون آمد از اول صفحه که گشوده بود
فضایح قوم پس گرفت او را عمر ملعون و گفت ای علی ببر او را بیاور او را بنهار از برای که ما را احتیاج نیست پس حضرت امیر گرفت او را
و تشریف برد بعد مهاجر و انصار رفتند در پیش زید بن ثابت که از جمله قرای آن زمان بود پس گفت او را عمر ملعون که حضرت
امیر جمیع قرآن را پیش ما آورد و مذکور بود در او فضایح مهاجر و انصار و گفتند که خیر و صلاح ما در آنست که خود ما تالیف کنیم
قرآن را و بیندازیم از او آنچه فضیحت و هتک مهاجر و انصار است پس زید بن ارقم پسر همان را گفت بعد گفت که اگر چنانچه سازم
از برای شما آنچه را که خواهش و اراده دارید و ظاهر گرداند علی قرآنی را که تالیف کرده او پس عمر گفت چه حیله کنیم زید در جواب گفت
شما بهتر از من حیله میدانید پس عمر گفت حیله نیست بجز آنکه او را بکشیم و از او راحت کنیم پس تدبیر کردند در قتل آن حضرت
که بردست خالد بن ولید کشته شود پس قادر نشده اند بر آن بعد از آنکه عمر ملعون خلیفه شد سوال کرد از حضرت امیر صلوات الله علیه
و سلامه علیه که قرآن را بیاور تا تغییر و تبدیل بدهند او را پس گفت یا ابا الحسن بیاور همان قرآن را که در ایام خلافت ابو بکر برده
بودی بیاور تا بر او اجماع کنیم بر آن پس حضرت فرمود هیهات لیس الی ذلک سبیل انما جئت به الی ابی بکر لتقوم الحجة علیکم و
لا تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین او تقولوا ما جئتنا به ان القرآن الذی عندی لا یمسه الا المطهرون والاوصیاء من
ولدی پس عمر ملعون گفت که آیا وقت معلومی از برای ظاهر ساختن آن هست یا نه پس در جواب فرمود بلی اذا قام القائم من
ولدی یظهره و یحمل الناس علیه فتجری السنة به و سلیم بن قیس گوید روزی من و حنش بن معتمر در مکه بودیم منتظر ابی ذر
ابو ذر و حلقه در باب را گرفت بلند صدا کرد که ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من جهلنی فانا جندب بن
جناده انی سمعت نبیکم یقول ان مثل اهل بیتی فی امتی کمثل سفینة نوح فی قومه من رکبها
نجی و من ترکها غرق و مثل باب حطة فی بنی اسرائیل ایها الناس انی سمعت نبیکم یقول انی تارک فیکم
امرین لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما کتاب الله و اهل بیتی الی آخر الحدیث یعنی ای مردم کسی که شناخته است مرا
پس تحقیق شناخته است مرا و کسی که نمی شناسد مرا پس منم جندب پسر جناده ام بدرستی که شنیدم از پیغمبر شما
که فرمود اینکه مثل اهل بیت من در میان امت من مثل کشتی نوح است در میان قومش پس هر کس سوار شد
از او نجات یافته است و کسی که سوار نشود از او غرق خواهد شد و ایضا مثل ایشان مثل باب حطه بنی اسرائیل است

بخا

و ایها الناس بدرستی و تحقیق که شنیدم از رسول خدا که فرمود بتحقیق گذاشتم در میان شما دو امر را که هرگز گمراه نخواهید افتاد
تا مادامیکه متمسک هستید باین دو امر اول کتاب الله و ثانی اهل بیت من تا آخر حدیث

وعناد با حضرتش موجب ایذا و آزار او است و ایذا و آزار او ایذا و آزار حضرت رسول الله است صلی الله
علیه و آله و ایذا و آزار رسول الله ص بیشک ایذا و آزار حضرت الله تعالی است و ایذا و آزار حضرت الله تعالی
بیشک کفر است چنانچه حضرت رسول الله ص فرموده الفاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من
اذانی فقد اذی الله یعنی فاطمه پاره از تن منست کسی که او را آزار کند مرا آزار کرده است و کسی که مرا آزار
کند الله تعالی را آزار کرده است پس معلوم شد که ابو بکر و اصحابش در وقتی که اذیت بحضرت فاطمه علیها
السلام رسانیدند اذیت بحضرت الله تعالی رسانیده اند و مردود خواهند بود فاعتبروا یا اولی الالباب
حاصل کلام آنکه حضرت امیر المؤمنین ع بقول عمر التفات ننموده با ابو بکر خطاب نمود و فرمود ای ابو بکر قرآن
خوانده گفت بلی حضرتش ع فرمود خبر ده مرا که این آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا در شان که شرف نزول یافته است آیا در شان ما شرف نزول یافته یا در شان غیر ما ابو بکر
گفت در شان شما نازل گشته حضرتش ع فرمود که اگر جمعی در باب فاطمه چیزی شهادت بدهند که موجب حد
باشد با فاطمه چه خواهی کرد ابو بکر گفت اجرای حد بر او خواهم نمود چنانکه بر زنان دیگر میکنم امیر المؤمنین ع
فرمود پس بوده در نزد الله تعالی از جمله کافران ابو بکر گفت چون حضرتش ع فرمود زیرا شهادت الله تعالی را
در باب طهارت فاطمه در این هنگام رد کرده شهادت مردم را قبول نموده خواهی بود در باب او چنانکه حکم
حضرت الله تعالی و رسول او را رد کردی در باب فدک زیرا حضرت رسول الله ص با او داد و او در زمان
حیوة حضرتش ص و بعد از آن در تصرف داشت و تو شهادت اعرابی بر طهارتی را در باب او قبول نموده فدک را
از او گرفتی و دعوی میکنی که فیء مسلمانانست و حال آنکه رسول الله ص فرموده که بینه بر مدعی و قسم بر
مدعی علیه است و تو بقول رسول الله ص را رد نموده از مدعی علیه بینه طلبیدی چون کلام حضرت
امیر المؤمنین باینمقام رسید گفتگو در میان مردم بهم رسید و بعضی از ایشان بر ابو بکر انکار کردند
و گفتند علی ع راست میگوید و حضرتش ع از پیش ایشان بیرون رفته بمنزل شریف خود تشریف بردند

وحضرت

وحضرت فاطمه ع بطواف قبر پدر بزرگوار رفته در طواف این ابیات را میخواند انا فقدناک فقد الارض وابلها
واختل قومک فاشهدهم ولا تغب قد کان بعدک انباء و هنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب
قد کان جبرئیل بالآیات یونسنا فغاب عنا و کل الخیر محتجب وکنت بدرا و نورا یستضاء به
علیک تنزل من ذی العزة الکتب تجهمتنا رجال و استخف بنا اذ غبت عنا فنحن الیوم نغتصب
فسوف نبکیک ما عشنا و ما بقیت منا العیون بتهمال لها سکب راقم اوراق گوید که ترجمه بیت اول
اینست که گم کردیم ما ترا مثل گم کردن زمین و اهل زمین ضعیف شدند قوم تو پس مشاهده کن
ایشانرا و غایب مشو و ترجمه بیت دوم اینست که میفرماید بتحقیق که بهم رسید بعد از تو فرزندانی و
گروه ادعی که اگر تو ایشانرا میدیدی بسیار خطبه نمیخواندی و ترجمه بیت سیم اینست که میفرماید بود
همیشه جبرئیل با آیتها مونس ما پس غایب شد از ما و همه خیرات از ما پوشیده گردید و ترجمه بیت
چهارم اینست که میفرماید بودی تو ماه شب چهارده و بودی نوری که از تو طلب روشنی میکردند
بر تو فرود می آمد از صاحب عزت کتابها و ترجمه بیت پنجم اینست که میفرماید هجوم آوردند بر
ما مردی چند و طلب خفت ما کردند از وقتی که تو از ما غایب گشتی پس ما امروز غصب زده شده ایم و ترجمه
بیت ششم اینست که میفرماید پس بیا باشد که بگریم بر تو مادامیکه ما زنده ایم گریه کردیم و خواهیم
کرد و بر ما چشمها اشک ریزنده است مانند چشمها که روان باشد حاصل کلام آنکه چون حضرت
امیر المؤمنین ع حجت بر ایشان تمام کرد ابو بکر و عمر هر یک بمنزل خود رفتند بعد از آن ابو بکر عمر را
طلبید و گفت ای عمر دیدی صحبت علی را امروز با ما والله که اگر یک بار دیگر علی با ما باین طریق سلوک
نماید این خلافتی که داریم بر ما فاسد میگرداند بگو چه باید کرد و چاره این کار چیست عمر گفت که چاره
اینست که او را باید کشت ابو بکر گفت او را که میتواند کشت عمر گفت خالد بن ولید از برای این امر
خوبست پس کسی از پی خالد فرستادند او را احضار نمودند و چون خالد آمد متفق الکلمه با او گفتند

ما را با تو کاری افتاده خالد گفت هرچه خواهید و هر کاری که داشته باشید بفرمایید اگرچه کشتن
علی ابن ابی طالب باشد ایشان گفتند کار ما همین است خالد گفت چه وقت که بفرمایید من او را بکشم ابو بکر
گفت بمسجد حاضر شو و در هر جا که او باشد بنماز تو نیز در پهلوی او باش و چون من نماز را تمام کنم و سلام
بدهم بر خواهم نقل او مبادرت نما چون این تمهید میانه ایشان قرار گرفت اسماء بنت عمیس که زن ابو بکر بود
بر این تمهید بنجوی از اینجا مطلع گردیده کنیز خود را بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع فرستاد و گفت بحضرتش این
امیر را بخوان إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ یعنی این گروه با هم مشورت کردند
که ترا بکشند پس بیرون رو که من از جمله نصیحت کنندگانم پس چون کنیز اسماء این پیام رسانید حضرتش ع
بکنیز گفت که با اسماء بگو که حضرت الله تعالی و تقدس حایل خواهد شد میانه ایشان و مراد ایشان پس حضرتش بعد
از آن مهیای نماز شد و بمسجد تشریف برد و خالد آمده در پهلوی حضرتش جا گرفت و هر دو بنماز مشغول
گردیدند و چون ابو بکر بتشهد بنشست از جهت خوف فتنه و شدت باس حضرت امیر المؤمنین ع از آن پشیمان
شد و در تشهد چندین متفکر و متردد گردید که مردم گمان بردند که او سهو کرده و بعد از آن بخالد
خطاب نموده گفت یا خالد لا تفعلن ما امرتک یعنی ای خالد البته بعمل میاور آنچه را که من بتو امر کردم و بعد
از آن سلام نماز را داده گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راقم اوراق گوید این که اهل سنت پیش
از سلام و بعد از تشهد تکلم نمودن را جایز میدانند مستند باین فعل ابو بکرند و دلیل ایشان همین است
حاصل کلام آنکه چون جناب امیر المؤمنین این قول دیگر را شنید بخالد خطاب نموده فرمود که ابو بکر بتو چه
امر کرده بود خالد گفت که مرا مامور ساخته بود که گردن ترا بزنم حضرتش ع فرمود ای خالد آیا کردن را میسر
اگر ابو بکر ترا منع نمیکرد خالد گفت والله اگر مرا نهی نمیکرد پیش از سلام البته بعد از سلام ترا میکشتم پس
حضرتش ع دست مبارک دراز کرده گلوی او را گرفت و او را بر زمین انداخت و گلوی او را چنان بفشرد که نزدیک بآن
شد که حدقهای او بیرون آید عمر گفت میکشد او را پس مردم جمع شدند و گفتند ای ابو الحسن

بحق صاحب این قبر که دست از و بدار پس حضرتش ع دست از خالد برداشت و بعمر خطاب نمود و گفت ای پسر
صهاک اگر نه عهدی از رسول الله ص و کتابی از حضرت الله تعالی گذشته بود هر آینه خواهی دانست که کدام
یک از ما ضعیف ناصر و اقل عدد ابود و بعد از آن بمنزل شریف تشریف برد راقم اوراق گوید که از کتب
معتبره بنظر رسیده که چون مدتی از این واقعه گذشت ابو بکر خالد را سردار لشکری نمود بجهت بجائی
او را مامور ساخت خالد مکمل و مسلح گردیده آمد که از آنکو مرخص شود پس بحسب اتفاق بجناب حضرت
امیر المؤمنین ع برخورد که حضرتش مخفف و بی اسلحه است شمشیر کشید و رو بآنحضرت کرد آنگاه گفت امروز
روز انتقام است و شمشیر را بحضرتش حواله کرد بقصد اینکه زخمی بحضرتش برساند تا آنکه حضرتش را
بکشد که حضرتش ع دست مبارک خیبر گشا را دراز کرده شمشیر را از دست آن بی باک بیرون کشید و بر گردنش
انداخته طوق کرده و او را سر داد و گفت برو از برای ابو بکر خبر ببر و خالد گریان بر پیش ابو بکر آمد
چون ابو بکر آن حالت را مشاهده کرد خنده زنان گفت ای خالد این طوق را که بگردن تو انداخته خالد
صورت حال را با ابو بکر نقل کرد ابو بکر گفت من مکرر شما را نصیحت کردم که متعرض علی مگردید و از بطش او
بترسید و بعد از آن گفت که از عقب آهنگران فرستادند و چون آهنگران حاضر شدند و اغلال را مشاهده
نمودند گفتند ما بر گشودن این شمشیر قدرت نداریم زیرا که این شمشیر را از آتش نرم نکنند راست نگردد
و علاج این گشودن این هم در دست آنکس است که این شمشیر را بی آتش در گردن این مرد اینچنین طوق نموده
پس ایشان مکرر بخدمت حضرتش التماس گشودن آن نمودند مقبول نشد پس ملتجی بعبد الله بن عباس شدند
چون او را در نزد حضرتش قدری و منزلتی بود که دیگران را نبود و او التماس نمود پس حضرتش التماس او را قبول
فرمود و باندک اشاره شمشیر را از گردن او گشوده دور انداخت **فصل سیم** در ذکر مناظره حضرت
مولانا و مقتدانا رابع العبا حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه با جماعت منکرین فضل حضرتش
و فضل پدر بزرگوارش علیهما السلام چنانچه در احتجاجات شیخ طبرسی رحمه الله مسطور است و آن

چنین بوده که روزی عمرو بن عثمان بن عفان و عمرو بن عاص و عتبة بن ابی سفیان و ولید بن عقبه ابی معیط و مغیره
بن شعبه با هم متفق شدند و بمعاویه گفتند که حسن بن علی ابیطالب را ما با او گفتگو کنیم و او و پدرش را
خفیف سازیم و صبر کنیم و قدر و شأن او را نازل کردانیم زیرا او سیرت پدرش را احیا نموده و مردم مطیع او میشوند
و این کاری باشد که بار عظیم تو ازین منتهی کردد معاویه گفت میترسم که قلاده ها بکردن شما بیندازد
که تا آن باشما بماند تا شما را بقبر بفرستد والله که من او را در هیچ مرتبه ندیدم مکر آنکه مکروه داشتم
دیدن او را عمرو بن عاص گفت ای معاویه آیا میترسی که باطل او بر حق ما غالب شود و مرض او بر صحت ما زیادتی
کند معاویه گفت نه نمیترسم عمرو بن عاص گفت چون نمیترسی پس بفرست و او را طلب و چون عمرو بن عاص
مکابره را از حد برد معاویه کسی بطلب حضرتش ع فرستاده استدعا نمود که مجلس بکیفیت ایشان او را دعوت
سازد و چون فرستاده معاویه بنزد حضرتش ع آمد و گفت معاویه ترا میطلبد حضرتش پرسید که کی
پیش اوست رسول تعداد حضار مجلس نموده گفت فلان و فلان در پیش اویند آنحضرت ع فرمود که چه
طلب من چیست مکر سقف بر ایشان افتاده از بالای سر ایشان یا عذاب بر ایشان نازل گشته بر حیثیتی
که شعور بر آن ندارند پس بجاریه فرمود که رخت مرا بیاور و ابتدا بخواندن اللّهمّ انّی ادرء بک فی
ادرء بسم
نحورهم و اعوذ بک من شرورهم و استعین بک علیهم فاکفنیهم بما شئت و انّی شئت من حولک
و قوّتک یا ارحم الرّاحمین یعنی ای پروردکار من بدرستی که من دفع میکنم بیاری حضرت تو انچه در حلقهای
ایشانست و پناه میبرم بحضرت تو از شر ایشان و یاری میجویم از حضرت تو که غالب شوم بر ایشان پس
کفایت کن از من ایشان را بچیزی که خواهی و هر جا که خواهی بحول و قوت خود ای رحم کننده تر از رحم کنندها
و بعد از خواندن این دعا حضرت امام برسول معاویه گفت این کلمات فرج است و باتفاق او بمجلس معاویه
داخل شده بعد از سلام و تکلفات رسمی معاویه بحضرت امام حسن ع خطاب نموده گفت که اینجماعت
مخالفت تو کردند و ترا طلب کردند والا من بطلب تو راضی نبودم و مطلب ایشان از طلب کردن تو اینست

که بر تو ثابت و مقرر سازند که عثمان مظلوم کشته شد و پدر تو او را کشت حرف ایشانرا بشنو و جوابی
که داری بایشان بکو و جاه و منزلت من ترا ازین مانع نباشد پس حضرت امام ع فرمود سبحان الله خانه
خانه تست و اذن خانه تعلق بتو دارد پس اکر اجابت نموده انچه را که ایشان اراده کرده اند که مرا طلبیدند
حیا میکنم از کردار بد تو و اکر ایشان بر تو غالب آمدند در چیزی که میخواستی که از آن نطلبیدن منت
هراینه حیا میکنم از ضعف تو بکدام یک اقرار مینمائی و بکدام عذر میکوئی و اکر من میدانستم که این
جمع در اینجا هستند مساوی عدد ایشان از بنی هاشم با خود می آوردم با آنکه ایشان از تنها بودن
من وحشت بیشتر دارند که من از جمعیت ایشان دارم راقم اوراق کوید که مراد حضرت امام ع ازین فقره
اینست که ایشان با وجود جمعیتی که دارند از من با وجود که تنها ام هراس دارند و من با وجود جمعیت
ایشان از ایشان هراس ندارم پس بعد از ان فرمود که حضرت الله تعالی ناصر منست امروز و بعد از امروز
پس بکویند ایشان هرچه میخواهند و تو هم بشنو لا حول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم پس اول عمرو بن
عثمان بن عفان بتکلم در آمده گفت من دوست ندارم که بنی عبد المطلب الحال بر روی زمین باشند
یعنی بعد از کشته شدن عثمان که منزلت او فاضل بود و خاص پیغمبر بود چون او را ایشان کشتند از روی عناد و طلب فتنه
و از حسدی که با او داشتند و میخواستند خلافت را که ایشان اهلیت آن نبودند با وجود سوابق و منزلتی
که عثمان را بود در نزد الله تعالی و پیغمبر و در اسلام این چه ذلت و خواریست که بنوای حسن و سایر
بنی عبد المطلب که قتله عثمانند زنده باشند و بر روی زمین رفتار داشته باشند و عثمان خون
آلوده در کور باشد ای حسن ترا اینست که ما خون عثمان را میطلبیم و بر یک خون نوزده کس از بنی امیه
کرد بیدریغ کشته شدند میطلبیم چون سخن عمرو بن عثمان بانجا رسید ساکت کشت و عمرو بن عاص بتکلم
در آمده گفت ای پسر ابو تراب ما بطلب تو بواسطه این فرستادیم تا بر تو ثابت سازیم که پدر تو ابو بکر را

بستم کشت و در قتل عمر فاروق او شریک بوده و عثمان ذو النورین را مظلوم کشت و دعوی ملک چیزی که
در آن حقی نداشت و اخو دران افتاد و فتنها ساخت ای بنی عبد المطلب الله تعالی شما را داده و از کتاب
شما است سلطنت از شما بستانیم چیزی که بر شما حلال نیست اما تو ای حسن خود را امیر المؤمنین میخوانی
اما عقل از آن مرادی و رای عام با تو نیست و چون تواند بود که عقل و رای آن در تو باشد و حال آنکه
ابو از خود سلب نمودی و از روی احمقی و ابلهی از بد عمل پدر دست و ما بجهت آن تو را طلب نمودیم
تا تو و پدر ترا سب کنیم اما تو آنچه ما را عیب کنی و تکذیب نمائی در این قول اگر میدانی که ما
در این قول دروغ بر تو و بندیم یا با تو بباطل تکلم مینمائیم و خلاف حق میگوئیم جواب ما بگو والا بدان
که تو و پدر تو بدترین جمیع خلایقند و پدر ترا خدا کشت و ما را از کشتن او خلاص کرد و اما ترا ما
خواهیم کشت و در کشتن تو هیچ گناهی ما را نیست در نزد الله تعالی و عیبی هم در نزد خلق نیست و چون
سخن عمرو بن عاص باینجا رسید ساکت شد و عتبة بن ابی سفیان بتکلم در آمده گفت ای حسن پدر تو
شریر بود از برای قریش زیرا قطع رحم ایشان کرد و خونهای ایشان ریخت و تو که حسنی از جمله
قتله عثمانی و ما ترا خواهیم کشت اما پدر ترا چون خدا کشت ما را از کشتن او رهانید و خواستن
تو خلافت را بمغوا است زیرا آن از تو نمی آید و قوت در بازوی تو نیست و بعد از و ولید بن عتبة بن ابی معیط
بسخن در آمد و آنچه اصحابش گفته بودند گفت و بعد از آن گفت ای گروه بنی هاشم شما اول جماعتید
که مردم را تحریص نمودید بعیب عثمان تا آنکه جمعیت کردند و او را کشتند و مطلب شما این بود که امت را
هلاک کردانید و خونهای ایشان را بریزید از جهت حرصی که شما را در ملک میباشد و طالب دنیا
خبیس و لذات آن هستید زیرا قطع رحم کردید و عثمان آنکه خال شما بود و بهترین خال و داماد شما
بود و بهترین داماد خود را کشتید زیرا اول بر شما با او حسد نمودید و بر او طعن کردید و بعد از آن
متولی قتل او گردیدید و بعد از آن دیدید که چون وبال آن بشما باز گشت و بعد از و مغیره بن شعبه

در سخن

در سخن در آمد و هر چه گفته از علی گفت آخر گفت ای حسن بدرستی که عثمان مظلوم کشته شد
و پدر ترا در آن دخلی نبود اما چیزی که هست اینست که پدر تو کشندهای او را در پیش خود میداشت
و اعانت ایشان مینمود و ما را از این جهت گمان میرود که او بقتل عثمان رضا داشته است و همیشه پدر
تو شمشیر و زبان را کشاده میداشت در کشتن زندگان بنی امیه و عیب کردن مردگان ایشان
و بنی امیه از جهت بنی هاشم بهتر بودند تا بنی هاشم از برای بنی امیه و معاویه از برای تو ای حسن
بهتر است که تو از برای او و پدر تو بغضب عداوت کرد با رسول الله و قصد داشت که او را بکشد و رسول الله
این قصد او را میدانست و دیگر از بیعت ابو بکر اکراه داشت تا آخر او را بستم کشت و با عمر نزاع کرد
تا آنکه میخواست که گردن او را بزند و در قتل او شریک بود و بعد از آن بعثمان طعن میکرد تا بجائی
که او را بکشتن داد و در قتل این جماعت او شریک بود ای حسن با وجود این اعمال او را که چه قدر
و منزلت میماند در نزد حضرت الله و لکن تا سلطنت داده بر قائل در کتاب عزیز خود و ولی خون
مقتول بغیر حق که عثمان است همین معاویه است پس اگر ترا و برادر ترا ما بکشیم حق با ما میباشد و الله
که خون علی سرخ تر از خون عثمان نبود و خدا در شما ای بنی عبد المطلب سلطنت و نبوت را جمع نمی
نماید و چون سخن مجموع ایشان باتمام رسید حضرت امام حسن ع بسخن در آمده گفت حمد مر
خدا برا که اول شما را باول ما و آخر شما را باخر ما هدایت فرمود و صلی الله علی محمد النبی بشنوید
ای جماعت از من قول مرا و فهم خود را بسوی من بدارید و ابتدا بتو میکنم ای معاویه بحق حضرت الله
قسم ای از ذکر مرا دشنام نداد الا تو و این جماعت مرا دشنام ندادند و سب نکردند مرا سوای تو و این
جماعت مرا سب نکردند و لکن دشنام دادی و سب کردی مرا از بدی و بدی رای خود و بغی و عدوان
و حسدی که تو با ما اهلبیت و عداوتی که با محمد ص تو میباشد از قدیم الایام و در این ایام و الله که اگر من
با این جماعت در مسجد رسول الله ص و در میان مهاجر و انصار میبودم این جماعت قدرت این نبود

که با من باین نحو تکلم نمایند که در حضور تو کردند و غیر خواستند که باین نحو با من خطاب کنند بشنوید
از من ای جماعتی که باهم جمعیت نموده اید و یاری یکدیگر مینمایید و حق پوشانید حقی را که دانسته اید
و تصدیق میکنید باطل را اگر من باین تکلم نمایم ای معاویه من غیر گویم تو را مگر کمتر از آنچه در تو هست
شما را بخدا حواله مینمایم ای جماعت آیا میدانید این مردی که دشنام داده اید بدو قبله نماز گزارده است
در وقتی که شما در گمراهی بوده اید و لات و عزی را بندگی مینمودید و دو بیعت بیعت نموده یکی بیعت رضوان
و دیگری بیعت فتح و تو ای معاویه در بیعت اولی کافر و در ثانی ناکث بوده و دیگر فرمود شما را بخدا
حواله میکنم ای جماعت آیا میدانید این مردی که دشنام داده اید با رسول الله ص شما را ملاقات نمود
در روز بدر و رایت رسول الله ص و مؤمنین با او بود و رایت مشرکین با تو ای معاویه و عبادت لات
و عزی میکردی و در آن وقت حرب رسول الله ص و مؤمنین را بر خود واجب و فرض میدانستی و در روز
احد با شما ملاقات نمود و با او رایت رسول الله ص و مؤمنین بود و تو ای معاویه علم مشرکین را داشتی
و در همه این مواطن حجت و دعوت حضرت الله تعالی را انتشار میداد و نصرت رایت الله تعالی میکرد و
رسول الله ص در همه مواطن از او راضی بود و دیگر فرمود ای جماعت شما را بحضرت الله تعالی حواله مینمایم
آیا میدانید این را که رسول الله ص بنی قریظه و بنی نضیر را محاصره نمود و بعد از آن عمر بن الخطاب را
با رایت مهاجرین و سعد بن معاذ را با رایت انصار بجنگ فرستاد و سعد بن معاذ زخم برداشت
و عمر بن الخطاب برگشت و او اصحابش را به بددلی نسبت میداد و اصحابش او را و رسول الله ص در آن
هنگام فرمود رایت را بمردی خواهم داد که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را
دوست میدارند و کرار غیر فرار است بر نگردد تا حضرت الله تعالی فتح را بدست او میسر گرداند
پس ابوبکر و عمر و سایر مردم از مهاجر و انصار خود را بحضرت عرض میکردند و علی در آن روز درد
چشم داشت پس رسول الله ص او را طلب داشت و آب دهن مبارک بچشم او مالید شفا یافت

و رایت را باو داد چنانچه شاعر گفته سأعطی الرایة الیوم صارما کمیا محبا للرسول مواخیا
وکان علی ارمد العین یبتغی دواء فلما لم یحس مداویا شفاه رسول الله بتفله فبورک مرقیا وبورک راقیا
راقم اوراق گوید معنی بیت اول اینست زود باشد که بدهم رایت را امروز بدلیر صاحب جرأتی که او دوست
صفت دوستی با رسول و برادری و معنی بیت دوم اینست و بود علی در آن هنگام درد چشم دارو میجست
دواء پس احساس کرد دوا و مداوا را و معنی بیت سیم که تتمه بیت دوم است اینست که شفا داد او را رسول الله
با آب دهان مبارک خود پس چه نیکو سوزش چشمیست و چه نیکو دوائیست حاصل کلام اینکه حضرت
امام حسن مجتبی ع چون این شعر را خواند فرمود که چون رسول الله رایت را باو داد و برگشت فرار
نکرد تا آنکه حضرت الله تعالی بر وطوا خود فتح را بدست او میسر کردانید و تو ای معاویه در آن
وقت در مکه دشمن بودی حضرت الله تعالی را و پیغمبر او را آیا مساوی تو اند بود مردی که بحضرت الله تعالی
و پیغمبر کند و مردی که با حضرت الله تعالی و پیغمبر او دشمنی کند و قسم میخورم بحضرت الله تعالی ای
معاویه که دل تو مسلمان نگردیده و زبان تو میگوید چیزی را که در دل تو نیست و دیگر حضرت امام
فرمود ای جماعت شما را بحضرت الله تعالی حواله میکنم آیا میدانید که رسول الله ص علی را در مدینه
خلیفه کردانید و در غزوه تبوک بی آنکه از او آزردگی و کراهتی داشته باشد و منافقین
چیزها گفتند و او برسول الله ص گفت ای رسول خدا مرا با خود جدا میکردانی و من دوست
نمیدارم که از حضرتت جدا شوم در هیچ کاری و غزوه پس رسول الله ص فرمود تو وصی و خلیفه
منی در اهل من چنانکه هرون بود موسی را و بعد از آن دست او را بگرفت و گفت ایها المردم کسی
که مرا دوست دارد حضرت الله تعالی او را دوست داشته و کسی که علی را دوست دارد مرا دوست
داشته است و کسی که اطاعت کند مرا حضرت الله تعالی را اطاعت نموده و کسی که اطاعت کند علی
مرا اطاعت کرده است و دیگر فرمود ای جماعت شما را بحضرت الله تعالی حواله میکنم آیا میدانید

که حضرت رسول الله ص در حجة الوداع فرمود ای مردم بدرستی که من در میان شما گذاشتم چیزی را
که گمراه نشوید وآنکتاب حضرت الله تعالیست پس حلال دانید حلال آنرا وحرام دانید حرام آنرا وبمحکم آن
عمل نمایید وبمتشابه آن ایمان داشته باشید وبگویید ایمان آورده ایم بآنچه حضرت الله تعالی فرستاده است
از کتاب و دوست دارید اهل بیت وعترت مرا ودوست دارید کسی را که ایشانرا دوست دارد ونصرت دهید
ایشانرا بر کسی که با ایشان دشمنی کند وکتاب الله تعالی وعترت من پیوسته در میان شما خواهند بود تا وقتی
که بمن وارد گردند بر لب حوض در روز قیامت وبعد از آن علی را طلب نمود در حالتی که هنوز بر منبر بود ودست
او را برداشته وگفت یا الله دوست دار کسی را که اینرا دوست دارد ودشمن دار کسیرا که با این دشمنی کند الهی
کسی که علی را دشمن دارد مقرر گردان از برای او در زمین آرامگاه وبر آسمان صعود ومقرر گردان
از برای او اسفل درکات ودیگر حضرت امام ع با ایشان خطاب نمود وفرمود که شما را بحضرت الله تعالی
حواله میکنم آیا میدانید که رسول الله ص با او گفت ای علی تو دور کننده از حوض من چنانچه یکی از شما شتر
غریب را از میان شتران خود دور کند ودیگر شما را بحضرت الله تعالی حواله میکنم آیا میدانید که در مرض
موت رسول الله ص علی را طلب نمود رسول الله ص شاد شد ودید که حضرتش گریه میکند پس علی گفت چه چیز حضرت ترا
بگریه درآورده ای رسول خدا حضرتش فرمود این مرا بگریه درآورده که میدانم در دل بعض امت من بغضها
از تو هست که آنرا ظاهر نکرده اند تا آنکه من از تو غایب شوم ودیگر شما را بحضرت الله تعالی حواله میکنم آیا
میدانید که در وقت وفات رسول الله ص چون اهل بیت حضرتش در نزد او حاضر شدند گفت الهی اینجماعت
اهل بیت منند الهی دوست دار کسیرا که ایشانرا دوست دارد وایشانرا نصرت کن ولعنت فرما بر اعدای ایشان
وفرمود که مثل اهل بیت من مثل کشتی نوحست کسی که در آن داخل گشت نجات یافت وکسی که از آن تخلف ورزید
غرق گردید ودیگر شما را بحضرت الله تعالی حواله مینمایم آیا میدانید که اصحاب رسول الله ص حضرتش را بولایت
سلام کردند ودر زمان رسول الله ص حضرتش را بولایت سلام کردند در زمان رسول الله ص ودیگر شما را

حواله میکنم بحضرت الله تعالی آیا میدانید که علی آنکسیست که حرام کرده بود بر خود شهوات را از میان اصحاب رسول ص
پس حضرت الله تعالی نازل کرده بود یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله
لا یحب المعتدین وکلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا واتقوا الله الذی انتم به مؤمنون راقم اوراق گوید
که ترجمه آیه اول اینست ای آن جماعتی که ایمان آورده اید وگرویده اید بحضرت الله تعالی وپیغمبر او بر خود حرام
مگردانید نیکوها وپاکها را از آن چیزهای که الله تعالی حلال کرده اند بر شما ودر نگذرید از حدود الله تعالی
بدرستی که الله تعالی دوست ندارد از حد در گذرندگانرا وترجمه آیه دوم اینست وبخورید از چیزهای که الله تعالی
مر شما را روزی کرده است در حالتی که حلال وپاکست وبپرهیزید از آن خداوندی که بحضرتش
گرویده اید پس حضرت امام ع دیگر بار با آنجماعت خطاب نموده فرمود که در نزد علی بود علم منایا وعلم قضایا
وفصل الخطاب وبود او از جمله آنها که حضرت الله تعالی ظاهر ساخت که ایشان مؤمنانند وشما ای جماعت
آنها اید که لعنت کرده شده اند از زبان رسول الله ص وشهادت داد حضرتش که شما لعنت کرده های حضرت
الله تعالی اید ودیگر ای جماعت شما را بحضرت الله تعالی حواله میکنم آیا میدانید که رسول الله ص ترا ای معاویه
طلبیده است که نامه بنی خزیمه بنویسی در آن زمان که خالد بن ولید بر ایشان مصادرت نموده بود وآنکسی
بعقب تو آمده بود وبرسول الله ص خبر داد که معاویه طعام میخورد تا آنکه حضرتش سه مرتبه فرستاد وگفتند
که معاویه بخوردن مشغولست پس حضرت رسول الله ص فرمود الهی سیر مگردان شکم او را پس این شکم تو
ای معاویه پیوسته در حرص خوردنست تا روز قیامت ودیگر فرمود ای جماعت شما را حواله مینمایم بحضرت
الله تعالی آیا میدانید که آنچه من میگویم حق است که تو ای معاویه در روز احزاب شتر سرخ پدرم امیر تو
واین برادرت که در اینجا حاضر است میراند او را میکشید پس رسول الله ص فرمود لعن الله القاید والراکب والسائق
یعنی لعنت الله تعالی کشنده شتر را وسوار او وراننده را ودر آن هنگام پدرت سوار بود وتو ای ازرق
راننده بودی واین برادر تو که در اینجا نشسته است کشنده شتر بود ودیگر شما را بحضرت الله تعالی حواله

مبکنم آیا مید انید که رسول الله ص از مکه بیرون رفته متوجه مدینه بود رهضت موطن لعین کرد ابو سفیان از او که
انوقتی بود که رسول الله ص از مکه بیرون رفته متوجه مدینه بود ابو سفیان از شام می آمد بیاو برخورد
و او را صبح نمود و قصد بد کرد و خواست که اسپی باو برساند پس حضرت الله تعالی او را صرف نمود دوم انروز
بود که ابو سفیان شتری اکر خورکی باد داشت که بر آیند تا آنکه او را از رسول الله ص نکاه دارد و سیم روز احد بود
که رسول الله ص فرمود که الله مولانا و لا مولا لکم و ابو سفیان کفت لنا عزی و لا عزی لکم پس لعین کرد برا و
حضرت الله تعالی و ملائکه او و رسل او و مؤمنون جمیعاً و چهارم روز حنین بود که ابو سفیان جمع نمود
قریش و هوازن و بنی عطفان و یهود را برای حضرت و الله تعالی ایشانرا برکرد انید با آن غیظی که داشتند
و خیری بایشان نرسید و حضرت الله تعالی این قول را در دو سوره بیان فرموده و در هر دو سوره
ابو سفیان و اصحاب او را کافر نام برده و تو ای معاویه در آن اوقات مشرک بودی مثل پدرت و در مکه بودی
و علی ع در آن وقت در خدمت حضرت رسول الله ص بود و برای حضرتش کار میکرد و در دین او بود پنجم قول
حضرت الله عز و جل است فرمود وَالْهَدْيَ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ تو در آن وقت با پدرت و مشرکین قریش
حضرت رسول الله ص را سد کرده بودید پس لعنت کرد حضرت الله تعالی پدر ترا لعنتی که شامل او و ذریت او است
تا روز قیامت ششم روز احزاب بود که ابو سفیان جمع کرد قریش را و اورد عتبه بن حصین بن بدر عطفان را
پس در آن هنگام لعن کرد حضرت رسول الله ص قاده و اتباع و ساقه را تا روز قیامت پس کفتند حضرت رسول الله
که در اتباع مؤمن هست حضرتش فرمود که لعن بمؤمن بر نمیخورد اما قاده در ایشان مؤمن نیست و مجیب و
دستکار نیست و هفتم روز عقبه است که دوازده مرد قصد کردند که رسول الله ص را بکشند هفت از آن
جمله بنی امیه بودند و پنج دیکر از سایر قریش پس لعن کرد حضرت الله تعالی و رسول او کسی را که در عقبه داخل
شود غیر رسول الله ص و کسی که شتر حضرتش را میکشیده باشد و کسی که میرانده باشد و دیکر شما را ای جماعت
بخدا حوالد میکنم آیا مید انید این را که ابو سفیان بر پیش عثمان رفت در زمانی که مردم بعثمان بیعت کرده

بودند و کفت ای برادر زاده من آیا در اینجا کسی هست که از و احتیاط باید کرد عثمان کفت نی ابو سفیان کفت دست
بدست برسانید خلافت را ای جوانان بنی امیه قسم بانکسی که نفس ابو سفیان بدست او است که بهشت و دوزخی
نیست و دیکر شما را حواله میکنم بحضرت الله تعالی آیا مید انید که ابو سفیان دست برادرم حسین را کرفت در
انوقت که بعثمان مردم بیعت کرده بودند و کفت ای برادر زاده من بیرون آی با من بجانب بقیع پس حسین
با او بیرون رفت و چون بوسط قبرستان رسیدند دست خود را از دست حسین کشیده فریاد بلندی
کرد و کفت ای اهل قبور آنچیزی که از برای آن با ما قتال میکردید بدست ما امد و شما استخوان پوسیده
شده اید پس حسین کفت قبح کرد انه الله تعالی پیری و روی ترا و دست خود را بعنف کشید و او را انجا
بکذاشت و اکر نعمان بن بشیر نمیرسید و دست او را کشیده بمدینه داخل نمیکرد او در انجا هلاک میشد
راقم اوراق کوید که ابو سفیان علیه ما علیه در اخر چون چشم ظاهرش مثل چشم باطنش کور شده بود
لهذا بعثمان خطاب نموده بود که در اینجا کسی هست که از و احتیاط باید کرد چنانچه در فقره پیش از این
حضرت امام ع از و نقل فرمود و در این فقره فرمود که اکر نعمان بن بشیر او را بمدینه داخل نمیکرد در انجا
هلاک میشد حاصل کلام آنکه چون حضرت امام حسن صلوات الله ع این مطاعن را بمعاویه ایراد
فرمود کفت ای معاویه اینها که کفتم از نسب ابا میبوانی چیزی از انجمله را انکار کنی و دیکر از ملعونیت
تو بود ای معاویه که چون پدرت ابو سفیان همت کماشت شود شعری که در میان قریش معروف بود
از برای او فرستادی و او را نهی کردی از اسلام و مانع شدی و دیکر از ملعونیت تو بود اینکه چون
عمر بن الخطاب ترا والی شام کرد برو خیانت کردی و عثمان نیز ترا والی شام کرد و نصرت او ننمودی
و اعظم از اینها آن بود که بخدا و رسول جرات نمودی و با علی که امیر المؤمنین بود قتال کردی و
حال آنکه سوابق و فضل و علم او را میدانستی در امری که او اولی بان بود در نزد حضرت الله تعالی
و رسول الله ص از تو و از غیر تو و بخدعه و کید و مکر خون خلق را بحق و کردی انچه را که منکر معاد کسی

کرسلام

که از عذاب نه رسد کند این جمله را که گفتم ای معاویه مخصوص است بتو اگر چه را انچه را که نگفتم از بدیها و عیبها
تو بسیار است لکن نخواستم که سخن را دراز کنم و باین قدر اکتفا نمودم اما ای عمرو بن عثمان تو سزاوار
نیستی ازجهت احمقی که در تو هست که تتبع غایتهای امور را و مثل تو مثل مگس است که بنخل خرما میگوید
که باش و خود را نگاه دار که من میخواهم که از بالای تو برپرم پس نخل با او میگوید بودن تو در بالای
من مشعور به نیست چون بر من شاق و دشوار باشد نزول تو از بالای من پس من ای عمرو بن عثمان گمان
ندارم که تو با من عداوت توانی کرد بر من دشوار باشد لکن اینچه را که گفتی جواب میگویم اما طعن تو
اینست که سب تو علی را که امیر المؤمنین بود نقصی باو میرسانید یا او را از رسول الله دور میساخت نه دنیا
حضرتش در اسلام نقصانی و بدی احداث نموده یا بجور حکمی کرده است یا رغبت به دنیا داشته است
یکی از اینها را اگر بگوئی دروغ گفته و اینکه گفتی که تو زده خون از شما مطلبیم از کشتگان بدر بدان
اینرا که ایشانرا حضرت الله تعالی و رسول الله کشتند اما تو ای عمرو بن عاص شانی لعین ابتر تو آن
سگی که اول امر تو اینست که زاییده شدی در فراش مشترک و چند مرد قرشی از برای تو محاکمه نمودند
یکی ابوسفیان بن حرب و ولید بن مغیره و عثمان بن حارث و نضر بن حارث بن کلده و عاص بن وایل
که جزار قریش بود و همه اینجماعت را زعم این بود که تو از ویی و تو از مادرت سؤال نمودی اسیرا
واو گفت همه اینجماعت مرا پیش من امدند لکن بر ایشان غالب شد و تو را ماالک کو دید کسی که درمیان
قریش بحسب نسب دنی تر و در منصب خبیث تر و بغیر او از همه اعظم بود که آن عاص بن وایل باشد
و بعد از آن برخواستی و خطبه خواندی و گفتی که من دشمن محمدم و عاص بن وایل گفت محمد مردیست
ابتر و فرزند ندارد پس اگر بمیرد ذکر او منقطع میگردد پس حضرت الله تعالی فرو فرستاد ان
شانئک هو الابتر و مادر تو میرفت بسوی عبد غیث از برای طلب حاجت بخوانها و رحلهای
ایشان و میان دو دخانها میرفت و دیگر آنکه درمیان جماعتی بودی که با رسول الله صلعم استد

علاوة و اتش نکن یا بودند و درمیان اصحاب سفینه بودی که بسوی نجاشی بحبشه رفتی که سعی در
خون جعفر بن ابی طالب و سایر مهاجرین بکنند اما مکر تو بکردن تو بجمله شده و کلمه کافران پست
و کلمة الله بلند گردید اما قول تو در باب عثمان ای بیحیا اول مردی که اتش فتنه را بر افروختی و بعد از آن
گریختی و بفلسطین رفتی و چون خبر قتل او بتو رسید نفس خود را در بند معاویه کردی و دین خود را
ای خبیث بدنیای غیر فروختی و ما تو را ملامت نمیکنیم بر بغضی که با ما داری و معاتب نمیداریم بعدم
دوستی و محبت ما زیرا که تو عدو بنی هاشم بودی در جاهلیت و اسلام و هجو کردی رسول الله صلعم را
بر هفتاد بیت شعر و رسول الله صلعم گفت الهی تو میدانی که من شعر نمیتوانم گفت و گفتن شعر نیز نمی
لایق نیست پس تو لعنتکن بعمرو بن عاص در مقابل هر بیتی لعنتی ای عمرو تو آنی که اختیار کردی دنیای
غیر را بر دین خود و پیشکش بردی از برای نجاشی در بار دیگر بجانب او رفتی و نفی کردی اول تو از رفتن
دوم و از رفتن اول متنبه نشدی و در هر رفتن مغلول و حسرت باز گشتی و در هر رفتن مراد تو
هلاک جعفر و اصحاب او بود و چون بخطا انجامید و انجه رجا داشتی حواله کردی بعمارة
بن الولید اما تو ای ولید بن عتبه والله که من ترا ملامت نمیکنم ببغض علی که امیر المؤمنین است
زیرا او ترا بجهت خوردن خمر هشتاد تازیانه زد و پدر ترا در بدر کشت و چون سب توانی کرد او را
و حال آنکه او را حضرت الله تعالی در ده آیه قرانی مؤمن خوانده و ترا فاسق یکی آنکه فرموده أَفَمَن كَانَ
مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ و دیگر فرموده یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ
فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ و اقعا و را وا گوید که ترجمه آیه اول
اینست آیا آنکس که مؤمنست مثل آنکسست که فاسق است حاشا و کلا ایشان مساوی نیستند
و مراد از مؤمن درین آیه امیر المؤمنین است و مراد از فاسق ولید است و ترجمه آیه دوم اینست که میفرماید
ای گروه مؤمنان هرگاه فاسقی خبری بشما برساند در آن تامل کنید و زود بآن خبر عمل ننمایید

اخر تهم

که مبادا ملائکه بعقوبت تو برسانند و چون صباح شود شما ازان پشیمان باشید و مراد ازین سخن
این سخن ولید است و دیگر حضرت امام ع بولید خطاب نموده فرموده تو کجا و ذکر قریش و حال آنکه تو پسر علجی که
از اهل صفوریه و نام او ذکوان بود اما اینکه گفتی که عثمان را ما کشته ایم این قول ثابت که طلحه و زبیر و عایشه
بعلی ابن ابی طالب نتوانستند گفت تو چون توانی از ابن بطال اوده و اگر از مادرت بپرسی که پدر تو که بود
ذکوان را ترک نموده ترا بعقبه بن ابی معیط محسوب ساخته تا آنکه بواسطه این سخن و دروغ کسب نماید آنکه حضرت
الله تعالی وعده فرموده از برای تو و پدرت عار و خواری دنیا و آخرت و حضرت الله تعالی ظلم کننده نیست
بر بندگان خود و اما تو ای عقبه بن ابی سفیان نه که عقلی که از تو درگذرانم و عاقل هم نیستی که بتو
عتاب کنم و نه در نزد تو خیری هست که کسی از تو رجا داشته باشد و نه شری که ازان بترسند و اگر تو
امیر المؤمنین ع را سب کنی بتو عار و منقصت نمیشود و تو کفو شده علی ابن ابی طالب ع نیستی که
من سبب ترا بتو برگردانم یا با تو عتاب کنم و لکن حضرت الله تعالی از برای تو و پدر و مادر تو آماده
و بازگشت همه شما با او خواهد بود و تو از ذریتی که حضرت الله تعالی ایشان را در قرآن مذکور ساخته
و فرموده عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة تسقی من عین آنیة تا آنجا که فرموده من جوع را قسم او از کوید
شجره ای اینست عمل کننده کان در عمل خود رنج کشنده کان میرسند باتش بسیار گرم و ایشان از آب گرم
که ابش بسیار گرمست و دیگر فرمود ای عقبه اما لقد بدعا که کردی مرا بقتل از برای چه از آنکه تو کشتی که در فراش
خود با حلیله خود یافتی که با او بفرج او غالب گشته و ولد او با تو شریک شد تا بجایی که بتوان زن فرزند
گران از تو نیست وای بر تو اگر طلب انتقام از و میکردی از برای تو بهتر بود ازین که مرا بقتل تهدید نمائی
و دیگر آنکه من ترا ملامت نمیکنم بانکه امیر المؤمنین ع را سب کنی زیرا که برادر ترا او در جنگ کشت و با حمزه در
قتل جد تو شریک بود تا آنکه حضرت الله تعالی برادر و جد ترا بدست او بنار جهنم و عذاب الیم رسانید و هم
علی ع بامر حضرت رسول الله صلعم ترا اخراج نموده نفی بلد کرد و اما اینکه گفتی مرا بجای خلافت هست

قسم

قسم بحضرت الله تعالی که اگر من رجای خلافت داشته باشم خلافت هم بمن رجا دارد و تو نظیر برادر
خود و خلیفه پدر خود نیستی زیرا که برادر تو از امر حضرت الله تعالی و طلب خون ریزی مسلمانان
و طلب چیزی که قابلیت او را ندارد و اهل آن نیست بیشتر از تو است و با مردم در مخدعه و با حضرت الله تعالی
پیوسته در مکر است اما حضرت الله تعالی بهترین مکر کننده کانست و دیگر تو که علی را از برای قریش شر
بود والله که حقیر نداشته مرحوم را و کسی را مظلوم نکشت اما تو ای مغیرة بن شعبه حضرت الله تعالی را
عدوی و کتاب حضرت الله تعالی را پشت سر انداخته و نبی را تکذیب نمودی و مع هذا زانی هم
هستی و بر تو رجم واجب گشته بشهادت عدول مردم که بر چیزی کار دانستند و تاخیر کرد رجم ترا عثمان
و دفع کرد حق را بباطل و صدق را بغلط و تو فاطمه دختر رسول الله صلعم را تا بحدی که او را خون
آلوده کردی و طفلی را که در رحم داشت انداخت و این عمل از تو بجهت این سر زد که رسول الله صلعم را ذلیل
داشتی و مخالفت امر او کردی و هتک حرمتش نمودی و رسول الله صلعم از برای او گفته ای فاطمه تو سیده
زنان عالمی و سیده زنان بهشتی ای مغیره والله که بازگشت تو بسوی آتش دوزخ است و وبال آنچه
گفتی بازخواهد گشت ای مغیره بچه سبب علی را سب نمائی آیا نقصان در حسب او هست یا او دور
از رسول الله صلعم یا بلای در اسلام پیدا کرد یا جوری در حکم نمود یا رغبتی بدنیا داشت اگر یکی ازینها
با او نسبت دهی دروغ میگوئی و زعم تو اینست که علی عثمان را مظلوم کشت والله که علی اتقی و انقی از
آنست که ملامت کرده شود در کشتن عثمان و بعمرم قسم که اگر علی عثمان را مظلوم کشته باشد والله
که ترا در آن هیچ دخلی نیست زیرا در حال حیات او او را نصرت نکردی و در حال ممات تعصب او نکشیدی
و پیوسته تبعیت اهل بغی و لهو امر جاهلیت مینمائی و اسلام را میمیرانی تا وقتی که عمر و اعراض تو
بر بنی هاشم و امیه ابتدا عاینست از تو بسوی معاویه اما قول تو در شان امارت و قول اصحاب تو در ملکی
که مالک شده اند فرعون چهار صد سال مالک مصر شد و موسی و هرون دو نبی مرسل بودند

دمیرسید انچه را که میرسید از ملک ملک حضرت الله تعالی و در دست اوست بر خوب میدهد و بد را
هم میدهد چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ و دیگر فرموده
وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا راقم اوراق
گوید ترجمه ایه اول اینست نمیدانم شاید که تاخیر مکافات اعمال شما از جهت ازمایش باشد تا رسیدن
اجل موعود و ترجمه ایه دوم اینست چون خواهیم که هلاک گردانیم اهل دهی را بفرمائیم اهل تنعمان (متنعمان)
و رؤسای ان ده را باطاعت و فرمان برداری پیغمبری و رسولی پس ایشان سرکشی و مخالفت کنند
پس ان بخصوص واجب شود بر اهل ان ده کلمه عذاب پس برکنیم انده را از بیخ و بن برکندنی پس حاصل کلام
انکه چون کلام حضرت امام ع باینمقام رسید از جای خود برخواست و بمعاویه خطاب نموده فرموده
الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ والله که تو و اصحاب تو اند که در اینجا نشسته اند وَالطَّيِّبَاتُ
لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَٰئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَرِيمٌ علی بن ابی طالب ع و شیعه
و اصحاب اویند راقم اوراق گوید یعنی سخنان ناشایسته شایسته ناشایستگانست و ان ناشایستگان
معاویه و اصحاب اویند چنانچه حضرتش فرمود و سخنان نیک و پاکیزه شایسته پاکان میباشد و پاکان
شایسته سخنان نیک و پاکیزه اند و انجماعت بریء اند از سخن بدی که بایشان نسبت میدهند و انجماعت را
و اشد اجر بسیار روشن نیست که انجماعت امیر المؤمنین ع و شیعیان اویند چنانچه حضرت امام ع فرمود
حاصل کلام چون حضرت امام حسن ع ایه را بر معاویه خواند و بیرون رفت در اثنای رفتن بمعاویه
گفت تناول لکن وبال انچه را که کسب کردی و انچه که جنایت کردی و انچه را که حضرت الله تعالی از برای
تو و اصحاب تو وعده فرموده که ان خزی دنیا و عذاب الیم اخرتست و چون حضرت این سخنان را در وقت
رفتن بمعاویه گفت معاویه باصحابش گفت شما نیز تناول کنید انچه را که جنایت نمودید پس ولید بن عقبه
گفت والله که ما تناول نکردیم مگر انچیزی را که تو تناول کردی معاویه گفت من بشما نگفتم که با او شما برنمی ایید

ازبرای

از برای چه اطاعت من نکردید و او را بر خود نصرت دادید و این فضیحت را که دیدید بر سر شما اورد والله
که خانه را بر من تاریک کرد راوی گوید که چون این خبر بمروان بن حکم رسید بمجلس معاویه امد و دید که ان
جماعت در نزد معاویه جمعند پرسید از ایشان انچه را که شنیده بود ایشان گفتند همه انچه شنیده
راست است و خلافی نیست در ان مروان گفت که از جهت چه مرا خبر نکردید والله که حسن و پدر و اهل بیتش را
سب خواهم کرد بمعاویه خطاب نمود که بفرست و او را زود بطلب تا من جوابی او دهم و کنار او بگذارم معاویه
و اصحابش چون میدانستند که مروان دهن دریده و فحاش است تن در داده بار دیگر از عقب حضرتش
فرستادند و چون فرستاده بخواند حضرتش ع امد و گفت معاویه حضرت را مطلبید حضرتش ع فرمود
که این طاغیه از من چه میخواهد والله که اگر همان سخنان را اعاده نماید چیزی چند بگوش او برسانم که عار
ان تا قیامت باقی بماند پس برخاسته بمجلس معاویه تشریف اورده دید که همان جماعت هر یک بجای خود نشسته
و مروان بن الحکم نیز امده پس حضرتش ع بر سر پهلوی بنشست و بمعاویه خطاب نموده فرمود که از چه جهت بگو
باز مرا طلبیدی اشنی معاویه گفت من ترا نطلبیدم بلکه مروان با این جرات اقدام نمود پس مروان از روی عناد
بحضرتش خطاب نمود و گفت ایحسن تو مردان قریش را سب کرده حضرت امام ع فرمود که مطلب تو از این سوال
چیست مروان گفت والله تو و پدر تو و اهل بیت ترا سب میکنم حضرت در جواب فرمود ای مروان من تو
و پدر ترا سب نمیکنم بلکه حضرت الله تعالی ترا و پدر و اهل بیت و ذریت ترا و هر کس که از صلب پدر تو بیرون
اید تا روز قیامت لعن کرده است بزبان پیغمبر خود محمد ص ای مروان نه تو و نه حضار این مجلس را قدرت
ان نتواند بود که انکار این لعن را که حضرت رسول الله بر پدر تو و بر تو کرده نماید بدرستی که از برای خوف تو
حضرت الله تعالی مگر طغیان کبیر چنانچه میفرماید وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا
طُغْيَانًا كَبِيرًا راقم اوراق گوید که ترجمه این ایه اینست که میفرماید شجره ملعونه در قران که بنی امیه اند و
میترسانیم ما ایشان را و از ترسانیدن ما زیاد نمیشود ایشان را مگر بسیار از حد خود بیرون رفتن حاصل

کلام آنکه حضرت امام حسن ع بعد از تلاوت این کریمه فرمود ای مروان تو و ذریت تو و بنی امیه شجره ملعونه این
در قرآن و این قول رسول الله ص است از زبان جبرئیل ع که از حضرت الله تعالی بان حضرت ورود چون کلام معجز
نظام حضرت امام باین مقام رسید معاویه بحضرتش خطاب نموده گفت ای ابو محمد تو که چنین فحاش و بطاش بوده‌ای
پس حضرتش ع برخواست و مجلس از هم پاشید و هر کس بجای خود رفت راقم اوراق گوید که این مناظره و احتجاجی
که درین فصل مذکور شد که حضرت امام حسن مجتبی ع با معاویه و اصحابش کرد و ظاهر و باطن ایشان را رسوا
و علانیه فرمود از جمله اسباب مسمومیه حضرتش ع گردیده چنانکه در کتب معتبره مسطور است که معاویه
مبلغ صد هزار درهم بجعده بنت اشعث که زوجه حضرتش بود وعده کرد و تزویج یزید پلید را نیز باین
مبلغ علاوه نموده او را بسم دادن حضرتش تکلیف نمود و آن بدبخت بطمع دنیا و زوجه بودن یزید پلید فریفته
شده بتکلیف آن شقی تن در داد و کرد آنچه کرد و آن سرور مدت چهل روز در رنج آن سم مبتلا بود تا آنکه جگر
مبارک آنحضرت ریزه ریزه گردیده فرود آمد و چون حالت احتضار در خود مشاهده فرمود حضرت امام حسین ع را
طلب داشته احوال خود را بآنحضرت بیان فرمود و بعد از آن بحضرتش وصیت فرمود که بعد از فوت من مرا غسل
بده و کفن کن و جنازه مرا بر سر قبر جدم خوابانیده بنزدیک قبر جدم برد که اورا ببینم تا آنکه با جدم تجدید عهد کنم
و بعد از آن مرا بر کنار قبر جده‌ام خوابانیده و نزدیک قبر جده‌ام فاطمه بنت اسد دفن کن و میدانم که مردم گمان
این خواهد شد که مرا در آنجا دفن خواهید کرد و بواسطه این گمان ترا از بردن جنازه من منع خواهند کرد زنهار
چنان نکنی که بواسطه من خونی ریخته شود و بعد ازین وصیت آنحضرت را بر اهل و فرزندان خود و باقی حضرت
امیر المؤمنین ع حضرتش داد و امر امامت و جانشینی وصیت فرموده بود وصیت فرمود و شیعیان را درین وصیت
اعلام فرمود و بروضه رضوان خرامید صلوات الله علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه الطاهرین المعصومین
و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین

فصل چهارم در ذکر مناظره و مکالمه حضرت خامس آل عبا سید شهدا
امام حسین شهید کربلا صلوات الله علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و اولاده الطاهرین المعصومین

در مسجد حضرت رسول الله ص با عمر بن الخطاب در باب امامت و خلافت چنانچه در کتاب احتجاج شیخ طبرسی
اعلی الله درجته مذکور است و آن اینست که روزی عمر بن الخطاب بر منبر حضرت رسول الله ص در اثنای خطبه
دعوی نمود که او اولی بمؤمنین است از نفسهای ایشان پس حضرت امام حسین ع که در یکطرف مسجد نشسته
بود با او خطاب نموده فرمود ای کذاب از منبر رسول الله ص فرود آی که منبر پدر منست نه منبر پدر تو عمر خجل گشته
گفت ای حسین راست گفتی این منبر پدر تست نه منبر پدر من اما ای حسین بگو بمن که این سخن را اگر بیاد تو داده
که بمن بگوئی آیا پدرت علی بن ابی طالب بیاد تو داده حضرت امام حسین ع فرمود که اطاعت پدر خود را
در هر چه بمن بفرماید بکنم بعمرم قسم که او مرا هادیست و من مهتدیم و او را در گردن مردم بیعت است در زمان
رسول الله ص و باین بیعت نزول فرمود جبرئیل از نزد حضرت الله عز و جل و این سخن را انکار نکند مگر
کسی که از کتاب الله تعالی حضرت رو گردان باشد و همه مردم این سخن را که میگویم بدل اقرار دارند و بزبان انکار مینمایند
و عذاب الیم مهیا میباشد از برای آنان که انکار حق اهل بیت مینمایند عمر گفت ای حسین کسی که انکار کند
حق پدرت را بر او باد لعنت الله تعالی لکن چون مردم مارا بامیری خود قبول نمودند ما نیز بامارت ایشان تن
در دادیم و برایشان حاکم و امیر گشتیم و اگر ایشان پدرت را امیر میساختند ما نیز اطاعت مینمودیم راقم اوراق
گوید که درین قول عمر صادق است زیرا که اگر مردم اطاعت ایشان نمیکردند و از خلیفه بحق منحرف نمیگشتند و خود را
مستحق عذاب الیم نمیکردند ابوبکر و عمر و عثمان را این جرأت نبود که در مقام رسول الله ص توانستند نشست و خلعت
خلافت رسول الله ص که دست خیاط ازل بر قامت بی مثل و مانند اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ع راست
کرده بود بر قامت ناساز بی اندام خود بپوشانید و آن مرکز دایره امکان را بکنج نشانند پس اگر مردم اطاعت
قول حضرت الله تعالی و رسول الله ص مینمودند و خلیفه منصوص من عند الله و رسوله را عکس مینمودند این
سه جلف را در اطاعت چه علاج بود که بدحلقه سلسله حضرتش را بگوش میکشیدند حاصل کلام چونکه
سخن عمر باینجا رسید حضرت امام حسین ع فرمود ای پسر خطاب کدام مردم ترا بر نفس خود امیر کرده‌اند

پیش از آنکه تو ابوبکر را بر نفس خود امیر ساختی تا آنکه او تو را بر مردم امیر کرد اینها امیر بحقی از نبی وصی
رضای العمدای عمر بنا بر قول شما باید که رضای شما رضای محمد باشد و رضای محمد صلعم حفظ حضرتش باشد
والله ای عمر اگر زبانت مقالی میبود که تصدیق آن طولانی باشد و فعلی میبود که تو منان اعانت نماید هر آینه
تو بر آل محمد زیادتی نمودی که بر منبر ایشان بالا روی و بر ایشان حاکم شوی بکتابی که بر ایشان نازل کرده
و تو مدانی معجزه آن و تاویل آن را هم و آنقدر نیستی مگر آنچه شنیدی از خطی و مصیبت در پیش تو یکسانست حضرت الله
عز و جل جزای ترا چنانکه جزای نیست در کنار تو گذارد و سوال کند از تو سوال الحقی آنچه احداث
نمودی چون کلام حضرت امام ع باینمقام رسید عمر خشمناک گردید از منبر فرود آمد و با جمعی از
اصحاب خود بخانه حضرت امیرالمؤمنین ع رفته بعد از تحصیل اذن بلا درنا خانه داخل شده گفت
ای ابوالحسن ع امروز فرزندی از پسر تو حسین بر من برخورد بر من صلابت کرد و مرا بر من
جیره نمود حضرت امام حسن ع نیز در آنجا گفت با وا آنچه حضرت امام حسین ع گفته مع شیء نیاید
پس عمر بحضرت امیرالمؤمنین ع خطاب نموده گفت ای ابوالحسن ایشان از برای نفس خود ادرون نداوند
مگر خلافت را امیرالمؤمنین ع فرمود ای عمر ایشان را باعتبار قرب نسب بحضرت رسول الله صلعم شان از آن
ارفع است که از روی خلافت کنند اما ای پسر خطاب ایشان را بحق ایشان راضی گردان تا حضرت الله تعالی
از تو راضی گردد عمر گفت ای ابوالحسن ع رضای ایشان در چیست حضرتش ع فرمود رضای ایشان در اینست
که از خطا پرهیز کنی و از معصیت در گذری و توبه کنی عمر گفت ای ابوالحسن ایشان را ادب کن که ما سلاطین
حکام روی زمین بجا دریابند نکنم تمام بند حضرتش ع فرمود ای عمر من اهل عصیان را از معاصی ادب میکنم که در
ماده او خوف لغزشی و هلاکی بوده باشد اما کسی که فرزند رسول الله صلعم باشد او را ادبی که دارد باید
نیکو نوازان منتقل شوان ساخت ای ابن خطاب ایشان را آنچه دا راضی گردان پس عمر از خانه حضرت امیر
المؤمنین ع بیرون رفت و در عرض راه بعثمان بن عفان برخورد که با عبدالرحمن بن عوف برفت

پس رفتند

پس رفتند عبدالرحمن بعمر گفت ای ابوحفص چه کردی با علی بن ابی طالب و بچه از جهت چه میبات
نو دارد و طولانی کردید عمر گفت ای عبدالرحمن با علی بن ابی طالب و دو پسر او که قدرت تکلم توانند بود
و کو باری آن باشد که بر ایشان ایراد حجت نماید عثمان گفت ای ابن خطاب ایشان بنی عبدمناف و سمین
میباشند و سایر مردم لاغرند پس میان عمر و عثمان ناخوشیها رو داد و عبدالرحمن در میان مصالحه کرد
ایشان را از هم جدا ساخت و متفرق شدند راقم اوراق گوید که ناخوشی نمودن عثمان با عمر درین ماده
بنابر مصرفی بود که از جهت خود منظور داشته نه از جهت رعایت و هواداری اهل بیت رسالت زیرا
او اشد عداوة بود با اهل بیت از اکثر اشقیا که با اهل بیت عداوت داشتند چنانچه از احوال او ع
مبارک او که در کتب معتبره مخالف و موالف مسطور است معلوم میشود فصل پنجم در ذکر مناظره و مکالمه
که حضرت سید الساجدین امام زین العابدین ع با پیری از اهل شام کرد و جواب حضرتش مردی از اهل
بصره را و مناظره حضرتش ع با محمد بن حنفیه رضی الله عنه در باب امامت چنانچه در کتاب احتجاجات شیخ
طبرسی نور الله تعالی مضجعه مسطور و مذکور است و آن اینست که دیلم بن عمر روایت نموده که در آن وقت
که آل رسول الله صلعم را مثل اسیران داخل شام کردند نزدیک مسجد ایشان را باز داشتند که تا از یزید پلید
در باب ایشان چه حکم صادر گردد که ناگاه پیری از اهل شام با ایشان برخورده گفت حمد مر خدای را که
شما را کشت و هلاک گردانید و فتنه را کوتاه کرد و بعد از ین قول دشنام چند بایشان داد و چون او سخن
خود را تمام کرد حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین ع که در میان اسیران بود بآن پیر متوجه گردیده
فرمود که ای پیر من ساکت گشتم تا تو آنچه را که خواستی گفتی و اظهار عداوت و بغضی که با ما اهل بیت رسالت
داشتی کردی الحال تو هم ساکت باش تا من چون چند که میخواهم بگویم پیر شامی گفت بگو آنچه را که میخواهی
پس حضرتش فرمود که ای پیر قران خوانده پیر گفت بلی خوانده ام حضرت امام ع فرمود که در قران
خوانده این قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فی القُربی یعنی بگو ای محمد که من نمیخواهم از شما مزدی

مگر دوستی نزدیکان واقربای من پس گفتند بلی خوانده ام حضرت امام عم فرمود که ماییم آن جماعت که مودت ما
اجر رسالت است و دیگر حضرت امام عم فرمود که ای پیر آیا خوانده در سوره بنی اسرائیل حقی را که خاص
باشد و عام بر جمیع مسلمانان نباشد پس گفتند که حضرتش فرمود مگر نخوانده و آت ذا القربی حقه
یعنی ای محمد بده بصاحب قرابت خود حقش را پس گفت بلی خوانده ام حضرتش فرمود ماییم آن جماعت
که حضرت الله تعالی و تقدس نبی خود را امر فرموده که حق ایشان را بایشان برساند پس گفت علمای مجلس
حضرت امام عم فرمود بلی ماییم آن جماعت و دیگر فرمود که ای پیر بگو که خوانده در قرآن این آیه را که حضرت
الله تعالی میفرماید واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی یعنی ای مومنان هر گاه
بغنیمت بگیرید هیچ چیز را پس بدرستی که از حضرت الله تعالی است پنج یک آن غنیمت و از رسول و از صاحبان
قرابت رسول است پس گفت بلی خوانده ام حضرت امام عم فرمود ماییم ذی القربی و دیگر گفت ای پیر
بگو که در سوره احزاب حقی خاص یافته که بر جمیع مسلمانان عموم نداشته باشد و مخصوص ما باشد
پس گفت نی حضرتش عم فرمود پس نخوانده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
یعنی اینست و جز این نیست که میخواهد الله تعالی بردارد از شما چرک گناه را ای اهل بیت و پاک کرداند
شما را پاک کردانیدنی پس شامی بعد از این گفت دستهای خود را بطرف آسمان برداشته سه مرتبه گفت
اللهم انی تبت الیک من عداوة آل محمد وبرئت من قتل اهل بیت محمد یعنی الهی بسوی حضرت تو باز گشت
نمودم از عداوت آل محمد و بری و بیزار گشتم از کسی که آل محمد را کشته و بعد از این دعا پیر گفت ظاهر اینست که
من سالها قرآن خوانده ام و باین آیات شعور نداشتم و تامل ننموده ام و دیگر در کتاب احتجاج و غیره از
کتب معتبره مسطور است که مردی از اهل بصره بخدمت حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه آمد
ای علی بن الحسین از جهت چه جد تو علی بن ابی طالب عم مومنان را کشت حضرتش بغضب و گریان شد که گفت بازکشت
چرا ناشکر کرده دیده آن اشکها بر زمین ریخته و فرمود ای برادر بصری والله که علی مومنی را نکشت بلکه هر کس

مسلمان نه انکه از جهت عداوت شناخت لکن آن جماعت مسلمان نبودند و اسلام را بخود بسته بودند و کفر را
مخفی میداشتند و چون بر کفر ناصر یافتند آن را اظهار کردند و معلوم است که اصحاب جمل و صفین و
نهروان ملعون و مطعون شدند بزبان پیغمبر صلعم و محروم است کسی که انکار کند و چون سخن حضرتش عم باینجا
رسید پیری از اهل کوفه که در آنجا حاضر بود گفت ای علی بن الحسین عم جد تو علی بن ابی طالب گفت اخواننا
بغوا علینا یعنی برادران ما بر ما خروج کردند هرگاه جد تو ایشان را برادر گفته باشد چون ایشان
مسلمان نباشند حضرتش عم فرمود ای برادر کوفی در قرآن نخوانده که حضرت الله تعالی میفرماید والی
عاد اخاهم هودا پس آن جماعت نیز مثل ایشانند که حضرت الله تعالی آنجماعت کرامت فرمود حضرت هود عم را
و آن جماعت که با او بودند و قوم عاد را بباد عقیم هلاک گردانید و دیگر در کتاب احتجاج مذکور است
که روزی حضرت سجاد صلوات الله علیه ذکر جماعتی از بنی اسرائیل میفرمود که حضرت الله تعالی ایشان را
مسخ نمود و چون باخر این قصه رسید فرمود هر گاه حضرت الله تعالی آن جماعت را بواسطه صید ماهی که
در روز شنبه کردند مسخ فرمود پس چون خواهد بود حال آن جماعت که اولاد حضرت رسول الله صلعم را
کشتند و هتک حرمت حضرتش کردند و هتک حرمت حضرتش کردند ولکن چه حضرت الله تعالی ایشان را
در دنیا مسخ نکرد لکن در آخرت باضعاف اضعاف عذاب مسخ ایشان را عذاب خواهد فرمود چون
سخن حضرتش عم باینجا رسید شخصی گفت ای فرزند رسول الله صلعم ما این حدیث را که فرمودی از آنحضرت شنیده ایم
اما بعضی نواصب بما میگویند که اگر کشتن حسین عم باطل میبود بایستی بایستی که اعظم باشد از صید ماهی
در روز شنبه پس از چه جهت حضرت الله تعالی بر قاتل او غضب نکرد چنانکه بر آنها که صید ماهی در روز
شنبه کردند غضب فرمود حضرتش عم در جواب فرمود که بگو باین نواصب که معاصی شیطان اعظم است از
معاصی آن جماعت که باغوای او کافر شدند و حضرت الله تعالی هلاک کرد آن جماعت را هر گاه که خواست
مثل قوم نوح و فرعون و شیطان را هلاک نکرد و حال آنکه او بهلاک اولی بود پس از جهت چه آن جماعت را

که معظم ایشان از ابلیس کمتر بود هلاک گرداینده واو را هلاک نفرمود حضرت الله تعالی حکیمست و بکمال
وتدبیر حضرتش حکمتست در هر کس که او را هلاک گرداند و در هر کس که او را باقی بدارد پس در اینها که در
دو روز شنبه بواسطه صید ماهی هلاک شدند و در اینها که حسین ع را کشتند انچه مقتضای حکمت
بعمل امد که لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون و در کتب معتبره مخالف و موالف مذکوراست و ثقة الاسلام
محمد بن یعقوب کلینی نیز در اصول کافی بدو طریق از حضرت باقر ع روایت نموده که انحضرت فرمود
که چون حضرت امام حسین ع بدرجه شهادت رسید محمد بن حنفیه را که برادر پدری انحضرت بود
داعیه امامت وخلافت بهم رسید بحضرت سجاد صلوات الله علیه گفت ای برادر زاده من چون من
بحسب سن بزرگتر از توام و پسر علی بن ابی طالبم باید که من امام باشم بعد از برادرم حسین بن علی ع
چنانچه حضرتش بعد از حسن بن علی ع بواسطه سن و پسری علی بن ابی طالب ع با وجود اولاد حسن بن علی ع
امام و قائم مقام حسن ع شد پس باین اعتبار که من بزرگتر از توام و عم تو و پسر علی بن ابی طالبم در امامت از تو
احق و اولی باشم وچون سخن محمد بن حنفیه باینجا رسید حضرت سید الساجدین ع فرمود ای عم از
حضرت الله تعالی بپرهیز و مخواه چیزی که حق تو نیست ومن میخواهم که تو از زیانکاران باشی زیرا که
امامت وجانشینی امام نمیتواند رسید مگر بکسی که امام سابق او را نص کند بامامت و پدرم حسین
بن علی ع در وقت توجه بسوی عراق بمن وصیت نمود و عهد بمن کرد پیش از انکه بشهادت برسد
وسلاح رسول الله ص اکنون در پیش منست واگر خواهی که بر تو ظاهر گردد بیا تا با هم بنزد حجر الاسود
رویم واز حجر استعلام نمائیم پس چون بنزدیک حجر الاسود رفتند حضرتش بمحمد حنفیه گفت که تو ابتدا
بکلام کن و از حجر سوال کن و از حضرت الله تعالی درخواه تا حجر را از برای تو بتکلم درآورد پس چون
محمد دعا کرد و از حجر الاسود جواب نشنید پس حضرت سجاد ع باو گفت ای عم اگر تو امام میبودی حجر
الاسود بتو جواب میداد و متکلم میشد محمد گفت پس تو سوال کن حضرتش الله دعا کرد با نجه

میدانست وبعد از ان بحجر خطاب نموده فرمود ای حجر از تو سوال مینمایم بحق انکه میثاق انبیا و اوصیا
وجمیع مردم را بتو سپرده که بگو بعد از حسین بن علی علیهما السلام امام و وصی کیست پس حجر الاسود
بنحوی بحرکت در امد که نزدیک بود از محل خود زایل گردد و بعد از ان بتکلم در امده گفت بزبان عربی
فصیح که امامت و وصایت بعد از حسین ع حق تست و دیگری را نرسد چون محمد بن حنفیه اینحالت را
بعین الیقین مشاهده فرمود بامامت و وصایت حضرتش ع اقرار واعتراف نموده از ان داعیه در
گذشت راقم اوراق گوید ظن غالب بلکه ظاهر اینست که جناب محمد بن حنفیه را مطلب از این حرکات
بوده باشد که امامت حضرت سجاد را بر گروه شیعه ثابت ومتیقن گرداند بنمودن این معجزه و الا
شان حضرتش از ان ارفع بود که امامت حضرت سجاد صلوات الله علیه بر او مخفی باشد و خود را مستحق
امامت داند چنانچه مخفی نیست برکسی که از احادیث وسایر کتب معتبره تتبع احوال حضرتش کرده باشد

فصل ششم

والعلم عند الله تعالی وتقدس **فصل ششم** در ذکر مناظرات ومکالمات حضرت امام ابو جعفر
محمد بن علی الباقر ع با نافع بن ازرق وحسن بصری وغیرهما چنانچه در کتب معتبره مذکور و مسطورست
یکی از انجمله انکه در کتاب احتجاجات از محمد بن مسلم مرویست که حضرت ابو جعفر محمد بن علی الباقر ع فرمود
در تفسیر ایه مَن کانَ فی هذهِ اَعمی فَهُوَ فِی الاخرةِ اَعمی که هر که ملکوت اسمانها و خلق زمین و اختلاف
شب و روز و دوران فلک وافتاب و ماه و دیگر ایات و علامات عجیبه دلالت نکند بانکه ورای اینها
امری هست که از اینها اعظم است بر انکس در اخرت کور خواهد بود نافع بن ازرق از انحضرت ع
السلام پرسید که حضرت الله تعالی کی بهم رسیده حضرتش در جواب فرمود که حضرت الله تعالی نبود کی
تا بگویم که کی بهم رسیده ای نافع حضرت الله تعالی لم یزل ولا یزال است فرد و صمد است وشریک و
همتا ندارد وصاحب فرزند نیست و دیگر عبد الله بن سنان که یکی از روات حدیث است از پدرش روایت
نموده که او گفت حاضر بودم در نزد حضرت باقر ع که مردی از خوارج بنزد حضرتش امده گفت ای ابو جعفر

بگو ببین که چه چیز را عبادت میکنی حضرتش ع فرمود حضرت الله تعالی را عبادت میکنم خارجی گفت او را دیده
حضرتش فرمود بلی دیده ام اما چشمها او را نتوانند دید بمشاهده و ابصار ولکن دلها حضرتش را میبینند بحقایق
ایمان حضرتش دانسته نمیشود بقیاس و مدرک نمیگردد بحواس و مشابهتی ندارد بمردم موصوف میباشد
بآیات و معروف میباشد بدلالات وجور نمیکند در حکم اینست الله که نیست الهی غیر او خارجی از پیش
حضرتش بیرون رفت و در اثنای رفتن میخواند این آیه را اَللهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ یعنی الله تعالی
بهتر میداند که در کجا وضع کند رسالت و پیغمبری را و در کتاب احتجاجات مسطور است که نافع بن ازرق
روزی بنزد حضرت باقر ع آمد در برابر حضرتش نشست و قدری از مسائل حلال و حرام از حضرتش پرسید
و آنحضرت مسائل او را جواب فرمود و در اثنای جواب مسائل با نافع خطاب نموده فرمود که از خوارج بپرس
که از جهت چه حلال دانسته اند جدائی امیرالمؤمنین ع و مفارقت حضرتش را با آنکه خونهای شما ریخته
شود و چون بپرسی از ایشان اینمعنی را ایشان در جواب تو خواهند گفت که چون او حکم قرار داد در
دین حضرت الله تعالی ما از او از این جهت مفارقت نمودیم و چون ایشان اینجواب را بتو بگویند تو بگو با ایشان
که حضرت الله تعالی در شریعت نبی خود دو مرد را حکم قرار فرموده چنانچه میفرماید فَابْعَثُوا حَکَمًا مِنْ اَهْلِهِ
وَحَکَمًا مِنْ اَهْلِهَا اِنْ یُرِیدَا اِصْلَاحًا یُوَفِّقِ اللهُ بَیْنَهُمَا یعنی هرگاه نزاع کنند باهم زن و شوهر پس بفرستید
حکمی از اهل شوهر و حکمی از اهل زن اگر خواهند ایشان اصلاح را میانه خود و حضرت رسول الله ص سعد
بن معاذ را حکم گردانید در قبیله بنی قریظه و سعد بن معاذ بچیزی حکم نمود که حضرت الله تعالی آن حکم را
امضا فرمود و اینرا نمیدانند این گروه خوارج که امیرالمؤمنین حکمین را امر فرمود که بقرآن حکم کنند و از قرآن
در نگذرند و اینرا هم با ایشان شرط کرد که اگر بخلاف قرآن حکم کنند حکم ایشان را رد کنند و دیگر آنکه گروه
خوارج با آنحضرت گفتند که بر نفس خود حکم قرار دادی که بر تو حکم کنند حضرتش ع در جواب فرمود که من
کتاب حضرت الله تعالی را حکم ساختم نه مخلوق را پس گروه خوارج که مارقین عبارت از ایشانست از کجا
حکم

حکم ببطلان امیرالمؤمنین ع مینمایند چون حضرتش حکم کرد ایشان را فرمود هرچه مخالف قرآن بوده باشد
رد نمایند اگر نه اینست که مارقین ببدعت و بهتان ارتکاب نموده باشند پس نافع بن ازرق چون کلام حضرت
باقر ع را شنید گفت والله که کلامیست که هرگز بگوش من نرسیده و بخاطر من هم نگذشته و این کلام حق و صدق
است ان شاء الله تعالی و تقدس و هم در کتاب احتجاجات مسطور است که روایت نموده ابوحمزه ثمالی که حسن بصری
روزی بنزد حضرت امام ابوجعفر محمد بن علی الباقر ع آمد و گفت ای ابوجعفر آمده ام که سؤال کنم از تو
چیزی چند را که در کتاب حضرت الله تعالی است حضرتش فرمود آیا تو فقیه اهل بصره نیستی حسن گفت چنین
میگویند حضرتش فرمود سبحان الله و دیگر فرمود که آیا در بصره از اهل علم هست که تو از او اخذ علم نمائی حسن گفت
نیست چنین کسی حضرتش فرمود سبحان الله طرفه قلاده عظیمی بگردن خود انداخته ای حسن و دیگر فرمود از
تو چیزی بمن رسیده ندانم که درست است یا نه حسن گفت چیست آن حضرتش ع فرمود از تو بمن رسیده
که تو میگوئی که حضرت الله تعالی بندگان را خلق کرده و کار ایشانرا با ایشان واگذاشته حسن ساکت گردید و
هیچ در جواب حضرتش نگفت پس دیگر بار حضرتش فرمود آیا تو انکار میکنی که حضرت الله تعالی کسی را در کتاب
خود فرموده باشد که تو ایمنی و او را خوف باشد حسن گفت این نتواند بود که حضرت الله تعالی کسی را ایمن
گفته باشد و او را خوف باشد حضرتش فرمود من بتو میخوانم آیه را که تو آنرا بغیر وجهش تفسیر نموده
باشی و این اگر از تو راست باشد هم تو هلاک گشته و هم مردم را هلاک گردانیده حسن گفت کدام است
آن آیه حضرتش ع فرمود وَجَعَلْنَا بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ الْقُرَی الَّتِی بَارَکْنَا فِیهَا قُرًی ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِیهَا السَّیْرَ
سِیرُوا فِیهَا لَیَالِیَ وَاَیَّامًا آمِنِینَ یافتم او را گوید که ترجمه این اینست که میفرماید گردانیدیم ما میانه
ایشان و دهها آنچنانی که برکت داده ایم در آنها دهها آشکار و تقدیر نمودیم در آن دهها رفتار را
و گفتیم با ایشان که رفتار کنید در بین دهها شبها و روزها در حالتی که ایمن باشید حاصل آنکه چون
حضرت باقر ع این آیه را بر حسن خواند فرمود ای حسن بمن رسیده که تو فتوی داده و گفته که آن دهها

مکه‌است ای حسن آیا نیست این که راه مکه را قطاع الطریق قطع مینمایند و آیا نیست اینکه اموال اهل مکه را
دزدان میبرند پس هرگاه چنین باشد اهل مکه در چه وقت امن خواهند بود بلکه ای حسن در این آیه حضرت
الله تعالی در تمامی مثل زده در قرآن و ماییم آن قریه که حضرت الله تعالی مبارک کرده است پس کسی که بفضل ما
اقرار داشته باشد چنانچه حضرت الله تعالی فرموده وَجَعَلْنَا بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ الْقُرَى الَّتِی بَارَكْنَا فِیهَا یعنی کرده‌ایم
میانه ایشان و شیعه ایشان که قری مبارک کنند قرای ظاهره و مراد از قری ظاهره آنانند که حدیث ما را بشیعه ما
میرسانند وَقَدَّرْنَا فِیهَا السَّیْرَ مراد از سیر علم است که بان سیر میکنند شبها و روزها و این مثلیست از برای
آنکه میرسانند از ما علم را در حلال و حرام و احکام و فرایض شبها و روزها بسوی شیعه ما در حالتی که
ایمن باشند در آن علم چون آن علم را از معدنش اخذ نموده‌اند یعنی از آن معدنی که مأمور شده‌اند که از آن
اخذ نمایند علم را از آنان که میراث داشتند علم را از آدم تا آنجا که منتهی گشته بعضی از بعضی پس ای حسن علم
بشما منتهی نشده بلکه بما منتهی گشته و ماییم آن ذریت که علم بایشان منتهی گشته نه تو و اشباه تو ای حسن
و امثال اهل بصره و دیگری بگو باید که نفوس بعض قابل نشوی بر حضرت الله تعالی کارها بر سبیل‌کان وا
نگذاشته و ایشان از هم محجوب نشده‌اند عطا عطاهای تا اینکه ظلم لازم آید فصل هفتم در ذکر
مناظره و مکالمه حضرت امام ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی
اعلی الله درجته و غیره از کتب معتبره مسطور است که ابو شاکر دیصانی که از زنادقه بود بمجلس حضرت صادق
آمده گفت ای جعفر بن محمد علیه السلام ای معبود من دلالت کن پس حضرت فرمود که بنشین ای دیصانی و در آنجا
طفلی بود که تخمی در دست داشت حضرتش بان طفل خطاب نموده فرمود ای طفل تخمی که در دست داری
بده و چون طفل تخم را بحضرتش داد بدیصانی گفت ای دیصانی این تخم که در دست منست و قویست
حصاریست یعنی پوستی دارد غلیظ پوسته دیگر هست دقیق و در زیر پوسته دقیق چیزیست سفید
و در زیر آن چیز سفید چیزیست زرد و این سفیدی و زردی هر دو روان و سیالند نه آن چیز زرد

بسفید

بسفید مخلوط شود و نه آن سفیدی بزرد آمیخته گردد و این تخم بحال خود است نه چیزی از آن بیرون
رفته و نه چیزی داخل گردیده که خروج و دخول آنها مصلح آن سفیدی و زردی باشد که نگذارد بهم
مخلوط شوند و دانسته نمیشود که این از برای مذکر مخلوق است یا از جهت مؤنث و این شکافته میشود و از آن
مرغان رنگین بیرون می‌آید آیا ای دیصانی این مدبری دارد یا نه دیصانی ساعتی سر در پیش افکند و
بعد از آن سر برداشت و گفت شهادت میدهم که نیست الهی جز الله یکتای بی همتا و بی شریک و محمد بنده
اوست و تو امام و حجتی از حضرت الله تعالی بر خلق ای مولای من توبه کردم از آن مذهب که در آن بودم
و دیگر در کتاب احتجاجات و توحید ابن بابویه و غیرهما از کتب معتبره مسطور است که زندیقی از حضرت
صادق علیه السلام سؤال نمود که چون تواند بود که خلق عبادت کنند کسی را که نمی‌بینند حضرت صادق
فرمود که دلها او را میبینند بنور ایمان و اثبات میکنند حضرتش را عقلها و نمی‌که بیدار باشند آنها
که در مرتبه دیدن باشد و چشمها او را نمی‌بینند با نظر یقین که آثار صنع حضرتش را مشاهده
مینمایند مثل حسن ترتیب و محکم بودن تألیف و دیگری بشناسند پیغمبران و معجزات ایشان را و کتابها
و محکمات و قاصرند از علم و ادراک آثار عظمت او که در مرتبه رؤیت نیست چه جای رؤیت زندیق
آیا حضرتش قادر نیست بر این که خود را بنماید تا او را ببینند و عبادت او را از روی یقین بکنند
حضرت امام علیه السلام فرمود سؤال از امر محال جواب ندارد زندیق گفت اثبات رسالت رسل و انبیا از
چه میکنند حضرتش فرمود چون بر ما ثابت است که ما را خالقی و صانعی هست که متعالیست از ما و از همه
خلق نموده و آن صانع حکیمست و جایز نیست که حضرتش خلق او را ببینند و با او بیواسطه گفتگو کنند
نمایند و از حضرتش ما یحتاج معاد و معاش خود را اخذ نمایند بالبته و بالضروره باید که حضرتش را
سفرا باشند در میان خلق و بندگان او تا ایشان را بر مصالح و منافع و آنچه بقای ایشان موقوف است
و بدون آن فانی میگردند دلالت کنند پس از این ثابت میگردد که حضرتش را باعتبار این که علیم و حکیمست

صاحبان امر و نهی در میان خلق باشند و ایشان از انبیا گویند و ایشان برگزیدهٔ حضرت ایزدند و حکما اند که حکمت بخلق
میرسانند و مبعوث شدند از حضرت خالق و مشارکند با خلق در احوال و ترکیب و خلقت و از حکیم علیم حکمت
و دلایل و براهین بخلق میرسانند و بشواهد از حجت نبوت خود بخلق مینمایند مثل مرده زنده کردن
و کور و ابرص از مرض بری ساختن و بعد از انبیا زمین از حجة الله تعالی خالی نتواند بود چنانچه حجتی
که با او باشد علمی که دلالت بر صدق قول رسول و وجوب عدالت او کند والله تعالی از فرستادن نبی کرمی
نسل باشد و نسل او هم بعضی باید که نبی باشد چنانچه آدم را خلق نمود و از و بیرون آورد نسلی
طیب طاهر که انبیا و رسل اند و برگزیدهٔ الله تعالی اند بجوهر ایشان خالص و اصلاب ایشان طاهر
و ارحام که حامل ایشان اند محفوظ از سفاح جاهلیت میباشند نیز ایشان از حضرت الله تعالی تربیت
داشته که اشرف از آن نیست بواسطه آنکه خازن علم حضرت الله تعالی و امین غیب و محل اسرار حجت
او بر خلق و ترجمان و زبان او نبی باشد مگر باین صفت حجت خواه نبی بخواه غیر نبی نباشد مگر
از نسل نبی که او قایم مقام از نبی باشد در میان خلق و علی را اگر از رسول میراث یافته بخلق برساند
در حالتی که خلق اختلاف کرده باشند و برای و قیاس عمل نمایند پس اگر خلق با ایشان که حجت ایزدند
بگروند و ایشان را اطاعت نمایند و از ایشان مسائل را اخذ کنند هر آینه عدل در میان ایشان
ظاهر میگردد و اختلاف و نزاع از میان برمیخیزد و دین مبین ظاهر میگردد و یقین بر شک غالب
میشود و از حیرت خلاصی مییابند و گاه باشد که مردم بعد از پیغمبر با او اقرار نمایند و اقرار نمایند
و طاعت او را بر خود لازم دانستند و گاه باشد که از و تخلف نموده اطاعتش نکنند و هیچ رسولی و نبی
از دنیا رحلت ننمود مگر آنکه امت او بعد از و اختلاف کردند و علت اختلاف هر امت اختلاف ایشانست
در باب حجت و قول ایشانست حجت را از زندیق گفت که در حجت چیست و حجت کار مردم بی ابد حضرت صادق ع
فرمود که اقتدا میکنند باو و از و ظاهر میگردد دین بحق منفعت و صلاح خلق در آنست و اگر خلق

در دین حضرت الله تعالی چیزی احداث نمایند او ایشان را بر آن آگاه میسازد و بانچه حقست
ایشان را تعلیم میفرماید و اگر در دین چیزی یاد کنند او ایشان را تخبیر (?) مینماید و اگر در دین چیزی بر
ناقص سازند او با ایشان افاده میفرماید راقم اوراق گوید که میان حضرت صادق ع و زندیق ناطق (?)
و آن زندیق مکالمات دیگر هم واقع شد لکن ما بذکر همین اکتفا نمودیم و دیگری در کتاب احتجاج
شیخ طبرسی رحمه الله مسطور است که روزی ابو حنیفه کوفی بخانهٔ حضرت صادق ع داخل شد
و بعد از مکالمهٔ چند که میان او و حضرت صادق ع واقع شد حضرت صادق ع از و پرسید که اهل عراق
بفتوی تو عمل مینمایند ابو حنیفه گفت بلی حضرت ع فرمود که بچه چیز فتوی میدهی با ایشان ابو حنیفه
گفت بکتاب حضرت الله تعالی حضرت صادق ع فرمود که تو عالمی بکتاب حضرت الله تعالی و بناسخ و
منسوخ و محکم و متشابه آن ابو حنیفه گفت بلی حضرت ع فرمود خبر ده مرا از قول حضرت الله تعالی
که فرموده وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ راقم اوراق گوید که ترجمه این آیه در فصل
پیش ازین مذکور شد اگر خواهی بدانجا رجوع کن حاصل آنکه چون حضرت صادق ع این آیه را برای
ابو حنیفه خواند فرمود که ای ابو حنیفه بگو مرا که کدام است این موضع ابو حنیفه گفت ما بین مکه
~~و مدینه است حضرت صادق ع فرمود بحضار مجلس که با شما و ما بین مکه و مدینه است حضرت صادق ع~~
فرمود بحضار مجلس که با شما دم ما بین مکه و مدینه سفر کرده اید که امن بیاشید از خون و مال خود
حضار گفتند بلی پس حضرت با ابو حنیفه خطاب نموده فرمود وای بر تو ای ابو حنیفه حضرت الله تعالی
نگوید مگر آنچه را که حق و صدق باشد و در ما بین مکه و مدینه امنیت نیست و دیگر حضرت ع از
ابو حنیفه پرسید که وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا آن کدام موضع است که کسی که داخل آن شد امن میباشد
ابو حنیفه گفت بیت الله الحرام است حضرت صادق ع یکبار دیگر بحضار خطاب نموده فرمود آیا میدانید
اینکه عبد الله بن زبیر و سعید بن جبیر داخل بیت الله الحرام کشتند و امن نشدند از قتل حضار مجلس

مقبول کلام گفتند بلی چنین است پس حضرت[ع] با ابو حنیفه گفت وای بر تو ای ابو حنیفه حضرت الله تعالی
نگوید مگر آنچه را که حق و بیان واقع باشد ابو حنیفه مسکین چون عاجز شد گفت مرا علم بکتاب حضرت
الله تعالی نیست بلکه من مردم صاحب قیاس و بقیاس عمل مینمایم حضرت[ع] فرمود هرگاه تو بقیاس عمل
مینمائی بگو ببین که قتل در نزد الله تعالی عظیم تر است یا زنا ابو حنیفه گفت قتل عظیم تر است حضرت
امام[ع] فرمود پس از برای چه قتل بدو شاهد ثابت میگردد و در زنا چهار شاهد مقرر گشته و حال
آنکه قیاس مقتضی عکس اینست و دیگر فرمود آیا نماز افضل است یا روزه ابو حنیفه گفت بلکه نماز افضل
از روزه حضرت[ع] فرمود پس قیاس اقتضا میکند که حایض قضای نماز بایدش کردن نه قضای روزه
و حال آنکه حضرت الله تعالی واجب کرده است قضای روزه را و قضای نماز را واجب نکرده است و دیگر
فرمود که آیا بول نجس تر است یا آنکه منی ابو حنیفه گفت بلکه بول نجس تر است از منی حضرت[ع] فرمود
پس قیاس مقتضی اینست که از برای بول غسل باید کرد نه از برای منی و حال آنکه حضرت الله تعالی حکم
بوجوب غسل از جهت منی کرده و از جهت بول نکرده ابو حنیفه چون هم ازین عاجز گردید گفت من
مردم که عمل برأی مینمایم حضرت امام[ع] فرمود هرگاه عمل برأی میکنی بگو ببین که رأی تو چه تقاضا میکند
در مردی که غلامی داشته باشد و در یک شب هم خود زن کند و هم غلام را زن بدهد و در همان شب
آن مرد و آن غلام هریک با زن خود وطی کنند و بعد از آن هریک زنهای خود را در همان خانه گذاشته
خود بسفر بروند و هریک از آن دو زن پسری بزاید و خانه بر سر آن دو زن فرود آید و هر دو
هلاک شوند و آن دو پسر بماند بر این دو پسر کدام یک مالک و کدام مملوک است برای تو
و کدام وارث و کدام موروث است ابو حنیفه چون ازین هم عاجز شد گفت من مردم که بحدود عمل
مینمایم حضرت[ع] فرمود هرگاه بحدود عمل مینمائی بگو ببین که هرگاه کوری شخصی را کور کند یا مردی که دست
نداشته باشد دست کسی را ببرد حد بر ایشان چگونه جاری باید نمود ابو حنیفه چون این جواب

هم عاجز گردید گفت من عالم بمباحث انبیا حضرت[ع] فرمود هرگاه تو عالم بمباحث انبیا خبر ده مرا از
قول حضرت الله تعالی بموسی و هرون در آن وقت که ایشانرا بسوی فرعون فرستاد فرمود لعلّه یتذکّر
او یخشی لعلّه را در مقام شک ایراد مینمایند و این کلام و آیه که حضرت الله تعالی شک داشته
باشد بمن بگو که این چگونه تواند بود ابو حنیفه چون جواب این سؤال را هم نتوانست گفت من عالم
نیستم بلکه حضرت امام[ع] فرمود که تو اعتقاد اینست که بکتاب حضرت الله تعالی فتوی میدهی و
حال آنکه وارث علم کتاب حضرت الله تعالی نیستی و میگوئی که عمل بقیاس مینمایم و حال آنکه اول کسی
که عمل بقیاس نمود ابلیس بود دین اسلام مبنی بقیاس نیست ای ابو حنیفه و دیگر گمان تو اینست که عمل
برأی مینمائی و صاحب رأی میباشی و حال آنکه رأی مخصوص است بحضرت رسول الله و رأی غیر حضرت
خطاست زیرا حضرت الله تعالی برسول الله[ص] فرمود احکم بینهم بما اریک الله و اینرا بغیر حضرت رسول الله[ص]
نفرمود و دیگر آنکه گمان تو اینست که صاحب حدودی و حال آنکه کسی که حدود بر او نازل گشته
اولی است بحدود و دیگر میگوئی که من عالم بمباحث انبیا و حال آنکه خاتم انبیا[ص] از تو عالم است بمباحث
انبیا ای ابو حنیفه اگر نه این میبود که مردم میگفتند که ابو حنیفه به پیش فرزند رسول الله رفت
و او از وی چیزی نپرسید هر آینه از تو چیزی نمی پرسیدم پس بعد از این قیاس کن اگر از اهل قیاسی
ابو حنیفه گفت بعد ازین مجلس من نه بقیاس عمل مینمایم و نه برأی حضرت امام[ع] فرمود حاشا
زیرا که حب ریاست نمیگذارد که تو ترک اینها نمائی چنانکه پیش از تو را نگذاشت که ترک نمایند
انچه را که میکردند راقم اوراق گوید که حضرت صادق[ع] هرچند با ابو حنیفه به تقیه گفت و شنید
میکرد لکن درین مجلس حضرت الله تعالی میداند که چون ترک تقیه فرموده با این نحو با او تکلم
نمود حضرت[ع] با منصور عباسی معاصر بود و آن شقی مکرر قصد کشتن حضرت[ع] مینمود و حفظ
حضرت الهی حایل میگردید میان آن شقی و مطلوبش چنانچه در کتب معتبره مذکور است که روزی یکی

از معاندین در پیش منصور چنین ها بحضرت امام ع نسبت داده حضرتش را متهم بخروج کرد منصور بر
اشفته حکم باحضار حضرتش کرد وچون حضرتش حاضر کرد بد انشقی بحضرتش خطاب عتاب آمیز
نموده گفت این رسیده که تو اراده خروج داری حضرت امام علیه السلام فرمود که قایل این
قول کیست منصور گفت فلان کس حضرت فرمود که او را حاضر باید کرد تا آنچه بمن نسبت داده
مواجه نماید منصور گفت تا او را حاضر کردند وچون حاضر شد منصور گفت تو در پیش من از
جعفر بن محمد چنین وچنین نگفتی ونگفتی که او را اراده خروج هست اینجا در حضور حضرت
امام ع بگفته خود اعتراف نمود همان گفتها را در حضور حضرتش تکرار نمود پس حضرت صادق ع
بمنصور خطاب نموده فرمود که او را قسم باید داد منصور گفت چنین کن پس حضرتش بان بیحیا
گفت بگو برئت من حول الله وقوته والتجأت الی حولی وقوتی که تو چنین وچنین گفتی واراده
خروج داری پس آن شقی بطریقی که حضرتش فرموده قسم یاد کرد وآنچه را بحضرتش نسبت داد
وچون لحظه بگذشت در همان مجلس بافجع وجهی جان ناپاکش از بدن مردارش مفارقت
نموده منصور فرمود تا از پای او را کشیدند وبیرون انداختند واز حضرتش درخواست
نمود که از تقصیر او درگذرد وحضرتش را اعزاز واکرام بسیار نمود وبمنزل شریفش روانه کرد

فصل هشتم در ذکر مناظره ومکالمه حضرت امام ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما الصلوة
والسلام با هرون الرشید عباسی چنانچه در کتاب احتجاج شیخ طبرسی رحمه الله مذکور است
وآن چنین است که روزی هرون الرشید بعد از مکالمات بسیاری که تفصیلش در کتاب
مذکور مذکور است گفت ای ابوالحسن مرا سؤال چند هست که بسیار در دل من مختلج واز کسی
تا امروز سؤال ننموده ام ومیخواهم که از تو سؤال کنم وجواب بشنوم وتا جواب آنها را بمن
نگوئی نگذارم که از پیش من برخیزی وچون جواب بگوئی من ممنون تو میشوم ومن بعد

هم قول کسی را در باب تو نخواهم شنید پس حضرت امام ع فرمود پس اگر مرا در کلام
داری ومن جواب میگویم اگر مرا امان بدهی هرون گفت ترا امانست اگر در جواب ترک تقیه
که شما بنی فاطمه دارید بکنی وجواب را مطابق واقع بگوئی پس حضرتش فرمود بپرس آنچه میخواهی
هرون گفت خبر ده مرا که شما بچه سبب خود را افضل از ما میدانید وحال آنکه ما وشما از
یک شجره وبنی عبدالمطلبیم ما بنی عباس وشما بنی ابی طالبید واین هر دو عم رسول الله ص بودند و
قرابت ایشان بحضرت رسول الله یکسانست حضرت کاظم ع فرمود که ما از شما بحضرتش نزدیکتریم
هرون گفت از چه جهت حضرتش فرمود زیرا عبدالله پدر رسول الله ص وابوطالب از یک
مادر بودند بخلاف عباس که از مادر دیگر است ودیگر هرون گفت ای ابوالحسن خبر ده مرا
که شما از چه جهت دعوی وراثت رسول الله ص مینمائید وحال آنکه عم در میراث مانع پسر عمست
وچون حضرت رسول الله ص رحلت نمود عباس که عم بود زنده بود حضرت کاظم ع فرمود که اگر
از این مسئله درگذری ومرا از این معاف داری خوبست هرون گفت لابد ترا از این جواب باید
گفت حضرتش ع فرمود پس مرا امان بده هرون گفت ترا امان دادم حضرت امام ع فرمود که قول
امیرالمؤمنین ع اینست که با وجود فرزند صلبی خواه مذکر وخواه مؤنث کسی دیگر سوای ابوین
وزوج وزوجه میراث نمیبرد وعم با وجود ولد صلبی میراث نمیبرد از جهت اینکه کتاب بدین
ناطق نیست واین قول را بنی تیم وبنی عدی احداث نمودند وگفتند که عم را با وجود ولد صلبی
میراث میرسد زیرا عم بجای پدر است واین قول را حقیقتی نیست واثری این قول از حضرت
رسول الله ص نیست وحال آنکه حضرت رسول الله ص فرموده که اقضاکم علی هرون گفت دلیل دیگر
بر این قول بگو پس حضرتش فرمود رسول الله ص را میراث نمیرسد مگر بکسی که مهاجرت کرده باشد
وکسی که مهاجرت نکرده باشد از برای او ولایتی نیست تا آنکه هجرت کند هرون الرشید گفت

دلیل دیگر برین قول چیست حضرت کاظم علیه السلام فرمود دلیل این قول قول حضرت الله تعالیست که فرمود والذین
آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا و راقم اوراق گوید که ترجمه این آیت
که میفرماید آنان که ایمان آوردند و هجرت نکردند الا از مکه بمدینه مر شما را نیست از ولایت ایشان
چیزی تا آنکه هجرت کنند از مکه بمدینه و عباس هجرت از مکه بمدینه ننمود هرون چون این
کلام از آنحضرت شنید گفت تا امروز این فتوی با یکی از علما ما گفته و فقها را ازین قول اجتناب
نموده حضرتش فرمودند و کسی هم تا امروز این مسئله را از من سوال ننموده الا تو و دیگر هرون
گفت شما از جهت چه بعامه و خاصه تجویز نموده اید که شما را برسول الله نسبت بدهند و بگویند
فرزند رسول الله و حال آنکه شما اولاد علی بن ابیطالبید و هر کس منسوب بپدر میباشد و رسول الله
جد شماست از طرف مادر حضرت امام علیه السلام فرمود که اگر رسول الله بار دیگر رجوع فرماید و دختر
ترا از تو بخواهد آیا تو حضرتش را اجابت نموده دختر خود را باو میدهی یا نه هرون گفت سبحان الله
چون حضرتش را اجابت نکنم و دختر باو ندهم و حال آنکه فخر منست اینکه دختر من در خانه
رسول الله باشد حضرت امام فرمود که حضرت رسول الله از من دختر نخواهد و من هم بحضرتش
دختر ندهم هرون گفت چرا چون حضرتش فرمود زیرا من از اولاد اویم هرون گفت بسیار نیکو فرمودی
هرون گفت فرمودی و دیگر خبر ده مرا که چون شما خود را از ذریت رسول الله میگوئید و حال آنکه رسول الله
عقب نداشت و عقب هر کس پسر او میباشد نه دختر و شما اولاد دختر حضرتید امام علیه السلام
فرمود که ترا بصاحب این قبر قسم میدهم که مرا ازین مسئله معاف داری هرون گفت لابد است ترا
جواب گفتن ازین سوال زیرا تو بزرگ اولاد علی بن ابیطالب و امام زمان ایشانی و من ترا معاف
ندارم و هر مسئله که از تو سوال کنم و حجت آن از تو بطلبم باید که از کتاب حضرت الله
جواب گوئی چنانچه شما دعوی مینمائید ای اولاد علی که شما عالمید بکتاب حضرت الله و شما چیزی از آن مجهول

و پوشیده

و پوشیده نیست و هیچ امری از کتاب الهی نیست که تاویل آن در پیش شما نباشد و حجت شما درین قول
قول حضرت الله تعالیست که فرمود ما فرطنا فی الکتاب من شیء یعنی ما ترک نکرده ایم چیزی که در کتاب
ذکر آن نکرده ایم و ازین جهت شما از رای و قیاس علما مستغنی میباشید حضرت کاظم علیه السلام چون دانست
که ازین مسئله درنمیگذرد و لابد است گفتن جواب پس فرمود که دلیل برین که ما از ذریت حضرت
رسول الله میباشیم قول حضرت الله تعالی و تقدس است که فرمود اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک نجزی المحسنین و زکریا
و یحیی و عیسی و راقم اوراق گوید که ترجمه این اینست که میفرماید از ذریت ابراهیم است داود
و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و همچنین پاداشت میدهیم نیکوکارانرا و هم چنین
از ذریت اوست زکریا و یحیی و عیسی و چون حضرتش علیه السلام این آیه را بر هرون الرشید خواند و چون
بعیسی رسید بهرون خطاب نموده فرمود بگو من که پدر عیسی که بود هرون گفت عیسی را پدر نبود حضرتش
فرمود پس الحاق عیسی بانبیا و ذریت بودن او انبیا را چون از جهت مادر او مریم است علیه السلام همچنین
ما نیز ملحق میباشیم بذریتهای رسول الله از جهت مادر ما فاطمه علیها السلام و دیگر حضرتش فرمود که میخواهی
که از برای تو حجتی دیگر ایراد کنم از کتاب حضرت الله تعالی هرون گفت بفرمای پس حضرت امام علیه السلام فرمود
آن قول حضرت الله تعالیست که فرمود فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا
ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی
الکاذبین و راقم اوراق گوید ترجمه این اینست که میفرماید اگر کسی حجت بر تو بگیرد ای محمد در باب
عیسی بعد از آن که ترا آمده باشد از علم پس بگو بایشان که بیائید تا بخوانیم ما فرزندان خود را
و شما فرزندان خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما نفسهای خود را و شما نفسهای
خود را و بعد از آن تضرع و زاری کنیم بجناب حضرت الله تعالی و طلب کنیم دوری از رحمت را و بگردانیم

انرا عجی دروغ کویان حاصل کلام اینکه چون حضرت کاظم ع این ایه را بر هرون خواند هرون کفت
کسی نکفته که رسول الله غیر علی و فاطمه وحسن وحسین از جهت مباهله نصاری داخل در تحت عبا
کرده و مراد از ابناءنا حسن وحسین و مراد از نساءنا فاطمه و انفسنا علی بن ابی طالب است ع راقم
اوراق کوید که حضرت در این ایه حجت بر هرون تمام کرد ازین جهت که حضرت الله تعالی حسنین را
فرزندان حضرت رسول الله فرموده حضرت امام بعد از این کلام از جهت تایید و رفع استبعاد
این که حضرت الله تعالی حضرت امیر المؤمنین ع را نفس پیغمبر فرموده بهرون خطاب نموده فرمود
که همه علما اتفاق نموده اند برین که جبرئیل ع در روز احد کفت ای محمد این کمال مواسات که علی
امروز از برای تو کرد پس رسول الله فرمود که چون نکند وحال آنکه او از من ومن از اویم پس
جبرئیل ع کفت من هم از شما ام ای رسول الله و دیکر فرمود لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی وهم
چنین حضرت الله تعالی خلیل خود را بلفظ فتی مدح فرموده در انجا که فرمود وقالوا سمعنا فتی یذکرهم
ویقال له ابراهیم هم چنین علی را بلفظ فتی مدح فرموده ومادر او هرون فخر است بانکه جبرئیل ع خود را
از ما کفته وچون سخن امام ع بانجام رسید هرون الرشید حضرتش را تحسین ها نموده کفت ای موسی هر
حاجتی که داری از من بخواه حضرت امام ع فرمود که اول حاجت من اینست که مرا رخصت سازی که بسر
جدم صلی الله علیه واله وبر سر عیال خود بروم هرون کفت انشاء الله ببینم چون میشود راقم
اوراق کوید که هرون الرشید شیعه بود و کمال اخلاص نسبت بعترت طاهره لکن حب جاه وسلطنت
او را بر انصاد میکرد بر مبداشت چنانچه معمول ابنای دنیاست در هر عصری از اعصار
و دلیل بر تشیع او اینست که در کتاب احتجاجات مذکور است که مامون الرشید که پسر هرون
بعد از هرون خلافت باو منتقل کردید روزی بخواص خود میکفت که من مذهب تشیع را از پدرم
هرون اکتساب نمودم مخاطبین کفتند این چون تواند بود وحال آنکه هرون پیوسته عزیزان اهل

بیت

بیت رسالت را میکشت مامون کفت بلی چنین است که ایشان را میکشت لکن کشتن او ایشان را از برای
حفظ سلطنت بود زیرا که الملک عقیم است و تشیع او را از این دانستم که روزی موسی بن جعفر بمجلس
او آمد دیدم که او برخواست و حضرتش را استقبال نموده در صدر مجلس نشاند و خود در مقابل
او بطریق ادب بنشست وبعد از مکالمه وکفت و شنید که میان ایشان کذشت موسی بن جعفر فرمود
که حضرت الله تعالی فرض کرده است بر پادشاهان که فقیران را تفقد نمایند وقرض ایشان را ادا نمایند و از
وطن باز مانده کان را بوطن برسانند و برهنه کان را رخت بپوشانند و تو ای هرون باینها که کفتم
اولی واحقی هرون کفت منت میدارم و خواهم کرد انچه را که فرمودی ای ابو الحسن راقم اوراق
کوید از این فقره بتصریح ظاهر است که مراد حضرت امام هرون نبوده زیرا که هرون غاصب خلافت
بود وکشنده عترت طاهره وبا وجود این اعمال کار خیر از جهت او باید کرد که نتیجه نداشته باشد لکن
چون حضرت امام ع میدانست که کلام حضرتش در جمیع زمانها در دفترها مذکور خواهد شد و پادشاهانی
که حقیقت ونفس الامر بهم دارند کلام حضرتش را خواهند شنید پس بنا برین هرون را مخاطب ساخته
این نصیحت را فرموده تا ان پادشاهان عمل بقول حضرتش نموده در عوض خیر دنیا واخرت بیابند واین
ضعیف را کمان اینست که سوای پادشاهان صفویه ادام الله برکاتهم از متقدمین و در این زمان
پادشاهی نیست که حقیقت ونفس الامر بهم داشته باشد زیرا پادشاهانی که مذکور شدند از متقدمین و حال
بلکه فرزندان ایشان و تشیعی هم حکم کافر دارد بنا بران که هر کس که انکار امامت حضرت امیر المؤمنین ع و باقی ائمه
دیکر که از اولاد انحضرتند کند در شمار کفار است و دلیل بر ایمان تمام او نرسیده چنانچه ابانت الحاد
برین شهادت دارد و عمل خیر که انچه از برای ایشان نمیدارد پس معلوم شد که بر پادشاهان صفویه
ادام الله برکاتهم چنانچه حضرت کاظم ع فرمود واجب ولازم است که فقرا را تفقد فرمایند و سایر اعمال
خیر که حضرتش فرمود بعمل آورند تا در دنیا واخرت عوض خیر بیابند و مسبوق ان کفته که رعایت فقرا

از جهت پادشاهان انفع است از رعایت لشکر و سپاه زیرا فقرا لشکر دعا میباشند و ان لشکر
و سپاه اگر چه بنای سلطنت استحکام می یابد لکن انهم مستمر نیست زیرا پادشاهانی که انتخت سلطنت
نازل کردیدند لشکری و سپاهی داشتند و مع هذا پادشاهی ایشان از دست ایشان رفت اما از دعای
فقرا هم بنای سلطنت استحکام می یابد و هم اخرت معمور میگردد و سبب استحکام بنای سلطنت
دارین میگردد و دیگر چون پادشاهی ظل الله میباشد باید که بقدر ما یمکن متصف بصفات الله
باشد یعنی چنانچه بخل و امساک نسبت بجناب مقدس حضرت الهی نقص است و جایز نیست همچنین
نسبت بپادشاه نقص میباشد و جایز نیست حاصل کلام انکه مامون گفت که بعد از ین گفت و شنید
حضرتش ع برخواست و رشید هم برخواست و با حضرتش معانقه کرد و میان دو چشم حضرتش را
بخوبی که رشید فرمود بوسه داد و بمن و امین و مؤتمن خطاب نموده گفت که با عم و سید خود بروید و همه
جا رکاب او را گرفته بمنزل شریفش برسانید و چون ما عبایعت حضرتش بخوبی که رشید فرموده بود
رفتیم در عرض راه حضرتش بگوش من کرد و گفت بشارت باد ترا که خلافت بعد از رشید بتو منتقل
خواهد شد اما چون خلیفه شوی با اولاد من نیکوئی سلوک نما و چون حضرتش را بمنزل رسانیدیم بر
گشتیم و چون مجلس خلوت شد گفتم برشید که یا امیر المؤمنین این مرد که او را چندین اعزاز و اکرام نمودی
و بعد از ان ما را که مامون مخاطب کرد در رکاب او رفته او را بمنزلش برسانیم چه کس است رشید گفت این مرد
امام مردم و حجة الله است بر خلق و خلیفة الله است بر بندگان حضرت الله تعالی این من گفتم ای امیر
المؤمنین ایا این صفاتی که تو او را صفت نمودی صفات تو نیست و تو امام و پیشوای مردم نیستی رشید
گفت بلی من امام مردم بحسب ظاهر و بحسب قهر و غلبه و این امام بحق است والله ای فرزند که او احق و اولی است
بمقام رسول الله ص از من و از جمیع خلق روی زمین اما این را بدان که اگر تو که فرزند منی در باب خلافت
با من نزاع کنی هر اینه سر تو از تن جدا میسازم زیرا که ملک عقیم است حاصل کلام انکه چون حضرتش

بعد از ین

بعد از ین مراتب از رشید مرخص گردید که بمدینه شریف برود رشید دویست دینار از جهت حضرتش
هدیه کرد و بفضل گفت که این مبلغ را از جهت موسی بن جعفر ببر و از من سلام برسان و بگو که چون
اوقات ما در این ایام بتنگی میگذرد لهذا این مبلغ را از جهت حضرت تو هدیه فرستادیم و بعد از ین
تلافی خواهد شد و چون فضل مبلغ را بر داشته برفت من برشید گفتم یا امیر المؤمنین هر یک از اولاد
مهاجر و انصار و سایر قریش از بنی هاشم و غیرهم و هر کس که حسب و نسب او را مشخص نیستی کمتر از پنجاه
دینار هدیه نفرستی و موسی بن جعفر را با ان اکرام و اعزاز که نمودی دویست دینار هدیه فرمودی
رشید گفت ای فرزند ساکت شو که اگر من بیش از ین هدیه از برای او بفرستم و او را وسعتی در دنیا
بهم رسد هر اینه با صد هزار شمشیر زن از شیعه خود بر من خروج نموده شمشیر بر روی من خواهد
کشید پس فقر و احتیاج او و احتیاج او از برای ما اولی و بهتر و اسلم است دانستم او را که گوید که هرون با وجود
این که دعوی کمال معرفت بحال عترت طاهره مینمود بسیار جاهل و بی معرفت بود بحال ایشان صلوات الله
علیهم زیرا این را ندانسته بود که ایشان صلوات الله علیهم تابع قضا و حکم حضرت الهی بودند که سر رو
و گوشه نشین بودند پس اگر از جانب حضرت الله تعالی مامور میگشتند بخروج و اخذ حق خود و اخذ
مقام جد خود هر اینه فرو نگذاشتندی بحسب بنا مانع ایشان صلوات الله علیهم نخواهد شد
و دیگر این هم ندانسته بود که دنیا و ما فیها از جهت ایشان صلوات الله علیهم خلق شده و اگر
ایشان میخواستند کوهها و ریگهای صحرا از برای ایشان زر میشد و دیگر در کتب معتبره مثل فصول
مهمه نقلی اعلی الله درجته و غیره مذکور است که روزی ابو حنیفه بدیدن حضرت امام ابو عبد الله
جعفر بن محمد ع الصادق صلوات الله علیهما امد و در وقت بیرون رفتن دید که حضرت امام موسی ع
که در ان وقت طفل بود در دهلیز خانه نشسته بود پس ابو حنیفه گفت ای فرزند رسول الله کسی
که در جای غریب باشد و خواهد حدث بکند باید که در کجا بکند حضرتش ع فرمود که ای شیخ

از گناه نهرها و زیر درختهای میوه دار و قافلهگاهها و در خانها و سر راهها و مسجدها اجتناب کند
وانکه دامن بالا کند و هرجا که خواهد حدث کند ابوحنیفه گوید که چون این کلام حضرتش بر من عظیم
نمود و در دلم تاثیر عظیم کرد دیگر بار بحضرتش گفتم که ای فرزند رسول الله فاعل معصیت کیست
پس حضرتش بمن نظر کرد نظر کردنی ظریف و گفت ای شیخ بنشین تا ترا خبر دهم پس من برابر حضرتش بنشستم
پس گفت ای شیخ فاعل معصیت یا بنده میباشد یا حضرت الله تعالی یا هردو میباشند و جایز نیست
که حضرت الله تعالی فاعل معصیت باشد زیرا حضرت الله تعالی و تقدس اعدل و انصف از انست که
بر بندهگان ظلم کند و بر انچه نکرده باشند عذاب کند و جایز نیست که معصیت هم از بنده و هم
از حضرت الله تعالی باشد زیرا در این صورت حضرتش با بنده در معصیت شریک خواهد بود
و حضرت الله تعالی اجل و اولیست که ببنده ضعیفش انصاف ندهد و اگر معصیت از بنده باشد
پس بر او واقع میشود امر و بر او متوجه میگردد نهی و از برای او عفو خواهد بود ثواب و عقاب
و از برای او واجب خواهد بود بهشت و دوزخ دا فهم او را و گویند که در فصول [illegible] مرتضی رحمه الله
بعد از نقل این قصه شعری هم بمضمون کلام معجز نظام حضرت امام مذکور است پس اولی نمود
که آن شعر را با ترجمه اش در این مقام مذکور سازیم و آن شعر اینست لم یخل افعالنا اللاتی نذم بها
احدی ثلث خصال حین ناتیها اما تفرد بارینا بصنعتها فیسقط اللوم عنا حین ننشیها
او کان یشرکنا فیها فیلحقه ما سوف یلحقنا من لائم فیها او لم یکن لالهی فی جنایتها
ذنب فما الذنب الا ذنب جانیها حاصل ترجمه ابیات اینست که میفرماید افعالی که مذموم که از ما سر میزند
خالی نیست از سه خصلت یا از باری تعالی است منفردا پس در این هنگام ملامتی ما را نخواهد بود در
حینی که ما انفعل را میکنیم و اگر حضرت باری شریک ما باشد در آن فعل هر اینه ملامتی که ما را لاحق
میشود در آن فعل حضرت باری را هم لاحق خواهد شد و اگر حضرت باری تعالی را در آن فعل معصیت

دخلی نباشد پس گناه و ملامت عاید نباشد مگر بفاعل انفعل که بنده باشد فصل [illegible] در ذکر
مناظره و مکالمه حضرت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا در مجلس مامون الرشید عباسی با اهل
کتاب و مجوس و دهریه و گروه صابئین و غیرهم و آن اینست که در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی رحمه الله
مسطور است که چون حضرت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا بخراسان تشریف ارزانی فرمود
مامون الرشید فضل بن سهل را گفت که اصحاب مقالات و مذاهب مختلفه را مثل جاثلیق
و راس جالوت و رؤسای صابئین را و هربذ اکبر و اصحاب زردشت و بسطاس رومی و متکلمین را
جمع کن تا با علی بن موسی الرضا مناظره نمایند تا من بشنوم و مبلغ علم او را بدانم پس فضل بن سهل
آن جماعت را جمع کرد و مامون را اخبار نمود از جمعیت آن جماعت پس مامون گفت داخل کن
ایشان را و چون ایشان داخل شدند مامون با ایشان خطاب نموده گفت که از شما توقع دارم
که با پسر عم من که از مدینه آمده است مناظره کنید و باید که فردا صبح همه شما در اینجا حاضر باشید
و هیچ یک از شما تخلف از آمدن باینجا ننمایید همگی آن جماعت گفتند سمعا و طاعة حسن بن محمد
نوفلی که راوی این حدیث است گفته که ما در خدمت حضرت امام بودیم که یاسر نام که از جانب
مامون بمهمانداری حضرتش مقرر بود آمده گفت ای مولای من مامون بخدمت حضرت
سلام میرساند و میگوید جانم فدای تو باد فردا جمعی از اصحاب مقالات و اهل ادیان مختلفه
و متکلمین هر دین و ملت در نزد من حاضر خواهند شد اگر خاطر مبارک حضرت خواهد
که مقالات ایشان را بشنوی تشریف ارزانی نموده و الا اختیار با حضرت است و خود را
بتجشم مفکن و اگر خاطر خواه حضرت باشد که من با آن جماعت بخدمت حضرت مشرف گردیم
بفرمای تا چنان کنیم حضرت امام فرمود که ای یاسر سلام مرا بمامون برسان و بگو دانستم
آنچه را که در خاطر داری فردا ان شاء الله تعالی صبح خواهم آمد حسن بن محمد نوفلی گوید که

گوید که چون یاسر خادم مامون بیرون رفت حضرت امام رو بمن کرده فرمود ای نوفلی تو عراقی
و رقت عراقی غلیظ نمی باشد بگو ببین که چون می یابی معنی اینکه مامون اهل شرک و اصحاب مقالات
بر ما جمع نموده من گفتم فدای تو شوم این ظاهر است که مطلب او امتحان حضرت تست و بنا بر
اساس غیر محکم نهاده و بد بنائی نهاده حضرت امام فرمود که چیست بنای او در این باب من
گفتم فدای تو شوم بر ظاهر است که اصحاب کلام و اهل بدعتها بر خلاف علما می باشند زیرا
علما منکر نمی باشند چیزی را که منکر نباشد و اما اصحاب مقالات و متکلمین و اهل شرک اهل
انکارند پس اگر بگوئی که حضرت الله تعالی یکیست در مقام انکار در می آیند و میگویند که
وحدانیتش را ثابت کن و اگر بگوئی محمد رسول الله است میگویند رسالتش را ثابت کن و
مخاطب را مبهوت میسازند و حجت او را باطل میگردانند و او را بغلط می اندازند پس با حذر
باش ای مولای من فدای تو شوم حسن بن محمد نوفلی گوید که حضرت امام چون این قول را شنید
تبسم نموده فرمود که ای نوفلی بر من میترسی که ایشان حجت مرا قطع نمایند من گفتم ای مولای
من بر حضرت نمیترسم اصلا و از حضرت الله تعالی میخواهم که حضرت را بر آن جماعت ظفر کرامت
فرماید پس حضرتش بمن خطاب نموده فرمود ای نوفلی میل داری که مامون کی از این اراده نادم خواهد
گردید گفتم بفرما ای مولای من حضرتش فرمود وقتی نادم خواهد شد که بشنود حجت مرا بر اهل
توریة بتوریة ایشان و بر اهل انجیل بانجیل ایشان و بر اهل زبور بزبور ایشان و بر صابئین
بعبرانیت ایشان و بر هربذان بفارسیت ایشان و بر اهل روم برومیت ایشان و بر اهل مقالات
بمقالات ایشان و چون من هر صنف ایشان را منقطع گردانم و حجت ایشان را بر ایشان قطع
نمایم و هر صنف ترک کند مقالات خود را و رجوع کند بقول من آنگاه مامون خواهد
دانست که موضعی که دارد مستحق آن نیست پس در آن حین او را پشیمانی رو خواهد داد و بعد



و بعد این کلام بزبان معجز نظامش گردید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و چون صباح شد
فضل بن سهل آمد و بحضرتش عرض کرد که همه جماعت حاضر گردیده اند و پسر عمت انتظار مقدم
شریف حضرت ترا دارد حضرت امام فرمود که تو پیش برو که من اینک از عقب تو میرسم ان شاء الله
و بعد از آن آب طلب نمود و تجدید وضو کرده و قدری شربت سویق آشامید و بما نیز داد و متوجه
مجلس مامون شد و ما نیز در رکاب حضرتش رفتیم و چون داخل مجلس شدیم مجلسی دیدیم آراسته
و محمد بن جعفر و جماعت صابیین و هاشمیین حاضر بودند و چون حضرت امام داخل بارگاه
گردید مامون از جای خود برخواست و همه اهل مجلس برخواستند و مادامی که همه ایشان ایستاده
بودند و مامون با حضرتش نشسته بودند تا آنکه حضرت امام بایشان تکلیف نشستن فرمود
پس همه ایشان بنشستند و مامون متوجه حضرتش بود و بقدر یکساعت متکلم بودند و بعد
از آن متوجه جاثلیق گردیده گفت ای جاثلیق این مرد پسر عم من علی بن موسی بن جعفر است
و از فرزندان فاطمه دختر نبی ماست و از فرزندان علی بن ابی طالبست میخواهم که با حضرتش متکلم
شوی و از روی انصاف بر او حجت خود را ایراد نمائی جاثلیق گفت چون تکلم نمایم و حجت خود را
وارد سازم بکسی که او حجت وارد میسازد از کتابی که من منکر آنم و از پیغمبری تکلم مینماید که من ایمان
باو ندارم حضرت امام بجاثلیق گفت ای نصرانی اگر من بانجیل تو حجت بر تو ایراد نمایم اقرار میکنی
جاثلیق گفت هرگاه تو از کتاب من ایراد حجت نمائی بر من علاجی نیست سوای اقرار نمودن زیرا مرا کی
قدرت آن باشد که دفع کنم حجتی را که انجیل بر آن ناطق باشد بلکه برغم انفم باید که بر آن اقرار نمایم
و تسلیم کنم حضرت امام گفت ای نصرانی بپرس از من آنچه را که خواهی و از من جواب بشنو جاثلیق گفت
بحضرتش که چه میگوئی در باب نبوت عیسی و کتاب او آیا انکار هیچ یک مینمائی گفت حضرت امام
فرمود من بنبوت عیسی اقرار دارم که بشارت بامت خود داده باشد بقدوم محمد و بنبوت



حضرتش اقرار نموده باشد بحواریون و کافرم به نبوت هر عیسائی که اقرار نکرده باشد بنبوت محمد صلی
و بکتاب او و بشارت بامت خود از قدوم او نداده باشد جاثلیق گفت اما از اینست که هر حکمی بدو شاهد
عادل ثابت میگردد حضرت رضا ع فرمود بلی چنین است جاثلیق گفت پس دو شاهد عادل بگذران بر
حقیت نبوت محمد که از اهل ملت تو نباشد و نصاری انکار آن دو عادل نتوانند نمود و از ما نیز شاهدان
غیر ملت ما بطلب حضرت امام ع فرمود الحال انصاف داری ای نصرانی بگو ببین که قبول داری از من شاهد برا
کرد پیش عیسی بن مریم ع بر همه مقدم باشد جاثلیق گفت کیست آن شاهد که بر همه مقدم باشد نام او را مذکور
ساز از برای من حضرت امام ع فرمود ای نصرانی چه میگوئی در باب یوحنای دیلمی جاثلیق گفت بخ بخ گفتی
کسی را که او دوسترین جمیع مردم است در پیش مسیح ع حضرتش فرمود ای نصرانی ترا قسم میدهم که آیا انجیل
ناطق نیست بر این که یوحنا گفت بدرستی که مسیح خبر داد مرا بدین محمد عربی و بشارت داد مرا که او بعد
از من خواهد آمد پس من حواریین را بدین بشارت دادم و ایشان باو ایمان آوردند جاثلیق گفت اینکه
میگوئی یوحنا گفت و از مسیح خبر داد که او بشارت داد بنبوت مردی و اهل بیت و وصی او لکن بخصوص نام
او را مذکور نساخت و نگفت که کی خواهد بود تا ما بدانیم پس حضرت امام ع فرمود اگر من کسی بیاورم
که انجیل را بخواند و در انجیل ذکر محمد و اهل بیت و وصی او را بر تو بخواند آیا ایمان باو میاوری جاثلیق گفت
بلکه ایمان از روی محبت شد بدو آورم پس حضرت امام ع بقسطاس رومی خطاب نموده فرمود که سفر سیم
انجیل را در خاطر داری قسطاس گفت نعم پس حضرتش متوجه راس جالوت و فرمود که آیا انجیل خوانده
راس جالوت گفت بلی خوانده ام بعمرم قسم پس حضرتش ع فرمود که سفر سیم انجیل را بدست گیر و نگاه کن اگر
در آن ذکر محمد و اهل بیت و وصی او باشد از برای من شهادت بده و اگر نباشد مده و بعد از آن حضرت امام ع
شروع بخواندن سفر سیم نمود و میخواند تا آنکه بذکر محمد ص رسید و چون بآنجا رسید توقف فرمود و
فرمود ای نصرانی میپرسم از تو بحق مسیح و مادر او که دانستی اینرا که من عالمم بانجیل جاثلیق گفت نعم

پس

پس بعد از آن ذکر محمد و اهل بیت و امت او را بر خواند و گفت چه میگوئی ای نصرانی این قول عیسی بن مریم است
اگر تکذیب نمائی انجیل را که انجیل بر آن ناطق باشد هر آینه تکذیب نموده خواهی بود موسی و عیسی علیهما
السلام را و هرگاه این ذکر را انکار نمائی قتل بر تو واجب میگردد زیرا که کافر شده خواهی بود بحضرت الله تعالی
و نبی و کتاب خود جاثلیق گفت انکار نمی‌نمایم چیزی را که از انجیل از جهت من مبین گردانید پس حضرتش ع فرمود
که حضرت الله تعالی ظاهر ساخت حقیقت و بجماعت خطاب نموده فرمود که بر اقرار او شاهد باشید و
گفت ای جاثلیق بپرس از من آنچه را که خواهی جاثلیق گفت بگو ببین که حواری عیسی ع چند نفر بودند و علمای
انجیل چند کس بودند حضرت امام ع فرمود حواریین دوازده نفر بودند و افضل ایشان لوقا بود و علمای
انجیل سه نفر بودند یوحنای اکبر باجی و یوحنای بقرقیسا و یوحنای دیلمی بزجار و در نزد اوست ذکر
محمد ص و ذکر اهل بیت او و اوست که بشارت بامت عیسی و بنی اسرائیل بمحمد و اهل بیتش داده و دیگر با حضرتش ع
فرمود ای نصرانی والله که ما ایمان داریم بعیسی که ایمان داشته باشد بمحمد ص و ما بعیسی شما عیبی و جرم
ثابت نمی‌نمائیم الا این که او ضعیف و تارک نماز و روزه بود چون حضرت امام ع باینقول تکلم نمود جاثلیق
مراد حضرتش را نفهمید پس گفت علم خود را ضایع گردانیدی و کار خود را فاسد ساختی و حال آنکه گمان
من این بود که تو اعلم اهل اسلام و اعرف ایشانی حضرت رضا ع فرمود بچه سبب علم و کار خود را فاسد کرده‌ام
جاثلیق گفت از این جهت که گفتی عیسی ضعیف و تارک نماز و روزه بود و حال آنکه او صائم الدهر و قائم اللیل
بود و پیوسته باین نحو تعیش مینمود حضرتش ع فرمود از برای که نماز [نماز و روزه] میگرفت جاثلیق از این الزام حضرت
امام ع ساکت گردیده ملزم شد پس حضرتش باو خطاب نموده فرمود ای نصرانی از تو سؤالی دارم جاثلیق
گفت بپرس اگر علم [آن] داشته باشم جواب خواهم گفت حضرتش ع فرمود بگو ببین که آیا انکار داری این را که عیسی ع
مرده زنده میکرد باذن حضرت الله تعالی جاثلیق گفت تو اینرا قبل از این انکار کردی زیرا که کسی که مرده زنده
کند و اکمه و ابرص را معالجه نماید سزاوار اینست که او رب و مستحق عبادت باشد پس حضرتش ع فرمود

ای نصرانی الیسع نیز مثل کرد آنچه را که عیسی میکرد زیرا الیسع بر آب رفتار مینمود و احیای موتی و اکمه
و ابرص را علاج میکرد و کسی از امت او را رب و مستحق عبادت ندانست و او را عبادت نکرد بلکه حضرت
الله تعالی را عبادت میکردند و دیگر حزقیل نبی هم میکرد آنچه را که عیسی ع کرد و حزقیل سی و پنج هزار
کس را که شصت سال بود که مرده بودند زنده کرد و بعد از این کلام حضرت امام ع بر راس جالوت متوجه
گردیده فرمود ای راس جالوت آیا یافته در توریة که اینجماعت جوانان بنی اسرائیل بودند که بخت النصر
ایشان را از اسیران بنی اسرائیل اختیار نموده بود در وقتی که غزا کرد بیت المقدس را و ایشان را به بابل برد
پس حضرت الله تعالی حزقیل را بر انگیخت تا ایشان را زنده کرد و اینکه میگویم در توریة است و این را دفع
نماید مگر کافری از شما راس جالوت گفت اینکه گفتی ما بتحقیق این را شنیده ایم و دانسته ایم حضرت
امام ع فرمود ای راس جالوت راست میگوئی و بعد از آن فرمود ای یهودی بدست گیر این سفر توریة را
و حضرت از توریة چند آیه تلاوت فرمود یهودی با کمال تعجب و حیرت قرائت حضرت را گوش میداد و تحسین
مینمود بعد از آن حضرت امام ع بجاثلیق گفت بلکه ایشان بیشتر بودند پس حضرت امام ع از جهت تنبیه
جاثلیق که عیسی را از برای این که احیای موتی و علاج اکمه و ابرص میکرد رب مستحق عبادت میدانست
فرمود که قریش بیش حضرت رسول الله ص آمدند و از او درخواستند که از برای ایشان مرده زنده
کند پس حضرت علی بن ابی طالب را با ایشان فرستاد و فرمود برو بسوی جبانه و ندا کن بنامهای
آنجماعت که ایشان میخواهند باواز بلند بگو ای فلان و ای فلان و ای فلان رسول الله ص میگوید که
برخیزید باذن حضرت الله تعالی و چون علی بن ابی طالب فرموده حضرتش ص عمل نمود ایشان
همگی سر از خاک برداشتند و خاک از سر خود و افشاندند پس قریش متوجه آنجماعت شدند
و از امور ایشان سوال نمودند و چون ایشان خبر دادند که محمد نبی مبعوث آنجناب حضرت
الله تعالی است و دیگر گفتند دوست میداشتیم اینکه ادراک خدمت حضرتش نمائیم و باو ایمان

جواب گفتند [illegible]
از آن ایشان را [illegible]

بیاوریم

بیاوریم حضرت امام رضا ع فرمود که حضرت رسول الله ص با وجود این اکمه و ابرص و مجانین را
نیز ابرا فرمود و اکثر بهایم و پرندها و جن و شیاطین تکلم مینمود با او و همه ایشان تکلم میکردند
با وجود اینها هیچ کس از امت او او را رب مستحق عبادت ندانست پس اگر شما حضرت عیسی را خدا
میدانید بواسطه اینها پس باید الیسع و حزقیل نیز خدا باشند زیرا ایشان آنچه عیسی کرده کردند
از احیای موتی و غیره و دیگر آنکه جمعی از بنی اسرائیل از طاعون گریختند از ترس مردن پس همه ایشان را
حضرت الله تعالی در یک ساعت میرانید و اهل آن ده حظیره بنا کردند و ایشان را کشیدند و ایشان چندان
مرده در آن حظیره مانده بودند که استخوانهای ایشان پوسیده و ریزیده گردیده بود پس نبیی از انبیای بنی
اسرائیل بر ایشان گذار کرده تعجب کرد از حال ایشان پس خطاب باو رسید که میخواهی ایشان را از
برای تو زنده گردانم تا به بینی ایشان را آن نبی گفت نعم ای پروردگار من پس وحی باو رسید که ندا کن
ایشان را تا زنده گردند پس آن نبی ندا کرد و گفت ای استخوانهای پوسیده برخیزید باذن الله تعالی
پس همه ایشان یکبار زنده گردیده برخاستند و خاک از خود و افشاندند و دیگر حضرت ابراهیم
خلیل الرحمن ع در وقتی که چهار مرغ را گرفته پاره پاره کرد و بعد از آن بر هر کوهی جزئی از آن
گذاشت و بعد از آن ندا کرد و آن اجزا همه سعی کنان بجانب حضرت او آمدند و دیگر حضرت موسی
بن عمران و اصحاب او هفتاد نفر بودند و ایشان را حضرتش اختیار کرده بود که با او بروند بکوه طور
پس ایشان بموسی گفتند که اگر الله تعالی را دیده باهم بنما تا آنکه ما هم ببینیم حضرت موسی گفت من
الله تعالی را ندیده ام ایشان گفتند تا ما حضرت الله تعالی را فاش و آشکار نه بینیم بتو ایمان نمی آوریم
پس صاعقه ایشان را فرو گرفت و همه ایشان یکبار سوختند و حضرت موسی تنها ماند پس گفت
ای پروردگار من از بنی اسرائیل هفتاد مرد اختیار نموده با خود آورده ام و الحال که من تنها بسوی
قوم باز گردم مرا تصدیق نخواهند نمود با این خبر که من با ایشان بدهم و بگویم که ایشان چنین گفتند

وما عقر ایشانرا نوروکرفتند همه یکبار بسوختند چون حضرت مسیح است که ایشانرا هلاک کرده اند
با ینکه پیش از بن مرد و ایشانرا هلاک کردانی با هلاک میکردانی ما دار ابانجر کردند سفیها و ما ایشن
زنده کرد اینند حضرت الله تعالی ایشانرا و اینکه کفتیم ای نصرانی تو قدرت بر دفع آن نیست زیرا
توریة و انجیل و زبور و فرقان همه بر آن ناطقند و کویا اند پس اکر هر کس که مرده زنده کند و ابرای
اکمه و ابرص و مجانین کند باید که رب مستحق عبادت باشد پس باید که همه ایشان رب باشند ای
نصرانی راست میکویم با تو جاثلیق کفت بلا اله الا الله قسم که قول قول تست بعد بکو با حضرت رضا ع
براس جالوت متوجه کردید و کفت ای یهودی بمن ملتفت شو بحق ده امر که بحضرت موسی نازل
کشت نه اینست که در توریة نوشته است خبر محمد ص و امت او و اینعبارت در کجای که پیاید امت
اخیره که تابعان شتر سوارند تسبیح میکنند تسبیح حضرت الله کم میکنند کردن تجدد و تسبیح کردن تو در معبدها
تو پس باید که بنی اسرائیل البته با ایشان بکروند و بعلت ایشان داخل شوند تا دلهای ایشان
مطمئن کردد پس بدرستی که در دستهای ایشان شمشیرها میباشد که انتقام میکشند با
شمشیرها از کافران اقطار زمین آیا در توریة چنین نوشته است راس جالوت کفت بلی چنین
نوشته است در توریة و ما اینکه میکوئی در توریة یا قیام پس رضا ع بکو حضرت امام ع بجاثلیق
ملتفت شده فرمود ای نصرانی علم تو بکتاب شعیا چکونه است جاثلیق کفت میدانم حرف بحرف
آنرا پس حضرت امام ع بجاثلیق و راس جالوت خطاب نموده فرمود آیا نه اینست که این عبارت از کلام
اوست که فرموده ای قوم بدرستی که من دیدم صورت شتر سوار را که بر خود پیچیده بود ردا ها
نور و شتر سوار را دیدم که روشنی او مثل روشنی ماه بود و هر دو ایشان کفتند بلی این که
میفرمائی شعیا ع کفته است پس دیکر با حضرت ع بجاثلیق کفت ای نصرانی آیا میدانی در انجیل قول
حضرت عیسی ع را که فرموده بدرستی که من میروم بسوی پروردکار شما و خود و بارقلطا جای

انجنان

انجنان کسیست که شهادت من میدهد از برای حق چنانچه من از برای او بحق شهادت دادم و او
انجنان کسیست که تفسیر مینماید از برای شما همه چیزها را و اوست آنکه فضایح همه امتها را ظاهر
میکرداند و اوست آنکه میشکند ستون کفر را جاثلیق کفت آنچه را که از انجیل میفرمائی ما بران اقرار
داریم پس حضرتش فرمود اینکه کفتم در انجیل ثابت است یا نه جاثلیق کفت ثابت است حضرت امام ع
فرمود ای جاثلیق خبر ده مرا از انجیل اول در وقتی که آنرا کم کردید در پیش که آنرا یافتید و که این
انجیل را از برای شما وضع کرد جاثلیق کفت ما انجیل را کم نکردیم مکر یک روز و یافتیم آنرا تر و تازه
و بیرون آوردند آنرا از برای ما یوحنا و متی حضرتش فرمود ای جاثلیق معرفت تو بسنن انجیل و علمای
آن چه بسیار کمست اکر چنین بود که تو کمان میبری پس از جهت چه اختلاف در انجیل کرده اید و اختلاف
شما نیست مکر در انجیلی که الحال در دست دارید پس اکر بعهد اول میبود در او اختلاف نمیکردید
ولکن من بتو افاده کنم علم آنرا بدانکه در وقت کم کردن انجیل اول نصاری جمعیت کردند در پیش
علمای خود و کفتند که عیسی بن مریم کشته شد و انجیل را کم کردیم و شما علما باشید بپیش شما از آن چه چیز
هست پس با ایشان کفتند لوقا و مرقانوس و یوحنا و متی بدرستی که انجیل در سینهای ماست و ما آنرا
از برای شما بیرون میآوریم هر یک سفری که در پیش ماست شما را اندوه بر انجیل نباشد و معبدها را
خالی مکذارید که ما هر یک سفر خود را بر شما میخوانیم تا آنکه همه را جمع کنیم پس لوقا و مرقانوس و یوحنا
و متی این انجیل را از برای شما وضع کردند و بعد از آن که انجیل اول را کم کرده بودید و این چهار
کس که انجیل را از برای شما وضع نمودند شاکردان اولین بودند ای جاثلیق دانستی انجیل را که من
کفتم جاثلیق کفت انچه را که فرمودی من پیش از این نمیدانستم و بر من ظاهر کردید بدانائی علم تو
بر انجیل و انچه از حضرت تو شنیدم دلم بصدق و حقیقت آن کواهی میدهد و بسیار چیزها پیش از انچه
میدانستم الحال فهمیدم پس دیکر با حضرت ع بجاثلیق فرمود که شهادت این چهار کس در نزد تو

چون شد جاثلیق گفت شهادت ایشان جایز و مقبول است زیرا که ایشان علمای انجیل بودند و هر چه شهادت
بدهند حقیقت پس حضرت امام علیه السلام با مامون و هر کس که در آن مجلس حاضر بود خطاب نمود و فرمود که گواه
شاهد باشید بر او پس ایشان گفتند شاهد شدیم پس دیگر باره بجاثلیق خطاب نمود و فرمود بحق
پسر و مادر که ایشان را دانستی که متی گفته که مسیح بن داود بن ابراهیم بن اسحق بن یعقوب بن یهودا بن
حضرون و مرقابوس گفته در نسب عیسی که عیسی بن مریم علیه السلام بدرستی که کلمة الله بود که الله تعالی او را
در جسد آدمی حلول فرموده و انسان گردید و وقا گفته که عیسی بن مریم و مادر او دو انسان بودند
که از پاره گوشت و خون بودند و روح القدس در ایشان داخل گردید ای جاثلیق الحال تو چه
میگوئی در شهادت ایشان درباره عیسی جاثلیق گفت که ایشان دروغ گفته اند درباره عیسی علیه السلام
پس حضرت علیه السلام بحضار خطاب نمود و فرمود نه اینست که پیش از این تزکیه ایشان مینمود و میگفت و شهادت
میداد که ایشان علمای انجیل اند و قول ایشان حق است جاثلیق گفت ای عالم مسلمانان از تو میخواهم
که مرا معاف داری در کار این جماعت حضرت امام علیه السلام فرمود که ترا معاف داشتم دیگر هر چه میخواهی از
من بپرس جاثلیق گفت که غیر از من از حضرت سوال کند و مرا ظن اینست که در میان علمای مسلمانان
کسی مثل حضرت تو نیست پس حضرت رضا علیه السلام براس جالوت متوجه گردید و فرمود تو از من سوال
میکنی یا من از تو سوال کنم راس جالوت گفت من از آنحضرت سوال میکنم و از تو قبول نمیکنم حجتی را
مگر از توریة یا از انجیل یا از زبور داود یا آنچه در صحف ابراهیم و موسی باشد حضرتش علیه السلام فرمود قبول
مکن از من هیچ حجتی را مگر آنچه را که ناطق باشد بدان توریة از زبان موسی بن عمران یا انجیل را که
انجیل بدان ناطق باشد از زبان عیسی بن مریم یا زبور از زبان داود علیه السلام راس جالوت گفت از کجا ثابت
میکنی نبوت محمد را حضرت رضا علیه السلام فرمود بنبوت محمد شاهد است موسی بن عمران و عیسی بن مریم
و داود خلیفه حضرت الله تعالی در زمین راس جالوت گفت از قول موسی بن عمران ثابت کن ای حضرت
رضا

رضا علیه السلام فرمود که میدانی ای یهودی که موسی بن عمران وصیت نمود بنی اسرائیل را و گفت مر ایشان را که
زود باشد که بیاید بشما نبی از برادران شما در نبوت او را تصدیق نمائید و از او بشنوید آیا میدانی
که بنی اسرائیل را برادران نیست مگر اولاد اسمعیل و میدانی قرابت اسرائیل را با اسمعیل و نسبی را
که در میان ایشانست از طرف ابراهیم علیه السلام راس جالوت گفت اینکه گفتی گفته موسی علیه السلام است
و ما آنرا رد نمیکنیم حضرت رضا علیه السلام باردیگر فرمود آیا نیست این که قول او در پیش شما صحیح است راس
جالوت گفت بلی چنین است لیکن میخواهم که تصحیح کنی از توریة حضرتش علیه السلام فرمود آیا منکر این هستی
که توریة میگوید بشما که آمد نور از جانب طور سینا و روشنی بخشید مردم را از کوه ساعیر و بلند
شد از کوه فاران راس جالوت گفت دیده ام این کلمات را اما معنی آنرا نمیدانم حضرت رضا علیه السلام فرمود من
ترا از معنی اینها آگاه میگردانم و فرمود که گفتن او که آمد نور از جانب طور سینا مراد وحی
حضرت الله تعالی است که نزول کرد بر موسی در کوه طور سینا و اما گفتن او که روشنی بخشید
مردم را از کوه ساعیر و کوه ساعیر کوهیست که حضرت الله تعالی وحی فرستاد بعیسی و او بر بالای
آنکوه بود و گفتن او که بلند شد از نور بر ما از کوه فاران و فاران کوهیست از کوههای مکه
و از آن کوه تا مکه یکروز راه است و دیگر شعیای نبی علیه السلام چنانچه تو و اصحابت میگوئید که در توریة گفته
که دیدم دو سوار که از برای ایشان زمین میگردید یکی از ایشان بر خر سوار بود و یکی بر شتر
بگو ای راس جالوت که خر سوار کیست و شتر سوار کدام است راس جالوت گفت نمیدانم ایشان را
توقع میدارم که حضرت بمن افاده فرماید حضرتش علیه السلام فرمود خر سوار عیسی بن مریم علیه السلام و شتر سوار
محمد است صلی الله علیه و آله بمن بگو که اینقول را از توریة انکار میتوانی کرد ای یهودی راس جالوت گفت انکار
نمیکنم پس حضرتش دیگر بار فرمود ای راس جالوت آیا میدانی حبقوق نبی علیه السلام را راس جالوت گفت
میدانم پس حضرتش علیه السلام فرمود که کتاب شما ناطق است باین که او گفت آورد حضرت الله تعالی بیان

از کوه فاران و آسمانها پر شد از تسبیح احمد و امت او بر داشته میشود خیل او در بحر چنانچه
برداشته میشود در بر و می‌آورد از برای ما کتاب بعد از خرابی بیت المقدس و قرآن از کتاب
نو اراده نموده آیا ای راس جالوت این کفته را میدانی و باین ایمان داری راس جالوت کفت
حیقوق نبی علیه السلام این را کفته و ما منکر قول او نیستیم حضرت امام علیه السلام فرمود بتحقیق که داود
در زبور کفته و تو هم آنرا خوانده الهی بفرست برپا دارنده سنت بعد از برطرف شدن آن
غیر محمد را راس جالوت کفت همین که کفتی کفته اوست و ما آنرا میدانیم و منکران نیستیم و
لکن مراد او عیسی بن مریم است و ایام او برپا کننده سنت است حضرت رضا فرمود ای راس جالوت
این را درست ندانسته زیرا عیسی علیه السلام مخالفت سنت نکرد و پیوسته موافقت مینمود سنت تورات را
تا زمانی که حضرت الله تعالی او را بسوی خود برد و دیکر آنکه در انجیل نوشته است بدرستی
که پسر زن میرود و بارقلیطا می‌آید بعد از او و او سبک میکرداند بارها را و او مبین میسازد همه چیزها را
و شهادت میدهد از برای من چنانچه من شهادت از برای او دادم و من از برای شما آوردم مثلها را
و او از برای شما می‌آورد تاویلها را ای راس جالوت آیا قبول داری که این قول در انجیل است راس
جالوت کفت بلی و من منکر این نیستم پس دیکر بار امام علیه السلام فرمود ای راس جالوت مرا خبر ده از نبی تو موسی
بن عمران سوال میکنم راس جالوت کفت بپرس حضرت علیه السلام فرمود چه دلیل داری بر نبوت موسی علیه السلام
و چه چیز نبوت او را بر تو ثابت میکرداند راس جالوت کفت او معجزی نمود که هیچیک از انبیا پیش
از او ننمودند حضرت امام علیه السلام فرمود مثل چه راس جالوت کفت مثل آنکه دریا را شکافت و عصا را
مار کردانید و عصا را بر سنک زده چشمه‌ها از سنک بیرون آورد و ید بیضا نمود و علامات
دیکر ظاهر کرد که خلق را قدرت بر آن نیست حضرت امام علیه السلام فرمود راست کفتی که آن معجزها دلیل
نبوت او بود و چنین چند نمود که خلق را بر آن قدرت نبود لکن بکو این که هر کسی

که دعوی

ای راس جالوت آیا مصداق
این نبی را که بعد او نمی‌شد سنت
باشد بعد از برطرف شدن آن

که دعوی نبوت کند و معجزه چند بنماید که خلق را بر آن قدرت نباشد واجب است که او را تصدیق
کنند راس جالوت کفت نه زیرا موسی علیه السلام را نظیر و مانند نباشد در مرتبه قرب حضرت الله تعالی
پس بر ما بر این لازم نیست اقرار به نبوت کسی که دعوی نبوت کند ما دام که نیاید معجزه مثل
معجزه موسی علیه السلام حضرت امام علیه السلام فرمود پس چون تصدیق و اقرار نموده اید انبیا را که پیش
از موسی علیه السلام بوده اند و حال آنکه ایشان دریا نشکافتند و از سنک دوازده چشمه بیرون
نیاوردند و ید بیضا ننمودند و عصا را مار نکردند راس جالوت کفت هرگاه بنمایند
بر نبوت خود چیزها هر چند که خلق بر آن قادر نباشند هر چند که موسی آن را ننموده باشد
یا برابر آن باشد که موسی آورده واجب است که تصدیق نمایند ایشان را پس حضرت امام علیه السلام فرمود
که ای یهودی ترا چه چیز مانع است از اقرار به عیسی بن مریم علیه السلام و حال آنکه مرده زنده کرد و ابرا
اکمه و ابرص نمود و از کل هیئت مرغ بساخت و بر او دم دمید و مرغ پرید باذن الله تعالی
راس جالوت کفت اینچه کفتی میکویند که کرد لکن ما ندیده ایم حضرت امام علیه السلام فرمود اینچه حضرت موسی
کرد هم ندیده و مشاهده ننموده لکن چون ثقات اصحاب حضرت موسی علیه السلام بآن خبر داده اند که او چنین
و چنین کرد شما تصدیق نموده اید راس جالوت کفت بلی چنین است حضرت فرمود همچنین
ثقات اصحاب عیسی خبر داده اند و بحد تواتر رسیده که حضرت عیسی چنین و چنان کرد پس
از جهت چه موسی را تصدیق میکنید و عیسی را تصدیق نمی‌نمایید راس جالوت ملزم کردیده ساکت
شد پس حضرت امام رضا صلوات الله علیه فرمود ای راس جالوت نبوت محمد و سایر انبیا را هم بعیسی
قیاس کن و دیکر از دلایل نبوت محمد آنست که او یتیم و فقیر و راعی و اجیر بود و کتابی یاد نکرفت و پیش
معلمی تردد ننموده و مع هذا قرآنی آورد که در آن قصه‌های انبیا و اخبار ایشان حرفا حرفا
مذکور و خبر کذشتکان و آینده کان تا روز قیامت در آن مسطور است و مردم را از اسرار ایشان

و آنچه در نسخه‌های خود میکنند خبر میدادند و معجزات بسیار که حد و حصر ندارد نمود راس جالوت دیگر
باره بتکلم درآمد گفت خبر عیسی و محمد در پیش ما طایفه یهود بصحت نرسیده و بر ما اجماع یهود ثابت
نیست که مقر شویم بنبوت ایشان مادامی که تصحیح امر ایشان نکرده باشیم حضرت امام فرمود پس آنچه
شهادت میدهد بنبوت عیسی و محمد دروغ است راس جالوت چون این الزام از حضرت شنید دیگر بار ساکت
گردیده در جواب چیزی نگفت داعی اوراق گوید که این الزام حضرت امام که مسکت راس جالوت شد
دو احتمال دارد و ظاهر اینست که هر دو مراد باشد یکی آنکه چون حضرت از تورات فقرات چند که صریح
نبوت حضرت عیسی و جناب محمدی صلی الله علیه و آله بود نقل نمود و از کلام شعیای پیغمبر نیز
فقره ایراد فرمود که مثبت نبوت ایشان بود او قبول کرد پس اگر در جواب امام میگفت که آنچه شهادت
بنبوت عیسی و محمد صلی الله علیهما میدهد دروغ است لازم می‌آمد که تکذیب تورات و کلام شعیا
نموده باشد و در دین خود کافر گردد و نقض بر قول خود شرعی لازم و امداد ایشان که قبول
نموده بود فقره تورات و کلام شعیا را دوم از احتمال آنکه راس جالوت ازین جهت ساکت گردید
که اگر میگفت آنچه از معجزات عیسی و محمد صلی الله علیه و آله منقول است و دلالت میکند بنبوت ایشان
دروغ است آنحضرت در جواب خواهد فرمود که فرق میان خبر معجزات حضرت موسی و معجزات
عیسی و محمد صلی الله علیه و آله چیست چون این روایات در تواتر و منقول بودن از ثقات متساوی‌اند
پس چون این نقض کلی گیرا و میشد و مفری نخواهد داشت لهذا ساکت گردید حاصل کلام چون
راس جالوت ملزم و ساکت گردید حضرت رضا صلوات الله علیه هربذ اکبر را طلبید و فرمود
که خبر ده مرا از زردشت که باعتقاد تو نبی بوده دلیل بر نبوت او چیست هربذ گفت چیزی چند از و
صادر گردیده که ما پیش از او از کسی ندیدیم و اگر چه کرده‌های او را ما ندیدیم لکن از طایفه ما که پیش
از ما بودند بما رسیده که او چنین و چنین کرده پس از این جهت ما تابع او شدیم حضرت علیه السلام

فرمود آیا نه اینست که بشما خبر رسیده که او چنین و چنین کرده شما از این جهت تابع او شدید هربذ گفت
بلی چنین است حضرت صلوات الله علیه فرمود و هم چنین امتهای دیگر هم بایشان رسیده که انبیا
چنین معجزه نمودند و حضرت موسی و عیسی و محمد صلی الله علیهم چنین و چنان کردند عذر شما در مقابل
این خبر چیست که اقرار بنبوت ایشان نمی‌نمایید و بزردشت اقرار کرده‌اید بجهت خبر متواتر که بشما
رسیده که او آورده چیزی از معجزه که غیر او نیاورده هربذ منقطع و ملزم شد و در جواب چیزی نگفت
پس حضرت امام بحضار مجلس خطاب نموده فرمود که اگر میان شما کسی هست که در دین مخالف
اسلام باشد و خواهد که سوال کند باکی نداشته از مطلب خود سوال کند تا از من جواب بشنود
پس عمران صابی که در میان متکلمین انگشت‌نما بود بحضرت خطاب نموده گفت ای عالم بی‌مثل و مانند
اگر نه ما را امر فرمودی بسوال نمیکردی من سوال از حضرت نمیکردم و جولان نمودم زیرا که من بکوفه
و بصره و شام و جزیره رسیدم و با متکلمین ملاقات نمودم کسی را ندیدم که ثابت کرده این که یکی است
بی همتایی را که قایم باشد بوحدانیت خود اگر چنانچه اذن حضرت باشد ازین مطلب سوال کنم
حضرت امام فرمود که اگر در میان این جماعت عمران صابی هست آن تویی عمران گفت بلی عمران منم
پس حضرت فرمود ای عمران از من سوال کن هر چه را که خواهی اما از روی انصاف و بر تو باد
که بی انصافی نکنی عمران گفت ای سید و مولای من والله که نمیخواهم مگر آنکه چیزی بر من ثابت گردد
که متعلق باو شوم و از و تجاوز ننمایم حضرت فرمود پس بپرس آنچه را که میخواهی و خلق ازدحام
نمودند بحیثیتی که جا تنگی مینمود پس عمران گفت ای مولای من خبر ده مرا از کاین اول و ازین که کاین اول
خلق را از چه چیز خلق نمود حضرت امام فرمود ای عمران سوالی کردی جواب را متوجه شو و بفهم اما
واحد همیشه واحد بود و کاین بود و چیزی با او نبود و بود بی حدود و اعراض و همیشه چنین خواهد
بود و بعد از آن خلق را خلق نمود بطریق ابداع و خلق مختلف با اعراض و حدود مختلفه میباشند پس

پس حضرت امام علیه السلام بر عمران صفات حضرت خالق جل عظمته و صفات مخلوق را تذکار مینمود تا آنکه عمران
باقرار اسلام گفت شهادت میدهم باینکه حضرت الله تعالی و تقدس چنین است که حضرت توصیف نمود و محمد
بنده و فرستاده اوست از برای راه نمائی و دین حق و بعد از این اقرار رو بطرف قبله نموده بسجده
افتاد و شکرها کرد حسن بن محمد نوفلی گفته که چون عمران ملازم شاه مسلمان گردید هیچیک از انجماعت
که بمجلس حاضر بود جرات تکلم ننمود و دیگر آخر رسیده مجلس بر هم خورد و خلق متفرق گشتند و حضرت
امام چون بمنزل تشریف برد غلام مامور ساخت که عمران را حاضر سازد پس من بحضرت عرض
نمودم که من مکان و منزل او را میدانم از برادران و در منزل یکی از برادران شیعه میباشد پس حضرت فرمود
مرکبی از برای او ببر و او را سواره بیاور و چون من بر مودم عمل نمودم و عمران را حاضر ساختم حضرت
مهربانی بسیار باو کرد و او را خلعت کرده اند و ده هزار درهم باو عطا فرمود و طعام طلبید و او را بدست
راست خود جای داد و عمران را بطرف چپ نشاندند و چون طعام صرف شد حضرت عمران را رخصت
کردانیدند و فرمود که فردا صبح هم باینجا بیا تا آنکه از طعام مدینه بخورانیم و بعد از آن سایر متکلمین
به پیش عمران جمعیت مینمودند و با او مناظره میکردند و ایشان را راه نمائی مینمود و ایشان از مذهبی که
داشتند اجتناب نموده مسلمان میشدند و مامون هم ده هزار درهم بعمران داد و فضل بن سهل
نیز مال بسیار باو ارزانی داشت و حضرت امام بعد از آن او را عامل صدقات بلخ نمود و از آن هم
بسیار منتفع گردید **فصل دهم** در ذکر جواب حضرت امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام
مامون الرشید عباسی را علی بن جهم روایت نموده که روزی حاضر شدم بمجلس مامون الرشید
عباسی در حالتی که حضرت رضا در انمجلس تشریف داشتند دیدم که مامون بحضرت خطاب نموده عرض
کرد که ای فرزند رسول الله آیا نه اینست که انبیا معصوم میباشند حضرت امام فرمود بلی انبیا معصومند
مامون گفت پس چه معنی میتوان داد این قول حضرت الله تعالی که فرموده وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى

فصل دهم

راقم

راقم اوراق گوید یعنی نافرمانی کرد آدم خدای خود را و گمراه شد پس حضرت امام علیه السلام در جواب
فرمود که حضرت الله تعالی بادم علیه السلام گفت اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا وَلَا تَقْرَبَا
هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ راقم اوراق گوید که ترجمه آیه اینست که فرمود ساکن شو
ای آدم تو و زوجات در بهشت و بخورید از نعمتهای بهشت آنچه را که خواهید و نزدیک
مشوید باین درخت و اگر نزدیک شوید پس از زیانکاران خواهید بود حضرت امام علیه السلام فرمود
که حضرت الله تعالی بادم نفرمود که بخورید از این شجره و از جنس این شجره و ایشان بان شجره
نزدیک نشدند و خوردند از شجره دیگر در حالتی که وسوسه کرد شیطان ایشان را و گفت نهی نفرمود
شما را حضرت الله تعالی از این شجره بلکه نهی کرد از نزدیک شدن بشجره دیگر و نهی نکرد خدای
شما از خوردن آن شجره مگر از برای اینکه هر دو فرشته باشید یا در بهشت مخلد باشید و قسم
یاد کرد که من بشما نصیحت میکنم و آدم و حوا پیش از این ندیده بودند که کسی بدروغ قسم یاد کند بحضرت
الله تعالی پس ایشان را بغرور دلالت کرد و خوردند از آن شجره از جهت اعتمادی که بقسم او داشتند
با آنکه این مخالفت آدم پیش از نبوت بود و گناه کبیره هم نبود که بسبب آن مستحق دخول آتش
دوزخ شوند بلکه از صغایر موهوبه بود که بر انبیا صدور آن جایز میباشد پیش از نزول وحی
بر ایشان و چون حضرت الله تعالی آدم را از برای نبوت بر گزید بعد از آن معصوم بود از صغایر
و کبایر چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ
وَهَدَى و دیگر فرموده إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ راقم اوراق گوید
که ترجمه آیه اول اینست که میفرماید تعالی گناه کرد آدم خدای خود را و گمراه شد و بعد از آن برگزید
او را الله تعالی و توبه او را قبول فرمود و هدایت یافت و ترجمه آیه دوم اینست که میفرماید بدرستی
که حضرت الله تعالی برگزید آدم و نوح و اولاد ابراهیم و اولاد عمران بر عالمها راقم اوراق

گویند که اینکه حضرت امام ع این دو آیه را از جهت تصحیح قول پیش از اینست که فرمود این مخالفت از
آدم پیش از نبوت بوده و در آن وقت صدور صغایر از او جایز بود و بعد از آنکه بشرف نبوت سر
افراز گردید بخلعت عصمت مخلع گشت و محفوظ از صغایر و کبایر گردید چنانچه این دو آیه گواهی بر آن
دلالت دارد حاصل کلام آنکه دیگر بار مامون از حضرت رضا ع پرسید که این قول حضرت الله تعالی
چه معنی میتواند داشت که در جای دیگر میفرماید که فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما (درباره آدم)
راقم اوراق گوید که ترجمه این آیه اینست که میفرماید چون داد حضرت الله تعالی آدم و حوا را (فرزند صالح)
گردانیدند ایشان شریکها در آنچه داد ایشانرا و چون مامون از معنی این آیه سوال نمود و منقصت
آن معنی ظاهر که بفهمهای ناقص در می آید که آدم و حوا آن فرزند را شریک حضرت الله تعالی گردانیدند
حضرت امام از جهت دفع این اشکال در جواب فرمود که حوا از برای آدم ع پانصد بطن زایید و در هر
بطن یک مذکر و یک مونث میزایید و آدم و حوا از حضرت الله تعالی استدعا نمودند و عهد کردند (مونث)
که اگر ایشانرا فرزند صالحی عطا فرماید ایشان پیوسته از شکر کنندگان باشند چنانچه حضرت
الله تعالی حکایت از ایشان فرموده که گفتند لئن آتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین یعنی اگر بدهی
ما فرزند صالح هر اینه از شکرگذاران خواهیم بود و چون حضرت الله تعالی نسل صالح بایشان
عطا فرمود صنفی مذکر و صنفی مونث و این دو صنف از جهت حضرت الله تعالی شریکها قرار دادند
در هر چیزی که باین دو صنف مذکر و مونث عطا فرموده و مثل پدر و مادر خود که آدم و حوا
باشند شکر حضرت الله تعالی نکردند پس حضرت الله تعالی میفرماید فتعالی الله علوا کبیرا
عما یشرکون مامون گفت که شهادت میدهم که تو فرزند رسول الله و وارث علم اوئی بحق
دیگر مامون پرسید از حضرتش ع که چه معنی تواند داشت قول حضرت الله تعالی در باب
ابراهیم که فرمود فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی یعنی چون شب را ملا و تاریکی

انداخت

انداخت بر ابراهیم دید ستاره درخشنده بر او گفت این پروردگار منست حضرت امام ع در جواب
فرمود حضرت ابراهیم ع از غاری که در آنجا پنهان بود بیرون آمد بسه صنف مردم بر خورد یک صنف را
دید که عبادت زهره میکردند و صنف دوم را دید که ماه را میپرستیدند و صنف سیم را دید که آفتاب را
ستایش مینمایند و چون شب در آمد و حضرتش زهره را دید پس از روی انکار گفت این پروردگار
منست و چون زهره غروب نمود گفت دوست نمیدارم غروب کنندگانرا زیرا غروب کردن انتقال
بحالی منتقل گردیدن صفت حادثاتست نه صفت قدیم و چون ماه را دید که طلوع کرده باز از
روی انکار فرمود که این پروردگار منست و چون دید که آنهم غروب نمود گفت اگر پروردگار من
مرا راه ننماید هر اینه من از گمراهان خواهم بود یعنی اگر مرا هدایت نمیکرد منهم مثل گمراهان و از جمله
ایشان خواهم بود و چون روز شد و آفتاب را دید که بر آمد هم از روی انکار گفت این پروردگار
منست چونکه این بزرگتر از زهره و ماهست چونکه آنهم غروب کرد بآن سه صنف که زهره و ماه
و آفتاب را می پرستیدند خطاب نموده فرمود ای قوم من بری و بیزارم از آنچه شما آنرا شریک
پروردگار من میگردانید و بدرستی که من روی خود را گردانیدم بسوی آنکه خلق نموده است
آسمانها و زمینها را در حالتی که من مسلمان و پاکم و نیستم از شرک آورندگان و حضرت ابراهیم
آنچه را که میگفت در باب زهره و ماه و آفتاب مراد حضرتش این بود که بطلان دین و آیین ایشانرا
برایشان ظاهر گرداند و برایشان ثابت کند که عبادت کردن سزاوار نیست چیزی را که بصفت
زهره و ماه و آفتاب باشد بلکه سزاوار است بکسی که او خالق اینها و آسمانها و زمین باشد و
حضرت ابراهیم آنچه را که بر آن سه صنف دلیل مینمود و حجت میساخت چیزیست که حضرت الله تعالی
باو الهام میفرمود چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه
یعنی این جمله حجت ما بود که دادیم آنها را بابراهیم تا بر قوم خود حجت بگیرد و چون حضرت امام ع

قصه حضرت ابراهیم را بالتمام بیان فرمود مامون حضرتش را تصدیق و تحسین نمود دیگر باره گفت
ای فرزند رسول الله مرا خبر ده از معنی قول حضرت الله تعالی که میفرماید وَاِذْ قَالَ اِبْرٰهِیمُ رَبِّ اَرِنِی
کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰی وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی دائم او را گو که ترجمه این آیت
که میفرماید یاد کن ای محمد که ابراهیم گفت ای پروردگار من بنما بمن که حضرت تو چون زنده
میسازد مرده را حضرت الله تعالی گفت یا ابراهیم که آیا ایمان نداری بآن گفت بلی ایمان بآن دارم و
لکن میخواهم اینکه دلم مطمئن گردد حاصل آنکه چون مامون از معنی این آیه سؤال نمود حضرت امام رضا ع
در جواب فرمود که حضرت الله تعالی وحی کرد با ابراهیم ع که البته من از بندگان خلیلی اخذ خواهم نمود
که اگر او از من استدعا نماید که مرده زنده کنم هر آینه اجابت مینمایم دعای او را پس ابراهیم ع گمان کرد
که آن خلیل است پس گفت ای پروردگار من بنمای بمن که حضرت تو چگونه مرده زنده میکند پس حضرت الله
با او گفت آیا ایمان بآن نداری ابراهیم گفت بلی دارم لکن میخواهم که در خلت دلم مطمئن گردد پس حضرت
الله تعالی فرمود که چهار مرغ بگیر و درهم ریزه ریزه کن و در هر کوهی حصه از آنجمله بگذار و بعد از آن
آنها را بسوی خود بخوان تا آنکه بیایند بجانب تو سعی کنان تا بدانی که الله عزیز و حکیمست
پس اخذ کرد کرکس و اردک و طاوس و خروس را و آنها را پاره پاره کرد و همه آن اجزا را باهم مخلوط
کرد ماند و بعد از آن در هر کوهی از کوههای که در حوالی او بود و آن ده کوه بود جزوی از آنجمله گذاشت
و منقار هر یک را در میان انگشتان خود نگاه داشت و بعد از آن هر یک را باسم ندا کرد و دعا کرد
که پیش آب و دانه گذاشته بود پس آن همه اجزا بسوی یکدیگر پروازکنان بهم آمیخته گشتند و بدنهای
آنها درست مرغ شدند و حضرت ابراهیم منقارهای آنجمله را از دست رها کرد تا آب و دانه خوردند
و بعد از آن بحضور در آمده گفتند ای نبی خدا جان بخش ما را زنده ساختی حضرت الله تعالی تو را زنده کند
حضرت ابراهیم در جواب فرمود بلکه حضرت الله تعالی زنده کننده و میراننده است و حضرتش بر همه

چیزها قادر است پس مامون این هم حضرت رضا را صلوات الله علیه تصدیق و تحسین نمود دیگر باره
گفت ای فرزند رسول الله خبر ده مرا از قول حضرت الله تعالی که فرموده فَوَکَزَهُ مُوسٰی فَقَضٰی
عَلَیْهِ قَالَ هٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطٰانِ اِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِیْنٌ دائم او را گو که ترجمه این آیت که میفرماید
فرماید پس مشت زد موسی او را و کشت او را گفت موسی که این عمل شیطان بود بدرستی که شیطان
دشمن و گمراه کننده ایست مبین و چون مامون از معنی این آیه سؤال نمود حضرت امام ع در
جواب فرمود که حضرت موسی داخل در شهری از شهرهای فرعون شد در وقت غفلت که مابین
شام و خفتن باشد و دید که دو مرد باهم نزاع دارند و در جنگند و یکی از آن دو مرد شیعه حضرت
موسی و دیگری دشمن او بود پس امداد طلبید از موسی آنکه شیعه او بود پس حضرت موسی ع او را
کشت بحکم حضرت الله تعالی و گفت موسی که این از عمل شیطان بود بدرستی که شیطان دشمن و
گمراه کننده مبین است یعنی نزاع و جنگی که میان آن دو مرد بود عمل شیطان بود نه آنچه موسی
کرد که او را کشت مامون گفت بنابرین که فرمودی پس قول موسی که گفت رَبِّ اِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی
فَاغْفِرْ لِی فَغَفَرَ لَهُ چه معنی تواند داشت حضرت رضا ع فرمود یعنی من وضع نمودم نفس خود را
در غیر موضعش بسبب داخل شدن باین شهر فَاغْفِرْ لِی یعنی مرا ستر فرمای از اعدا تا بر من ظفر
نیابند زیرا اگر بر من ظفر یابند هر آینه مرا میکشند فَغَفَرَ لَهُ یعنی ستر فرمود او را از اعدا بدرستی
که حضرتش غفور رحیمست و موسی گفت ای پروردگار من بسبب قوت و توانایی که بمن انعام
فرموده گشتم امروز را عبث و عونی باشم از زیاده روی بر گناه کاران بلکه در راه حضرت تو
جهاد میکنم باین قوت تا وقتی که حضرت تو راضی شود و در روز دیگر چون موسی داخل شهر شد
از روی ترس دید که امروزی که روز پیش از و مدد طلبید با کسی دیگر در جدالست و از موسی
یاری میطلبد موسی ع باو گفت تو او مرد غوی مبین که دیروز با کسی نزاع میکردی و امروز

هم با دیگری نزاع و قتال مینمائی هر اینه من ترا آزار و ایذا میکنم و چون اراده کرد که او را تنبیه
نماید امری کرد که شیعه او بود گمان کرد که میخواهد او را تنبیه کند پس گفت ای موسی میخواهی که مرا نیز
بکشی هم چنین که مردی را دیروز کشتی تو میخواهی که جبار باشی در زمین و نمیخواهی که از مصلحین
باشی پس مامون دیگر نوبت هم حضرتش را تصدیق و تحسین نموده گفت پس بنابرین توجیهی که
نمودی پس قول موسی بفرعون که فرمود فَعَلْتُهَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ بچه معنی تواند بود حضرت
امام ع فرمود که موسی ع چون بر پیش فرعون رفت فرعون با او گفت فعلت فعلتک التی فعلت
وانت من الکافرین پس موسی گفت فعلتها اذا وانا من الضالین یعنی راه را گم کرده بودم که بر خود نا
بشهر تو پس گریختم از شما چونکه ترسیدم از شما پس پروردگار من بمن حکم موهبت فرمود و مرا کرد
از مرسلین پس امام ع از برای این توجیه شاهدی ایراد فرموده فرمود که حضرت الله تعالی به نبی
خود محمد صلی الله علیه و اله گفت الم یجدک یتیما فآوی یعنی نیافت ترا یتیم و وحید یافت پروردگار
تو و مردم را بسوی تو میل فرمود و دیگر فرمود ووجدک ضالا فهدی یعنی ترا یافت
پروردگار تو گم شده در نزد قومت پس هدایت فرمود ایشانرا بمعرفت تو و دیگر فرمود ووجدک
عائلا فاغنی یعنی ترا یافت صاحب عیال و غنی کرد ایشان ترا باین که دعای ترا اجابت کرد راقم اوراق
گوید که حاصل این توجیه و محل این قصه اینست که چون حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام قبطی را
کشت و از ترس فرعون گریخته بمدین رفت و در وقت بازگشتن بمنصب نبوت آراسته گردید
و مامور شد که با برادرش هرون فرعون را هدایت کند و چون بمجلس فرعون آمدند فرعون
بعنوان سرزنش بموسی گفت وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ یعنی کردی آن کار را
که کردی یعنی قبطی را کشتی درحالتی که بر ما کافر بودی یعنی انکار و کفران بودی پس حضرت
موسی در جواب او فرمود وَفَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ یعنی کردم آن کار را و قبطی را کشتم در

در وقتی که من از ضالین بودم پس چون از این قول حضرت موسی بحسب ظاهر فهمیده میشود که
حضرتش اعتراف نموده باشد بضلالت خود و این محال است که انبیا معصوم میباشند
و این بر مامون مشکل شده بود پس حضرت در جواب فرمود که در اینجا ضلالت بمعنی گمراهی
نیست بلکه بمعنی راه گم کردنست یعنی من راه گم کرده بودم و بشهر تو آمدم و قبطی را کشتم چنانچه
ووجدک ضالا بمعنی گم شدنست نه بمعنی گمراهی و چون حضرت امام ع این توجیه فرمود
پس مامون دیگر باره حضرتش را تحسین نموده گفت قول حضرت الله تعالی که فرمود وَلَمَّا جَاءَ
مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي تا آخر آیه راقم اوراق
گوید که ترجمه آیه اینست که میفرماید که چون آمد موسی بوعده گاه ما و تکلم نمود با او
پروردگار او گفت موسی ای پروردگار من خود را بمن بنما تا من ببینم ترا پروردگار فرمود
که هرگز مرا نتوانی دید پس چون مامون از معنی این آیه سؤال نمود و گفت چه معنی دارد
و چون جایز باشد که موسی کلیم الله نداند که دیدن حضرت الله تعالی جایز نیست تا اینکه طلب
کند دیدن حضرتش را حضرت امام ع فرمود که موسی ع میدانست که الله تعالی جل وعز منزه است
از آن که بچشم دیده شود لکن حضرت الله تعالی با او تکلم فرمود و او را نزدیک خود خواند
و با او راز گفت این خبر را بقوم خود گفت و فرمود بقوم خود که حضرت الله تعالی تکلم فرمود
و مرا نزدیک خود طلبید و با من راز گفت قوم گفتند ما با تو قول ایمان نمی آوریم تا آنکه
بشنویم کلام حضرت الله تعالی را چنانچه تو شنیدهء و قوم موسی هفتصد هزار مرد بودند
و از ایشان هفتاد هزار برگزیدند و از آن هفت هزار هفتصد و از آن هفتصد هفتاد مرد گزیده
هفتاد هزار
و از آن هفت هزار صح
فرمود از جهت میقات حضرت الله تعالی و با ایشان بطور سینا رفت و ایشانرا بر صحرا کوه باز داشت
و خود ببالای کوه رفت و از حضرت الله تعالی که با او تکلم فرماید بنحوی که قوم کلام حضرتش را بشنوند
درخواست صح

حضرت الله تعالی با او سخن گفت و قوم شنیدند و کلام حضرت الله تعالی از بالا و زیر و راست و چپ و پس
و پیش زیرا حضرت الله تعالی کلام را در درخت ایجاد کرد و بعد از آن از آن پهن کرده بود تا اینکه قوم از
همه وجوه شنیدند پس دیگر بار گفتند که ما قبول نداریم اینکه آنچه شنیدیم کلام حضرت عز و جل
باشد تا اینکه حضرتش را فاش و آشکارا نبینیم پس چون چنین امر عظیمی را اراده نمودند استکبار نمودند
پس صاعقه از حضرت الله تعالی ایشان را دریافته همه ایشان یکبار سوختند پس حضرت موسی مناجات
کرد و گفت ای پروردگار من جواب بنی اسرائیل را چه بگویم چونکه بگویند تو ایشان را هلاک کرده‌ای
در دعوی مناجات با حضرت قاضی الحاجات کاذب بودی پس حضرت الله تعالی ایشان را زنده کرد
و با موسی برخاستند و بحضرتش میگفتند که اگر تو از حضرت الله تعالی درخواستی که خود را بتو بنماید
البته که خود را مینمود و ما او را میدیدیم و حق معرفت از برای ما حاصل میشد پس حضرت موسی ع گفت
ای قوم با چشم محالست که حضرت الله تعالی دیده شود زیرا حضرتش مکیف بکیفیت نیست و معرفت
حضرتش با آیات و علامات حاصل میگردد و چون ایشان زیاد ابرام کردند و گفتند که ما بتو ایمان نمی
آوریم تا اینکه میخواهیم از حضرت الله تعالی استدعا نمائی پس حضرت موسی ع گفت ای پروردگار من تو
دانا و شنوائی آنچه را که قوم میگویند و طلبند و صلاح ایشان را تو نیکو میدانی پس حضرت الله تعالی
بموسی وحی کرد که آنچه میخواهند از حضرت ما استدعا کن که تو معذوری پس از این جهت حضرت
موسی ع رب ارنی انظر الیک گفت و حضرت الله تعالی در جواب او فرمود لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان
استقر مکانه فسوف ترانی پس چون حضرت الله تعالی از آیات نور تجلی خود بکوه طور ظاهر ساخت
و موسی بیهوش گردیده بیفتاد و چون بهوش آمد گفت الهی بسوی حضرت باز گشت نمودم و بمعرفتی که داشتم
رجوع کردم و از جهل قوم درگذشتم و من اول مؤمنینم باینکه حضرت را بچشم نتوان دید راقم
اوراق گوید که چون مامون هر سؤالی که داشت از حضرت رضا ع جواب همه را شنید و شبهه دیگر را

نماند

نماند بحضرتش خطاب نموده گفت سینه مرا شفا بخشیدی ای فرزند رسول الله و روشن کردی آنچه را
که بر من مشتبه بود حضرت الله تعالی ترا جزای خیر دهد از انبیا و از دین اسلام و هم راقم اوراق گوید
که چون آیاتی که بر مامون مشکل گردیده بود بحسب ظاهر دلالت دارد باینکه انبیا معصوم نباشند
و حال آنکه دین اسلام مبتنی بر اینست که انبیا بخلعت عصمت مخلعند و کبایر و صغایر از ایشان سر نزند
و حضرت امام ع چون این آیات را توجیه فرمود بنحوی که دین اسلام مبتنی بر آنست و عصمت انبیا بی
شبهه گردید از این جهت مامون گفت حضرت الله تعالی ترا جزای خیر دهد از انبیا و دین اسلام و دیگر
مامون بحضرتش ع عرض کرد و گفت ای ابو الحسن میخواهم که بزرگترین فضیلتی که از برای امیر المؤمنین ع
ثابت باشد و قرآن بر آن ناطق باشد از برای من بیان فرمائی حضرتش فرمود بزرگترین فضیلتی که
از برای حضرتش ثابتست فضیلتیست که در مباهله از جهت حضرتش ثابتست چنانچه حضرت الله تعالی
میفرماید فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا
وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ راقم اوراق گوید که ترجمه
آیه اینست که میفرماید هر کس که حجت بگیرد بر تو ای محمد در باب عیسی پس بگو بایشان که بیایند تا
بخوانیم ما فرزندان خود را و شما فرزندان خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما نفسهای
خود را و شما نفسهای خود را و بعد از آن تضرع و زاری کنیم و بگردانیم دوری از رحمت را بر دروغ
گویان حضرت امام ع بمامون گفت که چون این آیه نازل گردید حضرت رسول الله صلعم طلبید امام حسن ع
و امام حسین ع را و ایشان ابنای حضرتش بودند و طلبید فاطمه علیها السلام را و در این موضع نساءنا
اشارت باو بود و طلبید امیر المؤمنین را و انفسنا اشارت باو بود و او نفس رسول الله صلی الله علیه بود بحکم
حضرت الله تعالی و این مقرر و ثابتست که کسی افضل و جلیل القدرتر از نفس حضرت رسول الله صلعم نباشد
بحکم حضرت الله تعالی مامون گفت که حضرت الله تعالی ابنا را بلفظ جمع فرمود و آنحضرت دو پسر خود را

طلبید خاصه و نسا را نیز بلفظ جمع ایراد فرموده و آنحضرت دختر خود را طلبید و پس و غیر او را نطلبید پس
چه میشود که مراد از طلبیدن نفس نفس آنحضرت باشد حقیقة پس حضرت رضا ع فرموده اینکه کفتی نیز لازم بود
زیرا طلبنده باید غیر را بطلبد چنانچه امر کننده امر بغیر میکند و این صحیح نیست که کسی نفس خود را بطلبد
چنانچه کسی امر بنفس خود نکند پس هرگاه رسول الله ص نفس خود را نطلبید و نطلبید غیر امیر المؤمنین ع را پس
از این معلوم میشود که مراد از نفس نبی که حضرت الله تعالی اراده نموده امیر المؤمنین ع باشد چون سخن حضرت
رضا ع باینجا رسید مامون انصاف داده گفت هرگاه جواب آمد سؤال ساقط میکردد

فصل یازدهم

در ذکر مناظره حضرت امام ابو جعفر محمد بن علی الجواد التقی ع صلوات الله و سلامه علیهما با یحیی بن اکثم
که قاضی عراق عرب بود در مجلس مامون الرشید عباسی در کتب معتبره مخالف و موالف مسطور است و در کتاب
احتجاجات شیخ طبرسی رحمه الله از ریان بن شبیب مرویست که چون مامون بعد از مسموم ساختن
حضرت رضا صلوات الله علیه اراده نمود که دختر خود را که ام الفضل نام داشت بحضرت تقی جواد بدهد
عباسیان برآشفته اینمعنی را عظیم دانستند و کمان کردند و با هم گفتند که چنانچه رضا را ولی عهد کرد اینک
اراده دارد که حضرت تقی جواد را هم ولی عهد کرداند و این سبب این شود که خلافت از دودمان عباس
بدودمان ابی طالب منتقل کردد پس همه ایشان با هم جمعیت نموده بمجلس مامون رفتند و گفتند ای
امیر المؤمنین دیگر این چه اراده است که نموده و دختر خود را میخواهی که بمحمد بن علی بدهی و ما میترسیم که
اخر دولتی را که حضرت الله تعالی بآل عباس کرامت فرموده بآل ابو طالب منصرف شود و تو میدانی که میان
ما و ایشان هم چشمی میباشد و پیوسته خلفای راشدین عباسی که پیش از تو بودند با این جماعت میکردانی
که چه نحو سلوک مینمودند و پیوسته ایشان را از خود دور و بیعزت میداشتند و ما پیش از این همیشه
در تفرقه بودیم بواسطه اعزاز و اکرامی که پدر او رضا میکردی تا آنکه حضرت الله تعالی شر او را از ما برداشت
و ما را از آن اندوه خلاص کشتیم و الحال میترسیم پسر او را که با او میکردی از سر کیری ما تو را بحضرت الله تعالی

سوکند میدهیم که ازین اراده درکذری و ما را پیش ازین غصه و اندوه ندهی و این معنی که با او میکنی
با اهل بیت خود بجا آوری و دختر خود را بایشان بدهی مامون چون اینکلمات را از آنجماعت سفیه
شنید برآشفته کردید و بایشان خطاب عتاب آمیز نموده کفت ای جماعت اینکه کفتید از عداوت خود
بآل ابی طالب سبب بغض و عداوت همیشه شما بوده بلکه اگر انصاف بدهید ایشان در همه چیز و از همه جهات
و جهیات از شما احق و اولی میباشند و اینکه کفتید که خلفای پیش از من ایشانرا از خود دور و بی
عزت میداشتند ایشان بد میکردند و قطع صله رحم می نمودند و من بحضرت الله عز و جل پناه میجویم
از اینمعنی که ایشان با آل ابو طالب میکردند و بحضرت الله تعالی قسم که من پشیمان نیستم از آنچه با رضا میکردم
و چون از ولیعهد نمودن او پشیمان باشم و حال آنکه میخواستم که خلافت را از خود انتزاع نمایم و بدو واکذارم
و او ابا و امتناع نمود و قبول نکرد و اینکه درین اوقات پسر او ابو جعفر را برکزیده ام بسبب تمیزیست که او را
از جمیع اصناف خلق در فضل و کرامت هست با وجود صغر سن و از حضرت الله عز و جل میخواهم که آنچه من
از و میدانم بر شما و سایر مردم ظاهر کرداند تا بدانید که من در باره او غلط نکرده ام عباسیین بجواب مامون
دیدند در باب حضرت جواد صلوات الله علیه گفتند ای امیر المؤمنین او الحال طفل و بیتمیزیست بازی چون
تجلد داری که دختر خود را باو بدهی الحال او را مهلتی بده تا او را تعلیم کنند و ادب یاد او بدهند و بعد از آن
هر چه خواهی بعمل آور در باب او مامون کفت ای جماعت وای بر شما که چنین نادان و سفیهید و این را ندانسته اید
که علم این خاندان از جانب حضرت الله تعالی و لدنی میباشد و پدران او پیوسته در علوم دینی و سایر
علوم از جمیع خلق مستغنی و بی نیاز بوده اند و اگر خواهید که صدق قول مرا بدانید او را امتحان کنید تا اینکه
میکویم بر شما ظاهر کردد و شما هم بدانید قدر و منزلت او را عباسیین گفتند یا امیر المؤمنین الحال انصاف
دادی و ما را از خود راضی کردی و چون چنین فرمودی بکذار تا ما کسی را بیاوریم و در حضور تو او را
چیزها بپرسد اگر او جواب بطریق صواب بکوید ما را بعد از آن بر تو اعتراض نخواهد بود و بر خاص

وعام بنکوئی سرای تو ظاهر گردد و اگر چنانچه جواب نتواند گفت تو هم ازین اراده که کرده در گذر و ما را
از اندوه برهان مامون گفت چنین باشد پس عباسیین از پیش مامون بیرون رفتند و باهم مشورت
نمودند که هر کس را اختیار نمایند که با حضرت جواد تقی علیه الصلوة والسلام مناظره کند آخر الامر رای همه
ایشان باین قرار گرفت که یحیی بن اکثم را که در آن زمان افضل جمیع فضلا و قاضی عراق بود التماس نمایند
تا با حضرتش مناظره نماید پس ایشان بر پیش یحیی آمدند و مال فراوان با او وعده کردند که از حضرتش مسئله
مشکلی بپرسد که حضرتش از جواب آن عاجز شود و از نظر مامون بیفتد یحیی گفت چنین باشد پس ایشان
نزد مامون آمده روزی را از جهت مناظره یحیی بن اکثم با حضرت جواد مقرر نمودند که در آن
روز در مجلس مامون جمعیت نمایند و یحیی با او مناظره نماید و چون آن روز در آمد و اجتماع عباسیین
با یحیی بن اکثم وغیرهم واقع شد مامون فرمود مسندی از برای حضرت جواد تقی صلوات الله علیه در
صدر مجلس مهیا کردند و حضرتش بر آن مسند قرار گرفت و اهل مجلس هر یک در جای مناسب نشستند
پس یحیی بمامون گفت یا امیر المؤمنین اذن میدهی که با ابو جعفر در مسئله گفتگو کنم مامون گفت
از حضرتش باید که ماذون شوی پس یحیی بحضرت جواد تقی خطاب نموده گفت فدای تو شوم حضرت تو را
اذن هست که مسئله بپرسم حضرت امام فرمود بپرس آنچه را که خاطرت میخواهد یحیی گفت فدای
تو شوم چه میفرمائی در محرمی که صیدی را بکشد حضرتش صلوات الله علیه فرمود آن محرم صید را
در حل کشته یا در حرم عالم بوده آن محرم یا جاهل عمدا کشته آن صید را یا خطا آن محرم حر بوده یا بنده
آن محرم بچه بوده یا بزرگ اینکه اول بوده یا پیش از این هم صید را کشته بوده آن صید پرنده بوده یا غیر
پرنده و آن صید کوچک بوده یا بزرگ آن محرم در فعل خود مصر است یا نادم و پنهان کشته و آن محرم
صید را در شب کشته یا در روز احرام آن محرم بعمره بوده یا بحج یحیی متحیر گردید و اثر عجز بجبهه او هویدا
گردید بحیثیتی که همه عجز او بر همه حضار ظاهر گردید پس مامون گفت حمد و سپاس مر حضرت الله تعالی را

کمر این

که مرا این نعمت ارزانی داشت و این توفیق را عطا فرمود که این اراده کرده ام و رو بجماعت عباسیین
کرد و گفت دانستید که چه کس را انکار میکردید و با من مکابره و ابرام می نمودید و بحضرت جواد خطاب
نمود گفت حضرت الله تعالی مرا فدای تو کند خطبه بخوان که من راضیم و دختر خود ام الفضل را بتو
تزویج مینمایم برغم انف قوم پس حضرتش علیه الصلوة والسلام خطبه خواند و از طرفین ایجاب
و قبول واقع گردید و مامون جوایز و عطایای بسیار باهل مجلس داده اکثر اهل مجلس بعد از آن
متفرق گردیدند و قلیلی از خواص ماندند راقم اوراق گوید که صورت خطبه حضرت امام علیه
السلام چنانچه شیخ اجل اعلم شیخ مفید رحمه الله نقل نموده اینست الحمد لله اقرارا بنعمته
ولا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته
اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وانکحوا
الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع
علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون وقد بذل لها من الصداق
مهر جدته بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وهو خمسمائة درهم جیادا فهل زوجته بها علی
هذا الصداق المذکور فقال المامون نعم قد زوجتک یا ابا جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق
المذکور فهل قبلت النکاح فقال ابو جعفر علیه السلام قد قبلت ذلک ورضیت به و بعد از این
واقعه پس مامون بحضرتش صلوات الله علیه التماس نموده گفت فدای تو شوم اگر حضرت تو مناسب
داند وجوه صید را از برای ما بیان کرده تا از حضرت تو استفاده کنیم حضرتش صلوات الله علیه
فرمود محرم اگر صید در حل بکشد و آن صید پرنده و بزرگ باشد پس بر آن محرم گوسفندی
لازم است و اگر آن را در حرم بکشد جزای آن دو مقابل است و اگر آن صید پرنده جوجه باشد آن را
در حل بکشد بر او است بره شیر مست و اگر آن را در حرم کشته باشد بر او است بره شیر مست و قیمت

ان جو جبر و اگر صید وحشی باشد و از نوع وحشی باشد بر اوست گاوی و اگر شتر مرغ باشد بر اوست
شتری و اگر از صید آهو باشد بر اوست گوسفندی و اگر اینها را در حرم کشته بر اوست جزای مضاعف
و اگر برخورد بر محرم چیزی که موجب هدی باشد و احرام او بحج است بر اوست که آن هدی را در
منی قربان کند و اگر احرامش بعمره است بر اوست که آن هدی را در مکه قربان کند جزای صید بر عالم
و جاهل مساویست و در عمد گناه دارد و در خطا گناهی بر او نباشد و کفاره حر بر نفس اوست
و بنده را کفاره بر آقای او میباشد و صغیر را کفاره نباشد و بر کبیر کفاره واجبست و از نادم
عقاب اخروی ساقطست و بر مصر عقاب اخروی باشد پس مامون حضرت را صلوات الله علیه تحسینها
نمود و التماس کرد که حضرت هم از یحیی بن اکثم مسئله سوال فرماید پس حضرت صلوات الله علیه
یحیی بن اکثم را بشرف خطاب مشرف گردانیده فرمود که از تو مسئله بپرسم یحیی گفت فدای تو شوم
اختیار حضرت دارد هر چه خواهی بپرس اگر جواب آنرا دانم عرض میکنم و اگر ندانم از حضرت
استفاده مینمایم پس حضرت امام صلوات الله و سلامه علیه فرمود ای یحیی بن اکثم چه میگوئی
در زنی که مردی اول روز باو نظر کرد نظر اغیر بر آن زن حرام باشد و چون وقت چاشت بلند شد
بر او حلال باشد و چون وقت ظهر در آید نظر کردن اغیر بر آن زن حرام شود و چون عصر شود
حلال باشد و چون آفتاب غروب کند بر او حرام گردد و در وقت عشای آخر بر او حلال شود و در
نصف شب بر او حرام گردد و چون فجر طالع گردد بر او حلال شود پس بگو ای یحیی بن اکثم
که حال این زن چیست و از چه جهت بر آن مرد در یک روز چند نوبت حلال شود و حرام گردد یحیی گفت فدای
تو شوم من از این مسئله عاجزم و جواب این نمیدانم و وجه این بر من ظاهر نیست اگر افاده فرمائی
وجه این معلوم تواند بود پس حضرت امام علیه الصلوة والسلام فرمود که این زن کنیزیست که اجنبی بر
او نظر کند در اول روز از نظر بر او اجنبی حرام باشد و چون وقت چاشت شود او را اجنبی از

کنیزی

کنیزی را از صاحبش بخرد پس بر او حلال شود و در وقت ظهر آن کنیز را آزاد کند بر او حرام گردد
و در وقت عصر او را بعقد خود در آورد پس بر او حلال شود و در وقت مغرب با او ظهار کند
پس بر او حرام شود و در وقت عشای آخر کفاره ظهار بدهد پس حلال گردد و چون نصف
شب شود او را طلاق دهد بر او حرام شود و چون فجر طلوع کند با او رجوع نماید پس بر او حلال
گردد مامون باهل بیت خود خطاب نموده گفت در میان شما کسی هست که از این مسئله جواب تواند
گفت و لیکن دانم که پیش از این گذشت بدانند همه ایشان گفتند والله نه حقا که اعلم امیر المؤمنین
اختیار نموده عین صوابست پس دیگر بار مامون با ایشان خطاب نموده گفت که بدانید
اینرا که این خانواده مخصوص گشتند بآنچه امروز دیدید و شنیدید و کبر و صغر سن با دین
دخلی نیست و صغر سن مانع ایشان نباشد و اینرا هم بدانید که حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله در دعوت ابتدا بعلی بن ابی طالب کرد و او در آن وقت ده ساله بود و اطفال دیگر را که با او
هم سن بودند از قریش و غیر قریش دعوت نمی نمود و از علی بن ابی طالب اسلام را قبول فرمود و حکم
باسلام حضرتش نمود و از حسن و حسین در سن شش سالگی بیعت گرفت و از اطفال دیگر خواه
قریش و خواه غیر قریش در آن سن بیعت نمیگرفت شما را علم نیست با آنکه حضرت الله تعالی و تقدس
باین خاندان چه کرامت عطا فرموده و ایشانرا بچه چیز مخصوص گردانیده و حضرت الله تعالی در شان
ایشان فرموده ذریة بعضها من بعض و ایشانند که بر آخر ایشان جاری میباشد آنچه
که بر اول ایشان جاری داده پس همه بنی عباس که در آنجا حاضر بودند گفتند راست میگوئی
ولیکن بر ما مخفی بود و الحال بر ما معلوم و متیقن گشت و دیگر در کتاب احتجاج مذکور است
که بعد از این واقعه روزی در مجلس مامون حضرت جواد تقی صلوات الله علیه تشریف داشت
و در آن روز هم جمع کثیری از بنی عباس و غیرهم و یحیی بن اکثم در آن مجلس حاضر بودند و از هر جا

حرفی میگذشت وگفتگوی میشد پس یحیی بحضرت جواد تقی صلوات الله علیه عرض نمود که ای فرزند
رسول الله حضرت تو چه میفرمایید در حدیثی که مرویست از جبرئیل علیه السلام که بحضرت رسول
صلی الله علیه و آله گفت که حضرت الله تعالی بتو سلام میرساند و میگوید که از ابوبکر بپرس که آیا
چنانکه من از و راضیم او نیز از من راضی هست یا نه حضرت جواد علیه السلام فرمود ای یحیی بن
اکثم من فضل ابوبکر را منکر نیستم لکن واجبست بر راوی این حدیث که نظر کند در حدیثی که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجة الوداع فرمود که دروغ از زبان من بسیار شده و
بسیار خواهد شد بعد از من و هر که از روی عمد بر من دروغ بر بندد هر اینه نشیمن او
بر کنده در آتش دوزخست و هر حدیثی که از من بشما برسد آنرا بکتاب حضرت الله تعالی و سنت
من بسنجید اگر موافقت داشته باشد آنرا اخذ نمایید و اگر مخالف باشد آنرا اخذ ننمایید و اینکه
الحال تو روایت نمودی ای یحیی موافقت با کتاب الله تعالی ندارد زیرا که حضرت الله تعالی میفرماید
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ و دیگر فرموده وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ
الْوَرِيدِ را فهم او دانی که بدان ترجمه آیه اول اینست که میفرماید بتحقیق خلق نمودیم ما انسان را و
میدانیم آنچه را که بخاطر او میگذرد و وسوسه میکند با او نفس او و ترجمه معنی آیه دوم اینست
که میفرماید ما نزدیکتریم باو از رگ گردن او پس حضرت جواد علیه السلام فرمود حضرت الله تعالی
اجل و اعز است از اینکه چیزی بر حضرتش مخفی باشد که از رضا و عدم رضای ابوبکر سؤال نماید
و سرّ دل ابوبکر را نداند پس دیگر باره یحیی گفت ای فرزند رسول الله چه میفرمایی در حدیثی
که از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود ابوبکر و عمر در زمین مثل جبرئیل
و میکائیل و باشند که در آسمانند پس حضرت فرمود که این حدیث هم منظور فیه است زیرا که جبرئیل
و میکائیل دو ملک مقربند که هرگز عصیان حضرت الله تعالی نکرده اند و اطاعت کرده اند و

واکثر

و اکثر عمر ابوبکر و عمر بشرک و عصیان حضرت الله تعالی گذشته و چون چنین است که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله تشبیه کند ایشانرا بآن دو ملک مقرب پس یحیی بن اکثم دیگر باره گفت ای ابن رسول الله
چه میفرمایی در حدیث مروی از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود ابوبکر و عمر دو
کهول اهل بهشتند امام علیه الصلوة و السلام فرمود اینهم محالست زیرا اهل بهشت همه جوان
میباشند و در بهشت کهول نمی باشد و این حدیث را بنی امیه وضع نموده اند در مقابل حدیث متفق
علیه که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در شان حسن و حسین علیهما السلام فرمود که
ایشان دو سید جوانان اهل بهشتند پس دیگر باره یحیی گفت ای فرزند رسول الله چه میفرمایی
در این حدیث که از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت میکنند که فرمود عمر بن خطاب چراغ
اهل بهشت است حضرت جواد تقی صلوات الله علیه در جواب فرمود ای یحیی این حدیث هم موضوعست
بواسطه اینکه در بهشت ملائکه مقرب و حضرت آدم و محمد و جمیع انبیا و مرسلین میباشند
پس بنابراین چون تواند بود که اهل بهشت از نور ایشان روشن نباشد و از نور عمر بن خطاب
روشن باشد پس دیگر یحیی گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود سکینه
از زبان عمر ناطقست حضرت امام علیه الصلوة و السلام فرمود ای یحیی من انکار عمر نمی نمایم اما چنین
که هست بنده که ابوبکر افضل است از عمر و او گفته در من شیطانی هست که مرا اغوا مینماید پس
اگر من از طریق مستقیم میل نمایم مرا مانع شوید دیگر یحیی گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله
روایت میکنند که حضرتش فرمود اگر من مبعوث نمیشدم به نبوت البته عمر مبعوث میشد حضرت
امام علیه السلام فرمود که کتاب حضرت الله تعالی راستگوتر است از این حدیث و حال آنکه
حضرت الله تعالی در کتاب خود میفرماید وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنكَ وَمِن نُّوحٍ
یعنی یاد کن ای محمد در هنگامی که ما گرفتیم از انبیا عهد و پیمان ایشانرا و از تو و از نوح پس

حضرت الله تعالی از انبیا عهد و پیمان گرفته و این کی تواند بود که حضرت الله تعالی میثاق خود را
تبدیل کند از محمد صلی الله علیه و آله بعمر و دیگر آنکه انبیا علیهم السلام بیکچشم زدن مشرک نبوده‌اند
و این کی ممکنست که مبعوث شود بنبوت کسی که اکثر اوقات عمر خود مشرک بوده باشد دیگر
آنکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که من نبی بودم و آدم هنوز میان روح و جسد
بود بعضی گفته‌اند دیگر روایت میکنند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده در هیچ مرتبه
وحی از من تاخیر نشد مگر آنکه مرا گمان شد که بال خطاب وحی نازل گشته حضرت امام علیه الصلوة
والسلام فرمود که اینهم از جمله محالاتست زیرا نتواند بود که حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله در نبوت خود شک کند و دیگر آنکه حضرت الله تعالی فرموده الله یصطفی من الملائکة رسلا
ومن الناس یعنی حضرت الله بر میگزیند از ملائکه رسولها و از انسان و این چون تواند بود
که نبوت منتقل گردد و کسی که حضرت الله تعالی او را برنگزیده باشد از برای نبوت و اوقات عمر خود
مشرک بوده باشد بحضرت الله تعالی دیگر بعضی گفته‌اند از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت میکنند
که فرموده در واقعه بدر که اگر عذاب نازل میشد غیر عمر کسی نجات نمی یافت حضرت امام علیه
السلام فرمود اینهم موضوعست زیرا حضرت الله تعالی فرموده وما کان الله لیعذبهم وانت
فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون یعنی حضرت الله تعالی عذاب نمیکند ایشانرا
و حال آنکه تو در میان ایشان باشی ای محمد و الله تعالی عذاب کننده ایشان نیست در حالتی که ایشان
استغفار کننده باشند پس حضرت الله تعالی درین آیه خبر داده (عذاب نمیکند ایشانرا) مادام که رسول الله صلی الله
علیه و آله در میان ایشان باشد وما دام که ایشان استغفار کنند دافع او و آنکه سبب وضع این
احادیث اینست که چون در صدر اول بعد از رحلت جناب مصطفوی صلی الله علیه و آله اجلاف
صحابه و طلقای که در اوقات فتح مکه از خوف شمشیر از روی کراهت اظهار اسلام کرده در باطن

بصفت نفاق آراسته بودند در دین خیانت کردند و امام بحق اسد الله الغالب غالب کل
غالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه را که حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه
و آله از جهت امامت و هدایت خلق تعیین فرموده بودند بکنج نشانیده ناپاکان
چند را از برای خود امام جعل نمودند و دیدند که در شان امام بحق آیات قرآنی و احادیث نبوی بسیار
وارد یافته در باب امامان جعلی ایشان غیر نکال و خسران مذکور در السنه و افواه نیست از جهت
ترویج بازار کاسد و کار فاسد خود صرفه را درین دیدند که احادیث از زبان پیغمبر صلی الله علیه
و آله وضع نموده با بعض آیات در شان نامبارک ایشان نقل نمایند و عوام کالانعام را باین
حیله بفریبند و خود را در نظر دانایان و اهل تمیز رسوا و در آخرت مستحق سخط الهی و عذاب الیم
گردانند لهذا خلق چند اقلیم ازین حیله فریب خورده‌اند و ایشانرا امام بحق دانسته اهل بیت
مذهب حقرا اگر دست بیابند میکشند بلکه چندین هزار هزار خون ناحق ازین جهت ریخته شده
و میشود و خواهد شد خذلهم الله تعالی و لعنهم و دیگر ثقة الاسلام والمسلمین محمد بن یعقوب
کلینی رضی الله عنه در کافی از محمد بن ابی العلاء روایت نموده که او گفت شنیدم از یحیی بن اکثم
که قاضی عراق بود که گفت بعد از آن که با حضرت جواد تقی صلوات الله علیه مناظره کردم و از حضرتش
مسائل علوم آل محمد فرا گرفتم روزی در اثنای زیارت قبر رسول الله صلی الله علیه و آله بحضرتش
صلوات الله علیه بر خوردم و در آن روز هم مسائل بسیار از آنحضرت پرسیدم و همه را جواب
شافی وافی فرمود پس من گفتم یا ابن رسول الله میخواهم که از آنحضرت مسئله دیگر بپرسم اما حیا مانع
منست حضرت امام علیه الصلوة والسلام فرمود میخواهی سوال ترا من بگویم و جواب ترا نیز بشنو
بفهمانم من گفتم فدای تو شوم اگر چنین کنی از آنحضرت بعید نیست پس حضرتش فرمود که اراده
تو اینست که از من سوال کنی که امام کیست درین زمان من گفتم فدای تو شوم سوال من همینست

که فرمودی پس حضرت امام علیه الصلوة والسلام فرمود که امام دینی امام منم پس من گفتم فدای تو شوم
برین شاهدی هست حضرتش صلوات الله علیه فرمود بلی و عصای که در دست مبارکش بود بزبان در
آمده گفت بتحقیق که امام دین زمان و حجت الله تعالی است **فصل دوازدهم** در ذکر مناظره
حضرت امام ابوالحسن علی بن محمد الهادی النقی علیهما الصلوة والسلام با جماعت بنی هاشم و بنی عباس در
کتاب احتجاج شیخ طبرسی رحمه الله از ابی عبدالله بن زیاد مروی است که چون متوکل عباسی را زهر
دادند نذر کرد که اگر از آن نجات بیابد مال بسیار بفقرا تصدق نماید و چون از آن مرض شفا یافت و چون
مجمل گفته بود که مال بسیار بدهد و قدر آن را معین ننموده بود حیران شد که چه باید کرد پس بنزد
فقها فرستاده درین باب فتوی طلبید و گفت چون گفته ام که مال بسیار بدهم و قدر آن را مشخص
ننموده ام الحال مرا چه باید کرد تا برائت ذمه حاصل شود پس ایشان اختلاف کردند درین
مسئله بعضی گفتند هزار درهم باید داد تا برائت ذمه حاصل شود و بعضی گفتند ده هزار درهم
باید داد و بعضی گفتند صد هزار درهم باید تصدق نمود پس متوکل متحیر شد که چه کند حسن حاجب
چون حیرت متوکل را مشاهده نمود گفت اگر من قول حق را درین مسئله از برای تو تحصیل نمایم بمن
چه چیز خواهی داد متوکل گفت اگر تو درین باب قول حق را از برای من تحصیل کنی و مرا از حیرت برهانی
ده هزار درهم بتو میدهم و اگر نیاوری قول حق را من صد تازیانه بتو خواهم زد حسن حاجب گفت دانستم
پس بنزد حضرت هادی نقی صلوات الله علیه آمده ماجرا را بحضرتش عرض نمود پس حضرتش صلوات الله
علیه فرمود که بگو بمتوکل که هشتاد درهم تصدق کند حسن حاجب فوراً حضرت امام علیه الصلوة والسلام را
بمتوکل گفت متوکل گفت بحجت دلیل را هشتاد درهم باید داد حسن بخدمت امام آمده از دلیل سؤال
نمود از کتاب الهی حضرت امام علیه الصلوة والسلام فرمود از جهت اینکه حضرت الله تعالی فرموده
لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ و چون مواطن را شمردیم از هشتاد موطن زیاده نبود حسن چون

این دلیل را

این دلیل را بمتوکل گفت بسیار خرسند شده بحسن ده هزار درهم داد و دیگر در کتاب احتجاجات
مسطور است که در پیش متوکل نصرانی میبود با زن مسلمانی زنا کرده و چون متوکل خواست که بر
او اجرای حد کند او در آن حین مسلمان شد پس متوکل در باب او متحیر گردید و ندانست که چه باید
کرد پس رجوع بفقها نموده از ایشان درین باب فتوی طلبید یحیی بن اکثم که قاضی القضاة بود
گفت که اسلام او منهدم کرد اینها هم کفر او را و هم این عمل را که زنا باشد و بعضی دیگر گفتند
او را سه حد باید زد و فقهای دیگر هر یک چیزی گفتند پس متوکل را از اقوال مختلفه فقها
حیرت زیاده گردیده بحضرتش صلوات الله علیه رقعه نوشت و از حضرتش استفتا نمود که
درباب این نصرانی چه باید کرد حضرت امام صلوات الله علیه فرمود نصرانی را چندان باید زد
تا بمیرد پس یحیی بن اکثم و دیگر فقها قول آنحضرت را انکار نموده بمتوکل گفتند دلیل این قول از او
بپرس تا ما بشنویم زیرا که برین نه کتاب دلالت دارد و نه سنت حضرت رسول الله علیه وآله
پس متوکل بحضرت امام علیه الصلوة والسلام نوشت که فقهای مسلمین قول حضرتت را انکار مینمایند
و میگویند که کتاب و سنت بر این ناطق نیست اگر حضرتت را دلیلی برین قول باشد بفرما تا ما را هم
بران معرفتی شود حضرتش صلوات الله علیه فرمود بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا
قَالُوا آمَنَّا بِاللهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا را تمام او را ق
گویند ترجمه این آیه اینست که پیغمبر را چون دیدند کافران عذاب ما را گفتند ایمان آوردیم بالله تنها
و در کردان شدیم از آن چیزی که بآن شرک می ورزیدیم پس نفع نرسانید بایشان ایمان ایشان
چون دیدند عذاب ما را یعنی ایمان پیش از دیدن عذاب نافع میباشد و بعد از آن که عذاب معاین
گردد ایمان نفعی نمیرساند حاصل کلام آنکه چون حضرت امام علیه الصلوة والسلام این
دلیل را از قرآن مجید بر ایشان فرمود فقها را ملزم گردیده متوکل فرمود تا آن نصرانی زانی را

چندان نزدند تا آنکه مرد و دیگر در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی اعلی الله درجته مذکور است که
روزی جمعی از اعیان علویین و بنی هاشم در مجلس بهشت آیین حضرت هادی نقی صلوات الله
علیه حاضر بودند و یکی از شیعیان که در آن اوقات با یکی از سنیان مناظره نموده او را ملزم
و ما لجه کرده ساکت نموده بود بدر حضرتش آمد پس حضرت امام علیه الصلوة والسلام آن شیعه را
تعظیم و تکریم بسیار فرموده او را بر اعیان علویین و بنی هاشم مقدم نشانیده تا او نشسته بود
حضرتش با او متوجه بود و با او تکلم میفرمود این عمل بر اعیان علویین و بنی هاشم دشوار و گران
آمد و بعد از آنکه آن شیعه از حضرتش رخصت گرفته بدر رفت علویین اگرچه رعایت ادب نمودند
چیزی نگفتند اما شیخی از بنی هاشم بحضرتش خطاب نموده گفت ای فرزند رسول الله آیا جایزست
که مرد عامی را بر سادات و بنی هاشم ترجیح داده مقدم داشتی حضرتش صلوات الله علیه فرمود
ای جماعت بر شما باد که مصداق این آیه نباشید که حضرت الله تعالی میفرماید الم تر الی الذین
اوتوا نصیبا من الکتاب یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم وهم معرضون
راقم اوراق گوید ترجمه این آیه اینست که میفرماید آیا نمی بینی ای محمد آنان را که داده شده اند
بخشی از کتاب چون ندا کرده میشوند بکتاب الله تعالی تا حکم کند میان ایشان پس میگردند گروهی
از ایشان در حالتی که روگرداننده اند و چون حضرت امام علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود
با ایشان خطاب نموده فرمود که آیا راضی هستید بحکم کتاب حضرت الله تعالی همه ایشان گفتند
بلی راضی هستیم حضرت امام علیه السلام فرمود آیا نه اینست که حضرت الله تعالی در کتاب عزیز
خود فرموده یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم تا آنجا که فرموده
والذین اوتوا العلم درجات راقم اوراق گوید که ترجمه این اینست که میفرماید ای جماعتی
که ایمان آورده اید هرگاه گفته شود مر شما را که فراخ بنشینید در مجالس پس فراخ بنشینید

تا آنکه

تا آنکه گشاده گرداند حضرت الله تعالی از برای شما و مراد حضرت امام علیه السلام از ایراد این آیه
فقره آخرست که میفرماید والذین اوتوا العلم درجات یعنی آنان که علم بایشان داده شده است
درجات ایشان را حضرت الله تعالی بلند میگرداند و چون حضرت امام علیه الصلوة والسلام
این آیه را بر جماعت علوی و بنی هاشم خواند ایشان از جواب این خطاب در ماندند و فرمود که حضرت
الله تعالی راضی نمی باشد مگر باین که مومن عالم را بر مومن غیر عالم رفعت باشد چنانچه راضی نمی
باشد مگر باینکه مومن را بر غیر مومن رفعت باشد و دیگر فرمود بایشان که مگر شنیده اید که حضرت
الله تعالی فرموده یرفع الله الذین اوتوا العلم درجات یا آنکه فرموده یرفع الله الذین اوتوا شرف
النسب درجات و دیگر حضرتش صلوات الله علیه بایشان فرمود بگویید این که نه اینست که حضرت
الله تعالی فرموده هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون راقم اوراق گوید ترجمه این آیه اینست
که میفرماید آیا مساوی میتوانند بود آنانی که دانش مندند و آنان که دانش ندارند یعنی مساوی
نتوانند بود حضرت امام علیه السلام چون این آیه ها را بر ایشان خواند فرمود چون حضرت
الله تعالی چنین فرموده از جهت چه را انکار مینمایید در این که من این مرد را رفعت دادم و حال آنکه
او را حضرت الله تعالی رفعت بخشیده و دیگر حضرت امام علیه الصلوة والسلام فرمود بایشان
که از اینجهت اینمرد را که آن ناصبی را دیدم شکست بحجتهای الله تعالی افضل است از هر شرفی در نسب
و چون حضرت امام علیه السلام سخن بهم را با علماء رسانید یکی از عباسیین بحضرتش خطاب
نموده گفت ای فرزند رسول الله تو در منزلت ما را آن انکار کرده اید که بنی هاشم را بر ما
تفضیل فرمودی و حال آنکه از اول اسلام تا این زمان پیوسته افضل در نسب مقدم می بود حضرت
امام علیه الصلوة والسلام فرمود سبحان الله ای مرد چون گفتی از اول اسلام تا حال افضل در
نسب مقدم میبوده و حال آنکه عباس که هاشمی بود بیعت کرد با ابوبکر که او تیمی بود و دیگر نه عبدالله

بن عباس خدمت عمر بن خطاب میکرد با وجود که او هاشمی نسب و ابو الخلفا بود و عمر عدوی نسب بجهت
انها جایز بوده این هم جایز است **فصل سیزدهم** در ذکر مناظره و مکالمه حضرت امام ابو محمد
حسن بن علی العسکری صلوات الله وسلامه علیهما در کتاب احتجاجات شیخ طبرسی رحمه الله
مسطور است که حضرت امام ابو محمد حسن عسکری عرض کردند که قومی اعتقاد این میباشند
که هاروت و ماروت دو فرشته اند که حضرت الله تعالی ایشان را از جهت حکومت بزمین فرستاد
در آن وقت که عصیان بنی آدم بسیار شده بود و چون ایشان بزمین آمدند و عاشق زهره شدند
و اراده زنا با زهره کردند و شراب خوردند و شخصی را هم بغیر حق کشتند پس حضرت الله تعالی
ایشان را در چاه بابل انداخت که در آنجا معذب باشند و ساحران از ایشان سحر می آموزند
و زهره را حضرت الله تعالی مسخ نموده ستاره کرده اند و این زهره که الحال در آسمانست همانست
نشسته که مسخ کرده حضرت امام صلوات الله علیه فرمود معاذ الله از این قول زیرا ملائکه
معصوم و محفوظ میباشند از کفر و افعال قبیحه بسبب الطاف حضرت الله تعالی و حضرت الله تعالی
در باره ایشان فرموده لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون یعنی مخالفت نمیکنند
ملائکه حضرت الله تعالی را در آن چیزی که ایشان را بآن امر فرماید و میکنند هر چه را که بآن مأمور
باشند و دیگر فرموده و له من فی السموات والارض و من عنده یعنی الملائکه لا یستکبرون عن عبادته
ولا یستحسرون یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و دیگر در باب ملائکه حضرت الله تعالی فرموده بل
عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون را قم اوراق گوید ترجمه آیه اول اینست که
میفرماید و مر حضرت الله تعالی راست هر کس که در آسمانها و زمین است و هر کس که در نزد حضرت او است
و هم سبکه کان او بند و کو دن کشی نمیکنند از بندگی او و مانده نمیشوند از عبادت او و تسبیح میکنند
حضرت الله تعالی را شب و روز و سست نمیکردند از تسبیح کردن و ترجمه آیه دوم اینست که میفرماید

بلکه

بلکه ملائکه بندگانی اند گرامی داشته شده پیشی نمیگیرند حضرت الله تعالی را در گفتار و ایشان بحق
بفرموده حضرت الله تعالی عمل کننده اند و چون حضرت امام این آیات را ایراد فرمود پس از آن
فرمود که حضرت الله تعالی ملائکه را خلیفهای خود گردانیده در آسمان چنانچه انبیا و امامان را
خلیفهای خود گردانیده در دنیا و همچنین که بر انبیا و امامان جایز نیست کفر و غیر حق و زنا
و همچنین بر ملائکه هم جایز نیست و دیگر فرمود آیا نمیبینی و نمیدانی که حضرت الله تعالی دنیا را
از نبی و امامی که بشر باشند خالی نمیگذارد را قم اوراق گوید که مراد امام علیه السلام در این فقره
اینست که حضرت الله تعالی هرگز دنیا را از نبی و امام خالی نمیگذارد پس چه وقت هاروت
و ماروت بزمین از جهت حکومت آمدند که در آن وقت نبی و امام نبوده باشد و باید که ایشان
بزمین آمده حکومت کنند و بعد از ایراد این فقره حضرت امام علیه الصلوة والسلام فرمود
بطریق استشهاد که حضرت الله تعالی فرموده و ما ارسلنا قبلک الا رجالا یوحی الیهم من
اهل القری یعنی ما نفرستادیم ای محمد پیش از تو مگر مردانی را که وحی کرده میشد بسوی ایشان
و آن مردان اهل دهها بودند پس حضرت الله تعالی در این آیه خبر میدهد که هرگز ملائکه را
بزمین از جهت امامت و حکومت نفرستاده و ایشان را هم بسوی انبیا میفرستاده و چون کلام حضرت
امام علیه الصلوة والسلام باین مقام رسید پس ایشان گفتند بنابر این که فرمودی ابلیس هم
باید که فرشته نباشد حضرت امام علیه الصلوة والسلام فرمود نه بلکه ابلیس از گروه جنیان
بود و از جهت این حضرت الله تعالی فرمود و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس
کان من الجن پس حضرت الله تعالی خبر داده که او از جن بوده و جن اینست که حضرت الله تعالی
فرموده والجان خلقناه من قبل من نار السموم را قم اوراق گوید که ترجمه آیه اول اینست
که میفرماید یاد کن ای محمد آنرا که چون گفتیم بفرشتها که سجده مر آدم را پس همه ایشان سجده

کردند مگر شیطان که او بود از گروه جن و ترجمه این دوم اینست که میفرماید کوره جانرا ما خلق کردیم
پیش از این از آتش تابنده پس حضرت امام علیه الصلوة والسلام بعد از ایراد این دو آیه از جهة
استشهاد دیگر بار فرمود خبر داد مرا پدرم از جدم و او از رضا علیه السلام و او از آبای خود از علی
علیهم السلام و او از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود بدرستی که حضرت الله تعالی ما معاشر آل محمد
و انبیا و ملائکه را اختیار نمود و اختیار نمود ما را و انبیا و ملائکه را مگر از برای اینکه میدانست که صادر
نمیشود از ما و ایشان چیزی که ما و ایشان را از ولایت عصمت او بیرون برد و هم چنین صادر نمیکردید
از ما و ایشان چیزی که ما و ایشان را داخل کرداند بجماعتی که مستحق عذاب و نقمت میباشند و چون
حضرت امام علیه الصلوة والسلام باینجا رسید گروهی گفتند بما رسید که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که چون در روز غدیر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نصب بر ولایت و امامت
من کرد پس حضرت الله تعالی ولایت مرا بر ملائکه عرض کرده بعضی از ایشان قبول نمودند پس
حضرت الله تعالی ایشان را مسخ فرمود حضرت نکی صلوات الله علیه فرمود معاذ الله ایشان دروغ میگویند
از امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده اند مردوداند که دروغ بر ما می بندند و چون چنین شد
و حال آنکه ملائکه رسولهای حضرت الله تعالی اند مثل سایر انبیا که بسوی خلق فرستاده شده اند
و چون چنین است چون توانند بود که ایشان بار حضرت الله تعالی عاصی و کافر شوند و شان ملائکه
جلیل تر است از این که این قسم امور را با ایشان منسوب توان ساخت فصل ۱۳ در ذکر
بعضی از اقوال حضرت مولانا و مقتدانا و صاحب زماننا محمد بن الحسن المهدی الهادی صلوات الله
و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین المعصومین یکی از آنجمله اینکه در کتاب احتجاج طبرسی نور الله
مرقده مسطور است که شیخ موثق ابی عمرو عمری گفت نزاع واقع گردید میان ابن ابی غانم
قزوینی و جماعتی از گروه شیعه در باب خلف ابو محمد حسن بن علی الزکی العسکری صلوات الله علیه

فصل سیزدهم

وابن ابی غانم گفت ابو محمد در گذشت و از حضرت خلفی نماند پس ورای ایشان باین قرار گرفت که رقعه
بنویسند و بناحیه انفاذ نمایند و چون چنین کردند جواب رقعه ایشان بخط حضرت قایم صلوات الله
علیه بیرون آمد و مضمون این بود که بسم الله الرحمن الرحیم نگاه دارد حضرت الله تعالی ما و شما را از فتنها
و ببخشد بما و شما روح یقین و در پناه خود دارد ما و شما را از سوء منقلب بدرستیکه بمن رسید که
شک جماعتی از شما در دین و آنچه ایشان را از شک و حیرت رو داده در باب ولات صاحب امر ایشان
پس ما غمناک شدیم از برای شما نه از برای خود و خوش نیامد ما را از جهة شما نه از جهة خود زیرا
حضرت الله تعالی با ما است و ما را احتیاج بغیر حضرت الله تعالی نیست و حق با ما است و ما را بوحشت
نمی اندازد معود کسی که از ما قاعد شود و انکار ورزد و ما صانع خدای خودیم و خلق بعد از صنایع
ما اند ای مردم از برای چه در شک و تردد میباشید و در حیرت مانده اید آیا نشنیده اید که حضرت
الله تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم را فهم ورات
گوید که ترجمه این اینست که ای مردمی که ایمان آورده اید فرمان برداری کنید الله تعالی یا و فرمان
برداری کنید پیغمبر او را و صاحبان امر اگر از شما اند و دیگر حضرت در جواب رقعه نوشته
بوده که ای جماعت ندانسته اید خبرها یی که در باب امامان شما بشما رسیده که در امامان شما
چه خواهد شد و چه حادث خواهد گردید آیا ندیدید که حضرت الله تعالی از برای شما معاقل
قرار داد که بان فاصل کنید و علامتها نصب نمود که بسبب آنها هدایت بیابید از زمان آدم علیه
السلام تا که ظاهر گردید ماضی علیه السلام راقم اوراق گوید ظاهر اینست که مراد از ماضی حضرت
عسکری صلوات الله باشد و دیگر فرمود در جواب رقعه که در هر وقت که علمی غایب شد علمی دیگر
ظاهر گردید و هرگاه ستاره غروب نمود ستاره دیگر طالع گردید و چون او را یعنی حسن عسکری
علیه السلام الله عز و جل گرفت ظن شما این شد که الله عز و جل دین خود را

علی بن میثم گفت ای ضرار هرگاه قول مرا در باب امام من و امام خود و قول خود را در باب امام خود دیگر را
من قبول نمیکنی پس مراد اینست که من اول گفتم که تو از جهت مناظره نیامدهٔ بلکه از برای تحکم و زور
گفتن آمدهٔ پس ضرار منفعل شده از پیش او برفت و از اهل علم امت میشمود از جهت رفتن به پیش علی
بن میثم از جهت مناظره و میگفت که علی بن میثم کار مرا فاسد کرده است

فصل هفدهم

در ذکر مناظره شیخ اجل شیخ مفید طاب ثراه با کابنی و آن اینست که در فصول سید مرتضی رحمه الله
مذکور است که روزی جناب شیخ مفید را با کابنی و آن اینست که در فصول سید صحبت اتفاق افتاد
بعد از گفت و شنید چند که میان ایشان گذشت کابنی بجناب شیخ نور الله مضجعه خطاب نموده گفت
شما را دلیل چیست بر بطلان خلافت ابو بکر بن ابی قحافه جناب شیخ در جواب فرمود دلایل بطلان
خلافت ابو بکر بیشمار است لکن من از انجمله دلیلی که موافقت داشته باشد بفهم و مدرکت تو از
برای تو ایراد مینمایم و آن اینست که کل امت محمد صلی الله علیه متفق و مجتمعند باینکه امام جایز نیست
که محتاج بامام دیگر باشد و همچنین کل امت متفقند در اینکه ابو بکر بر سر منبر خطاب نموده گفت
ولیتکم ولست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی وان اعوججت فقومونی دانم او را که بدمعنی
این فقره که بزبان پارسی خلاصه جوابش باهتزاز اینست که من متولی امر شما گشتم و حال آنکه من بهتر
از شما نیستم پس اگر راست باشم و براستی در میان شما حکم کنم اطاعت من بکنید و اگر منحرف گردم
و براستی در میان شما حکم ننمایم مرا براستی دلالت کنید جناب شیخ رحمه الله فرمود که ابو بکر خود در
این قول اعتراف نموده که او محتاج برعیت است در حکم و تدبیر و جمیع عقلا متفق اند باینکه
هرگاه کسی برعیت محتاج باشد بطریق اولی محتاج خواهد بود بامام پس هرگاه ابو بکر محتاج
باشد بامام باطل میگردد امامت او بواسطه اتفاق و اجماعی که منعقد است باینکه امام
محتاج بامام دیگر نیست چون جناب شیخ اعلی الله درجته این دلیل را ایراد نمود بر بطلان

خلافت ابوبکر پس کاتبی ساکت شد و چیزی در جواب حضرت شیخ نگفت لکن در آن مجلس مردی
از جماعت معتزله نشسته بود که او را عز الدوله میگفتند او بتکلم در آمده در جواب شیخ گفت همه امت
اتفاق دارند باینکه قاضی بقاضی دیگر محتاج نیست و همچنین امیر بامیر دیگر و بنا بر اصل تو باید
که جمیع قضات و امرا معصوم باشند چون محتاج نیستند بقضات و امرای دیگر چنانچه تو در امامان
دعوی نمودی ای شیخ جناب شیخ در جواب فرمود که سکوت تا غره کرد اول تکلم مینمود یعنی کاتبی بهتر
بود ازین تکلمی که تو کردی و ظن من در باب تو این نبود که بطلان این قول را ندانی و با اینکه میدانی
و بطریق مکابره باین قول واهی تکلم نمودی زیرا در اینکه گفتی اجماع منعقد نیست بلکه اجماع برخلاف
این منعقد است زیرا امت اتفاق دارند باینکه قاضی هرگاه غیر امام باشد او محتاج میباشد بقاضی
دیگر که او امام باشد و همچنین امیری که امام نباشد محتاج است بامیر دیگر که او امام است مگر آنکه
قاضی و امیر امام باشند پس درینصورت محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست و این بعینه همانست که من
گفتم که امام مستغنی میباشد از امام دیگر بجهت عصمت و کمالی که او دارا میباشد آمد عفو کنند شما
حضرت الله تعالی که بنکو الزامی کردی ما را پس آمد شرمنده شده سر در پیش افکند و آن جماعت
هیچ نگفتند الحمد لله رب العالمین **فصل هجدهم** در ذکر مکالمه مفید رحمه الله با ابو عمرو شوطی
و دیگر از لطایف حکایات که از جناب شیخ رحمه الله تعالی منقولست اینست که سید اجل سید مرتضی
طاب ثراه در فصولش مذکور کرده است که روزی یکی از افاضل سنیان که او را ابو عمرو شوطی میگفتند
بجناب شیخ اعلی الله مقامه خطاب نموده گفت با ائمه اینست که اجماع امت منعقد گردیده باینکه ابوبکر
و عمر بحسب ظاهر مسلمان بوده اند حضرت شیخ در جواب فرمود اجماع امت است که ابوبکر و عمر در بعض زمان
مسلمان بوده اند اما درین که ایشان در همه زمانها در اسلام بوده اند اجماع منعقد نیست زیرا
امت متفقند در اینکه پیش از اظهار اسلام هم سالها در شرک بوده اند و جمع کثیری از اهل اسلام

بوبینند

بوبینند که بعد از اظهار اسلام هم کافر شدند بواسطه انحراف ایشان از نص و مع هذا در زمان
حیوة حضرت رسول الله صلی الله علیه نیز از ایشان نفاق ظاهر گردید شوطی در جواب جناب شیخ
گفت که باطل گردید بنا برین که گفتی انچه مرا در خاطر بود که برین متفرع گردانم و راه سخن را برمن
بسته جناب شیخ فرمودند که من هم دانستم که چه میخواهی بگوئی راقم اوراق گوید بنابر کلام جناب
شیخ که بعد ازین مذکور خواهد شد معلوم میگردد که شوطی را در خاطر این بوده که هرگاه جناب
شیخ قبول نماید اجماع را بر اسلام ایشان در جواب بگوید که هرگاه اجماع امت منعقد باشد
در اسلام ایشان پس این گروه شیعه میگویند که ایشان مرتد گشتند مسموع نباشد چون
قولیست در مقابل اجماع و از درجه اعتبار ساقطست الله اعلم بحقیقة الضمایر حاصل کلام
اینکه بعد ازین مکالمات که میان جناب شیخ طاب ثراه و شوطی گذشت جناب شیخ شوطی را
مخاطب ساخته فرمود که انچه تو میخواستی که برمن وارد سازی من الحال بر تو ایراد مینمایم
و ترا باضطراب در اندازم شوطی گفت چون مرا باضطراب می اندازی جنابش فرمود که آیا
نزد امت محمد صلی الله علیه و آله اجماع شده برین که هرکس اعتراف کند او شک نموده
در دین حضرت الله تعالی و در نبوت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بمحض اعتراف بکفر
خود نموده و اقرار بارتداد خود کرده شوطی گفت بلی چنین است جناب شیخ طاب ثراه فرمود
که باتفاق کل امت عمر بن الخطاب گفت من از آن روز که مسلمان شدم شک در اسلام
نکردم الا در حدیبیه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله صلح نمود با اهل مکه پس من به
پیش حضرتش آمدم و گفتم یا رسول الله آیا تو نبی نیستی گفت بلی من گفتم آیا ما مؤمن نیستیم
گفت بلی بعد از آن من گفتم پس از برای چه این ذلت و خواری بر خود راه دادی پس او گفت
این خواری و ذلت نیست بلکه این خیر است پس من دیگر باره باو گفتم آیا تو ما را وعده دخول مکه

نمودی او گفت بلی وعده نمودم پس من گفتم از برای چه داخل نشدی او گفت من امسال معین
نساختم و نگفتم که درین سال مکرر داخل خواهیم شد من گفتم فی امسال تعیین ننمودی پس او
گفت ان شاء الله بعد ازین داخل خواهیم شد او شرطی ننموده است که عمر درین قول اعتراف نمود
بشک خود در دین حضرت الله عز وجل و در نبوت رسول صلی الله علیه و آله و مواضع شکوک
خود را مذکور ساخته و سبب شک خود را هم بیان نموده پس ظاهر شد که اجماع منعقد است
بر کفر عمر بعد از آنکه اظهار ایمان کرده بود و اینکه مریدان عمر دعوی مینمایند که او بعد از آن یقین
حاصل کرد و بعد از شک بایمان رجوع نمود قولیست بی دلیل و در مقابل اجماع اعتبار ندارد
و عاقل صاحب تمیز هرگز دست از اجماع بر داشته بدعوی بی دلیل قناعت نکند و بنا برین اعتماد
ما بر اجماعست و دعوی خالی از دلیل مریدان عمر را چون در مقابل اجماعست قبول نداریم چون
جناب شیخ نور الله مضجعه سخن را باینجا منحصر ساخت شوطی چون جوابی نداشت از این قول عدول
نموده گفت غرض من این نبود که کسی بر کفر عمر دعوی اجماع نماید و این الحال شنیدم پس جناب شیخ
فرمود چون الحال از من شنیدی دانستی و جناب شیخ بعمر خود قسم یاد نمود که پیش از من کسی باین
کلام متکلم نگردیده و بشوطی خطاب نموده گفت اگر جوابی ترا برین هست بگو شوطی سر در پیش
افکنده چیزی نگفت **فصل نوزدهم** در ذکر مناظره هشام بن حکم رضی الله تعالی عنه که از اجل
اصحاب حضرت کاظم صلوات الله و سلامه علیه بود با ضرار بن عمرو الضبی که یکی از فضلای اهل خلاف
بود و آن اینست که روزی ضرار بدیدن یحیی بن خالد برمکی که وزیر هرون الرشید عباسی بود رفت
پس یحیی باو خطاب نموده گفت ای ضرار در وسع خود میبینی اینکه مناظره کنی با کسی که او رکن
و سردار گروه شیعه است ضرار گفت هر کس را که خاطر خواه تو باشد حاضر کن تا من با او مناظره
نمایم پس یحیی بن خالد شخصی از غلامان خود را مامور ساخت تا هشام رضی الله عنه را حاضر ساخت

وچون

و چون جنابش حاضر شد یحیی باو گفت ای ابو محمد اینکه میبینی ضرار است و مبدای کرده مخالفت
مذهب تو چه مرتبه است و میخواهم که در مسئله امامت با او مناظره کنی جناب هشام فرمودت
مبادرت بسوی ضرار کرده گفت ای ضرار خبر ده مرا که ولایت و برائت بظاهر میباشد یا بر
باطن ضرار مسکین چون خرس بتله افتاده گفت بظاهر است زیرا باطن دانسته نمیشود
مگر بوحی حضرت الله تعالی پس هشام بضرار گفت بارک الله راست گفتی و در جوابم صدق
مداستی و دیگر پس خبر ده مرا که علی بن ابی طالب علیه السلام و ابوبکر کدام یک در خدمت
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بیشتر جهاد کردند و شر اعدا را از آنحضرت بیشتر
کفایت کردند و سبب شوکت اسلام شدند ضرار گفت علی بن ابی طالب در اینها اگر چه فوق
بیشتر است اما ابوبکر را یقین بیشتر بود هشام رضی الله عنه فرمود ای ضرار اینقول تو
مخالف اصلیست که قرار دادی و گفتی باطن دانسته نمیشود مگر بوحی حضرت الله تعالی
و هم گفتی که ولایت و برائت بر ظاهر است و قبول کردی که بحسب ظاهر علی بن ابی طالب
بیشتر بود و دیگر فرمود که ای ضرار دیگر اینست که هرگاه ظاهر با باطن جمع شود در کسی
آنکس را فضیلتی خواهد بود که زیاده بر آن متصور نباشد و منع این فضیلت از آنکس
مقدور واحدی نخواهد بود ضرار گفت بلی چنین است هشام رضی الله عنه فرمود آیا
نیست اینکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب را مخاطب داشته فرمود
انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی نسبت تو بمن مثل نسبت هرون
بموسی است الا اینکه بعد از من نبی نخواهد باشد ضرار گفت بلی این حدیث که ادعا نمودی حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است و بنا بر این حدیث نسبت علی بن ابی طالب
بحضرتش صلی الله علیه و آله مثل نسبت هرونست بموسی هشام گفت ای ضرار آیا جایز است

که حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله اورا باین منزلت سرافراز کرده اند

مرتبه باشد و باین صفات آراسته بوده معقول نیست و هیچ عاقل اذعان این نتواند کرد که
که حضرت او را مکلف سازند به اخذ رای از رعیت زیرا هیچ یک از رعیت حضرت او همراه و شریک او
نبودند در رای و تدبیر و در آنها که مذکور شد و این ظاهر است که حکیم آراسته به زیور حکمت با کسی
اگر مشورت نماید از جهت استفاده و استعانت نخواهد بود مگر آنکه بیقین داند که آنکس
در رای و تدبیر و دانستن صلاح امور بهتر و عقل و حکمت کامل‌تر از وست و اگر بعکس این
باشد یعنی داند که آن شخص در رای تدبیر عقل و حکمت در مرتبه او بلکه هزار یک نیست استعانت
جستن او از آن شخص و از عقل و تدبیر و رای آن شخص بی‌صورت و بی‌معنیست زیرا کامل ناقص
محتاج نمی‌باشد به چیزی که داخل در کمال او باشد چنانچه عالم محتاج نمی‌باشد به جاهل در چیزی
که داخل در علم اوست و مضمون آیه که مذکور شد هم متضمن اینکه گفتیم هست چنانچه حضرت
الله تعالی فرموده فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ از اینکه فعل را به عزم حضرتش متفرع ساخته نه
به رای و مشورت ایشان و اگر امر به مشورت با ایشان از جهت استعانت از رای و تدبیر ایشان
میبود بایستی که خطاب به حضرتش بشود که هر چه ایشان بآن اشارت نمودند پس تو آنرا بعمل آور
یا هر چه ایشان اتفاق کردند آنرا امضا کن زیرا در صورتی که امر به مشورت از جهت استعانت
برای ایشان باشد فعل متعلق به رای و مشورت ایشان میباشد نه بعزم مخصوص آنحضرت پس تا
بدین مقدمات که بر تو بیان نمودیم ساقط گردید شبهه تو از امر به مشورت و چون شبهه
تو باطل شد و امر به مشورت این معنی ندارد که تو توهم نموده بودی پس میگوییم که امر به مشورت ایشان
اولا از برای تألیف دلهای ایشان بود ثانیا از جهت تعلیم ایشان که در کارها و عزمهای خود چه
کنند و چه نحو با یکدیگر سلوک نمایند تا آنکه متادب بآداب الهی باشند و ثالثا از برای این بود که
چون حضرت الله تعالی آنحضرت را بحال منافقان بنده بود که در میان اصحاب او جمعی هستند که با او

باطنا

باطنا در مقام نفاق و خیانت میباشند و در خوابی که حضرتش ساعی آنند و اسمهای ایشان را بعضی
تقریر نموده که حضرتش ایشان را بعینه دید چنانچه فرموده وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ
لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَى عَذَابٍ عَظِيمٍ و در جای دیگر فرموده وَإِذَا
مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا
يَفْقَهُونَ و در جای دیگر میفرماید يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللهَ لَا يَرْضَى
عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ و دیگر در جای دیگر فرموده يَحْلِفُونَ بِاللهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنَّهُمْ
قَوْمٌ يَفْرَقُونَ و در جای دیگر میفرماید وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ
لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ
و دیگر فرموده وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ و دیگر میفرماید
وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللهَ إِلَّا قَلِيلًا و بعد از آن که باین
آیات بیان حضرتش را بحال آگاه فرمود بعد از آن فرمود وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ
وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ و اقسام و اوراق گوید ترجمه آیه اول اینست که میفرماید و از اهل مدینه
جمعی هستند که بر نهج بر نفاق میباشند نمیدانی تو ایشان را اما میدانیم ایشان را زود باشد که عذاب
کنیم ایشان را دو مرتبه و بعد از آن رد کرده میشوند بسوی عذاب هولناک بزرگ و ترجمه آیه دوم
اینست که میفرماید و هر گاه فرو فرستاده شود آیه نظر میکنند بعض ایشان ببعض دیگر و میگویند
با هم که آیا غوده شده است شما را از کسی یعنی از کسی هم چنین چیزی دیده اید و بعد از این تولد و
میگردانند یعنی بیرون از آن سوره و میگردانند و میگرداند الله تعالی دلهای ایشان را از ادراک
حق زیرا ایشان قومیند که نمی‌فهمند حق را و ترجمه آیه سیم اینست که میفرماید که ایشان قسم
یاد میکنند از برای شما تا اینکه راضی شوید شما از ایشان و اگر شما راضی شوید از ایشان پس بدرستی

که الله تعالی راضی نمی‌باشد از بدکاران و ترجمه آیه چهارم اینست که میفرماید قسم یاد میکنند بالله
که ایشان از شما اند و حال آنکه نیستند ایشان از شما ولکن ایشان جماعتی اند متفرق و بعضی دل بعضی از
ایشان با هم موافقت ندارد و ترجمه آیه پنجم اینست که میفرماید و هرگاه ببینی تو ایشان را عجب
اندازد ترا جسمهای ایشان و اگر سخن کنند گوش میاندازی به سخن ایشان گویا که ایشان چوبهای اند
که بدیوار چسپیده باشند گمان میبرند هر صدای که بایشان برسد که آن دشمنیست بر ایشان بپرهیز
از ایشان بکشد ایشان را الله تعالی که ایشان تهمت کننده کانند و ترجمه آیه ششم اینست که میفرماید
هرگز متوجه بنماز نمی‌شوند مگر از روی کسالت و سستی و انفاق نمیکنند مگر از روی کراهت
و ترجمه آیه هفتم اینست که میفرماید متوجه نمیشوند ایشان بنماز مگر از روی سستی و بمردم
خود نمائی میکنند یعنی پیوسته ریا عمل مینمایند و ذکر الله تعالی نمیکنند مگر کم و ترجمه آیه هشتم
اینست که میفرماید اگر ما خواهیم مینمائیم ترا ایشان را و البته خواهی شناخت ایشان را از چگونگی
گفتار ایشان و چون جناب شیخ نور الله تعالی مضجعه این آیات را بر و ثانی خواند بعد از آن فرمود
که حضرت الله تعالی دلالت فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله را بایشان از چگونگی گفتار ایشان و فرمود
که از چگونگی گفتار ایشان ایشان را بشناس و امر فرمود حضرتش را بمشورت کردن با ایشان تا اینکه
حضرتش صلی الله علیه و آله بباطن مطلع گردد و از لحن قول نفاق باطنی ایشان را بداند زیرا ناصح
اگر غشی داشته باشد آن غش از نصیحت و گفتار او ظاهر میگردد چون در کاری با او مشورت کنند
پس از این جهت حضرت الله تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مامور ساخت بمشورت کردن با ایشان
تا از آنجهت که تو نصیحتهای دو ثانی و بر این دعوی جناب شیخ اعلی الله درجته شاهدی ایراد فرمود
و گفت نصیحتی که دو ثانی کردند واقعهٔ بدر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در باب اسیران با ایشان
مشورت فرمود و آنچه که ایشان مصلحت دیدند بفعل آورد و حضرت الله تعالی غش ایشان را بر آنحضرت

ظاهر

ظاهر کردانید ایشان را مذمت فرمود چنانچه میفرماید مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ
يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ
سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ راهم اوردانی کوید ترجمه آیه اول اینست که میفرماید سزاوار
نیست بر نبی که هرگاه بوده باشد او را اسیران تا آنکه خون ریزش کند و ستبر شود در زمین
میخواهید شما متاع دنیا را و الله تعالی میخواهد از برای شما آخرت را و الله تعالی عزیز و نیکوکار است
و ترجمه آیه دوم اینست که میفرماید اگر نه این میبود که از الله تعالی نوشته بود که پیش از این نوشته
شده بود هر آینه بشما میرسید در آن چیزی که از کافران گرفتید بطریق فدیه عذاب هولناک
بنزد جناب شیخ رحمه الله بعد از ایراد این شاهد فرمود که درین آیه حضرت الله تعالی
ایشان را سرزنش فرمود و بر رسول الله صلی الله علیه و آله حال ایشان را ظاهر کردانید چون
کلام شیخ نور الله مضجعه باینجا رسید یکی از اهل مجلس که او را جوانی میگفتند و در هواداری
اما ماندن جعل کمال اصراری داشت بجناب شیخ خطاب عتاب آمیز نموده گفت سبحان الله ای شیخ تو
این اجابر صبدانی که بگوئی ابوبکر و عمر از اهل نفاق بوده اند ما بتو این گمان نداشتیم و از تو این
سخن را پسند نداریم و این ظاهر است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با غیر ایشان مشورت
نمود و بر تو که گفتی قابلیت آنها ش که ما را بر تو قول صبر نیست و قدرت بر شنیدن این قول نداریم و آنچه
اینست که بر جر اول که از جهت امر مشورت گفتی اکتفا نمائی و بگوئی که حضرت الله تعالی از جهت تالیف
قلوب ایشان و تعلیم با ایشان پیغمبر را صلی الله علیه و آله امر بمشورت کردن نمود بس جناب شیخ فرمود
اینکه میگوئی عجب تر اند بوده بلکه استکبار و استعظامیست که معدولست از طریق احتجاج و در
برهان دخلی نیست و حال آنکه من اسم کسی را مذکور نساختم و کسی را درین که گفتم مخصص و معین
ننمودم و تو معین و مخصص نمودی و من مجمل گفتم و تو آن را مفصل کردانیدی و بعد از اعتراض جوانی

وجواب جناب شیخ او را و ثانی بطریق اهل بازار و عوام کالانعام بفریاد در آمده گفت ای شیخ
تو صحابه را از آن علی تو است که از اهل نفاق باشند خصوص صدیق و فاروق جناب شیخ اعلی الله
درجته از روی ملاعبت او را مخاطب داشته فرمود که این فضیحه و زاری و فریاد را بگذار و از آنچه
بر تو ثابت کردم بطریق برهان خود را خلاص کن و فکر و حیلت از برای خود و احزاب خود بکن
و بعد از این بفضیحت اثر کو بمیر و قل جاء الحق و زهق الباطل را تلاوت فرمود یعنی بگو یا محمد که آمد حق
و معدوم گردانید و نا چیز کرد باطل را الحمد لله رب العالمین و دیگر از لطایف اقوال خیر مآل شیخ
مفید قدس سره العزیز چنانچه فصول سید مرتضی بر آن ناطق است و کمال مناسبت بالبحث
دارد اینست که روزی یکی از خواص حضرتش بجنابش گفت که گروه معتزله و حشویه را ادعا
اینست که نشستن ابو بکر و عمر با حضرت رسول الله علیه و آله در عریش افضل بود از جهاد
امیر المؤمنین علیه السلام با شمشیر زیرا ایشان در عریش با رسول الله صلی الله علیه و آله
بتدبیر و مصلحت امور مشغول بودند پس اگر ایشان در نزد حضرتش صلی الله علیه و آله افضل
از جمیع خلق نمی بودند حضرتش ایشان را باین خصوص نمی ساخت که با او بنشینند و در تدبیر و
مصلحت اندیشه نمایند بفرمای ای شیخ که جواب این قول چیست و دفع این قول را چگونه توان
نمود جناب شیخ اعلی الله مقامه فرمود که طریق حل این شبهه اینست که این قضیه را منعکس ساخته
بگویم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله اگر میدانست که ایشان از اهل جهادند و قتال با
اعدای دین میتوانند کرد و جهادی که موجب ثواب بوده باشد از ایشان متمشی میتوانست
شد البته و بالضروره حایل نمیشد میان ایشان و آن ثواب جزیل که بمراتب بهتر و اشرف و اعلی
و اسنی بود از نشستن بهر نحو که باشد چنانچه قرآن بر این ناطق است در آنجا که میفرماید
که لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم

وانفسهم

وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی
وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما دراتم او را و گوید ترجمه اینست که میفرماید
مساوی نیستند آنانی که نشسته اند از مؤمنان که ضرر و آزاری ندارند و آنانی که جهاد کننده اند
در راه الله تعالی بمال و نفسهای خود افزونی داده است حضرت الله تعالی جهاد کنندگان بمالها
و نفسهای خود را بر نشستگان بحسب مرتبه و همه ایشان را وعده کرده است حضرت الله تعالی بنکوئی
و افزونی داده حضرت الله تعالی جهاد کنندگان را بر نشستگان بپاداش بزرگ و چون جناب شیخ
این آیه را باستشهاد قول خود ایراد فرمود گفت پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را
مانع شد از این فضیلت و نشانید ایشان را پیش خود یقین میدانیم که حضرتش صلی الله علیه و آله میدانست
که اگر ایشان بقتال متوجه شوند کار مسلمانان را فاسد میگردانند بسبب گریختن و پشت بدشمن
نمودن چنانچه در احد و حنین و خیبر کردند و از این ضرر عظیم میشد از برای مسلمانان و باعث
خوف و جزع مشرکین ملحق شوند و از ایشان امان بطلبند یا بسبب خیرهای دیگر که ما آنها را نمی
دانیم پس از این جهت حضرتش صلی الله علیه و آله ایشان را حبس نمود از قتال و جدال و شاید که حبس
نمودن حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را بامر و فرموده حضرت الله تعالی بوده باشد
و از جهت رحمت بامت محمد صلی الله علیه و آله چون جنگ اول بود و مسلمانان بسبب قلت ضعیف
بودند حضرتش را امر کرده باشد بحبس ایشان و آنچه مریدان ایشان توهم کرده اند که آن
جهت استعانت برای و تدبیر ایشان ایشان را بعریش برده خلاف ضروری عقلست زیرا عقل صحیح
حاکمست باینکه حضرتش صلی الله علیه و آله در عقل و تدبیر در نهایت کمال بود و مع هذا بزینت
عصمتش هم آراسته و ملائکه دم بدم از حضرت الله تعالی بحضرتش صلی الله علیه و آله تردد مینمودند
و آنحضرت را بمصلحتها آگاه میگردانیدند پس با وجود اینها آنحضرت را برای تدبیر ایشان

چه احتیاج بود و حال آنکه ایشان در کمال نقصان بودند پس قابل نشدند باینکه رسول الله صلی الله
علیه و آله ایشان را از جهت استعانت ندا فرماید ایشان با وجود بعد ایشان داخل کرد ایشان را که وی
دل و قلب دارای و بی وقعی تا شیء میباشد و مؤید این قولست قول حضرت الله تعالی که فرموده إِنَّ اللَّهَ
اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ
وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ راقم اوراق گوید ترجمه اینست
که فرموده بدرستی حضرت الله تعالی خریده است از مؤمنین نفسها و مالهای ایشان را بعوض
که ایشان را بهشت باشد و قتال و کارزار میکنند از مؤمنان در راه حضرت الله تعالی و میکشند
کافران را و کشته میشوند از دست کافران بسبب وعده که بایشان شده است در توریة و انجیل
و قرآن جناب شیخ رحمه الله چون این آیه را خواند فرمود خالی از این نیست که این دو مرد یعنی
ابوبکر و عمر مؤمن بودند پس از این جهت که حضرت الله تعالی خریده است نفس مؤمنان را و بهشت را
ثمن و عوض آن گردانیده بشرط آنکه با اعدای او قتال کنند بجهت آنکه یا بکشند یا کشته شوند تا بهشت
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مانع نشود ایشان را که وفا کنند بشرط و از آنکه حضرت
مانع شد ایشان را و از آنکه من گفتم معلوم میشود که ایشان مؤمن و باین صفت که مذکور گردید
ایشان اعتقاد داشتند نبودند پس ظاهر شد که غرض وبال ایشان بود و دلیل نقص ایشانست بقتل
انجام ایشان تو هم نموده اند المنة لله تعالی و دیگری در فصول سید مرتضی رحمه الله مسطور است که شیعه
بتحقیق گفته اگر فرض کنیم که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در بین اوقات بر انگیخته شود در حل
خود تا یکجا فرود داد و در سنی گفته در پیش اهل خصوصان خود شیعه گفت پس ما هم باهل خصوصان
حضرت الحاح بمیم و بغیر کار نداریم

فصل بیست یکم

در ذکر جواب جناب شیخ مفید رحمه الله
تعالی اعتراض ابوالحسین خیاط را جناب در فصول سید اجل سید مرتضی رضی الله عنه مذکور

و مسطور است

و مسطور است و آن اینست که جناب شیخ از ابوالحسین خیاط که از فضلای سرآمد اهل خلاف بوده
و نقل فرموده که روزی مرا گفت مردی از فرقه امامیه در وقتی از اوقات بپیش من آمد که گفت
رئیس من مرا بپیش تو فرستاده که از تو بپرسم از قول حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که
با ابوبکر گفت لا تحزن بواسطه خوفی که او را بود آیا آن خوف ابوبکر طاعت بود یا معصیت
اگر آن خوف طاعت بود لازم میاید که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نهی از طاعت کرده
باشد و اگر معصیت بود پس ابوبکر در آن خوفی که داشت عصیان ورزیده باشد پس من او را
گفتم که الحال این سؤال را بگذار و برو و از او بپرس که حضرت الله تعالی گفت بموسی بن
عمران که لا تخف آیا خوف حضرت موسی طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود لازم آید که حضرت
الله تعالی نهی از طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود لازم آید که حضرت موسی معصیت کرده
باشد پس چون آن مرد امامی این قول را شنید رفت به پیش رئیس خود و چون باز آمد من از او
پرسیدم که رئیست چه گفت مرد امامی گفت رئیسم مرا منع کرد از مجالست تو و گفت با او
تکلم منمای جناب شیخ رحمه الله بعد از نقل این حکایت از خیاط فرموده که من این حکایت را صحیح
نمیدانم و گمان من اینست که ابوالحسین خیاط این حکایت را از پیش خود ساخته باشد زیرا
اگر راست میگفت که امامی در او رئیس شیعه به پیش او فرستاده بود بایستی که آن رئیس شیعه از
جواب این قول عاجز نباشد زیرا جواب این قول اشکالی ندارد بلکه در نهایت ظهور است
و ظاهر اینست که ابوالحسین خیاط این حکایت را وضع نموده تا از این قبح فرقه ناجیه امامیه را بر
اصحابش ظاهر کرده اند و بگویند رؤسای شیعه در این مرتبه اند لکن من در جواب میگویم
که فرق میان قصه ابوبکر و حضرت موسی علیه السلام ظاهر است و خفائی ندارد زیرا که قول
حضرت الله تعالی بموسی علیه السلام لا تخف و محمد صلی الله علیه و آله لا یحزنک قولهم و ما

اینها اگر محمول بظاهر باشد و دلیل عقلی معارض نداشته باشد هر این خواهیم داشت
که این نهی است ایشان را از فعل قبیحی که بواسطه آن مستحق ذم باشند زیرا لا تفعل حقیقة
نهی از فعلی باشد که فاعلش بسبب آن فعل مذموم شود چنانچه افعل که در مقابل آنست
بخلاف آنست لکن چون دلیل عقلی مفاد ظاهر این آیاتست باید که از مفاد ظاهر این
آیات عدول کنیم زیرا دلیل عقلی قائمست بر وجوب عصمت انبیا علیهم السلام و اجتناب
ایشان از آثام اما ابوبکر باتفاق کل امت چون معصوم نیست و بر ما لازم نیست که این
کلمات که دلالت بر ذم او کند از ظاهرش بدر بریم پس آیه که متضمن قصه اوست چون صارفی از کلام
الله تعالی و کلام رسول الله صلی الله علیه و آله ندارد و دلیل عقلی هم معارض آن نیست پس
باید که محمول بر ظاهر باشد زیرا بی وجود صارف کلام الله را از ظاهرش عدول نمودن
باتفاق کل جایز نیست پس نهی در قول لا تحزن که دلالت بر قبح حال ابوبکر میکند باید که بر
حقیقتش محمول باشد تا ابوبکر را بحالی که منهی عنه است منسوب ندارد و از آن خود سلب
پس باطل شد آنچه ابوالحسین خیاط که رئیس جماعت معتزله است ایراد نموده و بآن اعتقاد
کرده است و آنچه ما در اینجا ذکر نمودیم از قبح حال ابوبکر و عصیان او کاشف صحت قول
بعض متقدمین مشایخ شیعه است رحمهم الله چنانچه فرموده که حضرت الله تعالی در هیچ موضع
انزال سکینه بر پیغمبر خود ننموده مگر آنکه مومنانی که با او در خدمتش میبودند در سکینه
شریک بودند و سکینه نیز ایشان را شامل بود چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید در واقعه
حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم
مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و در جای دیگر فرموده که
فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین تا آخر و اگر کوید ترجمه این آنست که میفرماید

درهنگامی

درهنگامی که بعجب آورد شما را بسیاری شما پس آن بسیاری شما را غنی نکرد از چیزی و تنگ گردانید
آن بسیاری بر شما زمین را پس بعد از آن گریختند در حالی که پشت بدشمن کننده بودند
پس در آن هنگام فرو فرستاد حضرت الله تعالی آرام دل را بر پیغمبر خود و بر مومنان و آیه دیگر
که بعد از این آیه مذکور است ترجمه اش از این ترجمه بیرون می آید زیرا ترجمه این بعینه در اینجا
مذکور است و دیگر جناب شیخ اعلی الله مقامه فرموده اما چون در غار غیر ابوبکر با حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله نبود پس حضرت الله تعالی آنحضرت را مخصوص بسکینه گردانید و ابوبکر را
شریک حضرتش در سکینه نساخت چنانچه میفرماید فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود
لم تروها یعنی فرستاد الله تعالی آرام دل را بر نبی و مدد کرد او را بلشکرهای که نمی بینید شما
ایشان را پس اگر ابوبکر مومن میبود بایستی که او نیز در سکینه شریک و سکینه شامل پیغمبر صلی الله
علیه و آله و او باشد چنانچه در مواضع دیگر که مومنین بودند سکینه شامل حضرتش و مومنین
بود پس باید که حزن ابوبکر قبیح عصیان باشد و از جهت خوف او حضرت الله تعالی او را از سکینه اخراج
فرمود پس نهی درین مقام باید که محمول بر حقیقت باشد و این بر کسی که اندک تامل کند ظاهر است
و خفای ندارد و جناب شیخ نور الله مرقده بعد از نقل این حکایت فرموده که نواصب چون این
طعن را از مشایخ شیعه رضوان الله علیهم شنیدند در تنگنای حیرت افتاده مضطرب
گشتند و از برای توجیه این طعن فکرها کردند و متشعب بچند شعبه گردیدند و هر طایفه
از جهت خلاص از این طعن چیزی گفتند که دلالت بر ضعف عقل و سخافت رای و مدرکات ایشان
میکند یکی از آن توجیهات اینست که گفتند انزال سکینه بر ابوبکر شد زیرا او خایف بود و رسول الله
صلی الله علیه و آله مطمئن و غنی از سکینه بود حضرت شیخ رحمه الله با ایشان گفته که از این توجیه
بنفس خود خیانت کردید بسبب جهلی که دارید زیرا این توجیه طعن است بکلام الله زیرا

زیرا دلیلی که کفتید اکر صحیح باشد باید که دیدید و حنین هم سکینه بانحضرت نازل نکردیده باشد
زیرا درین دو موضع هم حضرت صلی الله علیه و آله خایف نبود و جزع نمی نمود بواسطه یقینی که
داشت مطمئن بود و میدانست که فتح از حضرت خواهد بود و هم میدانست که حضرت الله تعالی
دین او را ظاهر میکرداند بر همه دینها هر چند که مشرکین اکراه داشته باشند و از انکه قران
ناطق است برینکه درین دو موضع نیز انزال سکینه بر انحضرت شده علی که در اینجا کفتید صورت
ندارد و اکر بکویید که درین دو موضع حضرت صلی الله علیه و آله خایف بود اما خوف خود را از اهل
غیر شناخت لهذا سکینه درین دو موضع بر او نازل کردید ما در جواب شما میکوییم که شاید در غار
نیز خایف بوده باشد و خوف خود را اظهار نکرده باشد پس شما در ینصورت این قول را بچه چیز
دفع مینمایید و اکر بکویید که انحضرت در همه جا و همه احوال محتاج بسکینه بود تا انکه خوف
و جزع از انحضرت صلی الله علیه و آله مندفع کردد پس نقیض قول سابق خواهد بود و این قول
شما شهادتی خواهد بود بر بطلان دعوی پیش ازین با انکه نص کلام الله بر خلاف کفته شما دلالت
دارد بواسطه اینکه حضرت الله تعالی میفرماید فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ
تَرَوْهَا یعنی فرو فرستاد سکینه خود را بر او و مدد کرد او را بلشکرهای که نمی بینید شما ایشان را
و این ظاهر است که انکسی که سکینه بر او نازل کردیده همان کس موید است بملائکه بواسطه انکه
ضمیر ایده بعینه راجع بکسیست که ضمیر علیه باو راجع است و همه ضمایر در قول حضرت الله تعالی
از ابتدا که فرموده اِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ تا ضمیر ایده راجع بمرجع واحد است و این جایز
نیست که این ضمیرها راجع بدو کس متغایر باشد چنانچه جایز نیست که کسی بکوید لقیت زیدا
و اکرمته و کلمته یعنی ملاقات کردم زید را و کرامی داشتم او را و با او تکلم نمودم کلام باز سید
و کرامت بعمر باشد همچنین هر کاه موید بملائکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله باشد

بالاتفاق محال است پس انکس که سکینه بر او نازل کردیده هم باید که انحضرت باشد بخصوصه و ان باید
دیکر که ابوبکر باشد داخل در سکینه نباشد و بعضی دیکر از ایشان در مقام توجیه کفته اند که اکر
چه سکینه مخصوص بحضرت صلی الله علیه و آله بود لکن نقصی بر ابوبکر لازم نمی اید زیرا که محتاج
بسکینه رئیس و متبوع میباشد نه مرئوس و تابع جناب شیخ نور الله مضجعه در جواب این
قول فرموده که بنا بر این توجیه نقص بر حضرت الله تعالی لازم می آید نعوذ بالله بجهة انکه
در بدر و حنین بایستی که بر رئیس و متبوع سکینه نازل کردد و حال انکه بر مرئوس و تابع
نازل کردید و ازین لازم اید که انزال سکینه در ان دو موضع بر مرئوس و تابع که محتاج بسکینه
نبودند لغو باشد سبحان الله عما یقوله المبطلون الجاهلون جناب شیخ قدس سره
العزیز بعد از ان که توجیهات این جهال را که از جهت نصرت امام جعلی خود کفته اند جواب
فرموده و بر هویات مفسده که بوی کفر از ان آید بر ایشان لازم اورده فرموده که این
جهال معاند را ممکن بود که از جهة خلاصی ازین طعن و نصرت امام جعلی باطل ضال مضل
خود بکویند که در قران مجید در بعض مواضع و می بینیم که حضرت الله تعالی اولاد و چیز را
مذکور میسازد و بعد از ان بکنایه تعبیر بیکی از ان دو کرده و مراد هر دو میباشد نه یکی تنها
مثل اینکه حضرت سبحانه و تعالی میفرماید وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا
فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ یعنی انان که ذخیره میکنند طلا و نقره را و انفاق نمیکنند
انرا در راه الله تعالی پس مژده بده ایشان را بعذاب هولناک پس در ینمقام ضمیر و لا ینفقونها
فی سبیل الله کنایه از فضه تنهاست لکن ذهب و فضه هر دو مراد است و شاعری هم در شعر
خود باین نحو تکلم نموده چنانچه کفته نحن بما عندنا و انت بما عندك راض و الرای مختلف یعنی
ما بان چیزی که در پیش ماست و تو بان چیزی که در پیش تست راضی ایم و رای مختلف است

پس مراد شاعر درین شعر اینست که ما بآن چیزی که در پیش ماست راضیم پس تو هم بآن چیزی
که در پیش تست راضی باش پس یکی از دو لفظ راضی را ذکر نموده و مراد هر دو است پس در نحن بما
که ما نحن فیه است ممکن بود که نواصب گویند که ضمیر علیه اگر چه راجع بحضرت رسول الله است
و کنایه از رسول الله صلی الله علیه و آله و ابوبکر هر دو است و هر دو مراداند نه رسول الله تنها
پس اگر نواصب این توجیه را مذکور میساختند بهتر بود از آن لا یعنیها که گفته اند لکن بسبب کوری
و دل کوری که لازم ذات خبیثه صفات ایشانست باین توجیه پی نبرده اند و اگر باین توجیه پی
میبردند و اینرا هم در مقام توجیه میگفتند ما در جواب ایشان میگفتیم که اختصار بیکی از دو
امر که مذکور شده باشد درین موضع بدو وجه جایز نیست یکی آنکه اختصار بذکر یکی از امرین
مذکورین مجاز و استعاره است و مجاز و استعاره را در محاورات در مواضع خاص استعمال
مینمایند و در قرآن مجید هم در مواضع مخصوصه ورود یافته و این ثابتست که مجاز و استعمال
در کلام اصل نیست و قیاس بر آن کردن صحیح نیست و اصل کلام حقیقت است و این حیثیت
که اصل در کلام حقیقت است جای نیست که از ظاهر قرآن و از حقیقتش عدول نمایند که
ناصر و دلیل نباشد دوم آنکه اختصار بیکی از امرین مذکورین را وقتی عرب استعمال میکنند که
از التباس ایمن باشند و از دو امر مذکور بیکی اختصار توان کرد که هر دو مراد باشند و التباس
و اشتباهی رو ندهد اما در جائی که از التباس و اشتباه ایمن نباشند از آن بترا استعمال نمی نمایند
مثلا در قول حضرت الله تعالی که والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها چون
هر سامعی میداند که هر دو مراد است نه یکی زیرا که ذهب کنز هر دو و سامعین از ظاهر و معلوم است
لهذا اکتفا بذکر یکی شده و همچنین در قول حضرت الله تعالی که فرموده و اذا راوا تجارة
او لهوا انفضوا الیها یعنی هرگاه دیدند تجارتی و لهوی را میروند بسوی آن پس در این

ضمیر

ضمیر الیها راجع است بتجارت و کنایه از آنست و حال آنکه تجارت و لهو هر دو مراد است
همچنین در قول حضرت الله تعالی در جای دیگر فرموده والله و رسوله احق ان یرضوه یعنی الله تعالی
و رسولش سزاوارترند باینکه از و راضی باشید پس در اینجا ضمیر یرضوه راجع بیکی و کنایه از یکیست
و مراد الله تعالی و رسولست صلی الله علیه و آله و همچنین در قول شاعر که گفته نحن بما عندنا و انت
بما عندک راض چنانچه گذشت و چون در هیچ یک ازین مواضع اشتباه و التباس نیست و لهذا
بذکر احد امرین مذکورین اکتفا شده و مراد هر دو است بخلاف فانزل الله سکینته علیه که مراد
سوای حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نتوانند بود زیرا که از راجع بودن ضمیر علیه بحضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله کلام تمامست و احتیاج نیست که راجع برسول الله صلی الله علیه
و آله و آنکسی که باحضرتش در غار است باشد بلکه مخل و معیبست و مخاطب بغلط می افتد اگر
راجع بهر دو باشد چنانچه اگر کسی بگوید لقیت زیدا و معه عمرو فخاطبته و ناظرته یعنی دیدم
زید را و با او عمرو بود پس خطاب داشتم او را و نظر کردم او را و اراده نماید مخاطبه و مناظره هر دو را
سامع بغلط می افتد و مبادرت در طریق فهمیدن معنا از لفظ و مع هذا در اینجا مذکوره چیز
دیگر هم هست که سبب راجع بودن ضمیر علیه بر نبی است صلی الله علیه و آله و بر ابوبکر راجع
نیست و آن اینست که ضمیر آیه با ضمیرهای پیش هم راجع بحضرت رسول الله است و کنایه از وست
مثل ضمیر الا تنصروه و مثل ضمیر فقد نصره الله و مثل ضمیر اذ اخرجه و مثل ضمیر اذ یقول لصاحبه
و این نتواند بود که ضمیر آیه با ضمیرهای پیش هم راجع بنبی صلی الله علیه و آله مخصوصه
باشد و مراد حضرتش باشد و بس و غیر شرکت نداشته باشد و ضمیر علیه کنایه از آنحضرت
و غیرش باشد و اینکه گفتیم بر کسی که اندک تاملی کند ظاهر است و خفائی ندارد فصل بیست
دوم در ذکر جواب هشام بن حکم رضی الله عنه یحیی بن خالد برمکی را و مناظره حضرتش

با عبدالله بن یزید اباضی که از خوارج بود در حضور هرون آن جناب هشام پرسید که آیا انکار اینست
که هرگاه دو کس باهم نزاع کنند در حکم شرعی یا هردو محقند یا هردو باطلند یا یکی محق و دیگری
بر باطل است جناب هشام رضی الله تعالی عنه فرمود بلی چنین است و شق سیم محال است پس
یحیی گفت پس چه میگوئی در نزاع علی علیه السلام و عباس که باهم مخاصمه نمودند در نزد ابوبکر
در باب میراث حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله هرگاه هردو محق یا مبطل نبودند کدام یک
از ایشان بر حق و کدام بر باطل بود پس حضرت هشام متفکر شده با خود گفت اگر بگویم عباس
محق و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر باطل بود دکان(?) مذهبم و اگر بگویم حضرت علی محق و عباس
بر باطل بود هرون گردنم را میزند پس در آن اثنا بخاطرش رسید قول حضرت امام جعفر علیه
الصلوة و السلام که بار گفته بودند ای هشام پیوسته موید خواهی بود بروح القدس مادام که
نصرت ما مینمائی بزبان خود پس دانستم که در مانده نخواهم شد و درین فکر بودم که ناگاه جواب
آن بخاطرم رسید گفتم هیچیک از ایشان مبطل نبود بلکه هردو محق بودند و نظیر اینکه میگوئیم
قرآن مجید هم بران ناطق است یحیی گفت کدام است آن گفتم در قصه حضرت داود علیه السلام
چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید هَل اَتیکَ نَبَؤُ الخَصمِ اِذ تَسَوَّرُوا المِحرابَ تا آنجا که فرموده که
خصمان بغی بعضنا علی بعض یعنی آیا آمد بسوی محمد خبر آن گروه که باهم آمدند در غرفه عبادت خانه
داود و گفتند باهم دعوی داریم زیرا بعضی از ما بعض دیگر ستم کرده است پس آن دو ملک
کدام یک محق و کدام مبطل بودند یحیی گفت هیچیک مبطل نبودند بلکه هردو محق بودند زیرا
آن دو ملک باهم مخاصمه نداشتند و در حکمی باهم اختلاف نکرده بودند بلکه بواسطه تنبیه حضرت
داود علیه السلام و آگاه کردانیدن او در حکم باهم اظهار خصومت نمودند هشام گفت همچنین
حضرت علی و عباس نیز باهم خصومتی نداشتند بلکه بواسطه آگاهانیدن ابوبکر در خطا و ظلمی

که با ایشان

که با ایشان کرده بود در میراث حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله باهم اظهار مخاصمه در پیش
او کردند پس رشید چون این از آنجناب شنید خندان گردید و جنابش را تحسینها کرد و دیگر
در فصول سید اجل اعلم سید مرتضی طاب ثراه مسطور است که هرون الرشید عباسی روزی
با یحیی بن خالد برمکی گفت هوس دارم که مناظره هشام بن حکم را با یکی از خوارج بشنوم پس
یحیی عبدالله بن یزید اباضی را که اعلم خوارج بود حاضر کرد و جناب هشام رضی الله تعالی عنه را
التماس نمود که با او مناظره کند و رشید در جائی نشست که هیچ یک از اهل مجلس او را نمی دیدند
و او جمیع ایشان را میدید و سخن همه را میشنید پس یحیی بعبدالله بن یزید اباضی خطاب
نموده گفت چیزی از ابو محمد یعنی هشام بپرس هشام رضی الله عنه پیش دستی نموده گفت
ما را با خوارج گفتگوئی نیست عبدالله گفت چون و چرا از چه جهت شما را با ما گفتگوئی
نیست هشام گفت بواسطه اینکه شما را با ما موافقت بود در ولایت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه و امامت و فضل او و بعد از آن از ما مفارقت اختیار کردید بسبب عداوت او و از وی
گسستید پس مخالفت شما از ما و شهادت شما بر بطلان ما مقبول نیست زیرا اختلاف بعد از اتفاق
در مقابل اتفاق نتواند بود و شهادت خصم بر خصم مقبول نیست چون سخن جناب هشام باینجا
رسید یحیی گفت ای ابو محمد تو بیک سخن او را ملزم ساختی سخن او را قطع کنی لکن امیرالمؤمنین
هوس اینست که مناظره ترا با او بشنود پس اگر با او مناظره کنی خوب است جناب هشام گفت
من با او مناظره مینمایم اما اینطور باشد که سخن بجائی انجامد که بسیار دقیق و بر افهام پوشیده
باشد و یکی از ما با دیگری عناد و مکابره نماید باید او متنبه شود پس اگر عبدالله انصاف دارد
باید که میان من و خود واسطه و حکمی که بصفت عدالت آراسته باشد قرار دهد که اگر من
با او یا او با من بطریق مکابره و عناد گفت و گو کنیم یا از طریق مناظره بدر رویم انقیاد(?) لها را

منع کند و نگذارد و اگر یکی از ما ملزم شود او شهادت بر الزام ما بدهد عبدالله بن یزید گفت
ابو محمد با انصاف سخن میکند و حق مقام اینست که او میگوید پس هشام علیه الرحمه فرمود که ای
عبدالله این واسطه چه کس تواند بود و باید که در چه مذهب باشد آیا باید که در مذهب من
باشد یا در مذهب تو یا مخالف دین اسلام باشد یا دو کس باشند یکی از اهل من و دیگری از اصحاب تو شد که
عبدالله گفت اختیار با تست هر چه خاطر خواه تست چنان کنیم پس هشام گفت اگر این واسطه از
اصحاب من باشد ترا از او امن نخواهی بود و اگر از اصحاب تو باشد من با او خاطر جمع نخواهم داشت
و اگر مخالف دین اسلام باشد من و تو هیچ یک او را امین نخواهیم بود پس نیکو اینست که یکی از اصحاب
من و دیگر از اصحاب تو باشد تا این دو کس مناظره من و ترا بشنوند و بر ما حکم کنند بطریق
حق و صدق عبدالله گفت ای ابو محمد انصاف دادی و بطریق انصاف تکلم فرمودی و من هم این
شرط را میخواستم و از تو توقع داشتم که این شرط را اختیار کنی هشام طالب ثواب یحیی خطاب
نموده گفت ای وزیر بدانکه من او را ملزم ساختم و حجت خود را بر او تمام کردم و سخن او را قطع
نمودم و مذهب او را سرنگون ساختم و میان من و او دیگر جای نزاع نماند هارون الرشید چون
سخن هشام را شنید پرده را حرکت داد و یحیی را طلبید گفت که این مرد شیعه عبدالله را
بمناظره تکلیف کرد و الحال میگوید که او را ملزم کردم از وی بپرس که این چون شد و بگو با او که این
دعوی را برما واضح کرداند که چون بی مناظره و گفت و شنید او را ملزم کردانید یحیی چون گفته
هرون بهشام بن حکم گفت هشام فرمود که اگر این طایفه با ما متفق بودند و از روی دوستی امیر المؤمنین
صلوات الله علیه میزدند تا آن زمان که قضیه حکمین روداد بر ایشان بواسطه رضای حضرت
بحکمین از آنحضرت بیزار کشتند و حکم بکفر و ضلال آنحضرت نمودند و حال آنکه ایشان آنحضرت را
مجبور ساخته بودند بحکمین و چون او راضی بحکمین شد ایشان بسبب آنچه نادم شدند و الحال

ابنجد

ابنجد که سر کرده و معتمد این طایفه است و بضلال امیر المؤمنین از برای حکمین حاکمست خود
بحکمین قایل شد در حالتی که مختار بود و کسی او را مثل امیر المؤمنین بحکمین مجبور نساخت و
عجب تر آنکه بحکمینی راضی شد که یکی حاکم بکفر اوست که از اصحاب منست و دیگری او را عادل
میداند که از اصحاب اوست پس از وی میپرسم که این رضای که دادی بحکمین در این مجلس آیا
صواب بود یا خطا اگر ثواب بود پس امیر المؤمنین علیه السلام اولی و انسب است باینکه فعلش
بر صواب باشد و اگر خطا بود و کافر شد بسبب این رضا که بحکمین داد پس حکم ما بکفر او
اولی و انسب است از حکم او بکفر امیر المؤمنین علیه السلام زیرا حکم ما بکفر او اولی و انسب است
از حکم او بکفر امیر المؤمنین علیه السلام زیرا حکم ما بکفر او بسبب شهادت اوست بر کفر خود
و این شهادت از وی منقولست و شهادت او بر کفر امیر المؤمنین علیه السلام در نزد ما مردود
و اعتبار ندارد پس هارون الرشید جایزه بسیار بجناب هشام داد و حضرت و تحسینها
نمود الحمد لله رب العالمین فصل بیست سیم ٢٣ در ذکر استدلال شیخ اجل اعلم شیخ مفید
نور الله تعالی مرقده بر عدم بیعت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه با ابو بکر و آن
اینست جناب شیخ فرموده که جمیع امت محمد صلی الله علیه و آله اتفاق دارند بر اینکه حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه مدتی تاخیر از بیعت ابن ابی قحافه کرد اما در مدت تاخیر
اختلاف کرده اند چنانچه بعضی گفته اند بعد از سه روز بیعت کرد و بعضی گفته اند باینکه
بعد از فوت حضرت فاطمه علیها السلام و بعضی بعد از چهل روز و بعضی بعد از شش ماه
گفته اند اما فرقه ناجیه امامیه را اعتقاد اینست که اصلا بیعت ننمود و دلیل بر حقیت این قول
اینست که تاخیری که گفتیم متفق علیه است و اجماع بر آن منعقد است یا هدایت بود و ترکش
ضلالت و یا ضلالت و ترکش هدایت بود یا آنکه تاخیر و ترکش هر دو ضلالت یا هر دو هدایت

٨١

بود و انقضا شقوق دیگر ظاهر است اما اینکه تأخیر از بیعت ضلالت باشد باطلست
زیرا اجماع امت محمد صلی الله علیه و آله منعقد است باینکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
و سلامه علیه بعد از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله در طول زمان خلافت ابوبکر و عمر و
عثمان و اوایل و اواسط زمان خلافت خود فعلی یا ترک فعلی که ضلالت باشد از آنحضرت
سر نزد لکن در اواخر زمان خلافت حضرتش صلوات الله علیه خوارج لعو باضطرار حکمین
بحضرتش چیزی نسبت دادند تا بر تأخیر بیعت باتفاق کل امت ضلالت نبوده باشد و نیز هم
نتواند بود که تأخیر از بیعت هدایت و ترکش ضلالت باشد زیرا جایز نیست که انحضرت از
هدایت بضلالت عدول نماید چنانچه گفتیم که اجماع منعقد است باینکه از آنحضرتش صلوات الله
و سلامه علیه در طول زمان خلافت این سه مرد امری که ضلالت باشد سر نزد و پیوسته بر
هدایت بوده و این هم محالست که تأخیر و ترکش هر دو خطا و ضلالت باشد بواسطه اجماعی
که گفتیم منعقد است بر عدم صدور امری که ضلالت باشد از آنحضرت در طول زمان خلافت
این سه و این هم جایز نیست که تأخیر بیعت و ترکش هر دو هدایت باشد از جهت آنکه خود در دو
طرف ضدی باشد زیرا امت متفرق بدو فرقه اند فرقه شیعه امامت ابوبکر را باطل و فاسد میدانند
و اصلا حکم بصحت آن نمی نمایند و فرقه دیگر که اهل سنت باشند حکم کنند بصحت آن پس بنا بر قول
اهل سنت تأخیر از بیعت او باعتبار دعوی ایشان که در صحت امامت او نیز از برای جهت نبودن
دلیل و نیز از جهت ورود شبهه صحیح باشد و میگویند که اگر ثابت شود که کسی تأخیر از بیعت کرده
باشد از راه عناد خواهد بود پس بنا بر مقدمات مذکوره ثابت میشود که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله اصلا بیعت با ابوبکر ننموده باشد و جناب شیخ طاب ثراه بعد از نقل این بحث از
که اهل سنت غافلند از این برهان لهذا کل ایشان متفقند باینکه حضرتش تأخیر از بیعت

ابوبکر

مطلب

ابوبکر تخلف نمود و دور نیست که اگر این طایفه بر این برهان مطلع گردند مرتکب بخلاف اجماع
خود خواهند شد و فایده بحال ایشان نخواهد داشت زیرا قول سابق ایشان مانع است
از ارتکاب باین قول **فصل بیست چهارم** ٢٤ در ذکر اجوبه علی بن میثم رحمه الله تعالی سؤالات
مرد برا چنانچه در فصول سید اجل سید مرتضی رحمه الله تعالی مسطور است و آن اینست که
سایلی از جناب ابو الحسن علی بن میثم اعلی الله مقامه پرسید که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه از جهت چه در عقب ایشان نماز میکرد علی بن میثم در جواب فرمود
که حضرتش صلوات الله علیه ایشانرا بمنزله دیوارهای مسجد حساب میکرد یعنی اگر
چه از جهت دفع اذیت ایشان از خود در عقب ایشان می ایستاد و ایشانرا پیش میبودند
اما حضرتش صلوات الله علیه پیشی ایشانرا از باب پیشی دیوار که در برابر شخص میباشد
در نماز حساب میکرد و خود فرادی نماز میگذارد سایل دیگر باو پرسید که حضرتش صلوات الله
علیه ولید بن عقبه را از جهت چه بگفته عثمان در برابر او حد زد علی گفت حد زدن ولید از
احکام حضرت الله تعالی بحضرتش صلوات الله علیه تعلق داشت بنحوی که حضرتش را امر میشد اجرا
مینمود وجود و عدم عثمان و گفتن و نگفتن او در نزد حضرت مساوی بود و ولید را بسبب
شرب خمر چنانچه حضرت الله تعالی فرموده بود حد زد زیرا بر حضرتش واجب بود و دیگران
سایل پرسید که حضرتش صلوات الله علیه از برای چه ابوبکر و عمر را راه نمایی میکرد در کارها
و تدبیرها جناب علی بن میثم در جواب فرمود از جهت احیا و اجرای احکام حضرت الله تعالی و دیگر
بار سایل پرسید که حضرتش از جهت چه از قتال ایشان تقاعد ورزید و بر سر حق خود با ایشان
قتال نکرد علی بن میثم رحمه الله در جواب فرمود چنانچه هرون بن عمران با قوم سامری از
جهت گوساله پرستی قتال ننمود حضرتش نیز با ایشان کارزار نکرد و دیگر باره سایل سؤال

نمود که با آنحضرت ضعیف بود که با ایشان قتال و کارزار نکرد علی بن میثم گفت مثل آنحضرت
صلوات الله علیه مثل هرون بن عمران بود که گفت یابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا
یقتلوننی و مثل نوح علیه السلام بود که گفت رب انی مغلوب فانتصر و مثل لوط علیه السلام
بود که گفت لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید و مثل موسی علیه السلام بود که گفت
رب انی لا املک الا نفسی واخی یا قم اورا گویند ترجمهٔ اینها اول اینست که میفرماید ای پسر مادر
من بدرستی که قوم مرا ضعیف انگاشتند ونزدیک بود که بکشند مرا واین را هرون بموسی علیهما
السلام گفت در وقتی که قوم گوساله پرست شده بودند وحضرت موسی علیه السلام از میقات حضرت
الله تعالی باز گشت نموده بهرون اعتراض نمود درباب قوم وهرون این عذر گفت وترجمهٔ
دوم اینست که میفرماید از زبان حضرت نوح علیه السلام که گفت ای پروردگار من مغلوب
کافران شدم پس مرا نصرت کن وترجمهٔ سیم اینست که از زبان حضرت لوط علیه السلام
میفرماید که گفت بقوم خود اگر مرا بر شما قوتی میبود یا پناه وتوانستم آورد بکسی که او رکن
سخت باشد هر اینه از شما انتقام میکشیدم وترجمهٔ چهارم اینست که از زبان حضرت موسی
میفرماید که او گفت ای پروردگار من مالک نیستم مگر نفس خود و برادرم چون علی بن میثم
این آیات بطریق استشهاد ایراد فرمود دیگر بار سائل گفت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بنوعی از جهت چه داخل میشد علی بن میثم در جواب فرمود بواسطهٔ اینکه حضرت میخواست
حجت خود را تمام کند زیرا میدانست که هرگاه قوم با آنحضرت مناظره کنند وانصاف بدهند
حضرت صلوات الله علیه بر ایشان غالب خواهد شد واگر آنحضرت حجت خود را بر قوم تمام نمی کرد
حجت قوم بر او تمام میشد زیرا اگر کسی را بر کسی حقی باشد واو را بطلبد از جهت مناظره بر حق
مدعی علیه کرا گر ثابت شود حق او را بانکه کرد آنکه او را اجابت نکند ونرود حق او باطل میکرد

وبسب

وبسبب تخلف او از اجابت بر مردم حق او مشتبه میشود و لهذا حضرت صلوات الله علیه در اندرون
نرمود که من اندرین در آمده ام که اگر انصاف بدهید من بحق خود میرسم بعد دیگر سائلی
پرسید که حضرت صلوات الله علیه دختر خود را از جهت چه بعمر بن الخطاب تزویج فرمود
علی بن میثم در جواب فرمود یکی از جهت آنکه عمر بحسب ظاهر اظهار شهادتین میکرد و بفضل
حضرت رسول الله صلی الله اقرار داشت دوم آنکه شاید بسبب این او را باصلاح آورده دفع
اذیت او از حضرت بشود چنانچه حضرت لوط علیه السلام دختران خود را بقوم از جهت
استصلاح ایشان با آنکه کفار بودند عرض کرد و گفت هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله
ولا تخزون فی ضیفی الیس منکم رجل رشید را قم اوراق گوید که ترجمهٔ این اینست که ای
قوم اینها این جماعت دختران منند و بهتر و پاکیزه ترند از برای شما پس بپرهیزید از الله تعالی
ومرا از ارمکنید درباب مهمانان من ای قوم آیا نیست درمیان شما مردی که رشید باشند
ما را ناراده باطل در کذ ند واین آن حضرت لوط علی نبینا وعلیه السلام در وقتی بقوم گفت که ملائکه
بصورت ساده رویان از جهت استیصال قوم مخالف او نزول فرموده بودند وحضرت ایشان را
نشناخت وبر تهیهٔ اسباب ضیافت مشغول گردید وقوم حضرت ملائکه را پسر ساده
گمان کرده آمدند که ایشان را از حضرت علیه السلام بگیرند وحضرت امتناع از دادن میکرد و میگفت
دختران مرا بگیرید و دست از مهمانان من بدارید تا آنکه ملائکه خود را بحضرت علیه السلام
شناسانیدند و گفتند ما از جهت عذاب قوم آمده ایم پس لوط واهلش را گفتند که از شهر
بیرون روید وبعد از آن شهر را سرنگون ساختند فصل بست وپنجم در ذکر جواب شیخ
اجل اعلم شیخ مفید طاب ثراه استدلال نواصب را در اثبات فضل ابوبکر از مصاحبت او
با حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله در غار و در راه مدینه حینی که هجرت فرمود از مکه وآنانیم

۸۴

ولا یأتل اولوا الفضل منکم راقم اوراق گوید که جواب جناب شیخ رحمه الله استدلال نواصب را بر فضل
ابوبکر از مصاحبت او در غار در مجلس دیگر پیش ازین مجلس مذکور شد لکن با وجود آن از
ایراد این مجلس ما را ابای نیست هرچند موجب تکرار باشد زیرا جناب شیخ را در هر مجلس
مناظره تحقیقات و افادات لطیفه میباشد که مؤالف را در حیرت و مخالف را در تنگنای بهت
و دهشت می اندازد و از آن گذشتن و مستفید نشدن موجب خسران است پس میگوئیم که نواصب
چون در مقام استدلال بر فضل ابوبکر بجناب شیخ اعلی الله مقامه گفتند که حضرت الله تعالی
بواسطه اینکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با ابوبکر بود و با کسی دیگر نبود ابوبکر را
رفیق و مونس او کرده اینید و او را صاحب حضرتش صلی الله علیه و آله مذکور ساخته و ثانی
اثنین پیغمبرش نامیده در آنجا که میفرماید الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین
کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله
سکینته علیه وایده بجنود لم تروها وجعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا
والله عزیز حکیم راقم اوراق گوید ترجمه آیه اینست که میفرماید اگر نصرت نکردید شما
رسول الله را پس بتحقیق که نصرت نمود او را الله تعالی در وقتی که او را از مکه بیرون کردند کافران
شدند در حالتی که پیغمبر دوم دو بود در آن وقت که در غار بودند و میگفت مر رفیق خود را که محزون
مباش بدرستی که الله تعالی با ما است پس فرو فرستاد حضرت الله تعالی بر پیغمبر خود سکینه خود را
یعنی آرام دل را از جانب خود را و او را مدد کرد بلشکرهای که غیب بودند شما ایشان را و گردانید الله تعالی
دعوت کافران را پست و دعوت الله تعالی را بلند و حضرت الله بزرگ و نیکوکار است حاصل آنکه چون
نواصب این آیه را بر جناب شیخ طاب ثراه خواندند گفتند که این فضیلت است جلیل بنهایت و نیز
و کسی را نرسد جواب از ین و نقض بر بستن آن نمود و قصوری برین لازم نیاید که جناب شیخ نور الله

مضجعه

مضجعه در جواب ایشان فرمود که بودن ابوبکر با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در غار
و در راه مدینه مدفعی ندارد و کسی را انکار آن نرسد و استحقاق ابوبکر اطلاق مصاحبت
پیغمبر را هم مشکوک فیه نیست لکن منقبت و فضیلتی که شما از برای ابوبکر ازین مصاحبت گمان
کرده اید غلط و خلاف واقع است و عقل و نقل را بر آن دلالت نیست بلکه میگوئیم همین آیه
دلالت دارد بر ذلت و نقص و بدی افعال او نیز آنچه گفتید که حضرت الله تعالی ابوبکر را
انیس پیغمبر کرده اینید این قول محض کما است زیرا حضرتش صلی الله علیه و آله موید بود بملائکه
مقربین و از حضرت الله تعالی وحی بر او نازل میگشت در همه احوال و اوقات و حضرتش
صلی الله علیه و آله موید بود بسکینه حضرت الله تعالی در همه اماکن و حضرت جبرئیل بر او قرآن
می آورد و مع هذا معصوم و موفق بود و اعتماد داشت بآنچه حضرت الله تعالی با او وعده
فرموده بود از نصرت و ظفر پس با وجود اینها چه وحشتی حضرتش را تواند بود و اغیار را
چه احتیاج بانیس میباشد بلکه ابوبکر وبال او بود بواسطه خوف و حزنی که او را بود و حضرت
و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مصدع بود باینکه او را برفق و مدارا تسکین میداد تا
که مبادا از کثرت خوف و دهشت و جزع کار بفساد انجامد چنانچه حضرت الله تعالی
از آن خبر میدهد و میفرماید از زبان حضرتش که گفت با او لا تحزن ان الله معنا و دیگر آنکه
اگر هم مسلم بداریم که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را با ابوبکر انس بود چنانچه انسها
میگویند ازین هم از برای ابوبکر در دین فضلی حاصل نمیشود زیرا ممکن است که جلیل القدری
عالی با جاهلی دنی یا با جوانی یا بغری انس بگیرد یا کسی با زوجه خود بمحبتی انس داشته باشد
که با پدر و مادر و اولاد خود بآن قدر انس نداشته باشد و گاه باشد که مسافری که در رفاقت
و نجابت ذات باشد در راه سفر انس با عری با قصه خوانی از جهت مشغولی بگیرد از برای آنکه

کما لا یخ

نسبت داده باو نمایند و با عالی و عابدی این نکرده پس از اینها اگر کفتیم اگرچنانچه پیغمبر صلی الله علیه
واله ابوبکر را از جهت انس با خود برده باشد از برای او فضلی ثابت نمیشود اما اینکه کفتند ابوبکر
در غار ثانی پیغمبر صلی الله علیه واله بود و حضرت الله تعالی از ان خبر داده و فرموده ثانی اثنین
اذ هما فی الغار این هم سبب فضیلتی از برای ابوبکر نمیشود زیرا که این پیش از خبر دادن بعدد
ایشان که ایشان دو کس بودند مستفاد نمیشود و در راه سفرگاه باشد که کافری با جاهلی یا
فاسقی ثانی مؤمنی یا عالمی یا زاهدی بوده باشد و اینکه میکویم بر ذی شعوری ظاهر است
و اینهم ظاهر است که هر کس فضیلتی از برای ابوبکر ثابت نماید از این جهت که او ثانی پیغمبر
صلی الله علیه واله بود در غار انکس از جمله عقلا نیست و در شمار ایشان نباشد و هم چنین
مصاحبت ابوبکر حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله را جهت فضیلتی از برای او نیست چنانچه
در راه سفر مؤمن و کافر و عالم و جاهل و زاهد و فاسق رفیق و مصاحب میباشند و از این
نسبت و نقصانی از برای هیچ یک ثابت نمیکردد چنانچه حضرت الله تعالی و تقدس خبر
داده از مصاحبت مؤمن و کافر چنانچه میفرماید قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ
بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي
أَحَدًا راقم اوراق کوید ترجمه این اینست که میفرماید کفت او را مصاحب و رفیق خود در حینی
که با او کفت و شنید میکرد که ایا کافر شدی بانکسی که افرید ترا از خاک و بعد از ان از اب منی
و بعد از ان کو راست کردانید ترا مرد تمام لکن من میکویم الله تعالی پروردکار منست و شریک نمیکردانم
بر پروردکار خود شریک احدی را حاصل انکه چون جناب شیخ این ایه را برای ایشان بطریق
استشهاد ایراد نموده مصاحبین را با ایمان و اندیکری بکفر و طغیان و حکم بمصاحبت ایشان
نموده و دیکر در ایه دیکر میفرماید یا صاحبی السجن راقم اوراق کوید که این ایه در قصه
حضرت

حضرت یوسف علیه السلام شرف ورود یافته که چون حضرتش را بزندان فرستادند با حضرتش
در زندان دو کافر بود و حضرتش با ان دو کافر خطاب نموده فرمود ای دو مصاحب من
در زندان و جناب شیخ میفرماید که باوجود اینکه اندو کس هردو کافر بودند با حضرت یوسف
علیه السلام که پیغمبر بود در زندان مصاحب بودند پس از این که ان دو کافر در زندان مصاحب
حضرتش بودند فضیلتی از برای ان دو کافر ثابت نمیکردد و دیکر در جای دیکر حضرت الله تعالی
کفار را در وقتی که تهمت جنون و نقصان به پیغمبر میزدند مخاطب داشته فرموده و ما صاحبکم
بمجنون و لقد راه بالافق المبین یعنی نیست مصاحب شما پیغمبر دیوانه و بتحقیق که دیده است او
جبرئیل را در کنکرهای ظاهر پس در این ایه هم حضرت الله تعالی پیغمبر خود را مصاحب کفار فرموده
و این از برای کفار فضیلتی ثابت نمیکردد و کفر و طغیان از ایشان بسبب این زایل نمیکردد
با انکه حضرتش صلی الله علیه واله بیبدل و اخرین بود هم چنین از بودن ابوبکر با پیغمبر
صلی الله علیه واله در غار از برای او هم فضیلتی ثابت نمیشود بمثل انها که کذشت زیرا که بر
و فاجر و مؤمن و کافر در یک مکان جمع میباشند و در مسجد رسول الله صلی الله علیه واله
که اشرف از غار است مؤمن و منافق جمع میشدند و میشوند و در کشتی نوح بهایم و اهل ایمان
جمع بودند پس با پیغمبر صلی الله علیه واله در یک مکان بودن سبب فضیلتی نمیشود و کسی که
انرا سبب فضیلت داند بر این قول دلیل ندارد نه عقلی و نه نقلی و بی دلیل چیزی قایل شدن
نیست مکر از جهالت و اما اینکه پیغمبر صلی الله علیه واله باو کفت ان الله معنا کلمه معنا
هم چنین که از برای جمع میباشد از برای واحد هم میباشد و هم از برای تسکین میباشد و از
برای تخویف نیز میباشد پس هرکاه چنین باشد از ان فضیلتی حاصل نشود مکر اینکه برهانی
از جهت دیکر با ان ضم شود و نواصب را در اینجا دلیلی نیست مکر اینکه بکویند ابوبکر مسلمان

بود و ازین ظاهر است که کمالی از برای او حاصل نشود زیرا مسلمانان بی مناقب دیگر با همه مسلمانان برابر
باشد لکن از طرف نقصان از آنرو از بودن او با پیغمبر صلی الله علیه و آله در غار از برای
ملامت او دلایل هست یکی آنکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با او گفت لا تحزن و او را
نهی فرمود از حزن خالی از آن نیست که حزن او طاعت بوده یا معصیت نتواند بود که طاعت باشد
زیرا لازم می آید که پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی از طاعت کرده باشد و این محالست و کسی که پیغمبر
صلی الله علیه و آله این گمان داشته باشد که حضرتش نهی از طاعت کرده باشد قدح در نبوت او
کرده خواهد بود بلکه حضرتش را از ایمان بحضرت الله تعالی اخراج نموده داخل در جمله اعدا الله
کرده خواهد بود و این نیست مگر ضلال عظیم پس هرگاه ثابت شد که حزن ابو بکر طاعت الله
نبوده البته معصیت خواهد بود چون میان طاعت و معصیت واسطه نمی باشد در افعال عاقل
و اگر کسی بگوید که شاید حزن ابو بکر داخل در قسم سیم که مباحست باشد در جواب می گوئیم
که آنچه در نهی از طاعت لازم می آمد در نهی از مباح هم لازم می آید زیرا حضرت صلی الله علیه
و آله محالست که نهی فرماید چیزی را که حضرت الله تعالی از مباح کردانیده باشد پس هرگاه ثابت
کردید که ابو بکر بسبب حزنی که متفرع علیه او لیا و اعدا او شکر در غار داشت عصیان کرده
باشد حضرت الله تعالی را پس ازین جهت مستحق ذم خواهد بود نه مدح و این کوهر کاشف
نقص او خواهد بود نه کمال او و دیگر آنکه دلیل نقص ابو بکر که از بودن او با پیغمبر صلی الله
علیه و آله در غار فهمیده میشود اینست که حضرت الله تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله را در سکینه
مخصوص کردانید زیرا ازین فهمیده میشود که حال او مرضی الله تعالی نبوده باشد و ابو بکر از جمله
اولیاء الله نباشد زیرا اگر میبود بایستی که سکینه شامل او نیز باشد چنانچه در جاهای دیگر مثل بدر
و حنین و غیرهما اگر مؤمنین با آنحضرت بودند سکینه نیز شامل ایشان بود چنانچه حضرت الله تعالی

فرموده

فرموده لقد نصركم الله في مواطن كثيرة ويوم حنين إذ أعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئا و
ضاقت عليكم الأرض بما رحبت ثم وليتم مدبرين ثم أنزل الله سكينته على رسوله وعلى المؤمنين
وأنزل جنودا لم تروها وعذب الذين كفروا وذلك جزاء الكافرين و در سوره فتح فرموده
لقد رضي الله عن المؤمنين إذ يبايعونك تحت الشجرة فعلم ما في قلوبهم فأنزل السكينة عليهم
وأثابهم فتحا قريبا و هم در سوره فتح فرموده إذ جعل الذين كفروا في قلوبهم الحمية حمية
الجاهلية فأنزل الله سكينته على رسوله وعلى المؤمنين راقم اوراق گوید ترجمه آیه اول
اینست که بتحقیق یاری داد شما را حضرت الله تعالی در جاهای بسیار و در روز حنین
در حالتی که بعجب آورده مغرور کردانیده بود شما را بسیاری شما پس بسیاری شما غنی نکرد شما را
از چیزی و تنگ شد بر شما زمین با فراخی که داشت و بعد از آن پشت بدشمن کردید در حالتی
که گریزنده بودید پس فرو فرستاد حضرت الله تعالی از جانب خود آرام دل را بر رسول خود و بر
مؤمنین و فرو فرستاد لشکرهای که ندیدید شما ایشان را و عذاب کرد بآن لشکرها آنانرا که
کافر بودند و این سزای کافرانست و ترجمه آیه دوم اینست که میفرماید که بتحقیق که راضی شد
الله تعالی از مؤمنین در هنگامی که بیعت میکردند با تو در زیر درخت پس دانست الله تعالی
آنچه در دلهای ایشان بود پس فرو فرستاد آرام دل از جانب خود بر ایشان و بر خود داد بایشان
فتح نزدیک و ترجمه آیه سیم اینست که میفرماید در هنگامی که کردانیدند آنانی که کافر شدند در
دلهای خود غیرت جاهلیت را پس فرو فرستاد الله تعالی آرام دل را از جانب خود بر پیغمبر خود و بر مؤمنان
جناب شیخ قدس سره بعد از آن بر این آیات فرموده که در هر جا که مؤمنین با آنحضرت بودند در
سکینه با آنحضرت شریک بودند از جهت صلاح حال و اخلاص و استحقاق ایشان کرامت سکینه را
سوای غار که حضرت الله تعالی مخصوص کردانید پیغمبر صلی الله علیه و آله را بسکینه و ابو بکر را

داخل قرمود سبب نبودن او داخل در دولت حضرت الله تعالی بواسطهٔ افعال قبیحهٔ او
واین ظاهر است واحتیاج بدلیل ندارد دویم آنکه میگوید که مرتبهٔ ابوبکر از باب خوبی
که بکمال افتاده باشد هرچند از جهت استخلاص از قبایح اما مانعی جعلی خود نمیکنند
کاسان بفساد میخواهند چنانچه از مصاحبت در غار اراده نمودند که فضلی از برای او ثابت
کردانند بجای فضل عدم ایمان از برای او ثابت شد به براهین قاطعه و دیگر اراده نموده‌اند
که شاید از این ولا یأتل اولوا الفضل منکم از جهت او دست و پای بزنند جناب شیخ طاب ثراه
از اینهم طوقی کرده بر کردن ناصبی‌ای انداخته و ابراد از نیز چون خالی از کیفیتی نبود
بخاطر رسید که آن نیز در این مقام مذکور کردد تا آنکه شیعیان از اشقیای صدور و اولیای ایشان
نکال حاصل کردد و آن اینست که نواصب کودل در مقام اثبات فضل ابوبکر گفته‌اند بآیت
اینکه ابوبکر بر مسطح که خاله‌زاده او بود از جهت فقری که داشت انفاق میکرد و چون او تهمت
بعایشه زده با جماعتی دیگر که اهل افک بودند ابوبکر از او رنجید و انفاق او را ترک نموده از
برای او مقرر کرده بود که هر روز باو میدادند قطع کرد و قسم یاد کرد که دیگر رعایت او نکند
پس حضرت الله تعالی و تقدس این آیت فرستاد چنانچه میفرماید ولا یأتل اولوا الفضل منکم
والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا
الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم راقم اوراق گوید ترجمهٔ این آیت که میفرماید
باید که منع نکنند خود را بقسم خوردن صاحبان وسعت در معاش از عطا کردن بنزدیکان
و اقربای خود و مسکینان و هجرت کنندگان در راه الله تعالی و باید که عفو کنند و از جرم ایشان
درگذرند آیا دوست نمیدارند که بخشند و بیامرزد الله تعالی شما را و حال آنکه الله تعالی بخشنده
مهربانست نواصب میگویند که حضرت الله تعالی در این آیه خبر داده باینکه ابوبکر از اهل فضل و در

ووسعت

ووسعت در دنیاست و بشارت میدهد او را بمغفرت و اجر عظیم و میگویند که این آیه رد اعتقاد
گروه شیعه را افاده میکند که میگویند ابوبکر مطعون است و خاتم جناب شیخ مفید نور الله
مضجعه در جواب ایشان فرموده که ما انکار نداریم که مراد از ابوبکر این آیه را در شأن او وارد
کرده اند لیکن میگوییم که اسقاط بقدر حدیثی را که محتمل است باینکه این آیه در شأن ابوبکر نازل
کشته باشد صحیح در روایات از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله نموده اند و این حدیث را هم
این جماعت در امری از امور دینی نقل نکرده اند بلکه این حدیث را از مقاتل و ضحاک و داود و نحو ایشان
و کلبی و امثال ایشان که قرآن را برای خود تفسیر مینموده اند و میپرستند در قرآن و تفسیر از بطن
خود عمل کرده اند روایت نموده اند و اجماع منعقد است باینکه این جماعت از جملهٔ اولیاء الله
که معصوم باشند نیستند و نیز از جملهٔ اصفیاء الله اند که منتخب باشند و نیز از جملهٔ کروهی
که مکلف و لازم باشد که قول ایشان را قبول کنند و اقتدا کنند بایشان در کل حال بلکه از جملهٔ
آنانند که بر ایشان خطا و ارتکاب باطل جایز است پس هرگاه چنین باشد قول ایشان در
تفسیر قرآن بمباصره و مخصوص ما نفعی عنها سازند تا آنکه اثبات صحیح و روایات متواتره و دلایل
متواتره دالست بر فقر و مسکنت و ضعف معیشت ابوبکر و کسی از اهل علم خلاف نکرده است
که او در زمان جاهلیت معلم اطفال و در زمان اسلام خیاط بود و پدرش همیشه صیادی
میکرد تا وقتی که کور شد و عبدالله بن جدعان از روی ترحم او را جارچی طعام خود کرده بود
و از برای او هر روز یک درهم مقرر نموده تا آنکه معاش گذاران او باشد پس هرکس که او و پدرش
باینحال بوده باشند یقین که او از اهل وسعت در مال نخواهد بود بلکه داخل در شمار فقرا
و محتاجین خواهد بود و دیگر آنکه ظاهر این دلالت میکند که معنی این متوجه بجماعتی باشد
نه بشخص واحد زیرا خطابی که در این است تقاضا میکند که مخاطب جماعت باشند و کسی که قرآن را

۸۷

از ظاهر بلکه بوده تا ابر کنند بر آنکه دلیلی بودن دلالت داشته باشد و دعوی مجاز و استعاره
در این کنند بر معنی که قاطع باشد البته که این باطل و ضلالت است و دیگر آنکه بر تقدیر تسلیم که سبب
نزول این امتناع ابو بکر باشد از انفاق مسطح چنانچه نواصب دعوی مینمایند موجب فضلی
از برای ابو بکر نیست و اگر هم موجب فضلی از برای او باشد موجب فضلی نیست که مانع انحطاط
او باشد در دین و انکار او نص بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام را و جحود او از اقرار بخبر بولا
لازم بود اقرار بآن از روی یقین و از ضلالت و عاصم باشد پس تعلق نواصب باین تاویل نفعی
بحال ایشان نکرد و دیگر آنکه میگوییم امتناع ابو بکر از انفاق مسطح و علوفت او با طاعت بوده
یا معصیت نتواند بود که طاعت باشد زیرا که رجوع و عتاب حضرت الله تعالی بر آن مانعست که طاعت
باشد بود مانده که معصیت باشد و باید که از آن در گذرند و توبه از آن نمایند و این دلیل نقص ابو بکر است
نه فضل او چنانچه اولیای او این را دلیل فضل او توهم کرده اند و دیگر آنکه مسطح از بنی عبد مناف
و از جمله ذوی القربی پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و اینکه این آیه نازل شد از برای ایجاب صله و بر
او و انفاق او بواسطه استحقاق او بود پس این دلالت بر فضل او میکند و اهل هجرت را که تجب
تعظیم و آنکه گناه ایشان در گذشتنی و عفو جرایم ایشان نمودن از این آیه مستفاد میگردد
و نامود که ابو بکر است در اینجا داخل اند و فضیلتی از جهت او از این آیه بیرون نمی آید پس سید
که این دلیل بر احتیاج ابو بکر است از فضیلت نه از حال او و دیگر آنکه مسطح از بنی عبد مناف و
پسر خاله ابو بکر بود و بواسطه اینکه مادر او که اثاثه بنت صخر بن عامر بن کعب بن تیم بود ابو بکر
انفاق او میکرد نه بواسطه خوف او در دین و بسبب هجرت و ایمان و چون امر عایشه روداد از او قطع
کرد و بر او جفا کرد از جهت بغضی که با او داشت پس حضرت الله تعالی او را از این عمل نهی فرمود و
امر نمود که با انفاق عود کند و خبر داد او را که این انفاق بر او واجب بواسطه هجرت مسطح

وقرابت

وقرابت پیغمبر صلی الله علیه و آله پس مشخص شد که این دلالت دارد بر خطای ابو بکر در این قطع انفاق
و دیگر دلالت دارد بر این که انفاق هم از جهت ایمان و اطاعت الله تعالی و خوبی مسطح میکرده و چون
چنین است از این آیه فضیلتی از برای ابو بکر حاصل نمیشود مگر اینکه مثالب را کسی مناقب و مذمت را
مدح و قبیح را حسن و باطل را حق بنامد و این نیست مگر جهل و عناد و دیگر آنکه میگوییم حضرت الله تعالی
ترغیب فرموده ابو بکر را بمغفرت تا از ترک انفاق با انفاق رجوع نماید پس اگر قطع انفاق خطا نمی بود
حضرت الله تعالی مغفرت او را بشارت نمیداد بشرط آنکه عدول کند از ترک انفاق با انفاق مسطح پس
این آیه وبال او باشد نه فضل و دیگر آنکه دعوی اولیای ابو بکر که آنحضرت الله تعالی شهادت داده
باینکه ابو بکر از اهل فضل و وسعت است این هم خلاف واقع است زیرا حضرت الله تعالی در دیگر فرموده
و لا یأتل اولوا الفضل منکم و السعة اگر چه نفی بخصوص اهل فضل و وسعت کرده اند اما بحسب معنی
عامست بر هر کس که قادر باشد بر آن مثل اختصاص خطاب بطاعات باهل ایمان چنانچه فرموده
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و رسوله و دیگر فرموده یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق
تقاته یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید پرهیز کنید از الله تعالی حق پرهیز کردن که اگر چه معنی
اینها عامست بهمه مکلفین لکن اختصاص داده ندا و خطاب باهل ایمان و این مثل اینست که
کسی از برای تادیب کسی را موعظه کند و بگوید که اهل عقل و مروت و سداد لایق نیست که مرتکب
فساد شوند و باید بگوید سزاوار نیست باهل دین و عفاف که عفو کنند افعال قبیحه را اگر چه آن محتاط
از اهل مروت و سداد و دیانت و عفاف نباشد و اما دعوی ایشان که میگویند ابو بکر صاحب
وسعت بود بحسب دنیا نیز واضح است از آن جوابش همانست که گفتیم لکن در اینجا میگوییم که فضل
و وسعت گاهی بالاضافه گفته میشود زیرا کسی را میگویند که فضل و وسعت قیاس بکسی که در وسعت
کمتر از او باشد اگر چه آنکس قیاس بدیگری که از او فضل و وسعتش بیشتر باشد فقیر و مسکین باشد

پس هرگاه چنین باشد جایز است که ابو بکر قیاس بسیطی ذو فضل و سعت باشد اگر چه فی نفسه بخیل
و محتاج باشد چنانچه سقف را قیاس بما تحت فوق میگویند و اگر سقفی دیگر بالای آن باشد آنرا
تحت گویند قیاس بما فوق و هم چنین چیزی را ثقیل میگویند قیاس بچیزی که سبکتر باشد و
سبک میگویند قیاس بچیزی که سنگین تر باشد پس ازین که ابو بکر قیاس بسیطی ذو فضل و سعت
باشد منافاتی ندارد با قول گروه شیعه که در جواب قول اولیای او که میگویند ابو بکر مال خود را
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله انفاق نمود گفته اند که در نقول نواصب مکابره و خلاف احادیث متواتره
ادعا مینمایند و دیگر میگویند که نواصب انکار ظاهر حال را شعار خود کرده اند و بعد ازین گفتگو
جناب شیخ نور الله مضجعه در شان نزول این را بطریقی که شیعه روایت نموده اند ایراد نموده میفرمایند
که طایفه شیعه تفسیر این را چنین کرده اند که میان مهاجرین و انصار نزاعی روی داد و مهاجرین بر
انصار چیرگی کردند پس انصار باهم گفتند که فقرای مهاجرین را من بعد چیزی انفاق نباید کرد
و آنچه از برای ایشان مقرر نموده بودند قطع کردند پس حضرت الله تعالی این آیه را فرستاد و انصار
ازین آیه متنبه گردیده با انفاق مهاجرین رجوع نمودند و از قطع انفاق نادم و پشیمان شدند
و علمای شیعه درین باب حدیث طویلی روایت کرده اند پس بنا برین که این حدیث در طریق
ایشان بثبوت رسیده این قول اولیای ابو بکر در نزد ایشان باطل است و ابو بکر درین آیه
اصلا منظور نیست و بنا بر قول شیعه در شان نزول این احتیاج بان تکلفاتی که پیش ازین
ما کردیم نمیماند بلکه این تکلفات بعد از تسلیم قول اولیای ابو بکر کردیم باین معنی که اگر این در باب
ابو بکر هم نازل گشته باشد اثبات کمالی و فضلی از برای او نمیشود والله الموفق للصواب و دیگر می
گوییم بایشان که آنچه شما مدعی آنید در باب ابو بکر که او صاحب فضل و سعت بود در دنیا و صاحب
تقوی بود و بعد از این دلالت او شد بر تقدیر تسلیم که اینها واقعی باشد آیا اینها موجب عصمت

او از ضلال هست در زمان بعد از زمان و دلالت میکند باینکه ابو بکر در همه احوال و در همه اوقات
افعال و کردار وی بر نهج صواب میباشد یا نه اگر بگویید که موجب عصمت اوست و دلالت برین
دارد در جواب میگوییم که نه چنین است بلکه بر او خطا و نسیان و ارتکاب نمودن بامری که مخالف
فرموده حضرت الله تعالی باشد جایز است و بر این قول اجماع منعقد است و این دعوی شما
مخالف اجماع است و قولیست که هیچ یک از اهل ادیان و مذاهب نگفته اند و مخالف عقل و نقل ثابت
و مخالف اخبار متواتره است و اگر بر صحت این قول از شما دلیل طلب نماییم دلیلی که معتمد باشد
برین قول ندارید و اگر بگویید که اینها موجب عصمت او نیست بلکه بر او جایز است خطا و ضلال
و مفارقت دین در زمان مستقبل پس ما به شما میگوییم بر تقدیر تسلیم که تاویل این مذکور
باشد که شما مدعی آنید مانع دعوی ما در بخصوص چه چیز خواهد بود که بگوییم که او انکار
نص بر امامت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کرد و بضلالت افتاد از این جهت که رد کرد آنچه را
که حضرت الله تعالی واجب کردانیده بود اقرار او را و تغییر داد فضل و امامت کسی را که حضرت الله تعالی
امام ساخته بود از جهت هدایت بندگان و چون ما این بگوییم یقین که شما در مقابل
این قول ما جوابی نخواهید داشت و در دفع این قول حیله نتوانید کرد و مخلصی از برای شما نیست

فصل بیست ششم در ذکر جواب شیخ اجل اعلم محمد بن النعمان المفید اعلی الله مقامه از کلام
نواصب را بر فضل ابو بکر از دو حدیثی که خود برهم بافته اند و از حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله روایت میکنند و میگویند که ابو بکر انفاق و مواسات کرد بحضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله بمال خود و علی بن ابی طالب صلوات الله علیه نکرد و غیر او هم هیچ یک از صحابه نکردند
چنانچه حدیث روایت نموده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ما نفعنا مال کمال
ابو بکر یعنی نفع نکرد بما مالی مثل مال ابو بکر و دیگری فرمود ما احد من الناس اعظم علینا

حقا فی صحبته وما له من ابی بکر بن ابی قحافه یعنی نیست کسی از مردم که بزرگتر باشد بر ما حق او در مصاحبت
و مال اش از ابی بکر پسر ابی قحافه جناب شیخ قدس سره العزیز در جواب فرموده که این حدیث را عایشه
که دختر ابو بکر بود روایت کرده و خطای عایشه در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
و معصیت او و رفیقش حفصه دختر عمر بن الخطاب معلوم است چنانچه حضرت الله تعالی از آن خبر
داده و فرموده إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللّٰهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ
وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ راقم اوراق گوید که ترجمه این است که میفرماید
اگر توبه کنید شما ای عایشه و حفصه بسوی الله تعالی بهتر است از برای شما پس به درستی که دلهای
شما منحرف شده است از صواب و اگر ای عایشه و حفصه شما هم پشت شوید در آزار پیغمبر پس به درستی
که الله تعالی یار و دوست و جبریل و صالح المؤمنین یعنی امیر المؤمنین علیه السلام و فرشتها دیگر یاور
او هم پشتند حاصل کلام آنکه چون جناب شیخ ابن ابی داد در باب خطا و معصیت عایشه و حفصه در
زمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه و آله با استشهاد ایراد نمود فرمود که ایشان بعد از رحلت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله نیز در باب عثمان بن عفان کردند هم ظاهر است که نهایت سعی و کوشش بجای آوردند
درباره کشتن و خلع او و چون او کشته شد و مردم بجناب امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
بیعت کردند عایشه با حضرتش حسد کرد و از مذمت عثمان بمدح او عدول نموده بطلب خون
او برخواست و بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه خروج کرد و مخالفت امر حضرت الله تعالی نموده از
خانه خود بیرون آمد و به بصره رفت و مردم را بخود دعوت کرد از جهت بغض او چون امیر المؤمنین
علیه السلام و استیصال ذریت و شیعه آنحضرت و فتنه جنگ کرد که هنوز ضرر آن بدین اسلام
میرسد پس کسی که حال و افعال اش بدین گونه باشد بقول او چه وثوق و اعتماد میتواند و هر گاه
چنین کسی حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کند چون حکم بصحت آن توان نمود و از

چون این توان بود در امور دینی که او در غلو در دین الله تعالی نکند خصوص در محلی که جلب
نفعی از برای او منظور باشد و حظ وافر از جهت او باشد دیگر آنکه ابو بکر را نسبت به پیغمبر صلی الله
علیه و آله انفاقی نبود چنانچه اولیای او دعوی مینمایند باید بجهتی انفاق نموده باشد که آن
جهت مشهور و معروف باشد چنانچه جناب امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام تصدق انگشتر
در حالت رکوع کرد و اهل علوم خاص و عامست و مثل تصدق نمودن حضرتش در شب و روز و نهان
و آشکار او قرآن از آن خبر دهنده است و مثل تصدق حضرتش پیش از نجوی و مثل اطعام حضرتش
او مسکین و یتیم و اسیر را چنانچه در سوره هل أتى مفصلا مذکور است و چون خبر انفاق
ابو بکر مثل اینها مشهور و معروف نیست میدانیم که این حدیث ساختند و بر دروغ گفتند بر
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و دیگر آنکه در طریق روایت این حدیث شعبی و امثال او واقع اند
که تعصب ایشان در باب ابو بکر و عمر و عثمان مشهور و از جهت تقرب ملوک بنی امیه کذب ایشان
معلوم است پس رسید که این حدیث محض بهتان باشد و دیگر آنکه حضرت الله تعالی خبر داده با آنکه
خود متولی غنای پیغمبر صلی الله علیه و آله گشته و حاجت او را در دین و دنیا حضرت جلت عظمته رفع
نموده نه کسی دیگر چنانچه میفرماید أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ وَوَجَدَكَ عَائِلًا
فَأَغْنَىٰ راقم اوراق گوید یعنی آیا نیافت پروردگار تو ترا طفل بی پدر پس ترا جای داد و در پناه کسی کرد
جد تو عم و یافت ترا پروردگار گمراه کرده و ترا راه نمود و این اشاره است بچیزی که مشهور است و آن
اینست که حلیمه دایه حضرتش صلی الله علیه و آله چون حضرتش را از شیر دادن باز گرفت آورد که بجدش
عبد المطلب بسپارد در عرض راه راه گم کرد و حضرت الله تعالی او را راه نمود و یافت ترا پروردگار
صاحب عیال پس ترا غنی کرد این جناب شیخ اعلی الله مقامه فرموده پس هر گاه چنین باشد که پیغمبر صلی الله
علیه و آله با وجود این محتاج بسوی غیر الله تعالی باشد هر آینه چنین خواهد بود که حضرتش در

یا فقیر نیز محتاج بغیر الله تعالی باشد زیرا غنا و هدایت در سوره مرادف واقع شده اند و چون
ثابتست که حضرتش صلی الله علیه وآله در هدایت یا فقیر محتاج بغیر الله تعالی نیست پس در معاش
دنیا نیز محتاج بغیر الله تعالی نباشد تا فهم او را فی گویند که جناب شیخ رحمه الله مساهله فرموده و
هدایت داد را اینجا یعنی هدایت در مقابل ضلالت حمل نموده اگر چه این منافی اخیر ما گفتیم نیست چنانچه
بر کسی که اندک تامل کند ظاهر است جناب شیخ فرموده و دیگر آنکه در آن سر چیزی که حضرت الله تعالی
تعداد فرموده باید که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله و آبای او فاضل باشند بر جمیع خلق
و آنچه باید که بوساطت خلق نبود از آبای او و ابو طالب و پسرش علی صلوات الله علیه و از زوجه
حضرتش صلی الله علیه وآله خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها شد و ابوبکر را در آن حظ نصیبی
نبود چنانچه حضرت الله تعالی یتیمی حضرتش را بجد او و عبد المطلب و بعم او ابو طالب تدارک فرمود
و ایشان یکی بعد از دیگری حضرتش را تربیت فرموده و رعی نمودند در وقتی که حضرتش صلوات الله
علیه طفل بود و بعد از طفولیت ابو طالب و پسرش حضرت او را نصرت نمودند و شر اعدا را از آنحضرتش
صلی الله علیه وآله کفایت کردند و او را حضرت الله تعالی غنی کرده اند بمال آبای او که ملوک عرب
و صاحب مال بودند و مال زوجه حضرتش خدیجه بنت خویلد رضی الله تعالی عنها و این بر جمیع اهل
علم معلوم است که خدیجه را مال در چه مرتبه بود و هیچ یک از ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد
و سعید و عبد الرحمن بن عوف و ابی عبیده بن الجراح و غیر ایشان را در اینها دخلی نبود و هیچ یک از
اینها بمرتبه ایشان نبودند بلکه میگوییم که ایشان فقرا بودند و حضرت الله تعالی برسول صلی الله
علیه وآله ایشان را غنی کرده اند و گمراه بودند و بحضرتش ایشان هدایت یافتند و همه ایشان ذلیل
بودند و بآن حضرت عزیز و صاحب حکم گشتند و اگر چه بعضی از این جماعت پیش از اسلام بسبب قتال
مالی بهم رسانیده باشند یا بحسب قبیله شرفی داشته باشند اما هیچ یک از نظر اثار و مورخین

و علاوه

و علاوه بر این شکی نیست در فقر ابوبکر در زمان جاهلیت و اسلام و در ذلت قبیله او در میان
قبایل قریش و ظهور مسکنت او در میان همه ایشان و دیگر آنکه اگر او را وسعتی میبود که بحضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله انفاق کند و نفع بحضرتش برساند بایستی که پدرش را از [illegible]
عبد الله بن جدعان برهاند و خود در زمان اسلام خیاطی و در جاهلیت معلمی اطفال نکند
پس از اینها که گفتیم ظاهر میشود که این قول از ضلال اولیای او ناشی گشته که او بحضرت رسول صلی الله
علیه وآله انفاق مینمود و برهانست بر کذب ایشان که میگویند حضرت رسول صلی الله علیه
وآله او را مدح نموده بسبب انفاق و دیگر آنکه اگر ابوبکر را انفاقی میبود چنانچه این جهال دعوی
مینمایند بایستی که قرآن مجید از مدح او خالی نباشد چنانچه مدح انفاق کسی که نموده اند
در آن هست بایستی که احادیث متواتره از آن خبر باشند پس ظاهر شد که اگر هم انفاق داشته
بوده انفاقش لوجه الله تعالی نبوده بلکه بریا بوده یا بنفاق بوده و الا معقول نیست که قرآن
از مدح آن خالی باشد چنانچه از مدح انفاق اینها خالی نیست و دیگر آنکه کافه خلق پیداست
آنچه صحابه در عهد رسول الله صلی الله علیه وآله انفاق میکرده اند و وجوه آن معلوم بوده
مثل سلاح و اسب و معونت بر جهاد و انفاق فقرای مسلمانان و مواسات مهاجرین و غیر
ذالک و پیغمبر صلی الله علیه وآله هرگز از ایشان طمعی نکرد و از برای اهل و عترت خود
از ایشان التماس نفرمود و حرام کرده اند حضرت الله تعالی بر آن حضرت و اهل بیتش صدقات را
و از همه ایشان ساقط کرده اند اجور رسالت را و نصب کرد از برای ایشان حجج و بینات را
از برای آنکه ایشان را باعمال صالحه دعوت کنند و بلطف خود ایشان را از مهلکات نگاه دارند
و از نور خود ایشان را از ظلمات اخراج فرمود و آنحضرت صلی الله علیه وآله زاهدترین
جمیع خلق بود از دنیا و زینت دنیا و پوست آنچه در دست مبارکش است از میراث آبای

خود و لیکن حضرت الله تعالی مخصوص حضرتش کردانیده بود از غنایم و انفال وغیر ذلک بفقرا
ومساکین اصحاب میداد تا انکه قدری هم قرض ایشان رسانیده بود که حضرت امیر المؤمنین علیه
الصلوة والسلام بعد از فوت حضرتش صلی الله علیه و اله ادا فرمود پس بنا بر اینجمله که گفتیم
وجهی نماند که ابوبکر مال وجه انفاق بحضرتش صلی الله علیه و اله کرده باشد چنانچه نواصب
و اولیای او که کوردل و جهل لازم ذات نامبارک ایشانست دعا میکنند و دیگر انکه ایشان
اسطا بغیر دعوی میکنند از جهت انفاق ابوبکر دران اختلاف نکرده اند اینست که ابوبکر بلال
حبشی بن حمامه را از صاحبانش خرید در حالتی که ایشان اورا عذاب میکردند که او را بکفر برگردانند
واینهم از جمله دعویهای باطل ایشانست که عاری از دلیل است و اصل اینهم راجعست بعایشه و
پیش ازین احوال عایشه را ما ظاهر و مبین ساختیم بنحوی که احتیاج بتکرار ندارد و بر تقدیر
تسلیم صحت اینهم میگوییم که بلال را از صاحبانش خریده لازم ندارد که حضرت رسول صلی الله علیه
و اله اورا مدح فرماید باینکه حضرتش از مال او منتفع گشته باشد و او حضرتشرا از مال خود
انفاق نموده باشد زیرا بلال فرزند یا برادر یا پدر انحضرت نبود و خویشاوندی هم بانحضرت
نداشت و در نسب هم با حضرتش شریک نبود تا اینکه لازم آید که از خلاص کردن او از عذاب
بحضرتش صلی الله علیه و اله بنحوی نافع باشد که بفرماید مارا نفع نرسانید هیچ مالی مثل مال
ابوبکر و بلال بالخصوص حضرتش نبود بنحوی که از سایر مسلمانان امتیاز داشته باشد و اگر
بلال را خرید بحضرتش صلی الله علیه و اله نافع باشد بواسطه ایمان و اقرار بنبوت حضرتش
وانجمله اصحاب حضرتش بودن لازم می اید که نافع بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل و سایر ملائکه
و انبیا و عابدین و صالحین هم باشد زیرا ایمان بحضرت رسول الله صلی الله علیه و اله متضمن
ایمان بجمیع پیغمبران و ملائکه و مؤمنین و صدیقین و شهدا و صالحین است و ازین بیان ظاهر

شد جهل و کودنی و ضعف عقل نواصب و دیگر انکه انچه از اخبار صحیحه ثابت میشود مدح
پیغمبر صلی الله علیه و اله است مال خدیجه بنت خویلد را رضی الله عنها نه مدح مال ابوبکر
و مؤید صحت این خبر است شهرت انتفاع حضرتش صلی الله علیه و اله از مال او و اینکه از مال
ابوبکر منتفع شده باشد نیست مگر بهتان زیرا حدیث انتفاع پیغمبر صلی الله علیه و اله از
مال خدیجه متفق علیه فریقین است و از عایشه نیز مرویست چنانچه روایت نموده عبد الله
بن مبارک و او از مجاهد و او از شعبی و او از مسروق و از عایشه که او گفت هرگاه رسول الله
صلی الله علیه و اله خدیجه را مذکور مینمود او را بسیار ثنا میکرد پس من روزی گفتم چه بسیار
او را ثنا میکنی و حال انکه حضرت الله تعالی بتو بهتر ازو را بخشیده حضرتش فرمود که بتو بهتر ازو را
حضرت الله تعالی بمن نداده زیرا او مرا تصدیق کرده در حالتی که همه مردم مرا تکذیب مینمودند و مرا
از مال خود منتفع کردانید در وقتی که جمیع مردم مال خود را از من کردانیده بودند و از و
بمن حضرت الله تعالی فرزند عطا فرمود و از دیگران نداد پس این حدیث از عایشه دلالت
میکند باینکه انچه از حضرت رسول صلی الله علیه و اله در مدح ابوبکر بواسطه مواسات
نقل نموده دروغ باشد و هم دلالت برینکه اولیای ابوبکر میگویند که ایمان ابوبکر اسبق است
بر ایمان کل امت هم کاذبست زیرا ازین حدیث فهمیده میشود که ایمان خدیجه رضی الله تعالی
عنها بیش از ایمان او باشد **ضلالت هفتم** در ذکر جواب حضرت شیخ اجل اعلم شیخ
مفید طاب ثراه استدلال نواصب را بر صحت امامت ابوبکر از حدیثی که خود بوهم بافته اند
و از حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله روایت میکنند و میگویند که حضرتش صلی الله علیه
و اله فرموده اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر یعنی اقتدا کنید بان دو که بعد از من اند
که ایشان ابوبکر و عمرند و میگویند که این حدیث نص صحیح بر صحت امامت ایشان زیرا

حضرتش صلی الله علیه وآله واجب گردانیده بر امت خود طاعت این دو را و هم از این طهارت ایشان
فهمیده میشود که آنچه کرده اند بصواب بوده و تفرقی که بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه وسلامه
علیه کرده اند خطا نیست جناب شیخ نور الله مضجعه در جواب ایشان فرموده که این حدیث موضوع
و خلل در سندش مشهور است و تناقض در معنی این حدیث ظاهر است و این حدیث متضمن اشیائیست
بر ناظر معتبر معلوم است اما خلل در اسنادش بواسطه آنست که از عبد الملک بن عمیره و او از ربعی
بن حراش روایت کرده و بعد از آن یک مرتبه بحذیفه بن یمان و یکمرتبه بحفصه بنت عمر بن الخطاب اسناد
میدهند اما عبد الملک بن عمیره یکی از آن جلادانیست که با امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام محاربه
کرده و از اتباع شامست و مشهور است بنصب عداوت آنحضرت و عترت او علیهم السلام و پیوسته
از جهت خوش آمد و تقرب بنی امیه احادیث بدروغ از آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در مدح
ابوبکر و عمر و طعن امیر المؤمنین علیه السلام روایت میکرد تا آنکه منصب قضا را باو دادند
و در قضا هم رشوه میگرفت و بجور و عدوان حکم میکرد و همیشه متظاهر بفسق و فجور بود و با زنان
همیشه عشق بازی میکرد و از آن جمله آنکه ولید بن سریع با خواهر خود مخاصمه کرد در مال و عقار
و خواهر سریع زنی بود جمیله و او جانب خواهر را گرفته بر ولید بن سریع حکم باطل کرد بطمع آنکه
بخواهر او دخل کند و این بر مردم ظاهر گردید و رسوا شد و هذیل اشجعی از برای او درین باب
شعرها گفت راقم اوراق گوید که جناب شیخ طاب ثراه شعرهای اشجعی را نقل فرموده و بعد از آن
کلام را در ابطال این حدیث بسط عظیمی داده لکن چون نسخه که بدست این ضعیف افتاده بسیار
سقیم بود و پیش از این که درین مقام ایراد نمودیم از آن نسخه از جهت سقمی که داشت بیرون می آمد
و نسخه دیگر بدست نیامد که کلام جناب شیخ ره بتمامه نقل شود لهذا بذکر همین قدر اکتفا
نمودیم لکن این ضعیف در ابطال این حدیث آنچه برهان قاطع است ایراد مینماید تا کسی را شبهه

دامن

دامن گیر نشود اگر چه آنچه از جناب شیخ اعلی الله درجته نقل شد در ابطال این حدیث و موضوع
بودن آن کافیست چنانچه فرموده که این حدیث از عبد الملک بن عمیره منقولست و احتیاج
نیست بچیز دیگر زیرا که از مثل چنین کسی که جناب شیخ قدس سره اوصاف مذمومه او را ایراد فرمود
منقول باشد در نزد هوشمندی که متعصب بوبکر و عمر و سایر اجلاف صحابه و بغض و عداوت
عترت طاهره او در دلش نبوده و چشم دلش را کور نکرده باشد ظاهر است که اعتبار خسی ندارد چه جای
آنکه استناد در مذهبی که حضرت الله تعالی را خواهند که بآن ملاقات نمایند حجت خود سازند
و خصم را باین خواهند که اسکات کنند حاصل کلام آنکه در ابطال این حدیث و موضوع بودنش
میگوییم که اگر این حدیث صحیح باشد نعوذ بالله در قول رسول الله صلی الله علیه وآله تناقض
لازم می آید زیرا که از این حدیث مستفاد میگردد اینست که بر همه امت خواه اهل بیت و عترتش
و خواه غیر ایشان و بالجمله هر کسی که برسول الله صلی الله علیه وآله ایمان آورده باشد واجب و
لازمست که با بوبکر و عمر اقتدا کنند و ایشان را مقتدای خود بدانند و بهیچ حال تخلف از ایشان
دور و جایز ندارند و حال آنکه حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا
و من تخلف عنها غرق یعنی اهل بیت من مثل کشتی نوح میباشند هر کسی که با ایشان چنگ
در زد نجات یافت و هر کس که از ایشان تخلف ورزید غرق شد یعنی هلاک گردید و حدیث
انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی یعنی من واگذاشتم در میان
شما چیزی که اگر چنگ در زنید بآن هرگز گمراه نشوید و آن کتاب الله تعالی و عترت منست از
حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله باتفاق کل امت منقولست و هر یک از این دو حدیث دلالت
دارد باینکه بر کل امت خواه ابوبکر و عمر و سایر اجلاف صحابه و خواه غیر ایشان هر کس که ایمان
بحضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه وآله داشته باشد و طالب نجات اخروی خود

بوده از عذاب الیم خایف باشد واجب و لازمست که با اهل بیت و عترت طاهره اقتدا کنند و لهذا
و از ایشان تخلف نورزند و اگر تخلف از ایشان بورزند هالک و مستحق عذاب الیم شوند و این دو حکم که از
نقیضین یکدیگرست و نقیض گوئی بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از جهت عصمت و سایر
کمالات نفسانی آنحضرت جایز نیست پس ظاهر است که با حدیث عمرو که از اولیای ابوبکر و عمر
کاذب و موضوع است با این دو حدیث چون حکمشان نقیض یکدیگر است و کذب و افترا
بودن این دو حدیث نهایت بعد دارد زیرا همه امت حتی اولیای ابوبکر و عمر و باغضین عترت
طاهره هم بر صحت این دو حدیث حکم کنند و بحد تواتر رسیده اند پس ماند که حدیث نواصب که
منقول از مثل عبدالملک بن عمیر است کذب و افترا بوده باشد تا آنکه تناقض در کلام حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله که ما ینطق عن الهوی است و گفته او وحی است لازم نیاید و دیگر آنکه میگوئیم
که حدیث انی تارک که مذکور شد دلالت دارد که اهل بیت و قرآن با هم میباشند و از هم جدا نمی
شوند و همه امت مکلفند بآنکه بقرآن متمسک شوند و هرگاه قرآن با عترت باشد و از ایشان
جدا نشود پس البته و بالضروره باید که همه امت متمسک بعترت بشوند تا معنی قرآن و محکمات و
متشابهات آنرا از عترت استفاده نمایند زیرا از این حدیث آنچه مفهوم میشود این است که معنی
قرآن بنحوی که مراد حضرت الله تعالی است با ایشان باشد و از هم جدا نشوند نه صورت و
نقوش کتابتی قرآن بواسطه آنکه صورت و نقوش کتابتی قرآن خصوصیتی بعترت طاهره
صلوات الله علیهم ندارد بلکه با کل هفتاد و سه فرقه که یکفرقه از ایشان ناجی و باقی هالکند
می باشد و هر یک چیزی از آن موافق فهم خود میفهمند و مذهب خود را بآنچه از قرآن میفهمند
درست میکنند پس اگر آنچه هر کس از قرآن بفهمد معنی مراد الله تعالی باشد لازم میاید که همه
هفتاد و سه فرقه ناجی باشند و حال آنکه مفاد حدیث برخلاف این دلالت دارد پس از اینها

که گفتیم

که گفتیم ثابت و متحقق میگردد که بر همه امت خواه ابوبکر و عمر و سایر صحابه و خواه غیر ایشان
الی یوم القیمه واجب و لازمست که اقتدا با اهل بیت و عترت طاهره علیهم الصلوة والسلام کنند
تا آنچه از قرآن ایشان بایشان القا فرمایند فرا گیرند و باحکام حضرت الهی مطلع گردند و حضرت
الله تعالی را بآن طریق که از عترت فرا گرفته اند عبادت کنند تا در نشئتین نجات بهشت ایشان
دریابند و از عذاب الیم برهند و این معنی که حدیث متفق علیه را گفتیم برهان قاطعست بر کذب
و افترا بودن حدیثی که اولیای ابوبکر و عمر وضع نموده اند و دیگر میگوئیم بایشان که حدیث
غدیر خم که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام را بالای
منبر برده فرمود که الا من کنت مولیه فهذا علی مولیه یعنی هر کس که من اولی ام باو از نفس
او پس ابن علی اولیست باو از نفس او و همه اصحاب بفرموده حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
او را مبارکباد دادند بولایت و عمر گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة
یعنی گوارا باد گوارا باد ترا ای علی شب را صباح کردی در حالتی که مولای منی و مولای کل مؤمن
و مؤمنه گشتی متواتر است و مخالف و موالف در نقل آن متفقند دلالت دارد بآنکه امیر المؤمنین
صلوات الله علیه اولی بتصرف باشد بنفس جمیع افراد امت خواه ابوبکر و عمر و سایر اصحاب
و خواه غیر ایشان و بر همه لازم باشد اقتدا کردن بحضرتش و همچنین حدیث منزلت که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله بامیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که نسبت تو بمن مثل نسبت
هرون است بموسی الا آنکه پیغمبری بعد از من نمیباشد و دوست و دشمن در نقلش متفقند
دلالت دارد بآنکه چنانچه همه امت موسی مامور بودند به تبعیت هرون همچنین جمیع امت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله مامور باشند به تبعیت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاصل کلام
آنکه این دو حدیث هم که هر یک بحد تواتر رسیده دلالت دارند بکذب و افترا بودن حدیث

نواصب چنانچه بر متأمل ظاهر است و دلیل بر کذب و افترا بودن حدیث نواصب اینست که ابوبکر
و عمر اگر چه در غصب خلافت و عداوت اهل بیت صلوات الله علیهم متفق بودند اما در اکثر احکام
رای ایشان مختلف و متناقض هم بود چنانچه بر کسی که تتبع احوال ایشان کرده باشد ظاهر است پس
بنا بر این اگر این حدیث کذب و افترا نباشد لازم می آید که حضرت صلی الله علیه و آله عمل کردن
به نقیضین را بر امت خود واجب کرده باشد و این محالست و دلیل دیگر بر کذب و افترای این
حدیث عبد الملک بن عمیر اینست که اگر صحیح میبود بایستی که ابوبکر و عمر در سقیفه بنی ساعده از
جهت غصب خلافت باین حدیث مستند شوند زیرا که اولیای ایشان اینحدیث را از جهت صحت
امامت ایشان نتوانند حجت کرد چه ایشان بطریق اولی بایستی که بر مهاجر و انصار این حدیث حجت
خود را تمام کنند و دیگر بنواصب میگوییم که از جهت چه در اثبات صحت امامت ابوبکر
باین حدیث مستند نمیکردید و گاهی باجماع که اصل ندارد مستند میکردید و گاهی به بیعت عمر و چند
جلف دیگر اثبات صحت امامت او مینمایید زیرا که اگر این حدیث صحیح باشد امامت ابوبکر را تصحیح مینماید
و احتیاج بچیز دیگر نیست لکن بنا بر آنکه خاین میباشند میدانند که اگر باینحدیث
مستند شوند خصم را اسکات نمیتوانند نمود و خصم بر ایشان علی الظاهر آنکه جناب شیخ اجل
شیخ مفید طاب ثراه بیان فرموده ایراد مینماید و ایشان را مبهوت میسازند و دیگر آنکه میگوییم
اینحدیث بر تقدیر محال که صحیح باشد خبر واحد است و آن در حدیث متواتر و خبر واحد نمی
تواند بود و آنکس که بخبر واحد با وجود خبر متواتر عمل مینماید مانند نواصب در کوری و کودنی میباشد
در شمار عقلا نیست پس از اینها که گفتیم ظاهر و متیقن میگردد که این حدیث ساخته و پرداخته
نواصب است چنانچه حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من مانند ستارهاند
بهر کدام که پیروی کردید هدایت یافتید ساخته و پرداخته ایشانست زیرا که مفاسدی که مذکور

در برابر خبر متواتر نمود ندارد

شد برین حدیث هم لازم می آید مع شیء زاید و الحمد لله رب العالمین

فصل بیست هشتم ۲۸

در ذکر جواب حضرت شیخ اجل اعلم محمد بن محمد بن النعمان المفید اعلی الله تعالی مقامه سایلی را
که از آیه وافی هدایه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین سؤال نمود راقم
اوراق گوید که مخفی نیست که مفادش اینست که ای جماعتی که ایمان آورده اید بپرهیزید از حضرت
الله تعالی و باشید با راستگویان در فصول سید اجل سید مرتضی قدس سره العزیز مذکور و
مسطور است که سایلی از جناب شیخ طاب ثراه پرسید که این آیه در شان که نازل گردید جناب شیخ
فرمودند که در شان حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام نازل گردید و حکمش جاریست
در امامان باقی که از ذریت حضرت او بیند علیهم السلام و در این باب احادیث بسیار واقع گردیده
و مع هذا دلیل هم بر صحت این قول دلالت دارد و آن اینست که حضرت الله تعالی و تقدس مؤمنین را
دعوت فرموده باتباع صادقین که با ایشان باشند و این ظاهر و متیقن است که ندا کرده شده
باید که غیر منادی الیه باشد بواسطه اینکه محالست دعوت نمودن کسی را باینکه با خود باشد
و متابعت خود کند پس بنا بر این میگوییم صادقانی که حضرت الله تعالی مؤمنین را بسوی ایشان دعوت
فرموده یا همه صادقانند یا بعض محالست که کل صادقان مراد باشند چنانچه گفتیم پس بعض صادقان
مراد خواهند بود و هرگاه بعض مراد باشند خالی از این نتواند بود که این بعض صادقان بعض معین
و معلومند تا آنکه الف و لام عهد خارجی باشد یا بعض غیر معین و غیر معلومند اگر بعض
معین و معلومند باید که البته در ایشان اختلاف نباشد و باید که احادیث باسمهای ایشان
وارد گردیده باشد و اشاره بسوی ایشان شده باشد و اجماعست که در زمان حضرت رسول صلعم
مخاطب باین خطاب بودند باید که این بعض صادقین معین و معلوم را باسما تمام دانسته باشند
و ایشان نیستند مگر ائمه که ما دعوی مینماییم که این آیه در شان ایشان نازل گشته زیرا

دیگر انکه هیچ یک از فرق اسلامیه مدعی بعض معین و معلومی که گویند که این آیه در شان ایشان نازل
شده نیست و اگر آن بعض صادقین بعض معین معلوم نباشند باید که ایشان نیز معین و معلوم نسازند
تا آن غیر که مدعی این مقام باشد ممتاز شوند و الا از تعلق حجت بر مجتهد گردد و تکلیف باتباع ایشان
ساقط میگردد پس ازین بیان ثابت شد که این آیه در شان آنان که ما میگوییم نازل شده و ازین
عصمت و طهارت ایشان نیز ثابت میگردد زیرا که حکم باتباع ایشان مطلق واقع گردیده و عصمت
مستلزم نص میباشد بر صاحب عصمت بواسطه آنکه عصمت امریست خفی و مخالفین ما هرگاه متفق
باشند در نفی عصمت و نص بر کسی که مدعی اینند که آیه در شان او نازل گردیده پس ماند که ائمه
ما علیهم السلام مراد باشند زیرا که حق دایر است میان ما و غیر ما با آنکه قرآن هم دلالت دارد بر آنکه
ما میگوییم چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ
وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي
الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ
وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ
الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ترجمه اوراق و اوراق گویند ترجمه این آیت که میفرماید نیست
نیکویی اینکه بگردانید روی خود را بسوی مشرق و مغرب بلکه نیکو و نیکوکار آنست که ایمان آورده
باشد بالله تعالی و بروز قیامت و بملائکه و بکتاب و به پیغمبران و بدهد مال را بجهت الله تعالی بخویشان
خود و یتیمان و مساکین و از وطن خود دور مانده گان و سوال کننده گان یعنی اهل طلب و بنده گان
یعنی خرید بنده و آزاد کردن و هم چنین نیکو آنانند که بر پا دارند نماز را و بدهند زکوة مال را
و وفا کنند بعهد خود اگر با کسی عهد کنند و آنانند که صبر کنند در مصایب و بدبختیها و مرضها
و در وقت سختی و آزار و آنان که بصفات مذکوره موصوف باشند گروهیند که براستی گفتار کردند

وگروهیند

وگروهیند که پرهیزکنندگانند جناب شیخ نور الله مجتهد چون این آیه را ایراد نموده فرموده است
در این آیه حضرت الله تعالی این خصلتها را جمع نموده و شهادت داده بصدق و تقوای آنانکه مستجمع
این خصلتها باشند علی الاطلاق پس از این آیه و این بحث معلوم میگردد که تبعیت صادقین
انچنانی باید کرد که با استجماع این خصلتها او را صادق توان گفت علی الاطلاق و در میان اصحاب
حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسی که باین خصلتها باشد نیست مگر حضرت امیر المومنین صلوات الله
و سلامه علیه پس واجبست که از این آیه آن حضرت مراد باشد و امر حضرت الله تعالی باتباع حضرتش
تعلق گرفته باشد و با او باید بود و چیزی که دین تقاضا کند اینست و اینکه گفتیم حضرتش مستجمع
این خصلتهاست بسبب اینست که در اول آیه ایمان حضرت الله تعالی مذکور گشته و آنحضرت اول
کسیست از مردان که ایمان بحضرت الله تعالی آورده و دعوت حضرت رسول الله صلعم را اجابت نموده چنانچه
اخبار و احادیث متواتره برین دلالت دارد یکی از انجمله اینکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
بفاطمه علیها السلام گفت ترا تزویج نمودم بکسی که از همه در اسلام مقدم است و از همه علم او
بیشتر است و یکی دیگر آنکه امیر المومنین علیه الصلوة و السلام فرمود من بنده حضرت الله تعالی
و برادر رسول الله ام و اینم آنکه نگوید کسی پیش از من و بعد از من مگر دروغگوی مفتری نماز کردم
پیش از همه هفت سال و دیگر حضرتش صلوات الله علیه فرموده الهی من اول بنده ام که کسی پیش
از من ترا عبادت کرده باشد و دیگر آنکه چون بحضرتش گفتند که خوارج نسبت بآنحضرت قول
منکر گفته اند فرمود آیا میگویند که علی دروغ میگوید من دروغ بکه میگویم آیا من دروغ بحضرت
الله تعالی میگویم و حال آنکه من اول کسی ام که باو ایمان آوردم و تصدیق او و نصرتش کردم و یکی دیگر
قول حضرت امام حسن علیه السلام است در صبح آن شبی که حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و السلام
وفات کرده چنانچه فرموده امشب کسی وفات کرده که از اولین کسی باو سبقت نگرفته و از آخرین

کسی یافت نشد و غیر ذلک مما یطول الکلام بذکره و دیگر بعد از ایمان بحضرت الله تعالی در این وآتی
المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب مذکور است
و این عطا در آن حضرت ما مشاهده نموده ایم چنانچه قرآن بر آن ناطق است و اخبار و احادیث
متواتره نیز بر آن دال است مفصلا چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید وَیُطعِمونَ الطَّعامَ علی حبه
مسکینا ویتیما واسیرا یعنی میخورانند طعام را بمسکین و یتیم و اسیر و جمیع روات خاصه که شیعیان
باشند و عامه که سنیان اند متفق اند که این آیه بلکه کل سوره در شأن آنحضرت و زنان او فاطمه و دو
فرزندان او حسن و حسین علیهم السلام شرف نزول یافته و دیگر فرموده وَالَّذِینَ یُنفِقُونَ اَموالَهُم
باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی آنانی که
انفاق میکنند مال خود را در روز و شب پنهان و آشکار پس مر ایشان راست اجر نزد پروردگار ایشان
پس ترسی بر ایشان نیست و محزون نمیشوند که حدیث وارد گشته که این آیه هم در شأن حضرتش
صلوات الله نازل گشته و دیگر آنکه خلافی نیست در اینکه آنحضرت علیه السلام از کد خود بنده
بسیاری آزاد کرده و زمینهای بسیاری از آنکه حضرتش از دست مبارک خود احیا کرده وقف نموده
هم مشهور است و دیگر در این مذکور است که اقام الصلوة وآتی الزکوة در میان آنحضرت مراد است
بدلالت قول حضرت الله تعالی انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
ویؤتون الزکوة وهم راکعون را قائم و را گویند یعنی آنانی که ایمان آورده اند و بر پا میدارند
نماز را و میدهند زکوة را در حالتی که ایشان رکوع کننده اند جمیع نقلهٔ آثار باتفاق وارد شد
باینکه حضرتش صلوات الله علیه در حال رکوع زکوة داد و این آیه نازل گردید پس آنچه در این
مذکور است مطابق است با آنچه در این پیش تعداد شده و بعد از آن در این مذکور است که والموفون
بعهدهم اذا عاهدوا و این ظاهر و معلوم است که هیچ یک از صحابه نبود که نقض عهد خود نکرده باشد

مگر

مگر آنحضرت علیه الصلوة والسلام زیرا که کسی نیست که بگوید آنحضرت نقض عهدی
با رسول الله صلی الله علیه وآله کرده باشد و نصرت آنحضرت با مواسات با آنحضرتش بر
این وصف هم مخصوص آنحضرت است و دیگر حضرت الله تعالی در این فرموده والصابرین فی البأساء
والضراء وحین البأس و این ظاهر است که کسی را صبر با حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله در شدائد
نبود غیر حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام زیرا باتفاق دوست و دشمن هرگز از جنگ
پشت نگردانید و آنچه هیچ وقت نگریخت پس هرگاه خصال مذکوره در این کامل باشد در آنحضرت
و حضرت الله تعالی در آخر این فرموده باشد که اولئک الذین صدقوا واولئک هم المتقون
پس صادقین که حضرت الله تعالی امر فرموده به تبعیت ایشان آنحضرت باشد و بواسطه
تعظیم و تشریف حضرتش بلفظ جمع آمده زیرا عرب لفظ جمع را در مقام تعظیم و تشریف
بواحد استعمال مینمایند و اگر بگوییم که مراد از صادقین که لفظ جمع آمده امیر المؤمنین و
ذریت طاهرین اوست موجه است زیرا اگرچه آنحضرت مخصوص است بذکر اما حکم این جاری است
در سایر ائمه معصومین علیهم السلام چنانچه مشروحا گذشت راقم اوراق گوید این تحقیق
جناب شیخ را اعلی الله مقامه که در این آیه فرموده لایق است که با قلم نور بجبهه حور نوشته شود
شکر الله تعالی سعیه **فصل بیست و نهم** ۲۹ در ذکر قول فضال بن حسن بن الفضال کوفی رحمه الله
با ابو حنیفه کوفی و اسئله لجناب شیخ اجل اعلم افهم شیخ مفید رحمه الله تعالی بر ظلم ابوبکر
و عمر حضرت فاطمه علیها السلام را در فصول سید محقق مدقق سید مرتضی اعلی الله درجته
مسطور است که درو فقی

٩٧ / ٨١

جمله خبر معرفت الله تعالی و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سعی و کوشش واجبست و چون
نظر بقول مفسرین مخالف و موالف میکنیم مال همه آنها باین بر میگردد که مراد از اولی الامر امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام باشد زیرا بعض ایشان گفته اند مراد از اولی الامر امرای لشکرها ایست
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بجاها میفرستاد و بعضی گفته اند مراد علما اند و بعضی
امر بمعروف و ناهیین از منکر را گفته اند و بعضی گفته اند مراد علی بن ابی طالب و ذریت طاهرین
اوست پس از فرقه اولی میپرسیم که نه علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام در مواضع متعدده
امیر لشکر بوده لابد و ناچار بایدشان قبول کرد و از فرقه دوم سوال میکنیم که نه آنحضرت اعلم
علما بود و بفرقه سیم میگوییم که نه حضرتش امر بمعروف و از منکر ناهی بود پس یقین این سه فرقه در
قبول این مبادرت خواهند نمود و هیچ یک را مجال انکار نیست پس هر تقدیر و بنا بر قول هر یک از
مفسرین اجماعی مراد خواهد بود پس باتفاق کل امت مراد از اولی الامر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه خواهد بود و اطاعت حضرتش بر کل واجب باشد زیرا بودن آنحضرت اولی الامر متفق علیه
و بودن دیگران مختلف فیه شد و این بحث مکو مبنی امامت اما دلیل امامت او از سنت رسول الله
صلی الله علیه و آله اینست که آنحضرت را حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بقضای دین وشتا
و او را امیر کرده اند بر لشکر و هم او را متولی اموال کرده اند و امر فرموده حضرتش را که آن اموال را
برساند بورثه آن جماعت که خالد بن ولید ایشان را بظلم و ستم کشته بود و هم حضرتش را معین
کرده اند از جهت ادای رسالت حضرت الله تعالی برساند آیات سوره برائت بمشرکین
مکه و هم او را خلیفه کرده اند بر اهل مدینه در وقت رفتن بر تبوک و چون نظر میکنیم حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله این سنت را بر هیچ یک از صحابه جاری نساخت و این سنتها
هم در هیچ یک از صحابه جمع نشد و امت در اجرای این سنتها محتاجند بامام پس

واجبست که بعد از رحلت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از دار دنیا او امام باشد نه غیر
او زیرا این خصلتها در هیچ یک جمع نشد اما دلیل بر امامت آنحضرت صلوات الله علیه
باجماع امت بچند وجه است وجه اول اینست که امت همه اتفاق دارند که آنحضرت بعد از حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله امام است لکن اختلاف در زمان خلافت حضرتش دارند بعضی گفته‌اند
بعد از چند مدت و بعضی بلا فصل گفته‌اند و در جمیع اوقات و اجماع امت در امامت هیچ یک
از دیگران در یک چشم برهم زدن واقع نیست اگر چه بعضی از امت دیگری را در بعض اوقات امام
دانسته‌اند پس امامت حضرتش صلوات الله علیه متفق علیه و امامت دیگران مختلف فیه باشد
و امامت متفق علیه احق است از امامت مختلف فیه و متفق علیه بر تبعیت اولی است از مختلف فیه
وجه دوم از وجوه دلالت اجماع بر امامت آنحضرت اینست که کل امت اتفاق دارند که آنحضرت
صلاحیت امامت دارد و صلاحیت دیگران امامت را مختلف فیه است متفق علیه در صلاحیت
امامت اولی است از مختلف فیه وجه سیم از وجوه دلالت اجماع بر امامت حضرتش صلوات الله
علیه اینست که اجماع منعقد است بآنکه بنی هاشم صلاحیت امامت دارند و در غیر بنی هاشم
اختلاف کرده‌اند و آنحضرت چون از بنی هاشم بود از جانب پدر و مادر پس او بامامت اولی است
از جماعتی که از بنی هاشم نبودند وجه چهارم از وجوه دلالت اجماع بر امامت حضرتش علیه
الصلوة والسلام اینست که اجماع امت منعقد گشته بآنکه آنحضرت بعد از حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله متصف بصفت عدالت بود لکن در عصمت اختلاف کرده‌اند و اتفاق دارند
امت در نفی عصمت دیگران و اختلاف کرده‌اند در وجود عدالت و متفق علیه در عدالت
و مختلف فیه در عصمت اولی می‌باشد بامامت از متفق علیه در نفی عصمت و مختلف فیه در نفی عدالت
و تقوی و اتم اوراق گویم که از ابن شاذان رحمه الله که غافل شده از اختلاف در نفی ایمان

عجب تو

بلکه

بلکه اسلام نیز والله اعلم و اینهم واضح است که طایفه شیعه امامیه قائل بعدم ایمان بلکه بعدم اسلام
دیگران که خلعت امامت را بر قامت ناساز بی‌اندام خود راست کرده‌اند قایل شده‌اند پس
ایمان و اسلام دیگران هم مختلف فیه باشد و کسی که ایمان و اسلامش مختلف فیه باشد البته بالضرورة
شایسته امامت که اعلای مراتب ایمانست و اشتراط عدالت در آن متفق علیه کل امت است نیست
و این بر هر کس که اندک شعوری در دین داشته باشد ظاهر است و خفائی ندارد فصل سی چهارم
در ذکر مناظره حضرت شیخ اجل اعلم محمد بن محمد النعمان المفید نور الله تعالی مرقده با یکی از متکلمین
سنیان که او را ابوبکر بن صرامی گفتند در شجاعت و عدم شجاعت ابوبکر بن ابی قحافه که امام
اول سنیانست در مجلس ابومنصور بن مرزبان و آن اینست که در فصول سید اجل سید مرتضی
رضی الله تعالی عنه مسطور است که روزی در خانه ابومنصور بن مرزبان جمع کثیری از متکلمین
معتزله حاضر بودند و در میان ایشان صفت شجاعت مذکور میشد که در که بوده و در که نبوده
پس ابوبکر بن صره گفت مرا عقیده اینست که ابوبکر از شجاعان عربست بلکه مقدمست بر شجاعان
عرب در صفت شجاعت جناب شیخ رحمه الله بقول لا طائل او صبر نتوانست کرد پس برآشفت
و گفت با و که این علم تو بر شجاعت ابوبکر از کجا بهم رسیده و بکدام وجه دانسته که ابوبکر
اشجع شجاعان عربست ابوبکر بن صره گفت از اینکه او اراده قتال اهل رده کرد با چند نفری
و جمهور صحابه با او مخالف بودند و او را از این حرکت منع می‌نمودند و همه ایشان متقاعد
بودند از نصرت او و او در قتال ایشان بغایت اصرار نموده گفت والله که اگر پای مرا به بند بندید که من
با ایشان قتال خواهم کرد پس از تقاعد ایشان وحشت نکرد و نفسش ضعیف نشد و نترسید
و همان اصراری که داشت در قتال اهل رده از دست نداد پس اگر او در شجاعت سرآمد
همه ایشان نمی‌بود همانا به اصرار نمی‌نمود و بتنهائی داخل قتال ایشان او را جناب شیخ فرمود

که اگر کسی این دلیل را انکار نموده بگوید که شجاعت بلاف زدن معلوم نمیگردد و طریق دانستن
آن در کسی اینست که یا حضرت علام الغیوب بان اخبار فرماید و یا آنکه آنکس مباشرت قتال نماید با
اقران و شجاعان و در برابر ایشان درنگ نموده نگریزد در وقتی که در میان او و خصم در بدل
شمشیر و نیزه و غیرها دور دهد و با هم دست و گریبان شوند و اینهم بیک مرتبه دانسته نمیشود
بلکه باید که از آنکس کرات و مرات این واقع شود تا آنکه علم بشجاعت آن شخص بهم رسد پس هرگاه
از اخبار حضرت علام الغیوب جلت عظمته و از فعل ابوبکر علم بشجاعت او بهم نرسیده باشد
چون کسی خود را عاقل داند و سفیه نداند ادعای شجاعت او مینماید و اقرار بان میکند بمجرد لافی
که او زده باشد خصوص در صورتی که دلایل جبن و بیدلی او بحد تواتر رسیده باشد که محتاج
بتامل نباشد و دلایل جبن و بیدلی او آنکه هرگز با او قرینی مبارزت ننمود و با شجاعی دست و گریبان
نشد و خون یک کس از کفار بدستش ریخته نشد و در هر جنگ که با حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله حاضر بود هر یک از صحابه برادران جنگها اثرها ظاهر کردند و از و هیچ اثری ظاهر نشد
و مع هذا در احد و خیبر او از کسانی بود که پشت بدشمن کرده بگریخت و حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله را در میان دشمن گذاشت و در خیبر که صاحب لوا بود گریخت و رسول الله
صلی الله علیه و آله را شکسته خاطر ساخت و هرگاه چنین باشد پس او را شجاع دانستن و شجاع
گفتن نیست مگر از عصبیت و میل نمودن بهوی چون کلام شیخ طاب ثراه باینجا رسید یکی
از اعیان شیعه که در آن مجلس حاضر بود با ابوبکر بن صر خطاب نموده گفت بارک الله خوب دلیلی بر شجاعت
ابوبکر گفتی و از جهت اسکات حاضران مجلس خطاب نمود و گفت در پیش ما مردی هست که ضعف و بیدلی
او بر همه مردم ظاهر است و پیش ما نمانسته هرگاه امری که مکروه طبع او باشد از کسی سر زند
او در مقام لاف در آید و میگوید که من با آن مرد جهاد میکنم خواهم کرد اگر چه با او باشند قبیله

ربیعه

ربیعه و مضر را اقسم او را انکار نمیکند که ربیعه و مضر دو قبیله اند که در میان عرب که بکثرت از همه قبایل
امتیاز داده اند و افراد هیچ یک از قبایل عرب بکثرت این دو قبیله نمیرسند حاصل آنکه آن مرد شیعه
چون این مثال را از جهت دعوی ابوبکر بن صر ذکر کرد بعد از آن گفت باو که چون چنین باشد
که کسی اقرار داشته باشد بشجاعت شخصی بمجرد لافی که او زده باشد ابوبکر بن صر گفت من مجرد
قول ابوبکر را دلیل نساختم بلکه اعتماد من بر فعل و خبر هر دو است زیرا ابوبکر باتفاق مردم
خفیف العقل نبود بلکه از عقلا بود و رای نیکو داشت پس اگر در نفس خود اقدام بر قتال اهل
رده نمیدید و این قدرت را در خود گمان نداشت در حضور مهاجر و انصار باین کلام متکلم
نمیشد زیرا احتمال داشت که مهاجر و انصار او را مخذول گذاشته از نصرتش متقاعد شوند
و خلاف قولش ظاهر شود و او خفیف و شرمنده شود پس با وجود این احتمال در حضور جمع
باین نحو تکلم نمودن نمیباشد مگر از کمال شجاعت و پر دلی و جرات جناب شیخ اعلی الله مقامه
فرمود اولا ما این را قبول نداریم که ابوبکر از جمله عقلا و صاحب رای صایب باشد بواسطه
اینکه این دلیل عقلی و عرفی ثابت نمیشود و کتاب و سنت هم برین دلالت ندارد و بر تقدیر
تسلیم که او از عقلا باشد احتمال دارد که این قول او از کمال جبن و ترس گفته باشد که شاید
مهاجر و انصار را تحریص کند بر نصرت خود و ایشان را بغیرت در آورد تا از نصرت او باز نمانند چنانچه
اکثر عقلا و رؤسای هر زمان در تدبیرات خود میکنند و حال آنکه ابوبکر قسم یاد نکرد باینکه
خود بنفسه قتال نماید بلکه قسم باین یاد کرد که بوساطت اعوان و انصار با ایشان قتال کند
پس قسم یاد کردن باینکه خالد بن ولید را با لشکر اسلام بر سر ایشان فرستد تا با ایشان
قتال نمایند دلالت ندارد بشجاعت او چنانکه تو گمان کرده و احتمال دیگر آنکه شاید این سخن را
در وقت استیلای غضب گفته باشد و هرگاه غضب بر کسی که پست مرتبه باشد مستولی شود که

با اهل رده

چون عنان اختیار از دست او بواسطه استیلای غضب میرود آنکس با وجود بیشی مرتبه چیزی چند
میکند و میگوید که هیچیک حالی او و دشنامش نیست و مع هذا ابوبکر خود نیز بزبان اعتراف نمود در
وقتی که کار خلافت بر او راست شد چنانچه گفت

نمود بسیاری از احکام امیر المؤمنین علیه السلام عمل برای خود اجتهاد میکرد و عمرو بن عاص
و ابو موسی الاشعری و مغیرة بن شعبه نیز مجتهد بودند حضار همه گفتند بلی چنین است پس جناب
شیخ با شیخ معتزلی گفت هرگاه چنین باشد چه چیز مانع خواهد بود که امیر المؤمنین علیه السلام
در اجتهاد امری خطا کند چون معصوم نیست و ایشانی که مذکور ساختیم در آن امر اجتهاد ایشان
موافق صواب باشد شیخ معتزلی گفت اینکه گفتی میتواند بود و چیزی مانع این نیست جناب شیخ
اعلی الله مقامه فرمود که الحال اقرار نمودی باجتهاد پیش از این امتناع مینمودی و انکار میکردی
پس دیگر باید او را مخاطب داشتن فرمود بنا اعتقاد تو و اصحاب تو اینست که در هر امری از امور
اجتهادیه که اجماع بر آن نشده باشد جایز است که در بعضی اوقات مجتهد رای بآن تعلق
بگیرد و در اوقات دیگر بخلاف آن تعلق بهم رساند شیخ معتزلی گفت بلی چنین است و اینرا ما
جایز میدانیم جناب شیخ علیه الرحمه فرمودند که پس اعتراف نمودی بتجویز اینکه مجتهدین در
اموری که اجماع بر آنها نشده باشد مخالف قول امیر المؤمنین علیه السلام اجتهاد کنند
بآنکه مرا حاجت باشد نیست باینکه بجواز مخالفت ایشان امیر المؤمنین علیه السلام را دلیل بگویم
زیرا که مخالفت ایشان حضرتش را در بسیاری از امور ظاهر است و هیچیک از مجتهدین نیست
که در همه احکام موافق آنجناب باشد که مثلا شافعی در مسئله میراث و مکاتب برای خود عمل نموده
مخالفت کرده قول آنحضرت را و هم شافعی گفته مس ذکر موجب وضو است و رای علی مخالف اینست
زیرا او مس ذکر را موجب وضو نمیدانند و ربیع از او حکایت کرده که او در کتابی از کتب خود
گفته که جایز است جمعه و عیدین در عقب هر امینی و هر غیر امینی و متقلبی پس او تجویز نموده
نماز کردن در عقب متقلب فاسق ضال و هم او گفته که جایز است نماز گذاردن در عقب خوارج
زیرا ایشان اهل تاویلند هر چند که فاسق باشند پس کسی که قول او و امام و مجتهد او این

باشد چون دعوی میتواند کرد که هر چه از امیر المؤمنین و ذریت او بروایت شود علیان میشایند و بان
ذاهب میشوند پس این نیست مگر حیله و تلبیس و دیگر آنکه هیچ فقیهی از فقهای شما نیست مگر آنکه با
شافعی شریک باشد در طعن امیر المؤمنین و رد قول آنحضرت در بعض احکام حتی تصریح نموده اند
بآنکه آنچه امیر المؤمنین علیه السلام میگوید اگر از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت میکند مقبولست
و آنچه که از پیغمبر صلی الله علیه و آله نگوید قبول آن موقوفست بنظر و اجتهاد اگر صواب باشد مقبولست
و الا مردود است مثل عمرو عاص و ابو موسی الاشعری و مغیرة بن شعبه بلکه مثل حمال بازاری پس
بنابرین که گفتیم و از ایشان نقل نمودیم این جماعت دینهای خود را معیار قول حضرتش ساخته اند
و این ظاهر است که این اعتقاد نسبت بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رد است بر حضرت
الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله از این حیثیت که تعظیم او را بر همه خلق واجب گردانیده اند
و رد است بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله چنانچه فرموده عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ
عَلِیٍّ یَدُورُ حَیْثُمَا دَارَ و فرموده اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا و دیگر فرموده اقضاکم علی و راقم
اوراق گوید که این سه حدیث متفق علیه فریقین و مقبول موالف و مخالف است و معنی حدیث
اول اینست که پیغمبر فرماید علی با حق و حق با علی است و حق دور میزند با علی بهر نحو که میگردد و این
کنایه است باینکه علی علیه السلام هر چه بکند و بگوید حق است و خطا از وسر نزند نه قولا و نه
فعلا و معنی حدیث دوم اینست که پیغمبر فرماید من شهر علمم و علی در این شهر است و این کنایه است
باینکه هر کس خواهد که عالم بعلم رسول الله صلی الله علیه و آله شود باید که از علی علیه السلام
بیاموزد و معنی حدیث سیم اینست که پیغمبر فرماید علی براستی حکم کننده تر است از شما و این خطاب را
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باصحاب کرد و جناب شیخ علیه الرحمه فرمود که اینقول که از ایشان
نقل کردیم منافات دارد بقول حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام که فرموده دست

خود را حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بر سینه من زد و فرمود الهی دل او را هدایت کن و زبان
او را ثابت بدار پس از آن روز من در قضائی در میان دو کس شک نکردم و چون سخن جناب شیخ
باینجا رسید شیخ معتزلی رنگ و حیران ماند و چیزی که در جواب شیخ علیه الرحمه گفت این بود
که فقها بر آنچه از ایشان نقل کردی دلیل دارند و چون او باین جواب متکلم گردید حضار مجلس
با او خطاب نموده گفتند ما بیزاریم از اینقول و از هر کس که قایل اینقول و باینقول ذاهب باشد و
دیگر با او گفتند که اکنون آنچه جناب شیخ نقل از ایشان کرد دلیل داشته باشند آن دلیل دلیلی است
بر بطلان قول تو و ایشان و ما پناه میبریم بحضرت الله تعالی از این اعتقاد که جناب شیخ از ایشان
حکایت فرمود و دیگر با او گفتند آنچه را که تو حجت میدانی بر قول فقها آن مثل حجت ابطال نبوت
نبی ماست صلی الله علیه و آله پس شیخ معتزلی شرمنده گشته سر در پیش افکند و جماعت بر
خواستند از هم متفرق شدند راقم اوراق گوید دور نیست دلیلی که از برای این جهت قول فقها
مذکور ساخت بر مخالفت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه حمل امامان جهلی ایشان
و سایر اجلاف صحابه باشد چنانچه ایشان بعد از رحلت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
از دار دنیا فرصت یافتند و کینه که از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام در دل داشتند
اظهار نموده اولا انکار نص بر خلافت و امامت حضرتش کردند و ثانیا غصب خلافت که
بجانب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و که بامر و فرموده حضرت الله تعالی بحضرتش مقرر
گشته بود کردند و ثالثا آنحضرت را در مرتبه سایر مردم داشتند و دین خود را بر بنا و بخشند
و از عذاب ابدی پروا نکردند پس این فعل ناشایست ایشان حجت شد از برای مریدان و پیروان
ایشان که حضرتش را مثل سایر مردم دانستند و مرتبه او را با مرتبه عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری
و مغیرة بن شعبه و معویة بن ابی سفیان و مثل اینها مساوی گرفتند و انکار عصمت آن سرور

نمودند و بعضی گمان ایشان که بسبب تتبع دلایل عصمت و مقتدای دین و دنیا بودن آنحضرت را
دانستند بواسطه رعایت آن اختلاف داشته خود را مخفی داشتند و این اعتقاد سخیف باطل
در اکثر بلاد ربع مسکون انتشار یافته بحیثیتی که رفع آن از حضرت الله تعالی بی سعی حضرت قایم
آل محمد صلی الله علیه و آله میتواند کرد و پس امید بجناب حضرت الهی عظم شأنه اینست که این دفع
بزودی میسر گردد فصل سی هفتم در ذکر جواب فضل بن شاذان و شیخ اجل اعلم

فصل سی و هفتم

شیخ مفید رحمهما الله تعالی حدیثی را که مخالفین خذلهم الله تعالی وضع نموده از امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت میکنند و آن اینست که در فصول سید مرتضی رحمه الله تعالی مذکور است
که سایلی از فضل بن شاذان رحمه الله تعالی پرسید که قول امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
چه معنی تواند داشت که فرموده مَن فضّلنی علی ابی بکر و عمر جلدته حدّ المفتری یعنی کسی که
تفضیل دهد مرا بر ابو بکر و عمر من او را حد افترا کننده میزنم فضل بن شاذان گفت این
حدیث از سوید بن غفله مرویست و علمای رجال متفقند که جناب امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام بصفت عدالت موصوف بود و هرگاه چنین باشد چون تواند بود که حضرتش
صلوات الله علیه حد مفتری بر کسی که افترا نکرده باشد بزند و این باتفاق امت ظلمست
و ظلم نسبت بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سزاوار نیست اما شیخ مفید اعلی الله مقامه
فرموده که اگر این حدیث صحیح و از حضرت امیر المؤمنین باشد ایضا معنی خواهد داشت که تفضیل
حضرتش بر آن دو مرد موجب اثبات فضیلتست با ایشان زیرا مفاضله نتواند بود مگر میان دو
کس که در فضل نزدیک بهم باشند ولیکن یکی افضل از آن دیگری باشد بر کسی که بگوید امیر
المؤمنین علیه الصلوة والسلام از ابو بکر و عمر افضلست اثبات فضلی کرده برای ایشان نسبت ازبوی
ایشان اگر چه خواهد بود و این نیست مگر افترا پس از این جهت حضرتش صلوات الله علیه فرموده

که او کثیر الغلط بوده و مع هذا الفاظ حدیث هم با هم متناقض زیرا همه امت متفقند

که او را

که او را حد مفتری میزنم اما اثبات فضیلت از جهت ایشان بواسطه این افترا میباشد
که کردار ایشان در مخالفت نص خلافت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و عدم اطاعت
قول حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله موجب خروج ایشانست از ایمان بلکه
از اسلام و کسی که مؤمن بلکه مسلمان نباشد او را چه فضلی در دین تواند بود و تفضیل
امیر المؤمنین بر ایشان مثل اینست که کسی مؤمن متقی را بگوید که افضلست از کافر یا جبرئیل
علیه السلام را بگوید که افضلست از شیطان یا بگوید که جناب محمد صلی الله علیه و آله افضلست
از ابو جهل و باطل بودن اینها ظاهر است دیگر آنکه اگر این حدیث صحیح باشد و معنی آن
باشد که نواصب فهمیده اند نعوذ بالله لازم می آید که جلد مفتری کردن ویرا واجب
شده باشد بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله زیرا حضرتش صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین
علیه السلام را بر جمیع سایر صحابه از جهات شتی ترجیح و تفضیل نموده یکی آنکه او را از جهت
اخوت خود برگزیده بر همه تفضیل داد دوم آنکه او را بامر حضرت الله تعالی نفس خود گفت
چنانچه آیه مباهله از آن خبر میدهد سیم آنکه سد ابواب جمیع صحابه کرد از مسجد و باب
او را گذاشت و سد نکرد و در نکاح دختر خود را که سیده زنان عالم بود از اکثر صحابه
نمود الا او و در همه غزوات او را مقدم میداشت بر کل و هرگز کسی را بر او مقدم نداشت
و خبر داد که او حضرت الله تعالی و رسول او را دوست میدارد و حضرت الله تعالی و رسول
او او را دوست میدارند و دیگر خبر داد که او دوست ترین خلقست در نزد حضرت الله تعالی
و دیگر گفت هر کس که من مولای اویم این مرد علی مولای اوست و دیگر گفت او با من بمنزله هرونست
با موسی بن عمران علیه السلام و گفت او افضل از دو سید جوانان اهل بهشتست و گفت
حرب او حرب منست و سلم او سلم منست و غیر اینها اگر اینها را مذکور سازیم کلام بطول انجامد

وهم لازم می آید که خدا بر خود واجب کرده باشد چنانچه افضلیت خود را بر اصحاب بیان
نموده و فرموده که من بنده حضرت الله تعالی و برادر رسول اویم و کسی این را نگوید بعد از من
و پیش از من مگر مفتری کذاب غماز که از ادم پیش از همه هفت سال و دیگر در وقتی که عثمان گفت
ابوبکر و عمر بهتر از تو بودند گفت بعثمان که من بهتر از ایشان و بهتر از توام بنده گی حضرت الله تعالی
کردم پیش از ایشان و بعد از ایشان و دیگر لازم می آید که حضرتش صلوات الله علیه واجب کرده باشد
جلد را بر فرزند خود حسن علیه السلام و جمیع ذریت و شیعیان و انصار و اهل بیت
خود زیرا که گفت که همه ایشان را اشرف دارد بر جمیع صحابه تفضیل میدهند و حسن مجتبی
علیه السلام در روزی که امیر المؤمنین علیه السلام رحلت فرموده بود بحضار خطاب نموده
فرمود که امشب کسی رحلت نموده که در عمل هیچ یک از اولین بر او سبقت نگرفت و از اخرین کسی
باو نرسد و اینقول را بحضرت علیه السلام صریحست بر تفضیل امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
بر اولین و اخرین راقم اوراق گوید عجب میدارم از جناب شیخ اعلی الله تعالی مقامه که از حضرت
الله تعالی ساکت گشته و حال انکه در مواضع شتی جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بر همه
اصحاب تفضیل فرموده چنانچه میفرماید اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ
يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ یعنی اینست و جز این نیست که اولی بتصرف در نفسهای
شما حضرت الله تعالی و رسول اوست و انانند که بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوة را در
حالتی که رکوع کننده گانند یعنی حضرت الله تعالی حضرتش را در این ایه با حضرت خود و رسول خود
مقارن نموده ولایت و حکومت او را بر جمیع اصحاب و سایر خلق واجب کرده اینده و در جای
دیگر فرموده اَطِيعُوا اللهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ یعنی اطاعت کنید حضرت الله تعالی
و رسول او و صاحبان امر را که از شما اند و مراد در این ایه از اولی الامر حضرتش و ذریت طیبین

اوبند

اوبند علیهم السلام و در ایه مباهله حضرتش را نفس پیغمبر صلی الله علیه و اله نامیده و در جای
دیگر فرموده یَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ یعنی ای جماعتی که گرویده اید
به پرهیزید از حضرت الله تعالی و باشید با راست گویان و در این ایه هم مراد از صادقین انحضرت
و ذریت طاهرین اویند علیهم السلام که حضرت الله تعالی همه مؤمنان را مامور کرده اینده بپیروی
حضرتش و ذریت طاهرین حضرتش صلوات الله علیهم اجمعین و غیر اینها بسیار بین که معنی
حدیث را نواصب کور دل بر انکه خود بهمیده اند حمل مینمایند باید دید که مصدر اش یکجا
منجر میگردد خذلهم الله و لعنهم فی الدارین فصل سی هشتم در ذکر قول فضل بن شاذان
و شیخ اجل شیخ مفید اعلی الله تعالی درجتهما در ایه وَاُولُو الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰى بِبَعْضٍ
فِي كِتَابِ اللهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ یعنی صاحبان رحمها که عبارت از پدرها
و مادرها و فرزندان و خویشاوندان باشند بعضی از ایشان اولی میباشند از بعضی دیگر
در کتاب الله تعالی از مؤمنین و مهاجرین در فصول سید اجل علم بسند مرتضی طاب ثراه
مسطور است که فضل بن شاذان رحمه الله تعالی از این ایه استدلال بر امامت حضرت امیر
المؤمنین علیه الصلوة و السلام نموده و فرموده که حضرت الله تعالی در این ایه واجب کرده اینده
ولایت را بکسی که بحضرت رسول الله صلی الله علیه و اله نزدیکتر باشد و حکم فرموده که اولی
برسول الله صلی الله علیه و اله نخیر پس باید که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه
علیه اولی باشد بمقام حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله از جمیع خلق و اگر کسی بگوید که
عباس نزدیکتر بود بحضرتش زیرا که عم حضرتش بود در جواب انکس میگوییم که حضرت الله تعالی
قرابت تنها را در ایه ذکر نفرموده بلکه قرابت را معلق بوصف کرده اینده و فرموده من المهاجرین
و این ظاهر است که عباس از مهاجرین نبود اما جناب شیخ اجل اعلم شیخ مفید رحمه الله فرموده

که قطع نظر از این که عباس از مهاجرین نیست میگوییم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در
نسب هم بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله نزدیکتر بود اگرچه عباس عم آنحضرت بود لیکن
از جانب پدر تنها بآنحضرت نزدیک بود وحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه اگرچه پسر عم
بود اما از جانب پدر و مادر بحضرتش قرابت داشت پس اگر مقام آنحضرت عبارت بکسی برسد و بتوسط
قرابت باشد باید که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام برسد و نیز یرا اگر فی المثل حضرت فاطمه
علیها السلام بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله میبود ترکه حضرتش صلی الله علیه وآله بحضرت
امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام میرسید و عباس را از آن دخلی نبود و جناب شیخ رحمه الله
درین فصل افادهای بسیار هست لکن ما بذکر همین قدر بجهت اختصار اکتفا نمودیم جواب
مطلب از ذکر همین قدر هم حاصل میشد **فصل سی ام** در ذکر جواب سید عز الدین سنی
متعصب و اکثر انکار کرامت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام میکرده و آن اینست که در
وقتی از اوقات مستنصر عباسی که از خلفای بنی عباس بود بجانب مداین بعزم شکار رفته
بر مرقد سلمان فارسی رضی الله عنه رسید پرسید که این چه موضعست حضار گفتند مرقد
سلمان فارسیست که یکی از اجله اصحاب حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله بوده و چون مستنصر
دانست که این موضع مرقد سلمانست فرود آمد و بزیارت حضرت سلمان مشرف شد و بعد از زیارت
مجلسی داشت از جهت استراحت و رفع راه بنشست و امرا و هر کس که قابل مجلس بود در مجلس قرار
گرفتند و هر کس از جهتی و حیثیتی گفت وگو میکرد پس یکی از نواصب کوردل متعصب که در آن مجلس
حاضر بود بمستنصر گفت که جماعت رفضه درباره علی بن ابی طالب چندان غلو کرده اند که چیزهائی که
عقل از قبول آنها ابا دارد نسبت باو میدهند مستنصر چون از عداوت اهل بیت پر بود بی انکار او از این
قول منع و سرزنش نکند گفت یکی از آنجمله را بگو پس آن ناصبی گفت از آنجمله یکی اینکه میگویند

در آنشبی که صاحب این مرقد یعنی سلمان رحلت کرد علی بن ابی طالب در همان شب از مدینه بمداین
آمد و او را غسل داد و کفن کرد و در آنشب بمدینه مراجعت نمود و کسی از اهلش بر این حرکت
او مطلع نگردید و چون سخن آن ناصبی بانجام رسید همه حضار این حرکت را از حضرتش
صلوات الله علیه استبعاد نموده انکار کردند و گفتند این ممکن نیست و از کسی نتواند سر زند
و اگر کسی اینحرکت را قبول کند از سفاهت و غلو خواهد بود و آنکس از عقلا نخواهد بود و چون
استبعاد و انکار آنجماعت از حد اعتدال گذشت سید عالی نسبی که نسبتش او از نجبت اهل بیت
رسالت صلی الله علیه وآله و آبا و اجداد خود بر بود و مسمی بود بسید عز الدین بود از استبعاد
و انکار ایشان صبر نتوانست کرد بمستنصر خطاب نموده گفت اگر مرا رخصت و امان بدهی
من این شبهه و انکار و استبعاد شما را دفع نمایم مستنصر گفت بگو آنچه اگر میدانی و بیان نمای
استبعاد ما میان این جناب سید فرمود هرگاه ممکن باشد که آصف بن برخیا که وصی حضرت
سلیمان علیه السلام بود تخت بلقیس را از فارس بشهر سبا یک چشم بر هم زدن حاضر
سازد چنانچه حضرت الله تعالی میفرماید وَقَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ
أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ و از وصی سلیمان این نحو کرامت جایز باشد و غلو نباشد در باره
وصی پیغمبر ما صلی الله علیه وآله که خیر المرسلین است از چه جهت چرا جایز نباشد و غلو باشد
رانم اوراگوید ترجمه این آیه اینست که میفرماید و گفت آنکسی که در پیش او بود علم کتاب
که من آورم تخت بلقیس را از شهر سبا پیش از آنکه باز گردد بسوی تو چشم تو یعنی بچیزی
نظر کنی و نظر را باز گیری حاصل آنکه چون آنجناب سید رحمه الله این آیه را تلاوت فرمود و دفع
استبعاد و انکار ایشان کرد بر این مضمون بالبدیهه شعری هم انشا نمود و بر ایشان خواند
و این شعر اینست که میفرماید   أَنْكَرْتَ لَيْلَةَ إِذْ سَارَ الْوَصِيُّ إِلَى عَرَاضِ يَثْرِبَ

وَالْاِصْبَاحُ مَا قَرُبَا فَاٰصَفُ قَبْلَ رَدِّ الطَّرْفِ مِنْ سَبَا   بِعَرْشِ بِلْقِيسَ وَافَى تَخْرِقُ الْحُجُبَا   فَاَنْتَ فِي اٰصَفٍ
لَمْ تَغْلُ بَلْ فِي حَيْدَرٍ اَنَا غَالٍ اِنَّ ذَا عَجَبَا   اِنْ كَانَ اَحْمَدُ خَيْرَ الْمُرْسَلِينَ فَذَا   خَيْرُ الْوَصِيِّ
اَوْلٰى فَالْحَدِيثُ هُنَا. معنی بیت اول اینست که میفرماید انکار کردی تو سیری که کرد وصی
حرکت کننده از مدینه و صباح کرد نزدیک مداین و معنی بیت دوم اینست که میفرماید پس آصف
بن برخیا آورد پیش از چشم گشودن و پوشیدن تخت بلقیس را از شهر سبا و شکافت حجابها را
و معنی بیت سیم اینست که میفرماید پس نبود آصف جهت آوردن تخت بلقیس از شهر سبا غلو
نکرده و من در حیدر غالی شدم که میگویم یکشب از مداین به مدینه آمد این عجبست و معنی بیت
چهارم اینست که میفرماید اگر احمد بهترین پیغمبرانست پس این وصی او بهتر از وصیین اولی است
پس گفته شما هبا شد یعنی ازین نقض که من بر انکار و استبعاد شما ایراد نمودم انکار و استبعاد شما
باطل گردید **فصل چهلم** در ذکر مناظره شیخ اجل اعلم محمد بن محمد بن النعمان المفید اعلی الله
مقامه با اعداء در قول عباس بن عبد المطلب و آن اینست که در فصول سید اجل سید مرتضی نور الله
مرقده مسطور است که جناب شیخ مفید رحمه الله فرموده که بعض معتزله در انکار نص حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله بر امامت حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام از قول عباس استدلال مینمایند و میگویند که عباس بعد از فوت حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله بعلی بن ابی طالب گفت ای برادرزاده دست خود را دراز کن تا من با تو بیعت
کنم تا خلق بگویند که عم رسول الله صلی الله علیه و آله با پسر برادر خود بیعت کرد و دو کس
از مردم در بیعت تو مخالفت نورزند پس اگر نص بر امامت علی بن ابی طالب میبود بایستی که عباس
او را این تکلیف نکند زیرا منصوص علیه را احتیاج به بیعت غیر نباشد و از این قول عباس که
گفت دراز کن تا با تو بیعت کنم ثابت میگردد که امامت باختیار میباشد نه بنص جناب

شیخ طاب

شیخ طاب ثراه بعد از نقل قول ایشان که مذکور شد فرموده که با وجود شناعت و رکیک
بودن این قول بعض شیعیان از جواب این عاجز شده اند و جواب شافی نگفته اند لکن مرا
با یکی از اعاظم ایشان در مجلسی مناظره واقع شد در مسئله امامت و او را اعتماد کلی باین قول
عباس بود و چون این قول را عمده ترین دلایل میدانست همین قول او را من بطریق نقض و رد ساختم
و من این نقض او را جواب بسیار گفتم اما مجمل آنها آنکه با او گفتم که اگر قول عباس و تکلیف
او علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام را به بیعت دلیل عدم نص و اثبات این بود که امامت
باختیار باشد لازم آید که تکلیف پیغمبر صلی الله علیه و آله انصار را در شب عقبه و همچنین
تکلیف حضرتش مهاجرین و انصار را در تحت شجره به بیعت خود دلیل باشد باینکه نبوت
حضرتش باختیار باشد و از پیش الله تعالی نباشد زیرا بنا بر گفته شما اگر نبوت آنحضرت از
پیش حضرت الله تعالی میبود بایستی که حضرتش صلی الله علیه و آله مستغنی باشد از بیعت بعد
از بعثت و اگر در جواب بگویند که بیعت پیغمبر صلی الله علیه و آله از جهت اثبات نبوت او
نبود بلکه از برای عهد بود در نصرت یعنی در نصرت حضرتش تخلف جایز ندارند بعد از آن
که حقیقت نبوت و صدق او را دانسته بودند ما نیز همین قول را در باره عباس میگوییم باینکه
که تکلیف کردن عباس آنحضرت را باینکه دست دراز کن تا با تو بیعت کنم بعد از ثبوت امامت او
بنص بجهت تجدید عهد بود از جهت نصرت حضرتش و جنگ کردن با مخالفین زیرا آنحضرت را در اثبات
امامت احتیاج نبود و چون بنص رسول الله صلی الله علیه و آله امامت و خلافت او ثابت بود
و باینکه گفتیم قول عباس نیز دلالت دارد چنانچه گفت تا مردم بگویند عم رسول الله صلی الله علیه
و آله بیعت کرد با پسر عم رسول الله صلی الله علیه و آله و با تو مخالفت نکنند دو کس از مردم
پس عباس در این قول اتفاق مردم را متعلق بر بیعت کرده اند و تعلق اتفاق به بیعت نیست

مگر از برای جنگ کردن تا اینکه مردم خایف شوند و از عداوت و مخالفت حذر نمایند می‌بینی
که حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فرموده در جواب عباس که ای عم شغل من
محصور است برسول الله صلی الله علیه و آله پس اگر بیعت عباس بجهت اثبات می‌بود بایستی
که شغل برسول الله صلی الله علیه و آله مانع آن نباشد و دیگر آنکه عباس چون الحاح کرد
حضرتش فرمود ای عم رسول الله صلی الله علیه و آله مرا وصیت فرموده که بعد از و شمشیر نکشم
تا وقتی که مردم بطوع و رغبت بمن بگروند و امر فرموده مرا بجمع کردن قرآن تا آنکه حضرت الله تعالی
مرا فرج عطا فرماید و اینقول حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه هم دلالت دارد باینکه
مقصود عباس در بیعت کردن نصرت آنحضرت و با مخالفین او جنگ کردن بوده نه از برای
اثبات آنحضرت چنانچه بر متامل منصف ظاهر است و وجه دیگر اینکه عباس را مطلب
این بوده که چون عوام انکار نص کردند و بیعت مردم را مثبت امامت نمودند بیعت نیز
از برای حضرتش حاصل کردیم تا قوم را حجتی در یکی نماند و از جهت این آنحضرت صلوات الله
علیه امتناع فرمود تا اینکه بطریق باطل بحق خود نرسیده باشد و بعد از آن نباید که شمشیر
بکشد و با مخالف خود قتال کند و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله وصیت فرموده
بود که بعد از و شمشیر نکشد تا وقتی که خلق بطوع و رغبت بحضرتش بگروند و
اسلام مندرس و دین باطل نگردد و شاهد اینقول قول آنحضرتست صلوات الله
علیه که فرمود والله که اگر مردم بکفر و جاهلیت نزدیک نبودند هر آینه با ایشان
جهاد میکردم و چون کلام جناب شیخ طاب ثراه باینجا رسید از جهت دفع دخلی که
بر اینقول بحسب ظاهر وارد آمد فرمود که اگر کسی بگوید که بعد از عثمان چون
بر بیعتی که باطلست بحق خود رسید در جواب میگوییم که چون در آن زمان نص بر امامت

مخفی

مخفی شده که آن حضرتش مندرس گشته بود و مردم بیعت را مثبت امامت میدانستند
حضرتش را علاج از برای امارت و حکومتی که در ضمن امامت است از مردم بیعت را قبول
نمود و حال آنکه چون قبول بیعت مستلزم جنگ کردن بود و در وقت وفات رسول الله
صلی الله علیه و آله جنگ کردن سبب بطلان و اندراس دین بود و در وقت بیعت مردم
بحضرتش بعد از عثمان مستلزم این مفسده نبود و جواب دیگر این اعتراض اینست که
حضرتش به بیعت مردم با امامتی که حضرت الله تعالی و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از جهت
حضرتش مقرر فرموده بودند نرسید زیرا آن از برای حضرتش صلوات الله علیه در همه اوقات
و ازمنه ثابت بود اگرچه بحسب ظاهر مردم با او نگرویدند و این قبول بیعت از جهت نصرت و انقیاد
مردم بطاعت بود نه از جهت اثبات امامت و از برای اخفاء تحقق امامت او و از جناب شیخ
رحمه الله تعالی بعد از تحقیق اینقول فرموده که بعضی از مخالفین چیزی از من پرسیدند که متعلق
باین مقام است و بنا فهم که کسی از اصحاب ما جواب آن نگفته باشد و آن اینست که اگر حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله نص بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام کرده بود و مردم را
بطاعت او مامور ساخته و امت را بر بیعت او خوانده بود از چه جهت عباس در ایامی که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله مریض بود بامیر المؤمنین صلوات الله علیه میگفت ای برادر زاده
با من رفاقت کن تا برویم به پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و بپرسیم که آیا امر خلافت
بعد از وی با ما خواهد بود تا اینکه خاطر جمع کردیم یا با غیر ما خواهد بود تا وصیت کند او را
در باب ما و بعد از آن داخل شدند بحجره رسول الله صلی الله علیه و آله و عباس این را از حضرتش
پرسید و حضرتش جواب نفرمود که امر خلافت با ایشان خواهد بود یا با غیر ایشان بلکه بنابر
روایت شیعه فرمود که شما مظلوم و مقهور خواهید بود پس من در جواب گفتم شما در اینقول خطا

کرده اند و معنی قول عباس را تفصیل باید از برای آنکه عباس را مقصد این بود که از حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله آنچه را که واقع خواهد شد بپرسد که آیا امت این امر را با شما مسلم خواهند داشت
یا نه تا خاطر ما مطمئن گردد یا با غیر ایشان خواهد بود تا او را بشناسند و مقصد او این نبود
که از استحقاق و اختصاص امر خلافت بپرسد زیرا که معلوم عباس و غیر او بود و جواب حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله در مقابل سؤال بنا شد و حضرتش که فرمود شما مظلوم و مقهور
خواهید بود دلیل است بر اینکه قصد این عباس بوده نه آنچه تو فهمیده و الا لازم می آید که جواب
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در مقابل سؤال نباشد و حضرتش اشرف و ارفع و اعلی است
از اینکه جواب نه در مقابل بگوید و این بیان مینماید که فرزندی بواسطه استیلا و تغلب برادران
یا بنی اعمام باحکام عصر از پدر سؤال کند که آیا بعد از تو مال این خواهد رسید یا نه پس این
سؤال فرزند از پدر ظاهر است که بواسطه استحقاق میراث نیست چون ظاهر است که او بحکم
حضرت الله تعالی مستحق میراث پدر خود است

فصل چهل یکم

در ذکر جواب شیخ
اجل اعلم شیخ مفید نور الله تعالی مضجعه مر سائلی را که از مخالفین بود بطریق اعتراض از غیبت
حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه سؤال نمود و آن اینست که آن سائل بجناب
شیخ رحمه الله خطاب نموده گفت ای شیخ نه اینست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
ظاهر گردید و مردم را بسوی خود دعوت کرد در حالتی که همه قریش از کتب سابقه خبردار شده
بودند که او پیغمبر خواهد بود و دین ایشان را باطل خواهد کرد و آنچه از حضرتش صادر گردید
همه را دانسته بودند و حضرتش از هیچ کس نترسید و از هیچ کس غایب نگردید و همه مردم
حضرتش را میشناختند بلکه ولادت حضرتش هم معلوم و نسبش هم مشهور بود و خوانند
او را همه کس میدانست و حضرت الله تعالی این حضرتش را امر نفرمود بغیبت و استتار و او را

واجب

واجب نکرده اند چنانچه شما در امام منتظر میگویید و او را در میان آبای او صاحب شمشیر
میدانید و میگویید که ولادت و شخص او از مردم زمان مخفی بود و حال آنکه فرقی نیست
میان او و آبای او و چون چنین است از جهت چه باید که او چنین باشد و آبای او چنین
نباشند پس ظاهر شد که آنچه شما میگویید در باب او و پدرانش همه متناقض هم اند جناب
شیخ قدس سره العزیز اولا در جواب فرمود که مصلحتهای حضرت الله تعالی بقیاس و مثال
و نظایر نشو [الهام] است بلکه از جانب حضرت علام الغیوب جل جلاله که عالم است بضمایر عالم و عواقب
امور و هیچ چیز بر حضرتش مخفی نیست میتوان دانست و بس و حال آنکه این جا این است که حضرت
الله تعالی در باره رسول خود بدانند که کسی را برو دستی نیست بواسطه ترسی که از او یا از قبیله
او داشتند یا بجهت شکی که ایشان از جهت اوصاف او صادر گشته بود یا بواسطه چیزی دیگر
که بر ما معلوم نیست لهذا حضرتش را بغیبت مأمور نکرده اند بخلاف امام منتظر علیه الصلوة
والسلام که احوال او چنین است که مخالفان بسیار دارد و شاهد این قول اینست که همچنان
عبده اصنام و اهل کتاب و پادشاهان عرب و عجم متعرض حضرتش صلی الله علیه و آله و آبا
و امهات او نشدند با آنکه همه ایشان دانسته بودند که حضرت او در چه وقت متولد خواهد
شد و از وجه چیز صادر خواهد گشت و مع هذا هیچ یک از ایشان بصدد اضرار حضرتش
و آبا و امهات حضرتش در نیامدند بخلاف ملوک بنی امیه و عباسیه که دایم بصدد ایذا و آزار و قتل
معاویه و یزید و غیرهما از
و سم آبای حضرت امام منتظر صلوات الله علیهم اجمعین بودند چنانچه از حال بنی امیه علیهم
اللعنه نسبت بحضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و سجاد و باقر علیهم الصلوة و
السلام بظهور پیوسته و آنچه از منصور عباسی نسبت بحضرت صادق و از هرون الرشید
نسبت بکاظم و از مامون نسبت بحضرت رضا و از متوکل نسبت بهادی و عسکری صلوات الله

وسلامه علیهم ورود او در شهرت بحد ثبت که کسی را انکار آن نرسد تا آنکه معتمد عباسی
بعد از فوت حضرت ابو محمد حسن عسکری صلوات الله علیه کنیزان آنحضرت را حبس
کرد و حمل ایشان را تجسس میکرد چون شنیده بود که قایم آل محمد پسر ابو محمد خواهد بود و سعی
در تفحص او بود که شاید او را بدست آورده بقتل رساند و بعض کنیزان آنحضرت را در حبس
چند ماه نگاه داشت که شاید بحضرت قایم ظفر یابد پس از اینها که کفتیم فرق ظاهر میکردد که
میان احوال حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و احوال حضرت قایم منتظر و این را بانقیاس
کردن نسبت مکو از قلت فهم و دیگر آنکه خوف از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مرفوع
بود بسبب عشیره او که بنی هاشم و بنی عبد المطلب بودند و ایشان در صیانت حضرتش در نهایت
کوشش بودند بطمع آنکه بواسطه حضرتش از جهت ایشان مجد و شرفی بهم رسد چون
شنیده بودند که این حضرت او عالم کیر خواهد کردید و سایر قبایل بسبب عزتی که از بنی
هاشم و بنی عبد المطلب داشتند ضرری بحضرتش نمیتوانستند رسانید و از جهت این
بود که مدت سیزده سال در مکه معظمه نبوت خود را اظهار میکرد و خلق را بدین خود دعوت
میفرمود و آله ایشان را سب میکرد و هیچ یک از ایشان آنحضرت صلی الله علیه و آله را متعرض نتوانست
شد چنانچه بر کسی که اندک تدبر کند ظاهر است و ما میدانیم بعلم یقین که اگر یکی از پادشاهان
زمان ما کمان کنند که یکی از آل ابی طالب دعوی امامت میکند و خود را اظهار مینماید بی آنکه
بحقیقت آن مقول برسد و یقین حاصل کند بمحض کمان او را بقتل میرسانند و باکی ندارند چه
جای آنکه ببینند که یکی از ایشان مدعی امامت است و اهل علم را علم حاصل است که اکثر اولاد
رسول الله را صلی الله علیه و آله کم طاغیه زمان ایشان حبس کرده اند و بعضی را در حبس
کشتند بواسطه کمانی بود که از ایشان داشتند و تصور باطلی که از ایشان کرده بودند

کمبادا

که مبادا خروج کنند چنانچه از حال حضرت کاظم صلوات الله علیه معلوم خاص و عام است
پس کسی که در اینها تامل نماید فرق میان ظهور حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و ظهور قایم
صلوات الله علیه بکمال ظهور و علم میرساند **فصل چهاردهم** در ذکر مناظره هشام بن حکم
رضی الله عنه با جمعی از مخالفین در مجلس یحیی بن خالد برمکی که وزیر هرون الرشید عباسی
بود و آن اینست که در یکی از روزها یحیی بن خالد جمعی را از متکلمین هر دین و هر مذهب در
مجلس خود جمع نموده ایشان را بمناظره مامور ساخته بود تا ببیند که کدام یک از ایشان غالب
و کدام مغلوب میکردد و حقیت کدام دین و کدام مذهب ثابت میشود اتفاقا هرون الرشید
ازین معنی خبر یافت و دانست که یحیی این انجمن اراده نموده پس یحیی را طلب داشته باو کفت که ای
یحیی شنیدم اراده است که کرده که متکلمین هر دین و هر مذهب را جمع نموده و بهم انداخته یحیی
کفت مرا ازین مسرت و فایده بیشمار حاصلست که اهل ادیان و مذاهب مختلفه با هم مناظره
کنند تا ظهور یابد حقیت و بطلان هر دین و هر مذهب هرون الرشید کفت من هم میخواهم
که مناظره ایشان را بشنوم اما میترسم که ایشان مرا ببینند و بدانند که من در آنجا ام لا از من
بترسند و اظهار ما فی الضمیر خود در مذهب نکنند یحیی کفت بجان منت میدارم پس در خانه
خود جای در عقب مجلس مهیا ساخت و هرون را در آنجا نشاند و بعد از آن هشام بن حکم
رضی الله تعالی عنه را طلب داشت از جهت مناظره چون میدانست که جناب او دستی عظیم در
مناظره هست اما جماعت معتزله که در مجلس حاضر بودند در خفیه دانستند که هرون الرشید
در عقب مجلس است و میخواهد که مناظره ایشان را بشنود با هم کفتند که امروز چون هرون در اینجاست
با هشام در مسئله امامت باید که مناظره کنیم ازین جهت که هرون منکر مذهب اوست و شاید
که او چیزی در مسئله امامت بکوید و هرون را خوش نیاید و ازین جهت خفتی باو برساند و چون

جناب هشام رضی الله تعالی حاضر شد یحیی بعبد الله بن یزید اباضی که در بیش گروه خوارج بود خطاب
نموده گفت ای عبد الله با هشام در مسئله امامت تکلم نمای هشام گفت ای یحیی ما را با ایشان سوال
و جوابی نیست از جهت اینکه ایشان با ما متفق بودند در تحقیق امامت علی بن ابی طالب و بعد از آن
بی جهتی از ما مفارقت نمودند و چون اتفاق و اختلاف ایشان با ما از روی معرفت نبود از این جهت
ما را با ایشان گفتگوی نیست پس بیان که یکی از طایفه حروریه بود بهشام خطاب نموده گفت ای هشام
من امروز با تو تکلم مینمایم خبر ده که اصحاب امیر المؤمنین در وقتی که حکمین قرار دادند مؤمن بودند
یا کافر هشام علیه الرحمه در جواب فرمود که اصحاب امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام در آن وقت
متفرق بسه فرقه بودند فرقه مؤمن و فرقه مشرک و فرقه ضال اما مؤمن فرقه بودند که مثل من آنحضرت را
امام حق و از جانب حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله میدانستند و اما فرقه که مشرک
بودند آن جماعت بودند که آنحضرت را امام دانستند و معاویه را طاعت اینقدر قابل امامت میدانستند و
فرقی میان ایشان نمیکردند و فرقه ضال آن جماعت بودند که بواسطه حمیت جاهلیت از قبیله و
عشیرت بیرون آمده بسپاه آنحضرت ملحق شده معرفتی بحال هیچ یک نداشتند بیان گفت اصحاب معاویه
چون بودند جناب هشام رضی الله تعالی عنه همین اصناف ثلثه را در اصحاب معاویه بتفصیل مذکور
بیان فرمود و بعد از این گفتگو ضرار بن عمرو ضبی که یکی از فضلای اهل سنت بود بسخن در آمده
بهشام نور الله مرقده خطاب نموده گفت ای هشام من بنزد تو در مسئله امامت از تو سوالی میکنم
هشام گفت سوال تو را من جواب نگویم تا تو سوال مرا جواب نگوئی ضرار گفت سوال تو از من کدام
هشام گفت سوال من اینست که آیا حضرت الله تعالی را عادل میدانی یا نه یعنی که هرگز جور نکند
ضرار گفت بلی من حضرت الله تعالی را چنین که گفتی میدانم هشام گفت هرگاه حضرت الله تعالی
زمین گیر را تکلیف رفتار کند بسوی مسجد و صف جهاد و کور را تکلیف کند که مصحف و کتابهای

دیکورا

دیگر را بخواند آیا جور هست یا نه ضرار گفت حضرت الله تعالی هرگز این قسم تکلیفی نمیکند هشام
گفت من هم میدانم که حضرتش این قسم تکلیفی نمیکند لیکن بر سبیل فرض میگویم ضرار گفت
بلی اگر چنین تکلیفی بکند جابر خواهد بود و تکلیف مالا یطاق کرده خواهد بود هشام گفت
خبر ده مرا که آیا حضرت الله تعالی همه بندگان خود را بیک دین تکلیف نموده که ایشان در آن اختلاف
نباشد یا نه ضرار گفت بلی بیک دین مخلوق را تکلیف نموده هشام گفت اگر شخصی غیر این دین
بی اختلاف بسوی حضرتش ببرد قبول میکند ضرار گفت نه قبول نمیکند هشام گفت آیا برین
دین بی اختلاف دلیلی نصب کرده است یا آنکه بی دلیل خلق را باین دین تکلیف نموده تا مثل
این باشد که کور را تکلیف خواندن مصحف و زمین گیر را تکلیف رفتار بسوی مسجد و صف جهاد
نموده باشد ضرار ساعتی ساکت شد و بعد از آن گفت لابد است از دلیل لیکن آن دلیل امام
و صاحب تو یعنی موسی بن جعفر علیهما السلام نیست هشام رضی الله تعالی عنه از شنیدن این قول
بخنده افتاد و گفت ای ضرار خود را جمع کن که بحق قایل شدی و اختلاف میان من و تو نماند
الا در اسم که من آن دلیل را موسی بن جعفر علیهما السلام میگویم و تو چیز دیگر و چون سخن باینجا
رسید ضرار گفت ای هشام بگو ببین که عقد امامت بچه چیز بسته میشود هشام گفت بنحوی
که عقد نبوت بسته میشود ضرار گفت پس امامت نبوت باشد و فرقی میان نبی و امام نباشد هشام
گفت نه چنین است که گفتی بلکه عقد نبوت را اهل آسمان میبندند و عقد امامت را اهل زمین
عقد نبوت بملائکه بسته میشود و عقد امامت بنبی بسته میگردد و این هر دو عقد باذن حضرت
الله تعالی میباشد ضرار گفت دلیلی برین که گفتی هست هشام گفت دلیل برین قول احتیاج نیست
بواسطه اینکه بدیهی اولیست ضرار گفت از جهت چه بدیهی اولیست هشام گفت از جهت اینکه
حال از سه شق خالی نیست یا آنکه بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از خلق تکلیف

۱۱۱

مرتفع شود وکسی بعد از حضرتش مکلف بدین و امور نباشد وهمه خلق مثل سباع وبهائم باشند
ای ضرار این شق را تجویز مینمائی ضرار گفت نه هشام گفت شق دوم اینکه همه امت را علم در دین مثل
علم حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله باشد وهیچ یک بدیگری در علم احتیاج نباشد وهمه
مستغنی باشند وبحق رسیده باشند ای ضرار این شق را جایز میدانی ضرار گفت این شق هم جایز
نباشد بلکه همه محتاجند هشام طاب ثراه گفت پس شق سیم باقی ماند وان اینست که لابد باشد
ایشان را عالمی که او را حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله تعیین کرده باشد وسهو وغلط
بر او جایز نباشد ومعصوم باشد از همه گناهان وبری باشد از خطاها ومحتاج بغیر نباشد
ضرار گفت این شق را اگر تو میگوئی بچه علامت او را میتوان شناخت وچه چیز دلیل شناخت
او میشود هشام رضی الله عنه فرمود که هشت چیز علامت ودلیل شناخت اوست چهار از هشت
چیز نعت نسب اوست اینست که معروف الصنف ومعروف القبیله وخانواده او هم معروف باشد
واز صاحب ملت وشریعت اشاره باو شده باشد وصنفی که معروفست از همه اصناف خلق عرب است
زیرا صاحب ملت که هر روز پنج مرتبه در اذان نام او مذکور میشود از این صنف است پس باید که او عرب
باشد از جهت اینکه اگر حجت حضرت الله تعالی در غیر این صنف باشد کار بر مکلف دشوار میگردد در
شناختن او واز این حیثیت صلاح بفساد می انجامد واز این صنف نیز باید که از قبیله قریش باشد
زیرا در صنف عرب قبیله قریش از همه قبایل اعرف واشهر است زیرا صاحب ملت از این قبیله است
وباید که از خانواده صاحب ملت باشد زیرا در این قبیله نیز خانواده صاحب ملت از همه اعرفست
وچون در این خانواده نیز جمع کثیری مشترکند وممکنست که از جهت شرف وعلو مرتبه امامت
نزاع در میان اهل این خانواده رو دهد پس بنابرین باید که از صاحب ملت وشریعت باو بتخصیص
اشاره ونص واقع شود بلکه باید بتصریح باسم او ~~ونیز صاحب صاحب ملت وشریعت بلی بتخصیص~~

وچهار دیگر نعت نفس اوست اما ان چهار که نعت نسب اوست

اشاره

اشاره ونص واقع شود بلکه باید بتصریح باسم او وصاحب شریعت بکند تا کسی را دران طمع نشود
اما انچهار دیگر که نعت نفس اوست اینست که باید او اعلم از جمیع خلق باشد بفرایض وسنن
واحکام حضرت الله تعالی تا بمرتبه که مخفی بر او ظاهر ودقیق بر او جلیل باشد ومعصوم باشد
از کل گناهان واشجع باشد از جمیع خلق وباید که سخی تر از کل مردم نیز باشد چون کلام
جناب هشام باین مقام رسید عبد الله بن یزید اباضی گفت از جهت چه باید که از جمیع خلق
اعلم باشد هشام گفت بواسطه اینکه اگر او را علم بجمیع حدود نباشد وهمه احکام وشرایع
وسنن حضرت الله تعالی را نداند اعتماد را شایسته نخواهد بود زیرا در نزد عقلا رد
نیست که حدود حضرت الله تعالی را تبدیل کند مثل اینکه بجای قطع حد بزند ودر جای که
باید حد بزند قطع کند وهر یک از اوامر الهی را بجای خود واقع نسازد واز این حیثیت
صلاح مردم بفساد انجامد دیگربار عبد الله گفت از جهت چه باید که معصوم باشد هشام
گفت از برای انکه اگر معصوم نباشد ایمن از خطا نخواهد بود وممکن خواهد بود که از جهت
رعایت امور قرابت واشنائی قربا واشنایان حدود حضرت الله تعالی معطل گذارد واین چنین
کس حجت حضرت الله تعالی نتواند بود عبد الله بن یزید دیگربار گفت از برای چه باید
که اشجع باشد از جمیع خلق هشام فرمود بواسطه اینکه او در جنگها پناه مسلمانانست پس
اگر او اشجع نباشد جایز خواهد بود که از زحف فرار نماید وحال انکه حضرت الله تعالی
میفرماید وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ
مِنَ اللَّهِ وکسی که بغضب الهی برگردد حجت نتواند بود راقم اوراق گوید که ترجمه ایه اینست
که میفرماید کسی که بگرداند اعدا را در ان روز پشت مگر انکه از برای انحراف کردن باشد
از جای بجای دیگر از برای جنگ کردن ویا جا خواهد کرد در میان جماعتی دیگر از برای جنگ جا

بگیرد هر اینه مهیا گشته غضب حضرت الله تعالی را حاصل آنکه عبدالله بن یزید اباضی باو بگو گفت
از جهت چه باید که سخن تو از جمیع خلق باشد هشام رضی الله عنه فرمود بواسطه اینکه او خازن
مسلمانانست پس اگر سخی نباشد و خود را نگاه نتواند داشت پس مال مسلمانان را مگذشت که بعینه
چون تصرف نماید و درینصورت خاین خواهد بود و خاین بحکم حضرت الله تعالی نتواند بود چون
سخن هشام بن حکم باینجا رسید ضرار بن عمرو ضبی گفت ای هشام این شخص که میگوئی که باین
صفات میباشد چه کسست جناب هشام بطریق کنایه گفت صاحب این قصر یعنی هرون الرشید
هرون چون از هشام این نحو کلام و استدلالی شنید بر وجود امام و شنید که گفت آنکس
صاحب این قصر است گفت والله که او ما را ازین قول جواب میکند و جعفر بن یحیی که جلیس او بود
گفت باد است که مراد او ازین شخص چه کسست جعفر گفت ظاهر است که مراد او موسی بن
جعفر است هرون گفت هرگاه این مرد زنده باشد چگونه من طمع میدارم که ملک از برای من بماند
والله که تیغ زبان این مرد در مردم اثر بیشتر دارد از هزار شمشیر پس یحیی را طلبیده گفت ای یحیی
این مرد چه کسست یحیی گفت هشام بن حکم است هشام چون دانست که هرون اقوال او را شنیده
بهانه از انجا بیرون رفت و اهل خود را در جای پنهان کرده خود گریخت و بکوفه رفت
و در خانه بشیر نبال که یکی از اصحاب حضرت صادق صلوات الله علیه بود فرود آمد و او را
ازین قضیه آگاه گردانید و بعد از دو روزی بیمار شد پس وصیت کرد به بشیر و گفت مرا باید
مرد و اینمرض موت منست و چون من بمیرم و از تجهیز من فارغ شوی مرا در شب بردار
و بر سر چهار راه بگذار و در رقعهٔ بنویس با این مضمون که این هشام است که امیر او را میجوید هرون
رقعه را بر روی جنازهٔ من بگذار و چون جنابش برحمت الله تعالی واصل شد بشیر بوصیت
حضرتش عمل نموده چنان کرد که فرموده بود و عمال و حکام کوفه چون برین واقعه مطلع
گردیدند

گردیدند همگی بجنازهٔ حضرتش حاضر گردیدند و چون دانستند که آن هشام است هرون را
اعلام نمودند و او از شنیدن این خبر مسرور شد و شکوها کرد و جماعتی را که بواسطهٔ
هشام حبس کرده بود رها کرد راقم اوراق گوید که مناظرهٔ جناب هشام که در مجلس
کرد و تحقیقاتی که از حضرتش صادر گشت برهان قاطع و حجت واضح است بر حقیت مذهب
شیعهٔ اثنا عشریه اعلی الله درجتهم و بطلان مذهب باطله و گنجایش این دارد که با قلم نور
بر جبهه حور نوشته شود و بر هر شیعه لازمست که همین مناظره را نوشته در جانماز خود
گذارد و بعد از هر نماز بجای تعقیب باین نظر کند و در معنی این تدبر نماید و یقین تام تمام در
مذهب خود تحصیل نماید **فصل چهل و سیم** در ذکر مناظرهٔ جناب هشام بن حکم رضی الله
تعالی عنه با عمرو بن عبید بن عبدالله که از فضلا و متبحرین اهل سنن بود در بصره و مناظرهٔ
جنابش در مجلس بهشت آیین حضرت صادق بحق ناطق علیه الصلوة والسلام چنانچه در
اصول کافی و در فصول سید اجل اعلم انجب سید مرتضی قدس سره مسطور و در السنهٔ علما
فرقهٔ ناجیه مذکور است و آن اینست که از یونس بن یعقوب مرویست که او گفت روزی
در نزد حضرت صادق صلوات الله علیه جمع کثیری از اصحاب حضرتش حاضر بودند و هشام
بن حکم نیز در آن اوقات جوان کم سنی بود در آن مجلس حاضر بود و بهشام بن حکم خطاب نموده
فرمود ای هشام خبر ده ما را از انچه میان تو و عمرو بن عبید در بصره گذشته و سوالی که از او
کردی هشام گفت ای فرزند رسول الله مرا حجاب میشود و زبان من یارای آن ندارد که در حضرت
حضرتت متکلم گردم حضرت صادق علیه الصلوة والسلام فرمود بانچه ما فرمودیم باید
اقدام نمود و مخالفت نکرد پس هشام عرض نمود که در بصره بمن گفتند که عمرو بن عبید
در مسجد دکانی گشوده و به جمع کثیر را بدور خود گرد آورده موعظه میکند و درس میگوید

این خبر بمن عظیم نمود که بر این صبر نتوانستم کرد پس داخل شدم به مسجد دیدم حلقهٔ عظیمی و در آن
حلقه دیدم که عمرو بن عبید نشسته بافاده مشغولست و مردم از و استفاده مینمایند پس من
در آن حلقه رخنه جستم و خود را داخل حلقه کردم و بدو زانو ادب بنشستم و بعد از لحظهٔ گفتم
ای عالم من مرد غریبم اذن میدهی که از تو مسئله بپرسم عمرو گفت بپرس هر چه را که خواهی
پس من گفتم ای عالم آیا تو چشم داری عمرو گفت ای فرزند این چه سؤالست که تو از من میکنی و حال
آنکه می بینی که مرا چشم هست من گفتم ای عالم مسئله من اینست عمرو گفت بپرس هر چه خواهی
هر چند سؤالت احمقانه باشد پس من گفتم آنچه را که پرسیدم جواب بگو گفت بلی چشم دارم
گفتم با چشمت چکار میکنی گفت با چشم خود الوان و اشخاص را میبینم گفتم بینی داری گفت بلی دارم
گفتم با آن چکار میکنی گفت با بینی بوها را ادراک میکنم دیگر بار گفتم دهان داری گفت بلی
دارم گفتم از آن چکار میآید گفت طعمها را من از آن می یابم و ادراک مینمایم گفتم آیا گوش داری
گفتم با آن چه میکنی گفت با آن آوازها را میشنوم گفتم آیا ترا دل هست گفت بلی هست گفتم با دل
چه میکنی گفت بسبب دل تمیز میکنم هر چه را که بر من وارد شود بواسطهٔ جوارح و حواس گفتم
این جوارح و حواس غنی از دل میتوانند بود گفت نی گفتم از جهت چه غنی از دل نتوانند بود و حال
آنکه همهٔ ایشان صحیح و سالمند گفت ای فرزند هرگاه این حواس را در مدرکات خود شکی بهم
رسد از جهت دل آن تصحیح آن مینمایند و ایشانرا یقین حاصل میگردد گفتم ای عالم هرگاه
حضرت الله تعالی دل ترا از جهت شک جوارح و حواس تو مقرر فرموده باشد و آنرا امام جوارح
و حواس تو کردانیده باشد تا بسبب آن تصحیح صحیح حاصل کنند و در شک باو رجوع نمایند
و یقین حاصل کنند چون این خلق را معطل و وا داده در حیرت و شک و اختلاف وا میگذارد که
و امامی از جهت ایشان مقرر نمیسازد که ایشان در نزد حیرت و شک باو رجوع نمایند

و حیرت

و حیرت و شک را از خود زایل کردانند و حال آنکه جوارح و حواس ترا بی امام نگذاشته
چون سخن من باینجا رسید عمرو ساکت شد و جواب نگفت و گفت آیا تو هشام بن حکمی
گفتم نی گفت از رفیقان او نیستی گفتم نی گفت پس از مردم کجائی گفتم از اهل کوفه
گفت البته تو هشام بن حکمی از جای خود برخواست و مرا بر سینه کرفت و بجای خود نشاند
و تا من نشسته بودم متکلم نشد یونس بن یعقوب گفته که چون حضرت امام علیه
السلام این نقل را از هشام شنید خنده کرد و گفت ای هشام این را از که آموختی هشام
گفت این چیزیست که از حضرت بمن رسیده و من از آن تالیف نمودم حضرت امام
علیه السلام فرمود والله که این مکتوبست در صحف ابراهیم و موسی و دیگر در اصول کافی از
یونس بن یعقوب مرویست که گفت روزی در خدمت حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق
صلوات الله علیهما بودم که مردی از اهل شام بخدمت حضرت آمد و گفت ای فرزند رسول الله
من مردیم از اهل شام و صاحب فقه و فرایضم آمده ام و میخواهم که با اصحاب حضرت مناظره
کنم پس میان او و حضرت قدری گفت و شنید که شد تفصیلش در اصول کافی مسطور است
و بعد از آن حضرت امام علیه السلام جمعی از اصحاب خود را مثل حمران بن اعین و هشام
بن سالم و قیس بن ماصر که متکلمین اصحاب آنحضرت بودند با آن مرد شامی بمناظره امر فرمود
و هر یک از ایشان با آن مرد آنچه در وسعش بود مناظره کرد در بین اثنا هشام بن حکم رحمه الله
که در آن وقت نوخط بود در آمد پس حضرت امام علیه السلام بر هشام منبسط کشت و قدری تلطف
نموده گفت ای هشام تو ناصر مائی بدل و زبان و دست خود و بعد از آن بشامی خطاب نموده
فرمود که با این پسر مناظره کن پس شامی بهشام متوجه کردید و گفت ای جوان با من در امامت
این مرد یعنی حضرت صادق علیه السلام تکلم نمای هشام در غضب شد و گفت ای مرد آیا حضرت

الله تعالی بخلق بیشتر اطلاع دارد یا خلق بخود شامی گفت بلکه حضرت الله تعالی بخلق بیشتر اطلاع
دارد هشام گفت هرگاه حضرت الله تعالی بالخلق بیشتر اطلاع دارد از جهت ایشان چه چیز
بعمل آورده است شامی گفت از برای ایشان حجت برپای داشته است تا ایشان پراکنده و مختلف
نشوند و کجیهای ایشان را راست کرداند و از فرضهای حضرت الله تعالی مخبر سازند هشام
گفت آن حجت کیست شامی گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله هشام گفت بعد از حضرت نبی
حجت چه کسست شامی گفت کتاب و سنت هشام گفت آیا میتوانند بود اینکه کتاب و سنت رفع اختلاف
از ما بکند شامی گفت بلی هشام علیه الرحمه گفت پس از چه جهت اختلاف میان من و تو هست و تو
این اختلاف از شام باینجا آورده که با ما مناظره کنی شامی ساکت گردید پس حضرت امام علیه
الصلوة والسلام فرمود از جهت چه ساکت گشتی شامی گفت بواسطه اینکه اگر بگویم من و تو مختلف و
هر یک از ما مدعی حقیت خود و بطلان آن دیگر است پس در این صورت نقیض گفته خود گفته خواهم
بود حضرت امام علیه [illegible] و کتاب و سنت ما نفی نکرده باشد و اگر بگویم مختلف نیستیم خلاف ظاهر
گفته خواهم بود حضرت امام علیه السلام فرمود که تو از سؤال کن شامی بهشام علیه الرحمه خطاب
نموده گفت ای جوان نظر حضرت الله تعالی بخلق بیشتر است یا نظر خلق بخلق هشام گفت نظر حضرت
الله تعالی بخلق بیشتر است شامی گفت هرگاه نظر حضرت الله تعالی بخلق بیشتر است آیا از برای
ایشان حجتی برپا کرده است تا اینکه آن حجت کلمه ایشان را جمع کند و کجی ایشان را راست نماید
و ایشان را مطلع گرداند بحق و باطل هشام گفت بلی در وقت حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله حجت حضرتش بود و دین تمام این مرد است که در اینجا نشسته است و از آسمان بما خبر
دهد و این احضرتش میراث دارد از جد و پدر خود شامی گفت اینکه میگوئی صدق این آن
بچه دانیم هشام گفت از حضرتش هر چه را که میخواهی حضرت امام علیه السلام بشامی گفت میخواهی

سوال کن ع

خبر

خبر دهیم ترا از آنچه در راه شام بتو رو داده و آنچه در عرض راه باو رو داده بود همه را یک بیک بتفصیل
گفت شامی گفت راست گفتی و من الحال مسلمان شدم حضرتش صلوات الله علیه فرمود بلکه الحال مؤمن
شدی زیرا اسلام مقدم میباشد بر ایمان و اسلام سبب توارث و تناکح خلقست و ایمان
ثواب رسیدن بایشانست شامی گفت راست گفتی و من الحال مسلمان شدم در این ساعت شهادت
میدهم باینکه نیست خدای غیر خدای یکتای بیهمتا و اینکه محمد صلی الله علیه و آله رسول اوست و اینکه
تو وصی اوصیائی پس حضرت ابو عبد الله صلوات الله علیه بهر یک از اینجماعت که با شامی مناظره
کرده بودند چیزی گفت و بهشام بن حکم تلطف و تحسین بسیار فرمود چنانچه تفصیلش در حدیث
یونس بن یعقوب در اول کتاب حجت اصول کافی مسطور است راقم اوراق گوید که هر یک از نواصب
اگر چنانچه مثل این مرد شامی تعصب اجلاف ثلثه و سایر اجلاف صحابه را از خود دور کند و طریق
انصاف پیش گرفته در ادله نظر کند البته بسهولت حق بر او ظاهر میگردد و از عذاب الیم خلاص
میشود زیرا حقیت مذهب حق شیعه اثنا عشریه و بطلان هفتاد و دو مذهب دیگر در کمال
ظهور است و اینکه اهل ضلال در تیه ضلالت مانده اند بیش عصبیت و بی انصافیست و بس
در اخفای حقیت این مذهب و بطلان مذاهب باطله

فصل چهارم

در ذکر مناظره سعد
بن عبد الله رحمه الله را با یکی از مخالفین مناظره رو داد و چون آن مرد بسیار لجوج و در نصب
عداوت عترت طاهره اصرار داشت بعد از مناظره چند که میان او و سعد بن عبد الله رحمه الله
گذشت سعد خطاب نموده گفت بد احوال شما ای گروه روافض که با مهاجر و انصار در عداوت
میباشید و ابواب طعن بر ایشان گشاده میدارید و ایشان از حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله مهجور نمیدارند و عیدانید ابو بکر صدیق بر همه اصحاب شرف دارد بواسطه
سابقه که او در اسلام هست و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله او را از جهت این که بر

سعد ابن عبد الله القمی رحمه الله ذکر
شیخ طبرسی نور الله مرقده
کرده وزی ع

و بالخود بغار برد که میدانست که خلافت بعد از و با و قرار خواهد گرفت و او با کفار جهاد خواهد
کرد و او را امتحان خواهد نمود و اسلام از و قوت خواهد گرفت پس چنانچه بر نبوت خود مشفق
بود بر خلافت او نیز اشفاق داشت و او را در وقت گریختن از مشرکین همراه خود برد که چون
میدانست که اگر او کشته شود کسی از جمله اصحاب بجای او نتواند بود و علی بن ابی طالب را بسبب
بجای خود خوابانید که میدانست که اگر او بدست کفار ضایع گردد از اصحاب دیگر بجای او میتوانستند
بود و اینها از وجوه ایرادی است که ... سعد بن عبدالله گوید برین
شبهه هر جوابی که گفتم آن ابا سهل وجهی رد نمود و مرا عاجز کرد و بعد از آن گفت ای سعد مهیا باش
که نقض دیگر هم دارم که هیچ روافض را نجات نمیماند از آن اینست که شما گروه روافض گمان میکنید
که صدیق که مبرا بود از دنس شکوک و فاروق که حامی بیضه اسلام بود در باطن بصفت نفاق
موصوف بودند و با رسول الله در سر صاف نبودند و برین گمان خود از شب عقبه استدلال
مینمائید که ایشان نیز با منافقین میخواستند که رسول الله علیه و اله را بکشند خبر ده مرا
ای سعد که ایشان بطوع و رغبت مسلمان شدند یا باکراه سعد گوید که جوابی من اینقول را
نشنیدم حیران ماندم که چه در جواب بگویم اگر بگویم که باکراه مسلمان شدند خواهد گفت در آن
وقت حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله لشکری و شوکتی نداشت که ایشان ازین جهت
مجبور باسلام شده باشند و اگر بگویم بطوع و رغبت باسلام در آمدند پس از جهت چه میگوئید
که ایشان در باطن بصفت نفاق موصوف بودند و ازین جهت از جواب عاجز شدم اما از
غصه نزدیک بود که جگرم بشکافد پس غضب بر من مستولی گشته از پیش او بیرون رفتم و این مسئله را
با مسایل مشکل دیگر که در خاطر داشتم ثبت نمودم و بشهر سر من رای متوجه گردیدم و بخدمت حضرت
امام ابو محمد حسن بن علی الزکی العسکری صلوات الله علیه فایض شدم دیدم که مثل ماه بدر

نشسته

نشسته و روی مبارک آنحضرت مثل خورشید و در دامن حضرتش پسری بود که چون ماه نو
نور میبخشید پس حضرت امام علیه الصلوة والسلام بمن خطاب نموده فرمود که ای سعد سبب
آمدن تو باینجا چه چیز است گفتم شوق لقای حضرت مرا باینجا آورد ای مولای من پس امام
علیه السلام بعد ازین کلام فرمود مسائلی که میخواهی بپرسی چه شد گفتم با منست ای مولای
من حضرتش فرمود بمن که بپرس مسائل خود را ازین پسر و اشاره فرمود بپسری که در دامن داشت
پس من رو بحضرتش کردم و مسائل خود را یک یک پرسیدم و آنحضرت جواب میگفت راقم
اوراق گوید که سعد بن عبدالله مسائل خود را و جوابهای حضرتش را بتفصیل نقل نموده و در
کتاب احتجاجات مسطور و مذکور است لکن ما درین کتاب آنچه را که در کار داشتیم و مناسب
مطالب این کتاب بود مذکور ساختیم یکی آنکه سعد گوید گفتم ای مولای من خبر ده مرا که چه چیز
مانع است که مردم اختیار امام کنند چنانچه مخالفین ما مذاهب گشته‌اند و امامت را باختیار مردم
میدانند حضرت امام علیه الصلوة والسلام فرمودند که امام مصلح یا مفسد را میگوئی گفتم
امام مصلح حضرتش فرمود از برای آنکه جایز است که اختیار مردم بمفسدی برخورد و همین
مانع است که مردم اختیار امام کنند و مؤید اینست برهانی که عقل تو بآن منقاد است و آن برهان
اینست که انبیا علیهم السلام را حضرت الله تعالی برگزید و بر ایشان کتاب فرستاد و ایشان را مؤید
ساخت بوحی و عصمت و اعلم بودند از کل امت و با وجود اینها جمعی را که ایشان علیهم السلام
اختیار کرده‌اند و اعتقاد ایشان این بود که ایشان مؤمنند لیکن معلوم ایشان شد که منافق
بودند مثلا حضرت موسی کلیم الله علیه السلام با وفور عقلش و کمال علمش و نزول وحی بر او
اختیار نمود از اعیان قومش و رؤسای لشکرش هفتاد مرد از جهت میقات ربش و شکی در
ایمان و اخلاص ایشان نداشت و اختیار او بر منافق واقع گردید چنانچه حضرت الله تعالی

فرموده «وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا» تا آنجا که فرموده «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ
جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ» را فهم و ادراک کوید پس جهت فقره اول از این است که
پیغمبر باید اختیار کرد و برگزید موسی از قومش هفتاد مرد را از جهت میقات ما و پس جهت فقره دوم
این است که پیغمبر باید گفتند آن هفتاد مرد بموسی که ما ایمان بتو نمی‌آوریم تا آنکه ببینیم الله تعالی را
فاش و آشکارا پس فرو گرفت ایشان را صاعقه بسبب ظلم ایشان حاصل آنکه حضرت امام علیه
السلام فرمود پس هرگاه اختیار انبیا که برگزیده حضرت الله تعالی اند از جهت نبوت بر افسد
واقع شود نه بر اصلح و حال آنکه گمان ایشان این بوده که بر اصلح واقع شده نه بر افسد اختیار
مهاجر و انصار چون خواهد بود و چون بر مفسد واقع نشود پس از این ظاهر شد ایشم که اختیار
جایز نیست مگر بر حضرت علام الغیوب «وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ» و بعد از این کلام حضرت قایم
صلوات الله علیه فرمود ای سعد در وقتی که خصم تو دعوی نمود که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله ابوبکر را بواسطه آن برگزید و با خود بغار برد که میدانست خلافت او را بعد
از خود و میدانست که او متقلد امور ناپل خواهد شد و اقامت حدود و سایر کمالات دین
در دست او خواهد بود و چنانچه بر نبوت خود مشفق بود بر خلافت او هم اشفاق داشت
و میدانست که اگر او کشته شود کسی در دین امور بجای او نتواند بود و علی را بواسطه آن بجای
خود خوابانید که میدانست اگر او کشته گردد دیگران بجای او میتوانند بود از جهت چیز باو
نگفتی که آیا حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نگفت که خلافت بعد از من سی سال خواهد
بود پس این سی سال موقوف بعمر چهار کس که بنا بر مذهب شما خلفای راشدین بوده‌اند
خواسته بود لابد او خواهد گفت بلی پس بعد از اقرار او بوی بایست بگوئی پس بنا بر این
که رسول الله صلی الله علیه و آله میدانست که خلافت بعد از وی با ابوبکر خواهد بود بایست

بداند که بعد از ابوبکر با عمر و بعد از آن با عثمان و بعد از آن با علی خواهد بود پس بر رسول الله
صلی الله علیه و آله واجب بود که هر چهار را با خود بغار ببرد و همه ایشان را اشفاق نماید
چنانچه بر ابوبکر نمود و بایست که این سه دیگر را خفیف نکرده اند بترک کردن و ابوبکر تنها را با خود
ببرد و دیگر در وقتی که گفت صدیق و فاروق طوعاً مسلمان شدند یا کرهاً از برای چه با او نگفتی
که طمعاً از برای ایشان با یهود مجالست می‌نمودند و از یهود خبرهائی می‌پرسیدند از آنچه ایشان
یافته بودند در توریت و سایر کتب متقدمه از قصه محمد صلی الله علیه و آله و از عواقب امر او
و یهود با ایشان گفته بودند که محمد بر عرب ظفر خواهد یافت و بر ایشان مسلط خواهد
گردید چنانچه بخت النصر بر بنی اسرائیل ظفر یافت و مسلط گردید و مراد یهود از این نسبت این است
که محمد در دعوی نبوت کاذب است چنانچه بخت النصر بر باطل بود پس چون ایشان از یهود نصرت
و تسلط او را شنیده بودند به پیش او آمدند و او را اعانت نمودند بر شهادت «لا اله الا الله»
و با او بیعت کردند بطمع آنکه از او برسد هر یک بحکومت شهری در وقتی که کار او راست گردد
و چون از طمع خود مأیوس گردیدند با جمعی از منافقین مثل خود بعقبه صعود نمودند
که او را بکشند پس حضرت الله تعالی کید ایشان را از حضرتش دفع نمود و غیظ ایشان را بایشان
رد فرمود و از آن جمله که کردند چنین بودند چنانچه طلحه و زبیر بیعت کردند با امیر المؤمنین
بطمع آنکه از وی بحکومت شهری برسند و چون مأیوس گردیدند بیعت را شکستند و بر او
خروج کردند و از آن شکستن بیعت چنین بودند سعد بن عبد الله گوید که چون سخن حضرت
یعنی قایم آل محمد صلی الله علیه و آله باینجا رسید حضرت امام ابو محمد حسن بن علی العسکری و حضرت
قایم علیهما الصلوة والسلام بنماز برخواستند و من از آنجا بیرون آمدم

فصل چهل و پنجم در ذکر مناظره علی بن بابویه القمی رحمه الله با محمد بن مقاتل رازی و آن اینست که بعد از

مکالمه بیاد که میان آنجناب و محمد بن مقاتل واقع گردیده بوده جنابش بر حقیت امامت حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه حجت چند ایراد فرموده بوده و ما درین کتاب بحثهای جنابش را
ایراد نمیکنیم تا کلام بطول نه انجامد و آن اینست که جناب شیخ میفرماید که از جمیع مسلمانان
پرسیدیم که اسلامی که محمد صلی الله علیه بر انتشار آن مبعوث گردیده کدام است جمیع ایشان
متفق الکلمه گفتند شهادت بر اینکه نیست خدای غیر خدای یکتای بی همتا و محمد بنده و فرستاده
اوست و اقرار بانچه وارد از جانب حضرت الله تعالی آورده از نماز و زکوة و روزه ماه رمضان
و حج خانه خدا کسی را که استطاعت بوده باشد و عمل کردن بقرآن و حلال از حلال و حرام
از حرام و امثال اینقول را از ایشان قبول کردیم چون همه اتفاق داشتند بر قول و همه
شهادت دادند بر این پس بعد ازین اقرار ایشان پرسیدیم که آیا حضرت الله تعالی را در
میان مسلمانان برگزیده هست که او برگزیده باشد از سایر مسلمانان همه ایشان باتفاق
گفتند بلی هست گفتیم برهان شما برین قول چیست همه ایشان گفتند قول حضرت الله تعالی که
فرموده وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة راقم اوراق گوید یعنی پروردگار
تو خلق میکند هرچه را که خواهد و اختیار مینماید و نیست بر بنده گان اختیار کردن جناب
شیخ فرمود پس اینقول را هم از ایشان قبول کردیم چون حق بود و دیگر باره از ایشان پرسیدیم که
این جماعت که برگزیده حضرت الله تعالی اند کیانند همه ایشان گفتند ایشان متقیانند پس
اینقول را نیز از ایشان قبول نمودیم و گفتیم برهان شما برین قول چیست گفتند قول حضرت الله تعالی
که فرموده یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا
ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله خبیر علیم وابن مسعود ان خیرکم عند الله اتقیکم خوانده
راقم اوراق گوید ترجمه این اینست که میفرماید ای مردم بدرستی که ما خلق کردیم شما را از مذکر

و مؤنث و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا اینکه بشناسید گرامی ترین شما نزد الله تعالی آنکسست
که پرهیزکارتر است بدرستی که الله تعالی در نهایت خبردار است و در نهایت دانا است
و بروایت ابن مسعود ترجمه اینست بدرستی که بهترین شما نزد الله تعالی آنکس است که پرهیز
کارتر است حاصل آنکه جناب شیخ رحمه الله فرموده که ما اینقول را که برگزیدگان در نزد الله
تعالی متقیانند قبول کردیم و بر ایشان شاهد شدیم پس دیگر از ایشان پرسیدیم که آیا حضرت
الله تعالی را در میان متقیان برگزیده هست همه گفتند بلی گفتیم کیانند ایشان همه گفتند مجاهدون
فی سبیل الله پس ما قبول نمودیم اینقول را از ایشان و گفتیم برهان شما برین دعوی چیست گفتند
قول حضرت الله تعالی چنانچه فرموده فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین
اجرا عظیما درجات منه ومغفرة ورحمة وکان الله غفورا رحیما راقم اوراق گوید ترجمه این آیت
که میفرماید افزونی داده است الله تعالی جهاد کننده گان بمالها و نفسهای خود را بر نشسته گان
با دادن مزد بزرگ و آنرا است مرتبها از جانب الله تعالی و بخشایش و رحمت و هست الله تعالی بخشنده
مهربان و رحم کننده جناب شیخ رحمه الله گوید که این برهان را نیز از ایشان قبول نمودیم و بران شاهد
شدیم پس دیگر باره از ایشان گفتیم آیا حضرت الله تعالی را در میان مجاهدین برگزیده هست گفتند بلی
گفتیم ایشان کیانند همه ایشان گفتند سابقان در جهاد گفتیم برهان شما برین قول چیست همه گفتند
قول حضرت الله تعالی چنانچه فرموده هل یستوی منکم من انفق قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة
من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا وکلا وعد الله الحسنی راقم اوراق گوید ترجمه این اینست یا مساوی
نمیباشد از شما کسی که خرج کرد مال خود را در جهاد و خود هم قتال کرد با کفار پیش از فتح مکه جماعت
بزرگتر مرتبه‌اند از آنان که مال خود را خرج کردند در جهاد و خود نیز قتال کردند بعد از فتح مکه
و همه ایشان را وعده کرده است الله تعالی نیکویی جناب شیخ نور الله تعالی مرقده فرموده که این برهان

هم از ایشان قبول کردیم و برین شاهد شدیم که برگزیده گان حضرت الله تعالی از جماعت مجاهدین آنانند
که سابقند در جهاد پس دیگر از ایشان سؤال کردیم که آیا حضرت الله تعالی را در میان سابقین در جهاد
برگزیده هست هم ایشان باتفاق گفتند بلی گفتیم ایشان چه جماعت اند گفتند که آن جماعت که جهاد ایشان
وطعن وضرب وقتل ایشان در جهاد بیشتر باشد پس با ایشان گفتیم برهان شما برین قول چیست هم
ایشان گفتند قول الله تعالی که فرموده فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ
و در جای دیگر فرموده وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا اما فهم اوراق
گوید ترجمه آیه اول اینست که میفرماید پس هر کس که بکند مثقال ذره نیکوئی ببیند آنرا و هر کس که بکند
مثقال ذره بدی ببیند آنرا و ترجمه آیه دوم اینست که میفرماید هر چیز از نیکوئی که پیشتر فرستاده باشید
برای خود و بیابید آنرا در نزد حضرت الله تعالی بهتر و بزرگتر جزائی جناب شیخ اعلی الله تعالی مقامه فرموده
که این برهان را هم از ایشان قبول کردیم و شاهد گشتیم بر اینکه برگزیده حضرت الله تعالی در میان اصناف
خلق از متقون و مجاهدون و سابقون در جهاد کسانی باشند که ضرب وطعن وقتل ایشان
در جهاد بیشتر باشد و دیگر از ایشان پرسیدیم که ازین دو مرد که امت در ایشان اختلاف کرده اند
یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام و ابو بکر کدام یک اکثر جهاد فی سبیل الله بودند وطعن وضرب
وقتل کدام در جهاد فی سبیل الله بیشتر بوده همه گفتند باتفاق که علی بن ابی طالب علیه السلام پس
شاهد شدیم برینقول ایشان که علی افضل از ابو بکر است بدلالت کتاب الله و سنت رسول الله
صلی الله علیه وآله واجماع کل امت راقم اوراق گوید که جناب شیخ قدس سره درین مقام یا سهو نموده
یا مساهله کرده که نتیجه این مقدمات را این قرار داده که علی افضل از ابو بکر است زیرا نتیجه
مذکوره این نیست بلکه اینست که جناب امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه چون در میان
جمیع اصناف خلق از متقون و مجاهدون و سابقون در جهاد و آنان که طعن و ضرب ایشان

در جهاد

در جهاد و آنان که طعن و ضرب ایشان در جهاد بیشتر بوده و هر یک ازین اصناف برگزیده حضرت
الله تعالی اند بیشتر است پس حضرتش برگزیده برگزیده برگزیده برگزیده حضرت الله تعالی است
من غیر او خواه آن غیر ابو بکر باشد و خواه غیر ابو بکر و خواه صحابی باشد آن غیر و خواه
غیر صحابی زیرا برگزیده حضرت الله تعالی در میان جمیع اصناف خلق عالم هر گاه متقون
باشند و برگزیده متقون مجاهدون فی سبیل الله باشند و در میان مجاهدون فی سبیل الله
برگزیده سابقون در جهاد باشند و برگزیده در میان سابقون در جهاد کسی باشد که طعن
وضرب او وقتل او در جهاد بیشتر باشد باقرار و اعتراف کل امت و دلالت کتاب الله تعالی
وسنت رسول الله صلی الله علیه وآله و حضرتش صلوات الله علیه در جهاد ساعی تر و طعن
وضرب وقتل او بمراتب شتی بیش از جمیع خلق باشد پس آنحضرت علیه الصلوة والسلام برگزیده
برگزیده برگزیده حضرت الله تعالی خواهد بود و غیر حضرتش که رسول الله صلی الله علیه وآله
کسی برابر او بلکه هزار یک مرتبه او نخواهد بود پس بنا برین مقدمات واظهر ابو بکر بالکل
طرف نسبت نتواند بود پس گفتن که او افضل از ابو بکر است بیمعنی باشد و طرف نسبت با حضرتش یا
متقون خواهند بود یا متقون مجاهدون یا متقون مجاهدون سابقون در جهاد خواهند
بود نه ابو بکر و حال آنکه ابو بکر بنا بر ظلمی که با اهل بیت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
کرد خصوص بحضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام در غصب خلافت و بحضرت فاطمه
علیها السلام در غصب فدک و منع از میراث پدر بزرگوارش و غیر ذلک مؤمن بلکه مسلمان
نخواهد بود چه جای آنکه در اصناف مذکوره داخل باشد و دیگر آنکه او را سابق در جهاد و بدلی
و گریختن گفتن کمال مناسبت بحال او دارد زیرا او در مدت دخولش در شمار مسلمانان بلکه
در مدت عمرش با خصمی دست و گریبان نشد و شمشیری بر روی خصمی نکشید و سنگی بجانب

خصمی نینداخت و در صف جهاد هیچ هوی نکرد و هرجا که کوبیدی رو میداد و بر همه سابق بود
پس ازین جنبات درستی نمی‌تواند بود چه جای سابق در جهاد پس مشخص شد که او را
فضلی نیست که تا جناب امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام طرف نسبت تواند بود بلکه تواند بود
که نقطه مقابل او باشد باین معنی که ضد او یا نقیض حضرتش در صفات مذکوره باشد حاصل کلام
اینکه جناب شیخ رحمه الله غلط کرده که گفته که علی بن ابی طالب افضل است از ابوبکر و این نیست مگر
مثل اینکه کسی بگوید حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله افضل است از ابوجهل و ابولهب حاصل کلام
آنکه جناب شیخ اعلی الله درجته فرموده که هرگاه ظاهر شد که آنحضرت صلوات الله علیه برگزیده
حضرت الله تعالی است باید که اصحاب بنابراین که دست از نص برداشتند و وصیت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله را قطع نظر کردند و اختراع نمودند آنچه را که موجب فتنه‌ها در اسلام
شد که آن اختیار کردن امام باشد باید که اختیار کنند آنکسی را که برگزیده حضرت الله تعالی است
راقم اوراق گوید که درین کلام جناب شیخ رحمه الله نیز نظر است زیرا که در معاد ایشان منصوص
بود که اختیار نموده و برگزیده حضرت الله تعالی را برگزینند و اختیار کنند دست از نص از جهت
چه برمیداشتند پس مناسب اینمقام این بود که بفرماید بر تقدیری که امامت بنص حضرت الله
تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله نباشد و باختیار امت باشد چنانچه نواصب گویند باز میگوییم
هم لازم بود که امت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را اختیار کنند بنابر مقدماتی که پیش ازین مذکور
گردید جناب شیخ قدس سره فرموده که دیگر از ایشان پرسیدیم که علامت متقون کدام است
همه گفتند خشوع زیرا متقون خاشعون می‌باشند گفتیم برهان شما برین دعوی چیست گفتند قول
حضرت الله تعالی که فرموده وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ
حَفِيظٍ مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ راقم اوراق گوید ترجمه آیه اول اینست

که میفرماید

که میفرماید نزدیک کرده شده است بهشت از برای پرهیزکاران و از دور نیست و ترجمه آیه
دوم اینست که میفرماید اینست آنچه وعده کرده شده بودید شما در دنیا و این اماده کرده اند از
برای بازگردنده از کفر بایمان یا از معصیت بطاعت و نگاه دارنده حدود الهی و ترجمه آیه سیم اینست
که میفرماید کسی که بترسد از الله تعالی بپنهانی و آورده باشد دل بازگشته بحق حاصل مفاد این
سه آیه اینست که بهشت نزدیکست از برای پرهیزکاران و دور نیست و بهشت را اماده کرده اند از
برای هر کس که از کفر بایمان و از معصیت بطاعت رجوع نماید و از برای کسی که بترسد آنحضرت
الله تعالی در نهان و در قیامت گفته خواهد شد بایشان که آنچه شما در دنیا وعده کرده بودیم اینست
که الحال بان رسیدید جناب شیخ طاب ثراه فرموده که ما این قول را از ایشان قبول کردیم و بر این
شاهد شدیم که متقین خاشعون می‌باشند و دیگر از ایشان پرسیدیم که خاشعون را علامت
چیست پس همه ایشان گفتند که خاشعون عالمون میباشند گفتیم برهان شما برین دعوی کدام
گفتند قول حضرت الله تعالی که فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء راقم اوراق گوید یعنی اینست
و جز این نیست که میترسند از حضرت الله تعالی در میان بندگان علما جناب شیخ رحمه الله فرموده
که این قول را هم از ایشان قبول نمودیم که خاشعون علما می‌باشند پس پرسیدیم که از ایشان که دانا تر
در میان علما کیانند همه گفتند آنان که عادل ترند و آنانند که راه ایشان بسوی حضرت الله
تعالی و نزد ایشان از حق بیشتر باشند و متبوع باشند و تابع و محکوم نباشند گفتیم برهان شما
برین قول چیست گفتند قول حضرت الله تعالی که فرموده یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّیْدَ
وَأَنْتُمْ حُرُمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْکُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ یَحْکُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْکُمْ پس درین
آیه حضرت الله تعالی حکومت را بر اهل عدل مقرر فرموده أَفَمَنْ یَهْدِی إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ
أَمَّنْ لَا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدَى فَمَا لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ و درین آیه هادی را متبوع بحق و اولی فرموده

راقم اوراق گوید ترجمهٔ آیهٔ اول اینست که میفرماید ای گروهی که ایمان آورده اید بحضرت الله تعالی
مکشید حیوان بریرا در حالتی که در حرم کعبه یا محرم باشید و کسی که بکشد آنرا از شما عمداً بر اوست
که بدهد مثل آن حیوانیرا که کشته است از حیوانات اهلی و باید که برین حکم کنند آنانکه عادلند
و ترجمهٔ آیهٔ دوم اینست که میفرماید آیا آنکسی که راه مینماید بسوی حق سزاوارتر است بمتابعت کردن
یا آنکسی که راه نیابد تا راه نموده نشود پس چیست شما را و چون درین حکم میکنید و بعد ازین کلام
فرموده بنابراین که حضرت امیرالمؤمنین ع باتفاق کل اعلمست باید که اهدی باشد بسوی حق
و اعدل کل امت باشد و ازین حیثیت که اهدی بسوی حق و اعدلست از کل باید البته و بالضرورة
او حاکم و متبوع باشد بحکم این هر دو آیه و اینقول را انکار نکند مگر کسی که با حق در مقام
جدال و عناد بوده باشد جناب شیخ نور الله تعالی مرقده فرموده که چون سخن باینجا رسید کافر
مبهوت شد و مراد شیخ از کافر درینجا ابن مقاتل است پس ابن مقاتل در جواب بقول شیخ گفته
آنکس که کافر باشد مبهوت میشود اما من اقرار هست بر امامت علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام و منکر آن نیستم و برین اقرار دارند که حکیم و برین اقرار میکنیم و بری گشتیم از اول
و دوم و سیم یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و ابن مقاتل گفته من در مدت عمر با کسی مثل این مرد بعون خدا
شیخ علی بن بابویه رحمه الله مناظره نکرده ام راقم اوراق گوید که مناظرهٔ جناب شیخ اجل اعلم
علی بن بابویه القمی قدس سره با ابن مقاتل بیش ازین است که مذکور شد لکن چون نسخه که بدست
آمده بود بسیار مغلوط بود و نسخهٔ دیگر هم نرسید که بآن تصحیح فقرات این مناظره بشود و بعد
از تأمل بسیار باجمله درین اوراق مذکور شد از آن نسخه بیرون آمد و اگر کسی را نظر باین کتاب
افتد و نسخهٔ این مناظره در نزد او باشد براقم منت گذاشته تصحیح نماید و از جهت خود
ثواب جزیل تحصیل کند و دیگر آنکه و دیگر آنکه چون جناب شیخ با محمد بن مقاتل مناظره نموده

مناسب این بود که در سؤالات جناب شیخ رحمه الله ابن مقاتل مخاطب باشد نه سلطان لکن
چون در نسخه چنین بود چنین مذکور شد اگرچه احتمال دارد که سلطان بطریق فرض مخاطب
باشند **فصل چهل و ششم** در ذکر مناظرهٔ شیخ اجل اعلم رئیس المحدثین محمد بن علی
بن بابویه القمی نور الله مرقده در مجلس ملک رکن الدوله و آن اینست که چون آوازهٔ فضل
جناب شیخ قدس سره مانند آفتاب بر همه عالمیان تابیده ملک رکن الدوله اشتیاق
تمام بصحبت او بهم رسانیده کس فرستاد و بالتماس تمام جناب شیخ را پیش خود طلبید و چون
جناب شیخ طاب ثراه ملتمس او را امید وار داشته بقدوم سعادت لزوم ملک رکن الدوله را
مستسعد گردانیده بمجلس او درآمد ملک رکن الدوله از جای خود برخاست و جناب شیخ را
استقبال کرد و حضرتش را بجای خود نشانیده خود بدو زانوی ادب در مقابل شیخ قرار
گرفت و نیازمندی بسیار نسبت بجناب شیخ بعمل آورد و بعد از مدتی که از طرفین رسوم و عادات
بفعل آمد ملک رکن الدوله بجناب شیخ خطاب نموده معروض داشت که علمای ما
اختلاف دارند در ابوبکر و عمر و عثمان و سایر صحابه که مطعون طایفهٔ شیعه اند و بعضی از ایشان
از طعن ایشان متقاعد اند و جایز نمیدانند و بعضی طعن ایشان را واجب میدانند جناب شیخ را
اعتقاد درین باب چیست حضرت شیخ رحمه الله فرمودند ای ملک بدانکه حضرت الله تعالی
قبول نمیکند از کسی اقرار بتوحید حضرتش را تا آنکه آنکس نفی کند جمیع خدایان و اصنام باطله را
چنانچه کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله بر آن گویا است و همچنین قبول نمیفرماید از کسی اقرار برسالت
حضرت محمد صلی الله علیه و آله را تا آنکه حکم کند ببطلان همه کذابان که بدروغ دعوی نبوت
نموده و مینمایند مثل مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح و غیر ایشان و همچنین قبول نمی
فرماید اقرار بامامت حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام را تا آنکه

نفی کند امامت کل ایشان را پس اگر در زمان آنحضرت دعوی امامت کردند و از ایشان بری شود ملک
رکن الدوله این افاده جناب شیخ را پسندید و جناب شیخ را ثناها کرد و التماس نمود که برهانی قوی برهان
جلی و دلیل واضحی بفرمایند که ابوبکر سزاوار خلافت نیست جناب شیخ اعلی الله درجته فرمود
بطلان خلافت حیران مآل او را از قصه سوره برائت استنباط میتوان نمود و این قصه برهانیست
بر بطلان خلافت او ملک عرض نمود که تفصیل این قصه را امیدم میفرمود ذکر جناب شیخ بیان فرمایند
حضرتش فرمود که اجماع کل امت محمد صلی الله علیه و آله منعقد گشته بر اینکه چون سوره برائت
نازل گردید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ابوبکر را طلبیده فرمود که برو و این سوره را
در مکه از جانب من در موسم حج بمشرکین بخوان ابوبکر سوره را برداشت و روانه گردید پس
جبرئیل علیه السلام از جانب حضرت الله تعالی و تقدس آمده بحضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله گفت ای محمد حضرت الله تعالی بتو سلام رسانیده میفرماید لا یُؤَدّی عَنکَ إلّا أنتَ أو رَجُلٌ
مِنکَ دایم او را گوید یعنی باید که نرساند سوره برائت را از جانب تو غیر کسی مگر تو یا مردی
که از تو باشد پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه
السلام را طلبیده فرمود که از عقب ابوبکر برو و سوره را از و بگیر و در موسم حج بمشرکین مکه
بخوان و امر رسالت را بتقدیم رسان پس حضرتش بفرموده عمل نموده طریق رسالت بجا
آورد پس از این قصه معلوم و متیقن میگردد که ابوبکر سزاوار امامت و خلافت و رسانیدن احکام
الهی بخلق نیست و جناب امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام خلیفه برحق است از جانب حضرت
الله تعالی و مردم را لازم که آن را بدانند تا کسی را که حضرت الله تعالی عزل فرموده و مؤخر داشته کبرا
که حضرتش جلّت عظمته مقدم داشته و هم از این حدیث بیرون می آید که ابوبکر از تابعان و منسوبان
حضرت رسول الله علیه و آله نیست و از دایره اسلام بیرون است بنهادت قول حضرت الله تعالی

که فرموده

که فرموده فَمَن تَبِعَنی فَإنَّهُ مِنّی یعنی کسی که تابع من شد او از من است و از این ثابت که تابع پیغمبر
صلی الله علیه و آله نیست البته محب و دوست حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله
نخواهد بود بدلیل قول حضرت الله تعالی که فرموده قُل إن کُنتُم تُحِبّونَ اللهَ فَاتَّبِعونی
یُحبِبکُمُ اللهُ وَیَغفِر لَکُم ذُنوبَکُم دایم او را گوید یعنی بگو ای محمد اگر جماعت شما دوست می
دارید الله تعالی را پس تبعیت کنید مرا تا آنکه دوست دارد الله تعالی شما را و ببخشد گناهان
شما را جناب شیخ طاب ثراه فرمود که هرگاه بدلایل مذکوره ابوبکر دوست حضرت الله تعالی و
رسول الله صلی الله علیه و آله نباشد مبغض خواهد بود و مبغض الله تعالی و رسول الله
مؤمن نیست بلکه مسلمان نیست و این باندک تأملی ظاهر است بر کسی که منصف باشد و از عین همین
قصه معلوم میشود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آن حضرت است و دیگر آیات و
روایات هم دلالت دارد چنانچه جمهور مفسرین از موالف و مخالف اتفاق دارند که در آیه
وافی هدایه أفَمَن کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِن رَبِّهِ وَیَتلوهُ شاهِدٌ مِنهُ مراد از بینه رسول الله است و از
شاهد آنحضرت است و هم بین مخالف و موالف روایت نموده اند که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرموده طاعَةُ عَلِیٍّ کَطاعَتی و مَعصِیَتُهُ کَمَعصِیَتی یعنی طاعت علی مثل طاعت من و معصیت
او مثل معصیت منست و هم چنین روایت نموده اند مخالف و موالف که در واقعه احد جبرئیل
علیه السلام دید که آن شهسوار میدان لافتی در برابر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
کمال مبالغه و جان فشانی در جهاد بتقدیم میرساند پس بحضرت رسول الله ص گفت ای محمد
این مبالغه و سعی که علی در جهاد میکند نهایت همراهی و جان فشانیست که در نصرت تو
بجای آورد حضرتش در جواب فرمود یا جبرئیل إنَّهُ مِنّی وَأنا مِنهُ یعنی ای جبرئیل او از من و من
از ویم و جبرئیل گفت وَأنا مِنکُما یعنی من هم از شما ام پس هرگاه شخصی صلاحیت رسانیدن بعض

ایات ببعض مردم نداشته باشد و حضرت الله تعالی او را از بالای هفت آسمان عزل فرماید چگونه
صلاحیت رسانیدن بعض ایات ببعض مردم نداشته باشد و حضرت الله تعالی او را جمیع ایات بجمیع
مردم و امامت عام خلق تواند داشت و خلق او را امین در ین رسانیدن داشته باشند و او را از برای
امامت خود اختیار کنند و چگونه مظلوم نباشد کسی که ولایت و امامت او را حضرت حق عز اسمه
از بالای هفت آسمان مقرر فرموده باشد و دیگران او را در باید و او را بکنج فنا نشانند سخن جناب
شیخ طاب ثراه چون باینجا رسید رکن الدوله بجنابش خطاب نموده گفت که اختیار (افاده) فرمودی در کمال
وضوح است و خفای ندارد پس در ین هنگام یکی از مقربان که نامش ابو القاسم و بر پا در برابر
رکن الدوله ایستاده بود بعد از تحصیل رخصت بتکلم در آمده گفت ای شیخ بزرگوار چگونه
جایز تواند بود که امت بر ضلالت اجتماع نمایند و حال آنکه حضرت رسول الله صلعم فرموده لا تجتمع
امتی علی الضلالة یعنی جمع نمیشوند امت من بر گمراهی جناب شیخ رحمه الله در جواب فرمود که این
حدیث بسه وجه باطل و از درجه اعتبار ساقط است وجه اول اینکه این حدیث معارض است
با حدیث متفق علیه که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ستفترق امتی علی ثلث
و سبعین فرقة دایم او را گویند یعنی زود باشد که امت من متفرق بهفتاد و سه فرقه شوند
و تتمه حدیث که جناب شیخ مذکور ساخته اند ترجمه اش اینست که یکی از ایشان رستگار و باقی
هالک اند جناب شیخ چون این حدیث را مذکور ساخت فرمود که در ین حدیث حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله شهادت داده با فتراق امت خود بعد از وفات و ایشان اجماع از برای خود
ثابت میکردانند در امامت و این نیست مگر نقیض گوئی زیرا حصول اجماع امت موقوف است بر
اجتماع این هفتاد و سه فرقه و این حدیث که گفتیم متفق علیه و دیگری مختلف فیه باشد معارض
شوند واجبست که عمل بحدیث متفق علیه نمایند و حدیث مختلف فیه را ترک کنند وجه دوم

ازان سه وجه که دلالت بر بطلان این حدیث میکند اینست که صحت این حدیث موقوف باینست
که اجماع امت جایز و صحیح باشد و صحت و جواز اجماع موقوف بصحت این حدیث و این مستلزم
دور است و دور باطلست پس ماند که عمل بحدیث متفق علیه کنند و این حدیث را ترک کنند وجه
سیم از وجوه ثلاثه بطلان این حدیث اینست که اجماع بر بیعت ابو بکر واقع نشد زیرا که بحث
و تاریخ همگی دالند بر اینکه صحابه پیش از دفن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله اختلاف کردند
در سقیفه بحدی که شمشیر بر روی هم کشیدند و انصار گفتند منا امیر و منکم امیر و حضرت
امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام و سایر بنی هاشم و سعد بن عباده که بزرگ انصار بود
و برادران (و قیس بن) سعد و جمع کثیری از قبیله خزرج و اکابر صحابه مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و زبیر
و جابر بن عبد الله انصاری و ابو ایوب انصاری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری
و سهل بن حنیف انصاری و حذیفة بن زید و ابی بن کعب و بریدة بن حصین اسلمی و خالد بن
سعید بن عاص اموی امتناع از بیعت او نمودند و در احادیث صحیح ایشان مذکور است
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سایر بنی هاشم مدت شش ماه بیعت نکردند تا
آنکه جمعیت نمودند و او را از خانه بیرون کشیدند و بمسجد بردند و دستش بر دست او مالیدند
و گفتند بیعت کرد و خانه فاطمه علیها السلام را سوزانیدند و حضرت را بتازیانه زدند و بنی حنیفه
هم امتناع نمودند از بیعت و زکوة مال خود را باو ندادند چون امامت او را باطل میدانستند تا آنکه
ایشان را اهل رده گفتند پس بنابرین که گفتیم اجماع امت بر بیعت ابو بکر واقع نشد بلکه اجماع اهل
مدینه بلکه اجماع مهاجرین و انصار هم روی نداد و بر تقدیری که این حدیث صحیح باشد محمول بر
یکی از دو معنی خواهد بود یکی آنکه امت در لغت عرب یعنی جماعت آمده و اقل جماعت سه است
و بعضی گفته اند اقل جماعت یک مرد و زن است و حضرت الله تعالی یک کس را هم امت گفته چنانچه حضرت

حضرت الله تعالی میفرماید اِنَّ اِبْرٰهِیمَ کَانَ اُمَّةً قَانِتًا لِلّٰهِ حَنِیفًا یعنی بدرستی که ابراهیم امت
یعنی مرد کاملیست دعا کننده الله تعالی را در حالتی که پاکست و حضرت رسول الله صلی الله علیه
واله قس را امت فرموده چنانچه فرموده رحم الله قسا یحشر یوم القیمة امة وحده یعنی الله تعالی
رحمت کند قس را که محشور خواهد شد در روز قیامت امتی بر تنهائی پس بر تقدیر صحت این حدیث مراد
حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام و تابعان او خواهند بود سائل گفت ای شیخ اگرچه
فرمودی احتمال دارد لکن اولی اینست که حدیث را بر سواد اعظم حمل کنیم که بحسب عدد اکثر اند
جناب شیخ رحمه الله در جواب فرمود که ما کثرت را در کتاب حضرت الله تعالی مذموم یافتیم
چنانچه فرموده لا خَیرَ فی کَثیرٍ مِن نَجویٰهم و در جای دیگر فرموده وَلٰکِنَّ اَکثَرَهُم لا یَعقِلُونَ و دیگر
فرموده وَلٰکِنَّ اَکثَرَهُم لا یَشکُرُونَ و دیگر فرموده وَلٰکِنَّ اَکثَرَهُم لا یُؤمِنُونَ و دیگر فرموده وَلٰکِنَّ
اَکثَرَهُم یَجهَلُونَ و دیگر فرموده وَاَکثَرُهُم فاسِقُونَ و قلت را در کتاب عزیز حضرت الله
تعالی محمود دیده ایم چنانچه فرموده وَالَّذینَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَقَلیلٌ ما هُم و دیگر
فرموده وَقَلیلٌ مِن عِبادِیَ الشَّکُورُ و دیگر فرموده وَما اٰمَنَ مَعَهُ اِلّا قَلیلٌ راقم اوراق
گوید که این چند فقره از ایات که جناب شیخ باستشهاد ایراد فرموده چون احتیاج بترجمه
نداشت ترجمه ننمودیم حاصل انکه جناب شیخ رحمه الله بعد از ایراد فقرات ایات مذکوره
فرمودند مؤید اینکه اگر این حدیث صحیح باشد مراد جناب امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
و تابعانش خواهند بود قول حضرت الله تعالی است چنانچه فرموده وَمِن قَومِ مُوسیٰ اُمَّةٌ یَهدُونَ
بِالحَقِّ وَبِهِ یَعدِلُونَ و درباره امت محمد صلی الله علیه واله فرموده وَمِمَّن خَلَقنا اُمَّةٌ یَهدُونَ
بِالحَقِّ وَبِهِ یَعدِلُونَ راقم اوراق گوید ترجمه ایه اول اینست که میفرماید و از قوم موسی جماعتی
هستند که مینمایند بحق و بحق میگردند و ترجمه ایه دوم اینست که میفرماید از انان که خلق

کردیم

کردیم ما جماعتی هستند که راه مینمایند بحق و بحق میگردند جناب شیخ بعد از ایراد این دو ایه فرمود که
معنی دوم حدیث بر تقدیر صحتش اینست که امت بر ضلالت اجتماع نمیکنند بواسطه اینکه معصوم
داخل است زیرا امت در این حدیث مطلق واقع شده و شامل معصوم و غیر معصوم است و چون
معصوم داخل باشد ظاهر است که بر ضلالت اجتماع نمی نمایند اما اگر امت از معصوم خالی باشد اجتماع
مانع چه چیز خواهد بود سخن جناب شیخ چون باین مقام رسید سائل خاموش شد و دیگر حرفی
نگفت راقم اوراق گوید بر تقدیر صحت حدیث مذکور تخصیص چندان در کار نیست زیرا این ظاهر است
و نواصب هم انکار نتوانستند کرد که مراد از امت در این حدیث بعض امت نخواهد بود هر چند بسیار
باشند زیرا اجتماعات باطله که نواصب هم ببطلان و ضلال انها حکم کنند در این امت واقع شده
مثل اجتماع ناکثین که طلحه و زبیر و عایشه و اتباع ایشان و اجتماع قاسطین که معاویه و اتباعش
باشند و مارقین که خوارج نهروان باشند و مثل اجتماع بر یزید و تابعانش بر قتل قرة العین
مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا علیهم صلوات الله الملک المنان و غیر ذلک مما یطول الکلام بذکر المجموع
و این ظاهر است که اجتماع این جماعت اضعاف اضعاف اجتماع جماعتی بود که در سقیفه با ابوبکر
بیعت کردند پس مراد کل امت خواهد بود و کل امت از این حیثیت که معصوم داخل است ظاهر است
که بر ضلالت اجتماع نمیکنند چنانچه در کلام جناب شیخ طاب ثراه بر این معنی اشاره شد حاصل کلام
انکه چون سائل ساکت گردید دیگری [illegible] دیگر باره بر سر سخن امده گفت یا شیخ چگونه جایز
تواند بود اینکه جمع کثیری از این امت با انکه بزمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه واله نزدیک بودند
جناب شیخ اعلی الله تعالی مقامه در جواب فرمود چگونه جایز نباشد و از این هم چون عقل امتناع
کند و حال انکه حضرت الله تعالی در کتاب عزیز خود میفرماید وَما مُحَمَّدٌ اِلّا رَسُولٌ قَد خَلَت
مِن قَبلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِن ماتَ اَو قُتِلَ انقَلَبتُم عَلیٰ اَعقابِکُم راقم اوراق گوید ترجمه ایه اینست که میفرماید

نیست محمد مگر فرستاده شده از جانب الله تعالی بتحقیق که گذشته است پیش از و فرستادها پس اگر او
بمیرد یا کشته شود بر میگردید شما بر عقبهای خود جناب شیخ بعد از ایراد این آیه فرموده که انقلاب
ایشان بر اعقاب عبارت از رجوع ایشانست بکفری که پیش از بعثت حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله بر آن بودند و دیگر آنکه ارتداد جمع کثیر از این امت که واقع شده باشد بعد از فوت
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله عجب نخواهد بود از ارتداد بنی اسرائیل در وقتی که حضرت
موسی صلی الله ع بمیقات پروردگار خود رفت و هرون برادر میان قوم خود خلیفه کرد ایشان
بجهت اغوای سامری گوساله را خدای خود دانسته پرستیدند و بمنع هرون ممنوع نگشتند بلکه
هم ایشان عازم شدند بر قتل او بجهت منعی که او ایشان را از گوساله پرستی مینمود چنانچه آیه
دانی هذا این قال یابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی بر این دلالت دارد راقم اوراق
گوید که ترجمه این آیت که مفهوم ما قبل گفت هرون بموسی که ای پسر مادر من بدرستی که قوم مرا
ضعیف ساختند و نزدیک بود که بکشند مرا جناب شیخ رحمه الله تعالی بعد از ایراد این فرموده
هرگاه جایز باشد بر امت حضرت موسی علیه السلام که پیغمبر عظیم بود از اولو العزم ارتداد در
زمان حیوة او بسبب چند روز غیبتی که او کرد مخالفت کنند وصی و خلیفه او را و سامری را
بر خلیفه و وصی او ترجیح دهند چگونه جایز نباشد بر این امت که بعد از وفات پیغمبر خود مخالفت
وصیت و وصی او نمایند یا مرتد گوساله پرست شوند رکن الدوله گفت یا شیخ اگر ممکن باشد
سخنی در این باب روشن تر از این که گفتی بگو جناب شیخ طاب ثراه فرمود اما مخالفین ما نیز
قایلند بوجوب وجود امام و مع هذا میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دار دنیا رفت و کسی را
خلیفه و جانشین خود نساخت و امت از پیش خود کسی را بر خود خلیفه ساختند پس بتقدیر
صحت اخبار ایشان میگویند که پیغمبر ص کسی را خلیفه خود نساخت باید که خلیفه ساختن امت

انکو را

انکس را بر خلاف عمل پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد و خلاف عمل پیغمبر ص ظاهر البطلانست و اگر
انچه امت بعمل آورده اند بر صواب باشد لازم می آید که پیغمبر صلی الله علیه و آله در ترک تعیین
خلیفه و جانشین خاطی باشد و یقین که صدور خطا از امت لایق تر است از صدور آن از حضرت
با آنکه آنچه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت میدهند و میگویند که ترک وصیت کرده خلیفه و
جانشین تعیین ننمود با اخلاق و آداب لایق نیست چه جای پیغمبر صلی الله علیه و آله که از عقل و فهم
دوستان بی خرد دور جایز نمی نماید که از دنیا برود و وصیت نکند اگر چه از و بسیل و زنبیلی بماند پس
چگونه جایز باشد و عقل چگونه تجویز نماید که چنین پیغمبری که سرور جمیع پیغمبران باشد
از دنیا بیرون رود و وصیت نکند و نظام کار امت خود را بنا بر بی جوالت نماید و ایشان را مهمل بگذارد
تا آنکه ایشان با هم اختلاف کنند و شمشیر بر روی هم بکشند و حال آنکه حضرت الله تعالی امر بوصیت
نموده فرموده باشد که کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت خیر الوصیة یعنی نوشته شده است
بر شما اینکه هرگاه حاضر شود بر شما موت خیر که او وصیتست و دیگر فرموده یوصیکم الله فی
اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین یعنی وصیت میکند شما را الله تعالی در اولاد شما اینکه از
برای مذکری مثل نصیب دو مونث باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز خود فرموده هر کسی که
بی وصیت بمیرد مردن او مردن جاهلیت است و دیگر آنکه هرگاه حضرت الله تعالی ایشان را امر
فرموده بوصیت کردن در باب مال و فرزندان ایشان پیغمبر خود را چون امر نفرماید که وصیت
کند در امور دینی ایشان و کسی را که افضل از جمیع خلق باشد بر ایشان خلیفه نکرد تا آنکه او
قایم مقام حضرتش باشد در حفظ دین و شریعت او و در تفسیر کتابی که از جانب حضرت الله تعالی
آورده و در نزد او باشد علم آنچه امت بآن احتیاج میدارند و دیگر آنکه اگر این قول صحیح باشد
که حضرت الله تعالی تعیین امام و خلیفه را باختیار ایشان گذاشته لازم می آید که ارسال رسول

نبوغیبت باشد واحتیاج بآن نباشد واین در حکم حضرت الله تعالی جایز نیست بلکه میگوییم که این
قول باطل و از درجهٔ اعتبار ساقط است و پیغمبر صلی الله علیه و آله وصیت نمود با میر المؤمنین علیه
الصلوة والسلام که بعد از حضرتش قایم بامر او باشد و نصوص متعدده که ایشان هم در کتب خود روایت
نموده اند مثل حکایت غدیر خم وغیره دلالت برین دارد و از همه عجیبتر اینکه اینطایفه میگویند که
رسول الله صلی الله علیه و آله خلیفه تعیین نکرد و ابوبکر مخالفت پیغمبر کرده عمر را خلیفه کرد و عمر مخالفت
پیغمبر و ابوبکر کرده خلافت را بشوری میان شش کس قرار داد چون کلام جناب شیخ باینجا رسید
رکن الدوله سخنان جنابش را پسندیده حضرتش را تحسینها کرد وگفت یا شیخ پس اینطایفه بچه
چیز متمسک شده اند و ابوبکر را خلیفه میدانند و بر دیگران ترجیح میدهند جناب شیخ در
جواب فرمود بهمان اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله او را در وقت بیماری بر دیگران ترجیح نموده امامت
نماز را باو رجوع نمود لکن این قول صحیح نیست زیرا مخالفان خود هم درین اختلاف کرده اند جمعی
بعضی میگویند پیغمبر صلی الله علیه و آله بعایشه گفت به پدر خود بگو که امامت نماز کند وچون
پیغمبر صلی الله علیه و آله بر آن مطلع گردید یکدست بدوش عباس و دست دیگر بدوش علی بن
ابی طالب نهاده بمسجد آمد و ابوبکر را از محراب دور کرد و ابوبکر به پیغمبر اقتدا کرد و مردم با بو بکر
وبعضی روایت نموده اند که پیغمبر بحفصه فرمود که بپدر خود را بگو که با مردم نماز کند بنا بر این
خبر صحیح میبود بایستی که مهاجرین و انصار حجت سازند در سقیفه و تمسک بادله ضعیفه سخیفه
ومقلدات عنیفه نجویند وایضا چون توانند بود که اعتماد کنند بقول عایشه وحفصه وحال آنکه
کمان میرود که بواسطه جر نفع از برای خود و پدران خود این قولرا از زبان پیغمبر صلی الله علیه
و آله بدروغ گفته باشند ومع هذا ایشان قول حضرت فاطمه علیها السلام را در باب فدک رد
نمودند وشهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وحسنین علیهما السلام وام ایمن رضی الله عنها را

قبول

قبول نکردند وگفتند که ایشان از برای جر نفع خود شهادت میدهند با آنکه ملتقای
مدعی در تصرف حضرت فاطمه علیها السلام بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا بحضرتش
بخشیده بود پس هرگاه بنابر قول فاسد ایشان کذب نسبت بسیدهٔ نساء عالمین وامیر
المؤمنین وحسنین علیهم السلام از برای جر نفع العیاذ بالله جایز توانند بود از عایشه و
حفصه چگونه صحیح باشد وحال آنکه مخالفان خود روایت نموده اند که شهادت دختر در حق
پدر مقبول نیست ونیز گفته اند که شهادت زنان مقبول نیست حتی در ده درهم وکمتر از آن
مادام که مردی با ایشان نباشد رکن الدوله گفت سخنان شیخ درست ومطابق واقع است
وگفته های مخالفین همه باطلست ومخالفت با واقع وحق دارد دیگر گفت یا شیخ طایفه
امامیه از جهت چه جزم کرده اند که خلفای حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله واماما
باید که دوازده باشند جناب شیخ رحمه الله فرمود ای ملک امامت فرع نبوت است زیرا که بنص
حضرت الله تعالی و هر فرع بنص که حضرت الله تعالی مقرر فرموده است البته مخصوص در عدد
مخصوصست چنانچه در شبانه روزی هفده رکعت نماز فرض گردانیده و زکوة را بر چند
صنف مال مقرر فرموده و روزه واجبی را در ماه رمضان امر فرموده وحج الاسلام
در مدت العمر یکمرتبه واجب ساخته و عدد ائمه علیهم السلام نیز در دوازده قرار
فرموده پس چنانچه در اعمال مذکوره چون وچرا گفتن جایز نیست همچنین در عدد ائمه علیهم
السلام مثلا در عدد رکعات نماز چنانچه نتوان گفت که از جهت چه از هفده زیاد وکم نیست
در عدد ائمه وخلفای حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله هم نتوان گفت که دوازده از جهت
چه زیاد وکم نیست و دیگر آنکه چنانچه حضرت الله تعالی عدد رکعت وکیفیت اعمال مفروضه
مذکوره را در کتاب کریم خود مذکور نساخته وحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله هر یکی را

مبنی ساخته هم چنین عدد ائمه و خلفا علیهم السلام را نیز حضرتش مذکور فرموده که لن الدوله کفت
مخالفین با شما چونست که در عدد فرایض مذکوره متفقند و در عدد ائمه اختلاف نموده اند جناب
شیخ طاب ثراه فرموده که مخالفت مخالفین در عدد ائمه قول ما را باطل نمی نماید چنانچه مخالفت یهود
و نصاری و مجوس و ملاحده در رسالت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و معجزات او ابطال
دین اسلام و رسالت حضرتش و معجزاتش نمیکند و اگر خبری بمجرد مخالفت جمعی در آن باطل شدی
بایستی که بهیچ خبر علم حاصل نشود زیرا هیچ خبری نیست که جمعی در آن اختلاف نکرده باشند راقم
اوراق گوید که اختصاص عدد ائمه در دوازده در کتب حدیث مخالفین مثل صحیح بخاری و صحیح مسلم
و جمع بین الصحاح الستة و صحیح ابی داود و مناقب اخطب خوارزم و غیر ذلک از کتب معتبره ایشان
مذکور و مرویست لکن ایشان از جهت حفظ ابروی امامان جعلی خود و عداوت عترت طاهره
بغیر وجهش تاویل مینمایند یکی از آنجمله آنکه در صحیح بخاری و صحیح مسلم که در نزد ایشان کمال اعتبار
دارد مذکور است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر
خلیفة من قریش یعنی پیوسته کار مردم بنظام میباشد مادام که دوازده خلیفه از قریش بر ایشان
والی باشند و دیگر در صحیح مسلم از حضرت رسول الله علیه و آله مرویست که حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود که لا یزال هذا الامر عزیزا الی اثنا عشر خلیفة یعنی پیوسته اسلام عزیز است بدوازده
خلیفه و دیگر در صحیح مسلم از سعد بن ابی وقاص مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لا یزال
الدین قائما حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی پیوسته دین
اسلام بر پای باشد تا آنکه قیامت قایم شود و میباشد بر ایشان تا آنکه قیامت باشد یعنی بر خلق دوازده
خلیفه که همه ایشان قریشند و دیگر در جمع بین الصحاح الستة مذکور است که حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی بدرستی

که اسلام

که اسلام منقضی میشود تا در میان خلق دوازده خلیفه در گذرند یعنی در وقتی که دوازده خلیفه
تمام میشود اسلام منقضی میگردد و دیگر در جمع بین الصحاح الستة بطریق دیگر مذکور است که
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم
من قریش یعنی پیوسته اسلام عزیز است بدوازده خلیفه که همه ایشان قریشند و دیگر در صحیح
ابی داود از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود لا یزال الدین قائما حتی تقوم
الساعة و یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی پیوسته دین اسلام تا قیامت ظاهر
دارد و میباشد بر خلق دوازده خلیفه که همه قریشند و دیگر بخاری در صحیحش از حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا کلهم من قریش یعنی بعد
از من دوازده امیر خواهند بود که همه ایشان از قریشند و دیگر اخطب خوارزم که یکی از علمای
سر اهل خلافت حدیث طویلی از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده و ما
در اینجا بنقل موضع حاجت اکتفا مینماییم و آن اینست که حضرت الله تعالی در شب معراج بحضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله خطاب فرموده فرمود که یا محمد بدرستی که من خلق کردم ترا و علی
و فاطمه و حسن و حسین و امامانی که از ذریت حسین اند از نور خود و عرض کردم ولایت شما را
بر اهل آسمانها و اهل زمین پس هر کس که قبول کرد ولایت شما را در پیش من از مومنانست و هر کس
که از ولایت شما انحراف ورزید او در نزد من از کافرانست یا محمد اگر چنانچه بنده از بندگان من
عبادت کند مرا تا بمیرد که منقطع شود یا مثل پوست کهنه گردد و بعد از آن بر پیش من آید و از ولایت
شما منحرف باشد او را نیامرزم تا آنکه اقرار کند بولایت شما یا محمد میخواهی که ببینی ایشان را یعنی امامان را
گفتم بلی ای پروردگار من پس گفت پروردگار من که متوجه شو چون متوجه شدم دیدم علی
و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی

بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد پدر نور ستکی که همه ایشان عاز مبکتا
و مهدی در میان ایشان بود مانند ستاره درخشنده و کفت پروردکار من بمن که ای محمد این جماعت
حجتهای منند و اینکه در وسط ایشانست یعنی مهدی انتقام کشنده است از دشمنان من پس
درین احادیث و احادیث دیگر که ما در فوائد الاصول السلیمانیه مجموع آنها را ذکر نموده ایم و در
اینجا از بسیاری آنها اعراض نمودیم از نقل مجموع که کلام بطول منجر نشود اجمالا تصریح بدوازده امام
شده و در حدیث خطیب خوارزم تصریح باسم مبارک هر یک نیز شده لکن مخالفین از تعصب
اخلاف صحابه و شدت عترت طاهره علیهم السلام و از بی حیائی و بی دینی از حدیث اخطب خوارزم
و احادیث دیگر که تصریح باسم مبارک ائمه طاهرین صلوات الله علیهم شده قطع نظر و اغماض
عین نموده این احادیث را که تصریح شده از معنی ظاهری کبنا اینده بعضی ایشان کفته اند مراد
از دوازده خلیفه و امیر که درین احادیث مذکور است ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن بن علی
و هفت خلیفه دیگر از خلفای بنی امیه اند و بعض دیگر که ازین کودن تر و مبهوت ترند کفته اند
که مراد از دوازده خلیفه و امیر که درین احادیث مذکور است پنج ایشان ابوبکر است تا حسن بن علی
و هفت دیگر صلحای خلفای بنی امیه و عباسیه اند بر عاقل منصف صاحب غیرت که عداوت اهل
بیت علیهم السلام و تعصب اخلاف صحابه او را از انسانیت بدر نبرده و مسخ نکرده باشد ظاهر است
که این دو تاویل بهیچ وجهی در غایت بعد است زیرا در حدیث مسلم تا قیام قیامت مذکور است
و بنابرین باید که دوازده خلیفه و امیر یکی بعد از دیگری بهم متصل باشند و دین اسلام باینها
عزیز باشد تا وقتی که قیامت قایم شود پس این دو تاویل با وجود مفاسدی که ذکر آنها کلام را
بطول میکشاند از عبارت حدیث بیرون نمی آید و این طایفه بیحیا ازین غافلند و ازین هم پروا
ندارند که اسلام بخلافت یزید و معاویه و سایر ملاعین بنی امیه و عباسیه عزیز نبوده است

حکام الله

حکام الله بل لعنهم فی الدارین مخفی نماند که در میان مناظره رکن الدوله و جناب شیخ اجل اعلم
محمد بن علی بن بابویه این سخن با طول دایم ناخوبت و از اخلاف از حق و لجاجت با خدا و پیغمبر و کفر
نواصب بر ناظرین این کتاب ظاهر کردد حاصل کلام آنکه رکن الدوله سخنان جناب شیخ را
قبول و تحسین نموده دیگر کفت ای شیخ حضرت صاحب الزمان علیه الصلوة و السلام در چه
زمان ظهور خواهد کرد جناب شیخ رحمه الله فرمودند که حضرت الله تعالی حضرت صاحب
الامر را بجهت حکمت و مصلحتی از نظرها مخفی کرده اند پس باید که زمان ظهور آنحضرت را حضرت
الله تعالی بداند و بس و بر بیکر کفتیم احادیث هم وارد کردیده و از جمله آن احادیث اینست که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده مثل القائم من ولدی مثل الساعة و حضرت الله تعالی از
جهت ابهام ساعت فرموده و یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی
لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات و الارض لا تأتیکم الا بغتة راقم اوراق کوید
ترجمه این آیت که میفرماید که می پرسند از تو قیامت را که چه وقت خواهد بود آمدن آن
بکو یا محمد که دانش آمدن قیامت نزد پروردکار منست آشکارا نمیکند آنرا در وقتش مکر الله تعالی
سنکین است آن در آسمانها و زمین نمی آید آن شما مکر ناکهان پس جناب شیخ طاب ثراه چون این
جواب را فرمود ملک رکن الدوله کفت چکونه تواند بود که شخصی از بنی آدم اینقدر زنده کی تواند
کرد جناب شیخ فرمودند که این عجب نیست ای ملک مکر نشنیده خبر جماعتی را که معمر بوده اند
رکن الدوله کفت شنیده ام اما صحت آن بر من ظاهر نشد شیخ فرمود حضرت الله تعالی در قرآن
مجید میفرماید که حضرت نوح در میان قوم خود هزار کم پنجاه سال زنده کی کرد ملک کفت
این صحیح است لکن در زمان ما اینقدر زنده کانی احتمال ندارد جناب شیخ اعلی الله درجته
فرمود هرچه را که حضرت الله تعالی و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله محتمل داشته حال اینست

وحال آنکه حضرت رسول الله علیه و آله فرموده که میشود در امت من آنچه در امتهای پیش شده
بی تفاوت و اختلاف و چون عمر احتمال دارد که دراز باشد و سنت حضرت الله تعالی بدل از بودن
عمر در این امت جریان یافته باشد مناسب نیست که آن در کسی متحقق شود که مشهور نزد جمیع مردم
باشد و هیچ صنفی مشهور نزد امام نیست بلکه میتواند بود که این سنت در حضرتش جریان یابد
رکن الدوله گفت شما را قول اینست که امام در زمان ما غایب و از نظرها پنهان است و حال آنکه احتیاج
بنصب امام جهت اقامت احکام و اعزاز دین و انصاف مظلوم است و هرگاه او غایب باشد این فواید
بر وجود او متفرع نیست پس احتیاج بان نباشد که جناب شیخ نور الله مضجعه در جواب فرمود
که احتیاج بوجود امام از جهت بقای نظام عالم است که لولا الامام لما قامت السموات والارض
ولما انزلت السماء قطرة ولا اخرجت الارض برکاتها راقم اوراق گوید یعنی اگر امام
نمی بود هر اینه بر پای نمی ایستادند آسمانها و زمین و نمی بارید آسمان قطره و بیرون نمی آورد زمین
برکتهای خود را جناب شیخ رحمه الله از جهت تایید این قول فرمود که حضرت الله تعالی بحضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله خطاب نموده فرموده که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم یعنی
نیست این که الله تعالی عذاب کند ایشان را و حال آنکه تو در میان ایشان باشی پس هرگاه حضرت
الله تعالی عذاب نکند مادام که امام در میان ایشان است زیرا امام قایم مقام پیغمبر است در جمیع
امور مگر در نبوت و نزول وحی و متفق علیه اهل نقل است اینکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت النجوم اتی اهل السماء ما یکرهون و اهل بیتی امان
لاهل الارض فاذا هلک اهل بیتی اتی اهل الارض ما یکرهون و دیگر فرموده لو بقیت الارض
بغیر حجة ساعة لساخت باهلها و روایت دیگر اینست لماجت باهلها کما یموج البحر باهله
راقم اوراق گوید نتیجه حدیث اول اینست که میفرماید ستارها امان اهل آسمانند پس هرگاه

ستارها

ستارها از آسمان برطرف شوند میرسد باهل آسمان چیزی که مکروه ایشان باشد و اهل بیت من
امان اهل زمینند همچنین هرگاه هلاک شوند اهل بیت من هر اینه میرسد باهل زمین چیزی که از آن
اکراه داشته باشند و نتیجه حدیث دوم اینست که اگر زمین باقی بماند بی حجت یکساعت هر اینه فرو برده شود
میشود باهلش و معنی روایت دوم اینست که اگر زمین باقی بماند بی حجت یکساعت هر اینه موج میزند
باهلش چنانچه موج میزند دریا باهلش و چون کلام جناب شیخ طاب ثراه باینجا رسید ملک رکن
الدوله حضرتش را نوازش بسیار کرد و با اهل مجلس اظهار ما فی الضمیر و اعتقاد خود کرد و فرمود حق
اینست که این فرقه بر حق اند و غیر این فرقه همگی بر باطلند و از جناب شیخ التماس نمود که اکثر اوقات
مجلس او را بنور قدوم خود منور سازد جناب شیخ برخواست و بمنزل شریف تشریف برد و چون روز
دیگر ملک رکن الدوله بر سریر سلطنت قرار گرفت جناب شیخ را بر نیکوتر جائی کرد بر یکی از خواص
مجلس عرض نمود که جناب شیخ را گمان اینست که چون سر مبارک حضرت امام حسین علیه الصلوة
والسلام را بر نیزه کردند سوره الکهف را تلاوت میکرد ملک گفت من این سخن را از وی نشنیده ام
اما از او خواهم پرسید و رقعه باین مضمون بجناب شیخ نوشته همین معنی را از حضرتش سوال کرد
جناب شیخ در جواب نوشت که این واقعه از کسی منقول است که او از سر مبارک حضرت امام علیه
الصلوة والسلام شنیده که چند آیه از سوره الکهف میخواند و این خبر از ائمه علیهم السلام بما رسیده
و منکر این هم نیست بلکه اینها حق میدانیم زیرا چنانچه خبر جابر است که در روز قیامت دست و پای
گنهکاران سخن گویند چنانچه قرآن مجید بر این ناطق است در آنجا که فرموده الیوم نختم علی افواههم
وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون این هم جایز است که سر مبارک حضرت امام حسین
علیه السلام که خلیفه حضرت الله تعالی و امام مسلمانان و یکی از دو سید جوانان اهل بهشت و جدش
محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا علیهم السلام است نطق

درايد وزبان بتلاوت كلام الهى بكشايد بلكه انكار اين در حقيقت انكار فضل حضرت رسالت است
وعجب ميدارم از كسى كه او مانند صدور اين امر را انكار مينمايد از كسى كه ملائكه در ماتم او كريسته اند
واسمانها قطرات خون باريده اند وجنيان باواز بلند نوحه وزارى براو كرده اند وهر كس كه اين
قسم اخبار را باوجود صحت طرق انكار كند پس انكار جميع شرايع ومعجزات رسل وجميع امور دين
ميتواند كرد زيرا اين امور نيز باين اسانيد وطرق بما رسيده ومضمون انها بحد صحت پيوسته
والحمد لله رب العالمين راقم اوراق كويد معنى ايه كه جناب شيخ باستشهاد اورده اينست كه ما
در روز قيامت مهر ختم مينمائيم دهنهاى ايشانرا وتكلم مينمايند با دستهاى ايشان وشهادت
ميدهند در پيش ما پاهاى ايشان بچيزى كه كسب كرده اند ايشان **فصل چهل هفتم** در
تحقيق ايمان ابو طالب رضى الله عنه راقم اوراق كويد كه نواصب كور باطن را كمان اينست كه
ابو طالب رضى الله عنه با وجود كمال سعى وكوشش او در اعانت وتقويت حضرت رسول الله
صلى الله عليه واله در كتاب

مسئله که او پیش از این سؤال التکلم مینمود میخواهم که حرف بزنم پس گفت بگو که نمیدانم که از نیقول که
چه اراده کرده اراده خود را بمن ظاهر کردان تا من جواب بگویم پس من باو گفتم که من چیز مشکلی
از تو نپرسیدم و بغیر عربی تکلم ننمودم که غرض من از این سؤال بر هر کس که عربی دان باشد ظاهر است
بر همان سؤال را برا او تکرار نمودم در جواب من گفت بی اختلاف امت در امری دلیل بطلان امر نیست
و هیچ عاقل هم این را انکار نکند پس من گفتم چه میشود که حضرت فاطمه علیها السلام انکار دعوی ابی بکر
کرده باشد و برا او از قرآن شاهدها براد فرموده باشد چنانچه جمعی این را هم روایت نموده اند
هر چند اتفاق بر انکار حضرتش واقع نشده باشد و این واجب نیست که باید البته اتفاق بر امری
واقع باشد تا اینکه آن امر حق باشد چنانچه تو نیز باین اقرار نمودی و هم گفتی که هیچ عاقل این را
انکار نکند علی بن عیسی چون جواب مسکت موجهی برای قول شیخ نداشت از این شاخ بشاخ دیگر
جسته گفت من با آنچه گفتم به تنهائی اعتماد ندارم بلکه این را بر مقدمات چند که پیشتر کردن منتشر بود
متفرع کرده ام لکن اکنون با تو میگویم که آنچه بر صدق ابوبکر در دعوی دلالت دارد قول
علیست علیه السلام که فرمود هیچکس از آنحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله حدیثی روایت نکرد
مگر آنکه من او را قسم دادم مگر ابوبکر که او حدیثی از پیغمبر بمن روایت نمود و در آن صادق بود
پس ابوبکر در نزد علی راستگو و صادق میبود هر اینه او را نیز در این دعوی قسم میداد و
تصدیق او نمیکرد و او را در قسم نداد که برسایر مردم امتیاز نمیداد و از این که گفتیم ظاهر
میگردد که آنچه شما با بوبکر نسبت میدهید که این حدیث را از پیش خود ساخت فاسد
بیمعنی باشد جناب شیخ نور الله مضجعه در جواب فرمود که آنچه را که بر تو وارد و ایراد است
که آنچه الحال میگوئی غیر این چیزیست که پیشتر از این بیان استدلال مینمودی و ثانیاً آنکه ما را
بچیزی حواله نمودی که ما از آن نشنیده ایم و نه دانسته ایم بلکه آنچه ما بر تو ابطال نمودیم بر آن سخنی نگو(؟)

که بیشتر با عزت میگفتی و ما را دین که الحال گفتی با تو سخن نیست و مع هذا دیدیم که الحال گفتی با تو
تکلم می‌نمائیم و میگوئیم که تو و هر عاقل که با اخبار مربوط باشد میداند که شیعه این حدیث را
که الحال تو از امیر المؤمنین علیه السلام نقل نمودی نه روایت نموده‌اند و نه تصحیح آن کرده‌اند بلکه
شهادت بفساد آن و کذب راوی آن داده‌اند و از احاد عامه روایت نموده‌اند و از آنکه ابوبکر را
امام و پیشوای خود میدانند از مسلم داشته‌اند پس اگر بر شیعه لازم باشد قبول نمودن هر
حدیث که خصوم ایشان روایت کنند بر خصوم ایشان هم لازم خواهد بود قبول نمودن هر حدیثی
که ایشان روایت کنند و در آن منفرد باشند و بنا برین مخالفون شیعه را لازم خواهد بود
که حکم کنند بر ضلالت هر کس که شیعه حدیث از پیغمبر یا از امیر المؤمنین یا از سایر ائمه بر ضلالت
آنکس نقل کنند و اگر این را قبول نکنند و لازم هم نیست بر شما قبول آن بواسطه تفرد شیعه در نقل
آن پس چون الزام شیعه نمی‌توانید نمود بحدیثی که شما منفرد بید در نقل آن و از ایشان توقع میدارید
که آن اقرار کنند و بمضمون آن عمل نمایند اگر نه محض تحکم باشد نه از انصاف پس اقرب بصواب
اینست که هر گاه روات از طرفین متکافی باشند عمل کنند در مناظره بحدیثی که اجماع بر آن منعقد
کرده باشند یا دلیلی داشته باشد که آن دلیل بجای اجماع تواند بود تا خصم را لازم باشد قبول
آن و از ینها اگر گفتیم ساقط شد احتجاج تو باین حدیث و باطل کردید قولی که مبنی بود بر قبول این
حدیث و دیگر آنکه بر تقدیر قبول این حدیث و حکم بصحت آن میگوئیم لازم نیست که هر گاه کسی
در یک خبر صادق باشد باید که در همه اخبار صادق باشد و همچنین لازم نیست که اگر کسی در یک
خبر کاذب باشد باید که در همه اخبار دروغ گوید نمی‌بینی که یهود و نصاری و ملاحده در بعضی
اقوال کاذب و در بعضی صادق میباشند پس بنا بر این لازم نیست که تصدیق نمائیم همه اقوال ایشان را
بجهت اینکه در بعضی صادق‌اند و همچنین عکس این هر گاه چنین باشد پس میشود که ابوبکر کاذب

باشد

باشد در حدیث میراث که بحضرت فاطمه علیها السلام نقل نمود و صادق باشد در حدیثی که امیر المؤمنین
صلوات الله علیه او را بقسم تصدیق فرموده و وجه تصدیق حضرتش او را باید این باشد که آنحضرت
هم آنرا از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده باشد و تصدیقش ابوبکر را بقسم بواسطه
این باشد نه بواسطه تعدیل او یا آنکه حدیثی که ابوبکر روایت کرده و آنحضرت او را تصدیق فرموده
موافق قرآن مجید و مصدق به عقل بود زیرا آن حدیث اینست که ابوبکر گفت شنیدم از رسول الله
صلی الله علیه و آله که فرمود هیچ بنده نیست که گناهی بکند و از آن نادم شده بصحرا رود و دو رکعت
نماز بگذارد و اعتراف بگناه خود کرده استغفار نماید از آن مگر آنکه حضرت الله تعالی او را ببخشد
و این حدیث هم موافق قرآنست چنانچه حضرت الله تعالی فرموده وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ
وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ و در جای دیگر فرموده إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِينَ دائم او را دوست میدارد یعنی اوست آنکه قبول میکند توبه را از بندگان خود و می‌بخشد
گناهان را و میداند آنچه را که شما بعمل می‌آورید و ایضا دیگر یعنی بدرستی که الله تعالی دوست میدارد
توبه کنندگان را و دوست میدارد طلب پاکی کنندگان را نزد جناب شیخ طاب ثراه بعد از ایراد این
دو آیه فرمود که عقل نیز تصدیق مضمون این حدیث مینماید پس بنا بر این که گفتیم استدلال تو بر صدق
ابوبکر در حدیث میراث از این هم باطل و ناچیز شد جناب شیخ اعلی الله تعالی درجته فرموده که چون
سخن من باینجا رسید علی بن عیسی گفت مرا اعتماد بر صدق ابوبکر و صحت حکم او و عدالت او از جهت
این حدیث نیست بلکه این حدیث را از جهت توطئه و تمهید ایراد نمودم لکن از برای ایضاح معنی
این کلام را طولی دادم و اعتقاد من درین باب بر فعل امیر المؤمنین علیه السلام است که با ابوبکر بیعت کرد و عطای
او را قبول مینمود و در عقب او نماز میگذارد و هرگز از دست یا از زبان انکار او ننمود پس اگر ابوبکر
بحضرت فاطمه علیها السلام ظلم کرده بود بایستی که امیر المؤمنین علیه السلام با امامت او راضی نشود

واطاعت او نکند جناب شیخ رحمه الله فرموده که چون علی بن عیسی باین کلام متکلم گردید من باو گفتم
که این انتقال دوم است بعد از انتقال اول وتدارک تا نیست وبیاد اوردن چیزیست که فراموش شده
باشد پس اگر باین نحو عمل کنیم مجلس از دست میرود بسبب انتقال از مسئله بمسئله وبکو بنابرین مجلس مجلس
مباحثه ومذاکره خواهد بود نه مجلس مناظره زیرا که هر معتقد ترا که من ظاهر کردم اینجا عقد میگوئی که
من برین اعتقاد نکردم واین را اراده نکردم بهمه حال خبر ده مرا که اخر الحال که نفی توطیه وتمهید است
مثل انها که گذشت با معتقد نیست اگر اینهم توطیه باشد از برای عدول خود از معتقد تو سؤال کنیم
واگر این اصل معتقد نیست در این تکلم غایتیم باانکه من نمی فهمم که مراد از توطیه چیست زیرا هر کلامی
که شخصی علت امری وحکمی میسازد چون آن کلام فاسد شود منهدم میشود هر چیزی که بنای
حکمی که میخواستی بکنی بر آن گذاشته بود اما من قطع نظر از انها هم کرده میگویم که اگر کسی بگوید چه دلیل داری
بر این که امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام با ابوبکر بیعت کرد وبگوید که فرقی نیست میان دعوی بیعت
تو انحضرت را وانکه بگوئی ابوبکر بر صواب بود در حکمی که بحضرت فاطمه علیها السلام کرد چنانچه این
محض دعواست هم چنین دعوی بیعت محض دعواست وخالیست از برهان واینکه گفتی انحضرت در
عقب ابوبکر نماز میکرد اگر اراده نموده که انحضرت از ابوبکر موخر وایستاد وابوبکر پیش ونماز میکردند
این قول ترا انکار نمیکنیم واین فایده نمی بخشد از برای انکه ابوبکر در پیش محراب نماز کند وانحضرت عقب سر
دلالت ندارد بر اینکه انحضرت راضی بامامت او باشد واگر این خواسته که انحضرت اقتدا با بوبکر میکرد
این دعوی هم مثل ان دعویهاست که پیش از این گذشت وخالی بودن از دلیل ومحض دعوی بودن نیز
ایشان نفعی بتو نمیرساند واینکه گفتی انحضرت عطای ابوبکر را قبول میفرموده ما این قول را قبول داریم وانکار
نمیکنیم لکن از کجا که این دلالت دارد بر اینکه انحضرت بامامت ابوبکر راضی بود واگر خصم بگوید که انحضرت
حق خود را اخذ میفرموده تو در جواب وی چه خواهی گفت ودیگر انکه چه فرقیست میان این معتقد ودلیل تو

بحقیت

بر حقیت امامت ابوبکر ومیان کسی که همین دلیل ترا در حقیت امامت معاویه طاغیه اموی
غاوی وبگوید که حضرت امام حسن وامام حسین علیهما السلام وعبد الله بن عباس وعبد الله
بن جعفر وغیرهم از مهاجر وانصار بعد از صلح حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه
بیعت کردند وعطای او را قبول نمودند ونمازهای فریضه را در عقب او میکردند وهرگز
بدست وزبان انکار او نمیکردند پس هر چه تو در جواب این بگوئی ما همان را در جواب تو خواهیم
گفت جناب شیخ اعلی الله درجته فرموده که چون سخن باینجا رسید علی بن عیسی ساکت
گردید وچیزی در جواب نگفت راقم اوراق گوید که علی بن عیسی الرمانی از فضلای عصر بلکه
افضل فضلای عصر اهل سنت بود وجناب شیخ طاب ثراه در اوایل حال قدری درس هم
در پیش او خوانده بود وهم راقم اوراق گوید که حدیث ما خلفنی احد بحدیث الا استحقر
علیه را که علی بن عیسی بجناب شیخ رحمه الله وارد ساخت وما از او ترجمه کردیم بامر خوف نکرد
علی بن نصر شاهد از حضرت شیخ نور الله مضجعه رسید وجناب شیخ جوابی فرموده وچون
این سؤال وجوابهم خالی از نفعی نبود بخاطر رسید که انرا هم در این مقام مذکور گرداند تا ناظرین
از این هم سودمند گردند وآن اینست که سید افضل اعلم سید مرتضی قدس سره در فصول
نقل فرموده که جناب شیخ طاب ثراه در وقتی که بسر منزل رای متوجه بود علی بن نصر با جناب مرحوم
از وی پرسید که ایا نیست اینکه امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام اعلم بود از کل صحابه بعالم
دین وهمه ایشان در مسایل فتوی از حضرت حاصل مینمودند واز وی یاد میگرفتند بسبب اینکه
همه ایشان در مسایل فتوی از حضرت حاصل مینمودند باو محتاج بودند واو مستغنی بود از جمله
ایشان جناب شیخ فرمودند بلی چنین بود واین برهان ثابتست وهیچ کس انکار این نکرده مگر
کسی که مبهوت باد در مقام مکابره وعناد بوده باشد علی بن نصر گفت بعضی از مخالفین این قول را

بر من رد نموده گفتند که روایت وارد کرده‌اند از حضرتش صلوات الله علیه که فرمود که هیچ کس حدیثی
بمن نقل نکرد مگر اینکه او را قسم دادم بر صدق و ابوبکر حدیثی بمن نقل کرد و در آن صادق بود
پس اگر آنحضرت همه معالم دین را میدانست و احتیاج بغیر نداشت بایستی که بقسم دادن ناقل
حدیث محتاج نباشد بتحصیل علم بآن حدیث و دیگر روایت که حضرتش علیه الصلوة و السلام
در امری حکمی کرد و جوانی در آن مقام حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین خطا کردی در این قول و حکم بخطا
نمودی حضرتش بآن جوان گفت تو راست گفتی و من بر خطا بودم جواب این قول مخالفین خبیث و طریق
حل این شبهه چگونه تواند بود جناب شیخ اعلی الله درجته فرموده اجمالاً در جواب این قول میگوئیم
اینست که هرگاه خبرها در صفت شهرت و تواتر مساوی نباشند بحکم خبری که متواتر و مشهور است
باطل میکردانند حکم خبری را که شاذ و نادر باشد پس بنابراین قاعده میگوئیم که اخباری دال بر اعلم بودن
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و احتیاج کل صحابه باو و عدم احتیاج او بایشان متواتر و مستفیض است
و اخبار ایشان در این دو حدیث نقل میکنند شاذ و خبر واحد و غیر مرضی الاسناد است با آنکه
دوم این دو حدیث ظاهر البطلان است زیرا سندش مقطوع است و کسی از ثقات از او نقل ننموده
پس باین قسم اخبار جایز نیست که کسی دست از متواترات بردارد و اینقسم اقوال را در مقابل متواترات
نقل کند بلکه واجب و لازم اینست که این نحو اخبار را اسقاط نمایند ثانیاً اینکه میگوئیم آنکه
اول اینچه مخالفین گمان کرده اند معقول نیست زیرا معلوم و مستفیض است که آنحضرت صلوات الله
علیه بکل معالم دینی عالم بود پس اگر این حدیث صحیح باشد میتواند بود که قسم دادن ناقلش بواسطه
این باشد که کسی جرأت نکند باینکه بر رسول الله صلی الله علیه و آله حدیث افترا کند یا اینکه از آنحضرت
صلی الله علیه و آله شنیده باشد و میتواند بود که بسبب این باشد که در وقت احتیاج حضرتش بآن حدیث
کسی نگوید که بحدیث شاذ حکم میکند هر چند که حضرتش یقین بصدق او داشته و میتواند بود که آنحدیث

از تعلیم

از تعلیم دینی نباشد بلکه در آداب یا موعظه یا حکمت یا مدح یا مذمت کسی باشد و از این که این نحو حدیث را
از غیر بشنود لازم نمی آید که حضرتش عالم بمعالم دین نباشد و در معالم دین ناقص باشد و در نقل
دوم میگوئیم که قول خصم اینست که آنحضرت علیه السلام حکمی فرمود و جوانی گفت یا امیر المؤمنین در این
حکم خطا کردی پس حضرتش فرمود تو راست گفتی و من خطا کردم پس خصم که این حدیث را نقل مینماید
میگوئیم که از دو حال خالی نیست یا اینست که حضرتش علیه السلام میدانست که آنحکم خطاست و دانسته
بخطا حکم کرده و یا گمانش این بود که آنحکم بر صوابست و بعد از آن دانست که خطا نموده از شق
اول لازم می آید که آنحضرت در دین حضرت الله تعالی دانسته حکم بضلالت کرده و خیانت نموده
باشد و اینقسم چیز را خوارج هم بحضرتش نسبت نمیکنند چه جای نواصب که عداوت ایشان
نسبت بآنحضرت کمتر از خوارج است و در شق ثانی میگوئیم هرگاه آنحضرت گمان این بوده که آنحکم
بر صوابست پس خطای آن چون بر حضرتش از قول مرد مجهولی بی برهان ظاهر گردید و این نسبت
بعلمای دین که نسبت بآنحضرت قطره اند در جنب دریا جایز نیست چه جای آنحضرت با آنکه این حدیث
اگر اصلی میداشت و در نزد نقله آثار معروف میبود بایستی که آن جوان و قبیله او معروف و مشهور
باشد و آنحکم نیز بایستی که معلوم و مشهور باشد و در نزد فقها و ناقلان حدیث ضبط گردیده
باشد و چون چنین نیست بر ما و هر کس که انصاف داشته باشد ظاهر میگردد که این قول وضع نموده
نواصب و اعدای اهل بیت حضرت رسول الله است صلی الله علیه و آله و دیگر آنکه اجماع کل امت منعقد
گشته بر اینکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه فرموده که حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله دست مبارک بر سینه من زد و فرمود ای پروردگار من هدایت کن دل او را و زبان او را
بر حق ثابت و جاری گردان و بعد از آن شکی مرا در حکمی که میان دو کس کردم حاصل نگردید بدیهی
ظاهر است که اینقول او منافی است با وقوع خطا از حضرتش در احکام و مانع دخول شک است

بآنحضرت و دیگر آنکه اجماعست بر اینکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود علی با حق و حق
با علیست و حق با علی دایر است بهر نحو که علی دور کند و بنا بر این کی جایز است که چنین کسی که این
وصف باشد خطا در دین کند و شک با او عارض شود و دیگر اجماع امت منعقد است بر اینکه حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اقضاکم علی و کسی که اقضا از جمیع خلق باشد جایز نیست که او
خطا کند و دیگر از او اعلم باشد و او را از خطا آگاه کرده اند پس اینها همه دلیل است بر بطلان این قول
خصم و سستی دعوی او در افهام او را گویند ظاهر اینست که بعضی نواصب کور دل که بغض آل محمد صلی الله
علیه و آله ایشان را دنگ نموده چون در امامان جعلی خود خطاها در احکام دینی و دنیوی شنیده
و دیده اند و از آن شهسوار عرصه سلونی عن ما دون العرش علیه الصلوة والسلام خطای قولی و فعلی
نیافته اند و این از راه تعصب و حسد بر ایشان سنگین و ناگوار بوده علاج خود در ادام مضحکه
نموده این چنین قول بیهوده واهی را وضع نموده بآنحضرت صلی الله علیه و آله و این اندانستند
که چندین آیات و احادیث مکذب و سواسا زنده ایشانست چراغی را که ایزد برفروزد
هر آنکو پف کند ریشش بسوزد در شب مهتاب و مه را بر سماک از سگان و عوعو ایشان چه بات
مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر خلقت خود میتند فصل چهارم در
ذکر مناظره شیخ مفید رحمه الله با مشایخ بنی عباسیه در سر من رای چنانچه در فصول سید
اجل افضل سید مرتضی طاب ثراه مذکور داشت و آن اینست که در سر من رای جمع کثیری از بنی عباسیه
و غیرهم بر سر جناب شیخ جمعیت نموده ند پس بعض مشایخ عباسیه از جنابش پرسید که کیست که بعد
از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله امام و خلیفه کیست جناب شیخ فرمودند امام و خلیفه بعد
از رسول الله صلی الله علیه و آله آنست که عباس با او گفت دست دراز کن تا با تو بیعت کنم
عباسیین گفتند کیست آنکه عباس او را این تکلیف کرد جناب شیخ فرمود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

علیه

علیه السلام است که در روز وفات رسول الله صلی الله علیه و آله عباس با او گفت ای برادر زاده من
دست دراز کن تا با تو بیعت کنم تا آنکه مردم بگویند که عم رسول الله صلی الله علیه و آله با ابن عم
رسول الله بیعت کرده و دو کس با تو مخالفت نکنند چنانچه جمیع نقله آثار نقل نموده اند پس یکی از آن
مشایخ گفت جواب علی بن ابی طالب بعد از این تکلیف عباس چه بود جناب شیخ فرمود جواب امیر المؤمنین
این بود که فرمود حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از من عهد و پیمان گرفته که بعد از حضرتش من
کسی را بسوی خود دعوت ننمایم تا وقتی که مردم بسوی من مایل شوند و شمشیر نکشم تا آنکه
مردم با من بیعت کنند و مع هذا من بر رسول الله صلی الله علیه و آله مشغولم عباسی گفت بنا
بر اینکه گفتی لازم می آید که عباس در این تکلیف که بعلی بن ابی طالب نمود خطا کرده باشد جناب
شیخ رحمه الله فرمودند که عباس در این تکلیف خطا نکرده زیرا که عمل بظاهر حال کرده و امیر
المؤمنین علیه السلام عمل بباطن نموده و هر دو ایشان بر صواب بودند عباسی گفت هرگاه
امام بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام بوده باشد پس ابو بکر
و عمر و هر کس که تابع ایشان بوده همه خطا کرده باشند و این مسئله عظیمیست در دین اسلام
جناب شیخ طاب ثراه فرمود من فتوی بتخطئه کسی ندادم بلکه تو چیزی پرسیدی من ترا
جوابی گفتم اگر جواب حق باشد وحشت از حق مکن اگر چه متضمن تخطئه کسی باشد و اگر باطل
و ناحق است در جواب من چیزی بگو و آن را باطل کن و از کار بی نفعی مدار که نفعی بحال تو
ندارد با آنکه اگر تخطئه را تو اگر گفتی عظیم دانی و تجویز نکنی بر تو لازم می آید که تخطئه علی
بن ابی طالب علیه السلام و عباس بکنی زیرا ایشان مدتی تخلف ورزیدند از بیعت ابو بکر
و راضی نبودند بتقدم او و هر کس از برای ابو بکر و عمر عذر نکردند و معقد ولایتی از ایشان نشدند
و ابو بکر و عمر هم ایشان را در کار خود دخل ندادند و ایشان را مناسب ندانستند که در کار ایشان

شریک و دخیل باشند خصوص عمر بن الخطاب در وقتی که میخواست که امامت را بشوری قرار
دهد جمعی را از زنده گان و مرده گان ذکر کرد که ایشان قابل خلافت هستند و بودند و عباس
نام نبرد و علی بن ابی طالب علیه السلام را که مذکور ساخت عیبی از برای او ذکر کرد و امر کرد که اگر کسی
او مخالف عبد الرحمن بن عوف کند او را بکشند و گفت حق با آن طرفست که عبد الرحمن در آن
باشد و عبد الرحمن را بر آن سه دیگر برگزید و بر خدا و رسول تفضیل داد و از اختصاص از عباس
و از جمیع بنی هاشم خمس را که حضرت الله تعالی و تقدس مقرر فرموده بود منع کرد بنا بر این تضعیف
نمودن میکنی تخطئه علی و عباس را و تعظیم شیخین را و اقتدا بایشان را و اختلاف از علی و عباس را که
بی شبهه ضلالت و شقاوتست بکن تو میدانی و تو اختیار داری و اگر تعظیم امیر المؤمنین
علیه السلام و عباس و اقتدا بایشان و ولایت ایشان را بر خود لازم میدانی وحشت میکنی از تخطئه
غیر چون جناب شیخ اعلی الله تعالی مقامه بر اینجا رسید شیخ عباسی گفت اللهم انت تحکم بین
عبادك فیما هم فیه یختلفون یعنی بار خدایا بدرستی که تو حکم میفرمائی در میان بنده گانت در
چیزی که ایشان در آن چیز اختلاف مینمودند و بعد از خواندن این آیه دیگر چیزی نگفت
و هم در فصول سید قدس سره العزیز مسطور است که در وقتی از اوقات جناب شیخ طاب ثراه
بکوفه تشریف ارزانی فرموده و در مسجد کوفه جمع کثیری که عدد ایشان به پانصد میرسید که
نجد منجناب از جهت استفاده جمعیت نموده بودند و در میان ایشان بعضی زیدی مذهب بودند
پس یکی از ایشان از جهت فتنه انگیزی و تشنیع بجناب شیخ خطاب نموده گفت تو بچه دلیل
انکار امامت زید میکنی جناب شیخ رحمه الله در جواب فرموده تو ظن باطلی بمن نسبت کرده
و میگوئی که من انکار امامت زید بن علی بن الحسین علیهما الصلوة والسلام مینمایم بلکه من در
امامت زید چیزی میگویم که هیچیک از جماعت زیدی مذهب مخالف گفته من نمیگوید بنا بر مذهب

زیدی

زیدی مذهب گفت بنا در امامت زید تو لجت که میگوئی هیچیک از جماعت زیدی مخالف
تو نمیگوید جناب شیخ فرمود من در امامت زید چیزی اثبات و چیزی نفی مینمایم که هر
زیدی مذهبی هم در اثبات و نفی با من شریک میگردد زیدی گفت کدامست آنچیزی که اثبات و آنکه
نفی مینمائی جنابش فرمود که من امامت زید را از جهت علم و زهد و امر معروف و نهی از منکر اثبات
و از جهت عصمت و نص و اظهار معجزه نفی مینمایم پس آنجماعت و سایر زیدی مذهبها مجال انکار
قول حضرتش نماندند و همه سر در پیش افکندند و حیله ایشان را باطل کرده اند و جنابش از فتنه و تشنیع
ایشان سالم بماند **فصل پنجاهم** در ذکر اجوبه جناب سید اجل انجب سید حسن بن
سید زین العابدین بن سید راجو رحمه الله که در بلاد هند نشو و نما یافته بوده سؤالات
یکی از علما الهند سؤال اول آنکه بچه دلیل ثابت میگردد که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب
امام جعفر است جناب سید در جواب فرمودند بهمان دلیل که بنقل علمای شافعیه و حنفیه
و مالکیه و حنبلیه ثابت میگردد که این چهار مذهب مذهب ائمه مجتهدان است پس نقل علمای شیعه
هم دلیل است که مذهب ایشان مذهب حضرت امام جعفر علیه السلام است و اینکه اهل
سنت انکار آن کنند یا گویند که ما مذهب امام جعفر علیه السلام را نمیدانیم یا گویند که ما
الان نمیدانیم که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب آنحضرت است ضرری بمذهب شیعه نمیرساند
چنانچه ندانستن صاحبان مذاهب اربعه مذهب یکدیگر را ضرری باعتقاد هر یک نمیرساند و ایضاً
ملا سعد الدین تفتازانی که از اکابر علمای اهل سنت است در حاشیه شرح مختصر عضدی در
مناسبت مقام گفته و اعتراف نموده که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب حضرت ائمه اهل البیت
سؤال دوم آنکه اهل سنت و جماعت هم مدعی اینند که مذهب ایشان مذهب امام جعفر است
زیرا ابو حنیفه شاگرد آنحضرت بوده و از او استفاده علوم کرده پس این اختلاف از جهت چه

ناشی که به جناب سید در جواب فرموده‌اند که اهل سنت این را نگویند و این دعوی نکنند لهذا
در کتب ایشان مسطور است که ابو الحسن اشعری در فلان سال مروج مذهب اهل سنت
و جماعت شد و حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام در فلان سال ترویج مذهب شیعه اثنا
عشریه نمود و از این ظاهر و مبین میگردد که مذهب شیعه اثنا عشریه غیر مذهب اهل سنت است
پس چون مذهب علی بن موسی الرضا و جد او امام جعفر علیهما السلام نو اند بود و این ظاهر است
که اگر چنین نبودی بایستی که بگویند علی بن موسی علیهما السلام در فلان سنه مروج مذهب اهل
سنت و جماعت بود القصه اینکه مذهب اهل سنت مذهب امام جعفر صادق علیه السلام باشد
سخنی است که از دعوی جهل بر زبان جهال اهل سنت جاری گردیده اما الجماعت از اهل سنت
که ربطی بمذاهب دارند هرگز این را نگویند و از اینکه کسی شاگرد کسی باشد لازم نمی‌آید که مذهب آنکس را
داشته باشد چنانچه ابو حنیفه شاگرد مالک نیز بوده و مذهبش غیر مذهب مالک است و همچنین
احمد حنبل شاگرد شافعی بوده و مذهب جداگانه دارد و ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائی
معتزلی بود و مذهب او مخالف او بود و قس علی هذا و دیگر آنکه شاگردی ابو حنیفه در خدمت
حضرتش علیه السلام اینقدر بوده که از آن حضرت فروع حدیث شنیده و آنحضرت چون او را
از مردودان میدانسته‌اند از او تقیه میفرموده و اظهار حق باو نمی‌نموده و مع هذا او را مکرر در
باب عمل بقیاس تشنیع میفرموده و او ممنوع نمیگشته سؤال نهم آنکه در مذهب شیعه مجتهد هست
یا نیست اگر هست احتمال دارد که خطا در مذهب بکنند و هرگاه احتمال هست که در مذهب
خطا بکنند پس محتمل است که مذهب شیعه خطا باشد و صواب نباشد جناب سید در جواب
فرموده که مجتهد در میان شیعه بسیار است لکن لازم نیست که هرگاه مجتهد خطا کند مذهب
بر صواب نباشد زیرا این ظاهر است که مذهب مذهب مجتهد نیست بلکه مذهب امام است

مجتهدین

مجتهدین بقدر وسع و استعداد در مذهب اجتهاد میکنند چنانچه اهل سنت مذهب
خود را بیکی از ائمه اربعه منسوب میسازند و ایشان را امام و مجتهد بالمذهب میدانند
و مجتهدین دیگر در مذهب ایشان اجتهاد میکنند و ایشان را مجتهد فی المذهب میدانند
و نسبت مذهب را بایشان نمیدهند و اگر چنین نبودی بایستی که مذهب اهل سنت مراتب
شتی زیاده از اجتهاد باشد پس از این که گفتیم مبین و ظاهر گردید بطلان این قول که هرگاه
مجتهدین شیعه در فهمیدن کلام امام خود اگر گاهی خطا کنند مذهب امام ایشان خطا خواهد
بود و حال آنکه در علم کلام عصمت امام خود را ببراهین قاطعه ثابت کرده‌اند و این ظاهر است
که در مذهب و افعال و اقوال معصوم خطا جایز نیست بخلاف امامان اهل سنت که هر یک
تخطئه دیگری کرده و در ابطال مذهب دیگر کمال اهتمام دارند و همچنین اصحاب ائمه
اربعه ایشان که در آن مذاهب اجتهادات کرده‌اند و با امام خود مخالفتها نموده‌اند و فتاوی
ائمه خود را باطل کرده‌اند حتی مجتهدین حال بفتاوی ائمه خود عمل نمی‌نمایند بلکه بفتاوی مجتهدان
بعد عامل‌اند با آنکه خطای مجتهدین شیعه که پیوسته علم را از مشکوة نبوت و ولایت اخذ نموده‌اند
و ملجاءات ایشان در نزد امام علیه السلام انتظام یافته و بنای کار خود را بر نصوص مفیده علم
الیقین و آثار منقوله از صادقین نهاده‌اند در مرتبه خطای ائمه اربعه اهل سنت و مجتهدین
ایشان نیست که بنای کار خود را و افعال و اقوال خود را بر مجرد اجتماع و اجماع جمعی از جهال
و عاملین بقیاس و استحسان و ظن و تخمین نهاده‌اند و استنباط از اخبار موضوعه زمان بنی
امیه و امثال ایشان مینمایند و لهذا در جائی که مجتهدین شیعه در کلام حضرت الله تعالی و حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام با هم مخالفت نمایند چنانچه مثلا یکی گوید
که سلام در نماز مستحب است و دیگری گوید واجب است ما یقین میدانیم که مذهب امام علیه السلام

بحسب ظاهر ازین دو بیرون نیست بخلاف آنکه دیگری گوید سلام در نماز مستحبست و نیز واجب نیست زیرا
اینقول را از کلام امام علیه السلام اصلا فهم نتوان کرد بلکه کلام امام علیه السلام صریح
بر خلاف آن باشد پس بیقین میدانیم که اینقول خطاست و اکثر مخالفها که ابو حنیفه و شافعی
و امثال ایشان با علمای شیعه کرده اند ازین قبیل است که مبنای آن بر قیاس و استحسان و مانند
آنست و کلام ائمه علیهم السلام و احادیث ایشان بر خلاف آن دلالت دارد بصریح و از سخنان ایشان
بغیر ایشان مذهب ساخته اند اصلا مفهوم نمیشود پس بیقین خطا باشد سوال چهارم
آنکه جماعت شیعه بچه دلیل مدعی اینند که مذهب ایشان حق و مذهب دیگران باطلست جناب
سید فرموده اند بدلیل آنکه مذهب ایشان مذهب اهل بیت علیهم السلام است و دلایل عقلیه
و نقلیه که در کتب معتبره مذکور است بر عصمت ایشان قایمست پس هرگاه ایشان معصوم باشند
و مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب ایشان باشد بی شبهه حق باشد و دیگر بدلیل آنکه در کتب
معتبره و یقینی مذکور است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده فرمود انی تارک فیکم ما ان تمسکتم بهما لن
تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی یعنی بدرستی که من واگذاشتم در میان شما چیزی
که اگر چنگ در زنید بآن هرگز گمراه نشوید یکی کتاب الله تعالی و دیگری عترت و اهل
بیت منند پس حضرت رسول الله صلعم امت خود را بمتابعت قرآن و عترت خود که عارف بحال آن
اند وصیت فرموده و هیچ دلیلی نه عقلی و نه نقلی بر متابعت ابو حنیفه کوفی و شافعی و مالک
و احمد حنبل دلالت ندارد پس مذهب شیعه که در مذهب متابعت عترت نموده اند حق باشند
و فرقه ناجیه ایشان باشند و مذاهب دیگران باطل و فرقه هالکه ایشان باشند راقم اوراق
گوید که ظاهرا جناب سید اعلی الله مقامه در مقام اختصار بوده که در تحقیق مذهب شیعه باین
دلیل اکتفا نموده و الا دلایل حقیت مذهب شیعه اثنا عشریه رفع الله تعالی درجتهم از آیات و احادیث

کرده اند

کرده اند بر وجوب تبعیت ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم و در کتب مخالف و موالف مذکور
گردیده و ما قدری قلیلی از آن بسیار در کتاب فواید الاصولیه السلیمانیه مذکور ساخته ایم زیاده از آنست
که تعداد توان نمود و دیگر آنکه میگوییم بر ظاهر و مبین است که ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم
که قول و فعل ایشان مقبول جمیع فرق اسلامیه است و هیچ فرقه در قولی یا فعلی تخطیه ایشان نکرده
ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل ذاهب نبوده اند و هیچ کس از اهل اسلام ایشان را حنفی
یا شافعی یا مالکی یا حنبلی نگفته بلکه ایشان صلوات الله علیهم ذاهب بمذهب دیگر غیر مذاهب اربعه
بوده اند و مذهبی که ایشان را بآن ذاهب توان گفت و مناسب ایشان باشد نیست مگر مذهب حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله پس ثابت شد که مذاهب چهارگانه ائمه اربعه نواصب غیر مذهب حضرت
رسول الله علیه و آله است و مذهب شیعه که ماخوذ از ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم است مذهب
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله باشد و فرقه ناجیه ایشان باشند چنانچه فرقه هالکه غیر
ایشانند الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله سوال پنجم اینکه
هر یک از ائمه اثنا عشر را علیهم السلام مذهب جدا بوده یا همه ایشان در یک مذهب بوده اند
اگر همه یک مذهب داشته اند پس از جهت چه مذهب را بحضرت امام جعفر علیه السلام نسبت میکنند
جناب سید طاب ثراه در جواب فرموده اند که همه ایشان علیهم السلام یک مذهب داشته اند لکن
چون بعضی از ایشان صلوات الله علیهم که در زمان بنی امیه بوده اند بواسطه قتال اهل بغی و ظلم و
و بعضی از جهت تقیه و خوف اعدا مجال نیافتند و نتوانستند که تفصیل مذهب خود را آشکارا
بمردم تعلیم کنند و معظم وقایع و حوادث مکلفان را بیان نمایند بلکه بعض کلیات مسایل و قلیلی
از جزئیات را بیان توانستند فرمود پس از جهت این مذهب بنام ایشان اشتهار نیافت و حضرت
امام جعفر علیه السلام چون در زمان منصور عباسی بوده و در زمان ایشان انقراض دولت

خوف کرد در زمان بنی امیه بود نبود بلکه قدمای عباسیین در باطن شیعه بوده اند بس این جهت
حضرت امام جعفر علیه السلام تعلیم و ارشاد مکلفان اشکارا میسر بود و احادیث بمردم میخواندند و
تفاصیل احکام اصحاب حضرتش ضبط نمودند و مدون میساختند لاجرم مذهب بنام مبارک
انحضرت مشهور گردید حتی در تواریخ مذکور است که در کوفه و بغداد زیاده بر هفتاد کس راویان
حدیث انحضرت بوده اند **فصل پنجاه و یکم** در ذکر مجلس اول مناظره قطب المحققین و قدوة
المتکلمین الشیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن جمهور الاحسائی طاب ثراه در مشهد مقدس علی ساکنه
السلام با یکی از فضلای اهل سنت که از بلده هرات بقصد این امده بود که با جناب شیخ در تحقیق
حقیت مذهب مناظره نماید و چون در سه مجلس جناب شیخ را با فاضل هروی مناظره واقع شده
جناب شیخ رحمه الله بالتماس یکی از خواص خود صورت مناظرات ثلثه را رساله ساخته بزبان عربی
بیان فرموده اند و ما در این کتاب در سه فصل مناظرات ثلثه را بزبان فارسی مبین میسازیم ان شاء الله تعالی
و تقدس و بیان ان واقعه چنین است که در سال هشتصد و هفتاد و هشت جناب شیخ بعزم
زیارت حضرت امام جن و انس علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیهما بمشهد مقدس
تشریف اورده در خوانه یکی از سادات عظام رضوی که حضرتش را سید محسن رضوی می گفتند
نزول میفرمایند و جناب سید چون در مراتب علم و عمل از اکثر اقران ممتاز بوده تشریف جناب شیخ را
مغتنم دانسته ابواب تلطفات از هر جهت بر روی جنابش گشاده میداشت و چون صیت فضیلت
و تحقیق و تدقیق جناب شیخ عالم گیر شده بوده و فضلای بلده هرات نیز اوازه وفور علم جنابش را
شنوده بوده اند بعد از این جهت در ان سال خبر قدوم جناب شیخ بمشهد مقدس بایشان میرسد یکی
از فضلای نام ایشان که در مراتب علم از اکثر ایشان ممتاز بوده اراده مینماید که بمشهد مقدس امده با جناب
شیخ در تحقیق مذهب مناظره نماید و در یکی از روزها که جناب شیخ با سید محسن نشسته صحبتی میداشتند

استماع

خال

خال سید محسن که بجهت تحصیل علم بهرات رفته بوده از در در آمد و بعد از تکلفات رسمی گفت
که خبر بهرات رسید که یکی از فضلای عرب که در مراتب علم از همه اقران ممتاز است بمشهد مقدس
تشریف اورده اراده دارد که مجاور شود چون من این خبر را شنیدم امدم که شاید فائده از کمالات
جنابش را تحصیل نمایم و یکی از فضلای هرات که اصلش از کیش مکران است و قریب بر بیست سال است
که در هرات مجاورت دارد و در اکثر علوم مثل صرف و نحو و منطق و کلام و معانی و بیان و اصول و
فقه و غیر ذلک سرآمد و سنی مذهب است و بیوسته با اهل مذاهب مجادله مینماید و در مجادله
دستغام دارد او نیز چون شنید که شیخ عرب بمشهد امده بقصد زیارت حضرت امام علیه
السلام و مجادله با شیخ عرب متوجه بجانب مشهد مقدس گردید و اینک در عقب من فردا پس فردا
میرسد جناب سید محسن فرمودند که چون ان فاضل با تو رفیق بوده مناسب نیست که او نیز بخانه
ما فرود اید و مهمان ما باشد و اختیار مجادله با جناب شیخ است اگر خواهند با او مجادله فرمایند
والا فلا جناب شیخ رحمه الله فرمود که بتوفیق الله تعالی با او مجادله مینمایم و امیدوارم که حق
غالب شود و چون ملای مذکور بعد از دو سه روز از راه رسید جناب سید محسن اعزاز و عزت
تمام بجا اورده خود فرود اورده ابواب محبت و مودت بر روی او گشاده و روز دوم ضیافتی عالی
که اکثر علما و سادات و اشراف مشهد مقدس در ان مجلس بودند و در ان مجلس ملاقات جناب
شیخ طاب ثراه با فاضل هروی واقع شد و در سه مجلس جنابش را با این فاضل مناظره روداد و
مجلس اول در این روز بوده که در حضور علما و سادات و اشراف واقع گردیده و صورت این مناظره
اینست که چون فاضل هروی در ان مجلس بخدمت جناب شیخ رسیده بعد از تکلفات رسمی از
جناب شیخ پرسید که نام تو چیست جنابش فرمود نام من محمد است فاضل هروی گفت از کدام بلدی
عرض جناب شیخ بلاد هجر که مشهور است بلحسا هروی گفت مذهب تو چیست جناب شیخ فرمود

در اصول اینجه عقل مرایشان بکشانند و در فروع مذهبی که منسوبست با اهل بیت علیهم السلام فاضل
هروی گفت ظاهر میشود که امامی و مذهب شما یکی جناب شیخ فرمود بلی امامی و مذهبتم فاضل هروی گفت
نه مذهب امامی اینست که علی بن ابی طالب بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بلا فصل امامست
جناب شیخ فرمود بلی مذهب امامی اینست و منهم اینرا میگویم فاضل هروی گفت برین دعوی
دلیل بگو جناب شیخ فرمود مرا برین دعوی دلیل در کار نیست هروی گفت چون دلیل در کار
نداری جناب شیخ فرمود بجهت آنکه تو منکر امامت علی ابن ابی طالب بعد از رسول الله صلی الله
علیه و آله بالکلیه نیستی بلکه من و تو متفقیم باینکه آنحضرت بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله امام بود لکن تو مدعی واسطه و من منکر واسطه ام پس درین دعوی تو مثبت و من منکرم
و بر تست اقامت دلیل مگر اینکه تو امامت علی بن ابی طالب را در اصل انکار کنی و بگوئی که اصلا امام
نبود و درین انکار خرق اجماع نمائی بجهت خصوصیات اقامت دلیل بر امامت آنحضرت مرا لازمست
هروی گفت بحضرت الله تعالی پناه میبرم از اینکه امامت آنحضرت را اصلا انکار نمایم لکن میگویم
که او چهارم است بعد از سه امام که پیش از او بوده اند جناب شیخ فرمود بنابرین که گفتی مرا لازمست
که درین دعوی دلیل بگوئی زیرا من با تو درین قول موافق نیستم و واسطه را منکرم چون سخن
باینجا رسید همه حضار تبسم نمودند و گفتند که حق با شیخ عربست زیرا تو مدعی و او منکر است
و مدعی در اثبات مدعای خود محتاجست به بینه فاضل هروی چون خود را بتنگ افتاده گفت
مرا برین دعوی دلیل بسیار است جناب شیخ فرمودند بلی من میگو حجت که را یکی از آن بسیار
کافیست هروی گفت اجماع منعقد است بر امامت ابو بکر بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله
بلا فصل و تو منکر حجیت اجماع نیستی جناب شیخ فرمودند بلی من منکر حجیت اجماع نیستم اما
میگویم که تو ازین اجماع که میگوئی چه معنی اراده نموده اجماعی که از کثرت قائلین حاصل میشود

درانوقت خواسته یا اجماعی را خواسته که حاصل شده باشد از اهل حل و عقد در روزی
که رسول الله صلی الله علیه و آله رحلت فرموده بود اگر اول را خواسته پس بنفسه اجماع حجت
نیست بواسطه اینکه جمعی مخالف هم درانوقت بودند و کثرت حجت نمی باشد بنص قرآن چنانچه حضرت
الله تعالی میفرماید و قلیل من عبادی الشکور یعنی کم از بندگان من شکر کننده اند و میفرماید
کثرت مذموم است چنانچه حضرت الله تعالی فرموده وَكَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ
فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ وَاللهُ مَعَ الصَّابِرِينَ را فهم او وارد گوید یعنی بسیار از لشکرهای کم غالب
شده اند بر لشکرهای بسیار باذن حضرت الله تعالی و بدرستی که الله تعالی با صبر کنندگانست
جناب شیخ چون معنی اول را باطل کرد فرمود که اگر از اجماع اجماع اهل حل و عقد را خواسته
مراد را ابطال آن دو طریق است یکی موافق مذهب من که تو قبول آن لازم نیست و آن اینست
که اجماع در پیش ما وقتی حجت میباشد که معصوم در آن داخل باشد اما اجماعی که خالی از
معصوم باشد در نزد ما حجت نیست زیرا چنانچه جایز است خطا بر هر یک هم چنین جایز است
بر کل ایشان زیرا آن کل مرکبست از آن اجزا که بر هر یک خطا جایز است و تو درین اجماع که میگوئی
معصوم را داخل نمیدانی و چنین اجماع در نزد ما حجت نیست دوم موافق مذهب تو و آن اینست
که اجماع اهل حل و عقد از برای امامت ابو بکر حاصل نشده در سقیفه زیرا در آن روز فضلا
و زهاد و علما و صاحبان اقتدار از صحابه که اهل حل و عقد بودند غایب بودند و در سقیفه
با جماعت نبودند باتفاق کافه امت مثل علی و عباس و عبد الله بن عباس و زبیر و مقداد و عمار
و ابوذر و سلمان و بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه زیرا ایشان مشغول مصیبت نبی بودند
و علی و عباس بتجهیز آنحضرت اشتغال داشتند و انصار بسبب اشتغال بنی هاشم فرصت
غنیمت دانسته در سقیفه جمعیت نمودند و چون خبر جمعیت ایشان با ابو بکر و عمر و ابو عبیده

بن الجراح وجماعت طلقا در سید ایشان نیز بسقیفه حاضر شدند ومیان ایشان وانصار مجادلات
واقع گردید ودر باب خلافت باهم مخاصمه نمودند تا بحدی که انصار گفتند از ما امیری واز شما امیری
باشد وابوبکر بسبب حدیثی که از حضرت رسول الله روایت کرد که الائمة من قریش یعنی امامان
از قریش میباشند بر انصار غالب گردید وعمر وابو عبیده سبقت بر مردم گرفتند ودست بر دست
ابوبکر زده بیعت کردند وگفتند السلام علیک یا خلیفة رسول الله پس بنابر این که گفتیم از جهت
ابوبکر در آن روز بخدعه وحیله وعجله وغلبه وقهر بیعت حاصل گردید واز این جهت عمر بعد از آن
گفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه دانم او را گوید یعنی واقع گردید
بیعت ابوبکر بی رویه وبی تامل ونگاه داشت حضرت الله تعالی شر او پس اگر بعد از این کسی با کسی باین
نحو بیعت کند او را بکشید جناب شیخ طاب ثراه بعد از ایراد قول عمر فرمود بنابر این که گفتیم که فضلا
وعلما وزهاد وصلحا اقتدا از مهاجر وانصار با ایشان نبودند ودر بیعت ابوبکر با ایشان موافقت
ننمودند بلکه رای ایشان را موافق صواب ندانستند با اجماع این قسم جماعت که از این صحابه طلقا
ومنافقین ومولفة قلوبهم بودند صحیح متواتر نبود بر عقد خلافتی که قایم مقام نبوت بحضور
جماعت مشهور در علم وزهد وشرف وفضل با آنکه کل امت متفقند با آنکه اجماع منعقد نمیشود
مگر از اهل حل وعقد وظاهر است که این قسم اجماع بر امامت ابوبکر حاصل نشد فاضل هروی گفت
ای شیخ انچه گفتی مسلمست اما این جماعت که مذکور ساختی اگرچه در آن روز حاضر نبودند لکن بعد از آن
بیعت کردند وبامامت او راضی شدند وبعد از آن اجماع بر امامت او حاصل شد هر چند این اجماع در سر
بکمرتبه ویکدفعه نباشد که واقع شود جناب شیخ اعلی الله مقامه فرمود اتفاق ایشان بعد از آن بجهت
زوال احتمال است چه که آن اتفاق از ایشان باکراه واجبار واقع گردیده باشد ودر آن اتفاق تقیه کرده باشند
جنانچه دیدند که عوام ورعایا که سرهنگ اصل اتفاق مینمایند وبنور علم روشن نیستند وبا این صفت فقه

شدند

شدند واز روی حیله وخدعه تابع گردیدند وایشان ورؤسای ایشان مقلد امور ایشان شدند
ایشان از جان خود ترسیده باکراه با جماعت بیعت نمودند وبحسب ظاهر متفق گردیدند واین قسم
اتفاقی که از ایشان از روی اکراه واقع شده باشد مصحح اجماع نیست بلکه دلیل عدم صحت است
فاضل هروی گفت انچه ادعا نمودی که ایشان باکراه بیعت کردند جناب شیخ قدس سره العزیز
فرمود که در علم منطق مقرر گردیده که هر گاه احتمال قایم شد استدلال باطل میگردد
واحتمال اکراه از این جماعت قایمست پس استدلال بصحت امامت ابوبکر از این اجماع باطل شد
با آنکه علامات وامارات داله بر اکراه این جماعت در روایات بسیار حاصل است ومن در این مقام بعضی
از آنها را بر تو ایراد مینمایم از انجمله آنکه ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه با آنکه معتزلی وعامی
مذهبست در فضایل عمر گفته که عمر است آنکه کار خلافت ابوبکر را است کرد ایند ودر آن مجلس
ایستاده بود که بر سینه مقداد افتاد وشمشیر زبیر را شکست وشمشیر بر ایشان کشید واین قول
ابن ابی الحدید دلالت دارد بر کمال اکراه از ایشان ودیگر آنکه ابن ابی الحدید از براء بن عازب روایت
نموده که او گفت من پیوسته دوستدار بنی هاشم اهل بیت رسول بودم وچون پیغمبر صلی الله علیه وآله وفات
کرد مرا اندوه بسیار حاصل شد واز کمال اندوه گریه کردم [illegible] از خانه بیرون رفتم که خبری معلوم کنم
دیدم که ابوبکر وعمر وابو عبیده میروند وجماعتی از طلقا با ایشانند ودر شمشیر کشیده بهر کس
که بر میخوردند میگویند که با ابی بکر بیعت کن جنانچه مردم با او بیعت کرده اند خواه ناخواه از او بیعت میگرفتند
واز دیدن این اکراه بسیار محزون شد پس آمدم پیش علی علیه السلام واین خبر را باو گفتم در
حالتی که قبر حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله را از گل راست میکردند پس بیل را بر زمین گذاشت وگفت
بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون دانم او را
گوید که ترجمه بسم الله الرحمن الرحیم اینست بنام الله تعالی که روزافزون در دنیا بشرط جان

وامرزنده را خوت بشرط ایمان و توجیه آن که او را حضرت الله تعالی میدانند لکن در بعض تفاسیر مذکور است
که الف اشاره بالله است و لام اشاره است بلطیف و میم عبارت از مجید است و حاصل معنی اینست که
الله منم دوست طاعت من او را و لطیف منم اخلاص در عبادت من فرو مگذار و مجید منم بزرگی دیگر
مسلم مدار و توجیه باقی این اینست که میفرماید یا ایها الذین آمنوا اینست که مردمان که و اکثر اینها خواهند شد
بعد از این که گویند ایمان آوردیم و ایشان آزموده نخواهند شد باولی و نواهی آزموده میشوند جناب
شیخ طاب ثراه چون این نقل را از امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر هروی ایراد فرمود گفت که عباس
هم چون این خبر را شنید که ابوبکر خلیفه گردیده گفت ای بنی هاشم زبون دست شدید تا روز
قیامت پس حق امیر المؤمنین علیه السلام و عباس دلالت دارد بر اکراه ایشان بخلافت ابوبکر زیرا
چون خلافت را از خود میدانستند چون سخن جناب شیخ علیه الرحمه باینجا رسید بفاضل
هروی خطاب نموده فرمود بنا بر اینها که گفتیم ظن تو چیست در امری که از برای آن دفع کنند سینهای
مهاجرین را و شمشیرهای ایشان را بشکنند و از برای آن شمشیر بکشند بر روی مسلمانان چون
این امر از روی اکراه و اجبار نباشد اگر نه کودکی دل مانع تصدیق آن باشد و دیگر این روایت هم
مشهور است که سعد بن عباده در روز سقیفه بیمار بود و از بیعت ابوبکر امتناع نمود پس عمر
گفت بکشید سعد را خدا بکشد سعد را و ابن شیبه مکرر عین اکراه و دیگر روایت نموده اند اهل
حدیث خصوص اصحاب ما که کمال وثوق بنقل و عدالت ایشان حاصل است که در جمعه اول ابوبکر
چون بمنبر برآمد دوازده مرد که شش از ایشان مهاجر و شش انصار بودند برخواستند پیاپی علی
منبر رفتند و ابوبکر را سرزنشها کردند تا حدی که ابوبکر از منبر بزیر آمد چون جوابی نداشت
که بایشان بگوید پس عمر باو گفت ای لکع هرگاه ترا حجت نبود از چه خود را باین مقام باز میداشتی
و دست او را گرفته از مسجد بیرون برد و چون جمعه دیگر در آمد با جمع کثیر که خالد بن ولید نیز با عمر

کسی

کس از قبیله اش با ایشان بود و همه ایشان شمشیرها کشیده بمسجد آمدند در حالتی که امیر المؤمنین
علیه السلام و سلمان و جمعی از اصحاب در مسجد بودند پس عمر گفت ای اصحاب محمد اگر کسی از شما تکلم
نماید مثل آنکه دیروز کرده هر آینه سرش را از بدنش جدا میکنیم پس سلمان فارسی برخواسته گفت
رسول الله که فرموده روزی باشد که برادر و پسر عم در مسجد من نشسته باشد پس رو کنند باو طایفه
از سکان جهنم و خواهند که او را بکشند و شک نیست که آن سکان جهنم شمایید عمر شمشیر را حواله
او کرد که باو بزند امیر المؤمنین علیه السلام دامن او را چنان بکشید که او بر زمین افتاد و خطاب باو
نموده فرمود ای پسر صهاک حبشیه ما را از شمشیرهای خود می ترسانید و بکثرت جمعیت خود
بر ما غلبه ظاهر میسازید والله که اگر نه آن بودی که از جانب حضرت الله تعالی حکمی گذشته و از ر
سول الله عهدی بسته شده بود در توقف من از جنگ شما هر آینه ظاهر خواهد شد که کدام
یک از ما بحسب عدد قلیل و بحسب یار و مددکار ضعیف تر و ذلیل تر است و بعد از این قوت با اصحاب خود
خطاب نموده فرمود که متفرق شوید هرگاه بدین منوال بوده باشد چون اکراه و اجبار نباشد فاضل
هروی گفت این روایت در طریق شما واقع شده و بر ما حجت نیست جناب شیخ رحمه الله فرمود که روایت
ابن ابی الحدید در طریق شما واقع است زیرا او معتزلی مذهب و از شماست با آنکه احتمال اکراه بجای خود است
و چیزی را دفع نمیکند پس بر تقدیر احتمال اکراه دلیل تو تمام نیست بر اجماعی که گفتی بر خلافت ابوبکر
شده و اگر دلیل دیگر داری بگو و الا اعتراف کن بر بطلان خلافت ابوبکر فاضل گفت مرا دلیل دیگر
هست جناب شیخ فرمود کدام است آن دلیل دیگر بگو تا بشنویم هروی گفت امر کرد حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله او را که با مردم نماز کند و این دلیل است بر اینکه حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله او را مقدم داشته بر همه زیرا مقدم در نماز مقدم میباشد در غیر نماز زیرا که کسی بهتر قابل
نشده جناب شیخ اعلی الله مقامه فرمودند که این دلیل بسیار ضعیف است اما اولا بواسطه آنکه اگر

این تقدیم صحیح میبود چنانچه تو گمان کرده و صحت این دلیل میبود بر امامت ابو بکر بی شبهه آن
نص خواهد بود بر امامت او و بر تقدیر نص بودن آن بایستی که ایشان محتاج بغیر این نباشند
پس از جهت چه ابو بکر و عمر و سایر اصحاب سقیفه این امامت نماز را حجت خود نساختند و انصار را
از جهت چه ازین دلیل ساکت نگردانیدند و چون خلاف را باین ابرام و مبالغه بر ابو بکر قرار میدادند
که باید شمشیر کشیده شود و مردم را جبر بر بیعت او در آورند و حال آنکه امامت نماز چنانچه تو
میگوئی اول دلایل بود بر امامت او و چون ازین عدول نمودند بدلیل ضعیفی کرده در اصل ناچیز است
و عاقل هرگز از قوی بسوی ضعیف عدول نمیکند مگر آنکه از قوی عاجز باشد و دستش بان
نرسد پس ازینکه گفتیم ظاهر شد که امامت نماز دلیل نیست و چون دلیل تواند بود از برای
تو و حال آنکه از برای ابو بکر و عمر و سایر اصحاب سقیفه دلیل نبود و این نیست مگر مغالطه
و اما ثانیا میگوییم امامت نماز دلالت بر امامت عام نمیکند از جهت اینکه خاص دلالت بر عام ندارد
خصوص بنا بر مذهب شما که میگوئید جایز است امامت فاسق در نماز و عادل بودن او شرط نیست
و حال آنکه عدالت در امامت شرطست باتفاق و در مذهب شما هر گاه امام عام فسق بکند بر امت
واجبست که او را عزل کنند و هر گاه چنین باشد چون چیزی که عدالت در آن شرط نیست باعتقاد
شما دلیل میباشد بر چیزی که مشروطست بعدالت پس این قسم دلیل نتواند بود مگر واهی و بیهوده
و غیر مسموع در نزد عقلا و کسی که ادنی معرفتی داشته باشد و اما ثالثا بواسطه اینکه میگوییم
این تقدیم صحیح نیست باتفاق ما و شما اما در پیش ما از جهت این صحیح نیست که بلال در وقت نماز
آمد و بوقت نماز اعلام نمود و در آن وقت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بیهوش و
افتاده بود از شدت کوفت و امیر المؤمنین علیه السلام در انجا حاضر بود بلال گفت بعض مردم
با بعضی نماز کنند عایشه در آن وقت ببلال گفت ابو بکر را بگو که با مردم نماز کند پس بلال چون

کمان

که یکبار این قول عایشه بفرموده رسول الله صلی الله علیه و آله است ابو بکر را باین خبر داد پس ابو بکر
پیش ایستاده چون تکبیر گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در آن وقت بهوش آمده صدای
تکبیر ابو بکر را شنیده پرسید که با مردم که نماز میکند گفتند که ابو بکر است که با مردم نماز
میکند گفتند ابو بکر است که با مردم نماز میکند پس حضرتش فرمود مرا بمسجد برید که در
اسلام فتنه حادث گردید که کوار اینست پس دستی بدوش امیر المؤمنین علیه السلام و دست
دیگر بدوش فضل بن عباس نهاده باکشان بمسجد آمد و ابو بکر را از محراب دور کرد و خود
با مردم نماز کرد اما در نزد شما که میگوئید این گفتن عایشه بامر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود
این قول شما بچند وجه باطلست اول آنکه اتفاق واقع است که پیغمبر صلی الله علیه و آله ببلال
بالمشافهه نفرمود که بگو با ابو بکر که با مردم نماز کند یا فرموده باشد که ای بلال مردم را بگو که در عقب
ابو بکر نماز کنند بلکه آن امر بواسطه بود بجهت آنکه در آن وقت بلال ماذون نبود که بخانه پیغمبر
صلی الله علیه و آله داخل شود و با پیغمبر صلی الله علیه و آله تکلم نماید زیرا که در آن وقت کوفت حضرت
شدت داشت و حضرتش بکوفت مشغول بود پس هرگاه این امر بواسطه ببلال رسیده
باشد احتمال میرود که آن واسطه درین قول کاذب باشد چون معصوم نیست و هر گاه کذب
واسطه محتمل باشد استدلال باین صحیح نیست زیرا ممکنست که این امر پیغمبر صلی الله علیه و آله
باشد و بیرون آمدن حضرتش صلی الله علیه و آله و عزل نمودن او و خود با مردم نماز کردن مؤید
این احتمالست دوم آنکه اگر این امر از حضرتش صلی الله علیه و آله میبود که ابو بکر با مردم نماز کند بنا برین
که شما گمان کرده اید و بعد از آن خود با آن ضعف بمسجد آمدن و او را عزل نمودن و خود با مردم
نماز کردن نقض آن خواهد بود و این لایق بکسی که ما ینطق عن الهوی باشد نیست زیرا
اتفاق واقعست که ابو بکر نماز را تمام نکرد و اهل سنت هم در مصنفات خود اعتراف باین نموده اند

سیم آنکه اگر این حیله را که مذکور شد مسلم بداریم هر آینه بیرون آمدن حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله او را عزل نمودن مبطل این امارت نیست زیرا حضرت صلی الله علیه و آله این را نسخ فرموده
بعزل نمودن او را از این امارت و چیزی را که حضرت صلی الله علیه و آله نسخ نماید چون حجت
تواند بود بر ثبوت آن و این نیست مگر از عجایبات بلکه میگوییم عزل پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد
از مقدم داشتن او چنانچه شما ادعا کرده اید از برای اظهار نقص او و برائت بود که ایشان او را
چنین بشناسند که او صلاحیت تقدم در هیچ امری ندارد زیرا کسی که صلاحیت پیش نمازی نداشته
باشد که باعتقاد شما اگر چه بر او نیست چون میگویید که پیش نمازی فاسق صحیح است چون صلاحیت
امامت عام که ریاست مطلق است تواند داشت بکر بنابرین که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را امر
فرموده بعد از آن عزل نموده باشد چنانچه اهل سنت میگویند البته و بالضروره از برای
اظهار نقص و ناقابلی او و برائت خواهد بود تا حجت باشد بر ایشان چنانچه قصه سوره برائت
و صاحب لوا ساختن او در روز خیبر که کل اینها بواسطه این بود که اظهار مرتبه او بامت بشود
و ایشان بدانند که او قابلیت و صلاحیت تقدم در هیچ امری ندارد چنانچه بادنی تاملی از برای
کسی که غیرتی داشته باشد ظاهر است و دیگر از همه عجیب تر آنکه شما از پیش نمازی ابوبکر که
پیغمبر او را عزل نمود باتفاق کل امت استدلال بامامت او میکنید و از خلافت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در مدینه که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را در غزوه تبوک در مدینه
خلیفه نمود و او را عزل نفرمود باتفاق کل امت استدلال نمی نمایید بر امامت و خلافت او و حال
آنکه استخلاف او در غیر مدینه که دار هجرت است و اعتماد نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله بغیر او
برهان قاطعیست بر اینکه او بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله قائم مقام اوست در جمیع مهمات زیرا
هرگاه ثابت شد استخلاف امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه و عزل نشدن ثابت میشود که

استخلاف

استخلاف او در غیر مدینه زیرا کسی فرق نکرده است میانه مدینه و غیر مدینه جناب شیخ رحمه الله
فرموده که چون سخن باینجا رسید سفره سید محسن حاضر شد و گفتگو منقطع گردید همه حضار
مجلس مشغول بخوردن طعام شدند من و ملای هروی نیز مشغول بطعام خوردن شدیم
و در اثنای خوردن طعام حدیثی که مرویست از پیغمبر صلی الله علیه و آله و متفق علیه کل امت
بخاطرم رسید پس از ملای هروی اجازه طلبیده گفتم در حدیث من مات و لم یعرف امام
زمانه مات میتة جاهلیة چه میگویی آیا صحیح است یا نه ملا گفت بلی همه اهل حدیث
اتفاق دارند در صحت این حدیث پس من گفتم امام تو در این زمان کیست ملا گفت این حدیث
بظاهرش محمول نیست بلکه مأول است بقرآن و تقدیر حدیث چنین است که هر کس بمیرد و امام
زمان خود را که قرآنست نشناسد مردن او مردن جاهلیت است جناب شیخ طاب ثراه فرمود
بنابرین تاویل لازم می آید که یاد گرفتن قرآن بر همه کس واجب عینی باشد و هیچیک از علما
باین قایل نشده ملا گفت مراد کل قرآن نیست بلکه مراد فاتحة الکتاب و سوره ایست از سورهای
قرآنی که در صحت نماز شرطست و یاد گرفتن فاتحة الکتاب و سوره واجب عینی است باتفاق
کل پس کسی که جاهل باشد بفاتحة الکتاب و سوره مردن او مردن جاهلیت است جناب شیخ
فرمودند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در این حدیث امام را بزمان اضافه کرده
و فرموده کسی که بمیرد و نشناسد امام زمانش را و تخصیص امام باهل زمان دلیلست بر
اختصاص اهل هر زمان بامامی که واجبست باهل آن زمان که او را بشناسند و اینکه امام فاتحة
الکتاب و سوره باشد تخصیص بی فایده و لغو میشود پس این تاویل مطابق نباشد زیرا جمیع
اشراف و سایر حضار گفتند حق با شیخ است و این تاویل مطابق نیست بلکه این اضافه
اقتضا میکند که اهل هر زمان امامی داشته باشند و بر ایشان واجب باشد که او را بشناسند

و اگر کسی از اهل هر زمان امامی داشته باشد پیش از شناختن آن امام بمیرد مردن او مردن
جاهلیت است چون سخن باینجا رسید ملای هروی ملزم شده منقطع گردید اما چیزی
که گفت این بود که بجناب شیخ گفت من و تو در این زمان در امام نداشتن یکسانیم جناب
شیخ فرمود که حاشا من و تو یکسان باشیم بلکه مرا امامی هست در این زمان که حضرتش را
شناخته‌ام بدلیل و اعتقاد بامامت او دارم از راه برهان پس من و تو یکسان نباشیم ملا گفت
من و تو چون یکسان نباشیم و حال آنکه امام تو اگر تو اعتقاد بامامت او داری هرگز او را
ندیده و مکان او را نمیدانی و در دین خود از و منتفع نمیگردی و فتاوی از و اخذ نمینمائی
جناب شیخ رحمه الله در جواب او فرمود که حدیث متضمن این نیست که هر که مکان او را نداند
یا اخذ فتاوی از و نکند یا او را نبیند بلکه متضمن وجوب معرفت او است و من بحمد الله تعالی
معرفت حضرتش را حاصل کرده‌ام و ادله قاطعه بر من قایم گردیده که او موجود است و امامت
باو منتهی گشته و واجب است تبعیت او و پیوسته امید میدارم که حضرتش ظاهر گردد و من و جمیع
امت بدیدار شریف او مسرور گردیم و آنچه حدیث شامل آنست همین است که من حاصل کرده‌ام زیرا
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده و من لم یعرف امام زمانه فاضل هروی گفت شنیده‌ام
که در یمن کسی دعوی امامت میکند و من میخواهم که بروم باینجا و بصحت امامت او و دعوی او
باخبر شوم و باو بگروم جناب شیخ اعلی الله مقامه فرمود پس تو در این ایام امام نداری و از اهل
جاهلی و دیگر آنکه او زیدی مذهب است و از اهل سنت نیست پس هرگاه او را بشناسی باید که ترک
مذهب خود بکنی زیرا اهل سنت قایل نیستند باینکه در هر زمان امامی باید و وجود امام را
در هر زمان امامی باید واجب نمیدانند پس هروی ساکت گردید جوابی نگفت و بعد از این گفتگو
حضار مجلس از خوردن طعام فارغ شدند و متفرق شدند هر کس بمنزل خود رفت و مجلس بر

هم خورد **فصل پنجاه و دوم** در ذکر مجلس دوم از مجالس سه گانه مناظره جناب شیخ اجل
افضل شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور قدس سره العزیز با فاضل هروی چنانچه در
رساله بزبان عربی نقل فرموده و ما آن را در این فصل بزبان فارسی مبین میسازیم ان شاء الله تعالی
و تقدس و این مجلس چنانچه خود فرموده اینست که جناب شیخ باتفاق سید محسن رضوی در روز
عید قربان بقصد زیارت حضرت امام و زیارت برادران مؤمن چنانچه در اعیاد متعارف
است از منزل بیرون رفتند اول بزیارت حضرت امام علیه السلام مشرف گردیدند و بعد از آن بمدرسه
شاهرخ که در جنب قبر مطهر حضرت امامت پناه بود که طلبه علم که در آنجا مسکن داشتند
رفتند و چون بمدرسه داخل شدند دیدند که ملا غانم تاجی که مدرس آن مدرسه بوده با همین
فاضل هروی و جمعی دیگر از اعیان مشهد مقدس در یکجا جمعیت دارند جناب شیخ و سید محسن
رحمهما الله تعالی بقصد دیدن ایشان بآن مجلس داخل شدند و چون ملا غانم و طلبه دیگر
از صحبت علمی که در میان داشتند فارغ شدند فاضل هروی بجناب شیخ خطاب کرده متوجه گردیده
گفت شما طایفه امامیه چه میگوئید در ولد الزنا آیا منسوب به پدر و مادر خود میباشد
یا نمی باشد جناب شیخ فرمودند آنچه علمای اهل بیت علیهم السلام بر آنند اینست که ولد الزنا
منسوب به پدر و مادر خود نمی باشد و نسبت او بایشان صحیح نیست زیرا ولد الزنا در نزد
ایشان ولد شرعی نیست و فرموده اند که نسب بنکاح صحیح یا بوطی شبهه ثابت میگردد و بس
و بنا بر این ثابت نبود ملای هروی گفت پس بر شما لازم می آید که ولد الزنا محرم مادر و خواهر خود
نباشد و با ایشان وطی تواند کرد و بر این هم جایز باشد که با دختر خود که از زنا حاصل شده
باشد وطی کند و این هیچ یک از اهل اسلام تجویز ننموده جناب شیخ نور الله مضجعه فرمود که
اگر چه ولد الزنا ولد شرعی نیست لکن ولد لغوی هست و ما اینجا میگوییم که ولد لغوی است

حکم بحرمت آنچه گفتی مینمائیم و در سایر احکام ولد الزنا بحسب شرع حکم میکنیم ملای هروی گفت
اینکه گفتی خبط است در بحث زیرا یکمرتبه میگوئی که ولد الزنا فرزند است و احکام فرزند بر
او جاری میسازی و یکمرتبه میگوئی که فرزند نیست و نفی نسب از او مینمائی و احکام اجنبی را بر او
جاری میگردانی و این نیست مگر مناقضه و خبط در فتوی جناب شیخ فرمود این مناقضه نیست
بلکه اثبات حکمست از حیثیتی و نفی حکمست از حیثیت دیگر و در احکام اختلاف حال بنسبت هرگاه
حیثیات مختلف باشد ملای هروی گفت شما را چه بر این داشته که شرع و لغت را از هم جدا
ساختید در این ماده و از جهت چه ولد الزنا همیشه تابع لغت نباشد که فرزند حقیقی باشد زیرا
ولد الزنا در لغت حقیقةً فرزند است و شرع تابع لغت است همیشه جناب شیخ رحمه الله فرمود
که شرع همیشه تابع لغت نیست زیرا الفاظ لغوی اگرچه در اصطلاح شرع بهمان معنی که
در لغت مذکور است مستعمل میباشد لکن در معانی مغایر است شرع با لغت مثلا صلوة در لغت
بمعنی دعاست و زکوة در لغت بمعنی نمو است و در شرع همین الفاظ را بجای آن استعمال مینمایند
که در لغت است اما بمعنی دیگر میباشند چنانچه معلوم است با آنکه مذهب ما در این مقام مبنی بر احتیاط
میباشد در تحریم وطی و نظر و هرچه تابع نسب باشد از احکام نظر بمعنی لغوی در ولد الزنا با
بر نیست که چون مواضعیست که در شرع حکم بحرمت شده در اینجا نیز احتیاطا حکم بحرمت آن نمائیم
اما نفی نسب بنابر حکم شرعیست زیرا این نسب مراد شارع نیست اگرچه در لغت فرزند است
جناب شیخ طاب ثراه در رساله فرموده که چون سخن باینجا رسید هروی از این مسئله درگذشت
و کتابی که در دست من بود گرفت گفت این چه کتابست من گفتم این کتاب تصنیف شیخ جمال الدین
مطهر حلی است که از مشایخ شیعه اثنا عشریه است و نام کتاب نهج الحق و کشف الصدق است جناب
شیخ رحمه الله چون نام مصنف و کتاب مذکور ساخت فرمود که در این کتاب مصنف حدیثی

صح

از صحیح مسلم مذکور ساخته میخواهم اثر او بخوانم هروی گفت که اصبت احادیث جناب شیخ فرمود
اولا بگوئید که احادیث مذکوره در صحیح مسلم چونست در صحت و عدم صحت هروی گفت بلکه هر
حدیثی که در صحیح مسلم میباشد من حاکم بصحت آن و آنرا صحیح میدانم جناب شیخ فرمود که مسلم در
صحیحش و حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن عباس روایت نموده اند که چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله را وفات رسید پس در حالتی که جمعی از اصحاب در نزد حضرتش بودند
و عمر هم بود حضرتش فرمود کاغذ و قلم حاضر سازید تا از جهت شما چیزی بنویسم که بعد از من
هرگز گمراه نشوید عمر گفت نبی را وجع غالب گشته و او را ثقیل نموده هذیان میگوید و حاضران
اختلاف کردند و بعضی گفتند قول قول عمر است و بعضی گفتند آنچه نبی فرمود باید بعمل آورد و چون
نزاع و اختلاف بسیار شد نبی صلی الله علیه و آله فرمود برخیزید که در پیش من نزاع کردن
سزاوار نیست هروی گفت این حدیث صحیح است اما از این حدیث طعن بر عمر لازم نمی آید جناب شیخ فرمودند
از این حدیث بدو وجه بر عمر طعن لازم می آید اول آنکه این بی ادبیست از عمر و از اصحابی که در نقل
تبعیت او کردند در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله که او را از اراده‌اش منع کردند و امر او را قبول ننمودند
و آوازهای خود را بنحوی که رسول الله صلی الله علیه و آله متاذی گشته ایشان را از رنجیده کردند و آن
ایشان دوری اختیار فرمود و حال آنکه حضرت الله تعالی فرموده وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا
نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و دیگر فرموده و دیگر فرموده وَلَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ و دیگر
فرموده وَلَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ دوم آنکه اول گویند ترجمه آیه
اول اینست که میفرماید آنچه را بیاورد بشما رسول بگیرید آنرا و آنچه را که نهی فرماید پس باز ایستید
از آن و ترجمه آیه دوم اینست که میفرماید پیشی مگیرید در برابر الله تعالی و فرستاده او و ترجمه
آیه سیم اینست که میفرماید بلند مکنید صداهای خود را بالای صدای پیغمبر و آشکارا مکنید در نزد

بلند کردند و

او گفته خود را بعضی از باشد با او تکلم ننماید جناب شیخ بعد از ایراد این آیات فرمود و مع هذا عمر
بانهم اکتفا ننمود و بلفظ دشنام تکلم نمود با آنحضرت و گفت هذیان میگوید و حال آنکه حضرت
الله تعالی فرموده وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی تکلم نمیکند پیغمبر از هوای
نفس خود و گفته او مگر وحی که وحی کرده شده است وجه دوم آنست که بر عمر طعن از این قول
لازم می آید اینست که حضرتش صلی الله علیه و آله اراده فرمود که ایشان را ارشاد نماید و الفت
میان ایشان حاصل کند تا آنکه اختلاف میان ایشان نباشد و عداوت باهم نورزند و بغض
بیکدیگر نداشته باشند پس از آنجهت این اراده نمود که چیزی بنویسد که پیوسته تا از ضلالت
ایشان باشد بنص حضرتش و عمر حضرتش را از چنین اراده مانع شد و میان آنحضرت و
اینقسم اراده حایل شد و حال آنکه عمر و همه مسلمانان مامور بودند بتوقیر و تبعیت اوامر
حضرتش چنانچه حضرت الله تعالی فرموده وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ
أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ راقم اوراق گوید یعنی نیست و نرسد مرد مؤمن و زن مؤمنه را
اینکه هرگاه حکمی صادر کند در آن حضرت الله تعالی و رسول او در امری ایشان را در آن امر اختیار باشد
که خواهند بکنند و خواهند نکنند جناب شیخ طاب ثراه فرمود پس بنابر مضمون این آیه عمر را
کی جایز است که اختیار منع رسول الله صلی الله علیه و آله کند از مرادش در حضور حضرتش و در برابر
اصحابش و از این جهت بود که عبدالله بن عباس همه گاهی که این حدیث را مذکور میساخت چندان
میگریست که سنگها از آب چشم او تر میشد و میگفت روز پنجشنبه چه روز پنجشنبه بود و در دیر وجه
رد بر بود که عمر پیغمبر را مانع شد که کتاب بنویسد ملای هروی گفت اما اینکه میگوید عمر از گفتن
که پیغمبر هذیان میگوید بلفظ دشنام تکلم نموده ممنوع است اما اولاً بواسطه اینکه عمر از این لفظ
ظاهرش را اراده نموده که دشنام باشد زیرا جلالت قدر عمر و عظیم بود شان او مانع بود

که این

که این لفظ ظاهرش اراده نماید لکن از روی خشونت با اینقسم لفظی تکلم نمود بی آنکه ظاهر
آنرا اراده کند زیرا همیشه بخشونت و تندخوی موصوف بود اما ثانیاً بواسطه آنکه لیهجر که
عمر گفت مشتق است از هجر یهجر هجراً چون پس بنابرین معنی قول عمر اینست که نبی هجرت میکند و اینکه
میگوید که عمر منع کرد نبی را از وصیت نامه نوشتن و از مرادش این اجتهادیست که عمر کرده
بوده و بر مثل عمر جایز است که عمل باجتهاد خود کند زیرا میدانست که وصیت نامه نوشتن
بعد از اولی و اصلح است و از این جهت جایز است که نبی را منع کند از نوشتن آن هر چند در این
اجتهاد خطا کرده باشد زیرا خطای در اجتهاد موجب عقاب نیست پس بنابر اینها اگر گفتیم
مذمت عمر از این جهت صحیح نیست جناب شیخ نور الله تعالی مضجعه فرمود که این جواب مسموع
نیست بچند وجه وجه اول آنکه اینکه گفتی اینقول عمر دشنام نیست دلیلست بر قلت معرفت
تو بلغت عرب و اصطلاحات ایشان در مخاطبات زیرا لفظی که دون تر از این و فحش کمتر
از این باشد دشنام است و سبب شتم میشود در میان ایشان چه جای این لفظ و بر تو
ملامتی از این جهت لازم می آید که از لغت عرب و اصطلاحات ایشان با خبر نباشی زیرا عرب
نیستی وجه دوم گفتی عمر ظاهر این لفظ را اراده نکرده این قول تو اعترافست باینکه ظاهر
این لفظ منکر و بد است و انکار اینکه عمر ظاهر این لفظ را اراده نموده و با آنکه از روی
عمد این لفظ تلفظ کرده و لفظی که از روی عمد گفته شود بظاهرش دلالت میکند بر
مراد متکلم و ظاهر این لفظ بر منکر دلالت دارد و دعوی تو که عمر ظاهر این لفظ را اراده
نموده محتاجست بدلیل وجه سیم آنکه گفتی عمر این لفظ را از راه خشونت طبیعت گفت
این عذر نیست و از این تکلیف ساقط نمیگردد زیرا هر مکلفی طبیعتش اقتضای شهوات
و نفرت از نیکوئی میکند با آنکه مکلف است باینکه شهوت خود را بشکند و نیکوئی بکند

پس بر عمر واجب بود که این خشونت طبیعت را ترک کند و ترک عادت کند و بشنود و بعمل آورد مراد
نبی را و تابع او باشد در همه حال زیرا او مکلف بود باین پس بهیچ دلیل جایز است بر عمر که ترک
نماید مامور به را و مسارعت کند برد قول نبی صلی الله علیه وآله و بلفظ منکر تکلم نماید و این
نیست مگر بسبب آنکه او را علم بکمال نبی نبوده وجه چهارم آنکه گفتی لیهجر مشتق است از هجر بمعنی هذیان
و معنی آن اینست که نبی هجرت مینماید قول لیس مرد و داز حیثیت لفظ و از حیثیت معنی اما از حیثیت
لفظ بواسطه آنکه این اشتقاق که گفتی کسی از اهل عربیت باین قایل نشده جناب شیخ فرموده که
چون من این اشتقاق را بهروی دیدم ملا غانی که مدرس آنجا بود بملای هروی گفتم جناب
شیخ راست میفرمایند این اشتقاق موافق قانون عربیت نیست بلکه از باب هجر یهجر هجرا است بمعنی هذیان
زیرا هجا جوف مخالف قیاس است پس هرگاه معنی این لفظ این باشد بر تو آنچه جناب شیخ میفرمایند
وارد بود آنگاه ملا چون دانست که خطا کرده اعتراف بخطای خود کرد پس دیگر جناب شیخ طاب
ثراه علاموجه کردیده فرمود که اما رد و مردود بودن قول تو از حیثیت معنی بواسطه آنکه نبی هجرت
میکند درین مقام معنی ندارد و بیفایده است زیرا هجرت نبی صلی الله علیه وآله در آن وقت متصور
نبود زیرا حضرتش در حالت احتضار بود و درین حالت هجرت معنی نتواند داشت و مع هذا
اینقول مطابق مقتضای حال نیست وجه پنجم آنکه گفتی منع نمودن عمر نبی را از نوشتن کتاب
از نوع اجتهاد بود قول تو بسیار ضعیف است اما اولا بجهه آنکه درین قسم مسئله اجتهاد جایز
نیست اما ثانیا بواسطه آنکه اجتهاد با وجود صاحب شریعت نامعقول است زیرا بر جمیع خلق واجبست
که در حضور او تقلید قول او کنند چنانچه حضرت الله تعالی فرموده وما آتیکم الرسول
فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا یعنی آنچه را که بیاورد بشما رسول بگیرید آن را و آنچه را که نهی فرماید
شما را از آن باز ایستید اما ثالثا بواسطه آنکه اجتهاد با نص معارض نتواند شد چنانچه در اصول

مقررات

مقررات و اسلام از نبی صلی الله علیه وآله نص صحیحست و واجبست تبعیت آن پس چون تواند
بود که مخالفت کنند امر او را باجتهاد زیرا نص افاده یقین مینماید و اجتهاد مفید ظن است و ظن
با یقین معارض نتواند شد پس بر عمر چون جایز تواند بود که عدول کند از یقینی که متلقی
شده باشد از نبی صلی الله علیه وآله که ما ینطق عن الهوی بوده و رد کند قول او را باجتهاد و
نیست این مگر بسبب عدم احترام عمر شرع را و نبی را و سهل دانستن او تکالیف را و مع هذا باین هم
اکتفا ننماید و بلفظ دشنام تکلم نماید و حضرتش را با قبح وجهی منع نماید و لفظی که ظاهر و باطنش
منکر است بگوید و مع هذا مریدانش بگویند که اینقول او باجتهاد گفت کدام اجتهاد درین موضع
میتواند بود که قول نبی صلی الله علیه وآله را که صلاح امت در آن باشد و سبب عدم اختلاف
امت شود رد نمایند وجه ششم آنکه گفتی عمر دانست که نوشتن نبی کتاب را بدین اصلحیت
نولیست مخالف معقول و منقول زیرا اگر نبی صلی الله علیه وآله خالی اند و شوق نیست با فساد
نبود با صلاح اول موجب کفر است پس ماند که صلاح باشد و نبی صلی الله علیه وآله از
جانب حضرت الله تعالی گفته باشد و از قول شما لازم می آید که عمر از حضرت الله تعالی و نبی صلی الله
علیه وآله اعلم باشد بمصالح دین اگر اینقول را اختیار میکنی اختیار دارید کن اگرچه مخالف
معقول و منقولست جناب شیخ فرموده که چون سخن باینجا رسید هروی گفت اینجا بر اهل عقل
سر وا داست اینست که اینقسم اقوالی که از اینقسم جماعت که در مقام تعظیم و شرف اند بوطاهم
و بر اینچه تو میگوئی حمل ننمایند بلکه مناسب اینست که بر وجه جمیل و معنی حسن حمل کنند
چنانچه منقول است که بعضی مردم از مرد اعرابی شنیدند که در سالی که خشک سال بود
حضرت الله تعالی را بخطاب انشاء میگفت وقد کنت تسقی الغیث ما بدا لکا انزل الغیث
علینا لا ابا لکا داعم او را وا گویند که ترجمه الفاظ این بیت اینست که معنی را [illegible]

هرگاه بر تو ظاهر میکردید دلیل الحال ترک مینمائی یا ندیر بر ما ای انکه نیست بدکه ترا هوی چون
این شعر را بر جناب شیخ خواندند گفت اگرچه ظاهر الفاظ این شعر کفر است لکن اینها که این شعر را
شنیدند گفتند لهذا چون حضرت الله تعالی بیدار نداد این اعرابی را باکی گفت و قول او را
حمل کردند بر معنی صحیح بهتر در اینجا هم بر همه کس لازم است که قول مثل عمر را بر المجهول سازند بر امر
صحیح و اینکه گفتی که اجتهاد معارض نص نمیشود و عمر را جایز نبود که درین مقام اجتهاد کند قول است
که مخصوص بغیر انحالست که نبی در ان وقت در ان بود نه برای نبی در ان وقت در حالت احتضار
و گاهی بیهوش و گاهی بهوش بود و مرض بر او غالب گشته بود پس احتمال دارد که در ان وقت که
امر بنوشتن کتاب بعود حالت غیر حالت صحت بوده باشد و در ینوقت اجتهاد و نظر کردن جایز است
ولهذا عمر در ان وقت نظر و اجتهاد کرد و اجتهاد او وا با منقول کشانید که اینقول از نبی در
حالت مغلوب بودن اوست بمرض پس ترک ان اصلح خواهد بود جناب شیخ طاب ثراه
فرموده که من در جواب قول اول او گفتم سزاوار با اهل دین و صلاح اینست که الفاظ از
مواضع بدر نبرند و اینکلمه که در اینوقت از عمر سر زد محمل دیگر غیر ابجز ظاهر ان انرا تصحیح
میشود ندارد و این بغیر معنی ظاهر بر چیزی حمل نتوان کرد و قول اعرابی بر اینجهت را معنی حمل
کردند احتمال داشت اما قول عمر محمل دیگر ندارد و بر تو معیر بود ممکن نیست که محمل دیگر غیر معنی
ظاهر ان از جهت ان پیدا کنید که دشنام رسول صلی الله علیه و اله از ان بیرون نیاید و اگر
تو ادعوی است که چنین محملی از برای ان بهم رسانی بگو تا بشنویم مگر اینکه بگوئی یعنی دیگر که از
لفظ فهمیده نمیشود حمل باید کرد و حال اینکه این متصور نیست و دیگر از همه عجیب تر اینکه
شما ابا نمیکنید که بحسب ظاهر دلالت دارد بر عتاب انبیا علیهم السلام بواسطه ترک اولی
نمودن ایشان از ظاهر بمعنی بر مید و حکم میکنید بر عصیان و خطای انبیا با انکه ادله

عقلیه ثابت

عقلیه ثابت بر وجوب تنزیه ایشان علیهم السلام از خطا با انکه محامل صحیحه از برای انها هست و
شما ان محامل را ترک نموده حمل بر ظاهر میکنید و کلام عمر را اگر چه تبرا اش از مرتبه انبیا مرتبه بسی
نازل است بر ظاهرش حمل نمی نمائید و منع میکنید که انرا بر ظاهرش محمول سازند و توقع دارید
که بی دلیل انرا از ظاهرش بدر برند لا اقل او را با انبیا مساوی نمیدانید با انکه ایشان علیهم
السلام محل تعظیم اند و نیست این مگر از بی انصافی شما و ترک نمودن شما رعایت حق را و مردم را
بشبهه انداختن. اما گفتن تو که عمر معارض امر نبی صلی الله علیه و اله نشد بواسطه انکه حال نبی
در انوقت حال صحت نبود کلامیست بی بنیاد زیرا که نبی صلی الله علیه و اله در انوقت که امر بنوشتن
کتاب کرد خالی ازین نیست که عقل داشت و امرش بابا دها جار بنقر بود یا انکه عقل نداشت و هذیان
میگفت ان دو را اراده غیر گفت ثانی باطلست بجهت قول حضرت الله تعالی که ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی اما گفتن صاحب و امام تو که گفت نبی هذیان میگوید دلالت
دارد بر بی عقلی نبی صلی الله علیه و اله و ما از جهت این میگوئیم که اینقول منکر و بد است
و تصدیق اعتراض ما او بواسطه اینقول است پس هر گاه ثابت شد که زوال عقل از نبی صلی الله
علیه و اله باطل باشد شق اول متحقق خواهد بود و ازین جهت واجب بود امتثال امرش و انقیاد
اراده او و قبول نمودن قول حضرتش صلی الله علیه و اله زیرا واجب الاطاعه بود در جمیع احوال
و اجتهاد در مقابل امرش جایز نیست از جهت ایجاب امرش که نص صریحست و واجب لازمست
بعمل او و رد ان از کسی که رد کند امر حضرتش را جایز است که جمیع اوامر شرعیه او را رد نموده باشد
و این حد کفر است نعوذ بالله و دیگر از همه عجیب تر انکه از قول نبی صلی الله علیه و اله که میگوید
در حال مرض گفت که ابو بکر با مردم نماز کند استدلال مینمائید بر امامت ابو بکر و میگوئید
ابو بکر امام و واجب الاطاعه امت زیرا نبی صلی الله علیه و اله او را در حالت مرض امر بنماز کرد

اهل که باخلاق کریمه و خاصیت مرضیه و آداب شرعیه و عقلیه موصوف باشند و آنحضرت این
جمله را اکتساب نمایند بواسطه آنکه حضرت صلی الله علیه و آله موصوف بود باخلاق عظیمه
چنانچه حضرت الله تعالی آنحضرت را توصیف نموده بخلق عظیم چنانچه فرموده اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ
عَظیمٍ یعنی بدرستی که تو بر خلق عظیمی و موصوفی بآن و آنحضرت نیز صلی الله علیه و آله فرموده اینست
و جز این نیست که من مبعوث گردیدم از جهت ظاهر کردانیدن مکارم اخلاق و این اخلاق را حضرت
الله تعالی در من جمع فرموده و فرموده خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ و چون چنین است از جهت عمر
از مصاحبت چنین پیغمبری در مدت مدیدی آداب یاد نگرفته و متادب بآداب آنحضرت نگردیده و چون
بر تو هم جایز باشد که او را بقلت ادب توصیف نمائی با آنکه میگوئی او عظیم الشان بود پس باید
که صدور این لفظ از عمر بجهت قلت رعایت دین و تبعیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و تبعیت آنحضرت را
بسبب رعایت دین نبوده بلکه از جهت رسیدن بآرزوهای دنیوی بوده زیرا که اگر متابعت آنحضرت
پیغمبر را صلی الله علیه و آله بجهت دین بود بایستی که او نیز مثل سایر اصحاب متادب بآداب آنحضرت باشد
و عمل بسنت حضرت صلی الله علیه و آله کند و تابع طریقه و سالک آثار او باشد پس چون اعتراف نمودی
بقلت ادب صاحب و امام خود و او را باین وصف توصیف نمودی دانسته میشود که از جمله اتباع پیغمبر
نبوده و اسلام او بر اصل متینی نبوده و دین و اعتقاد او قوتی نداشته جناب شیخ طاب ثراه فرموده
که چون سخن باینجا رسید مرد هروی در آن مجلس بود چون از من این قول را شنید گفت والله که شیخ عرب
راست میگوید مردی که بیست سال در خدمت چنین پیغمبری بوده ادب نداشته باشد او خواست و چون
از مرد هروی این را گفت همه حضار مجلس بخنده افتادند و ملای هروی خجل گشته سر در پیش افکند
جناب شیخ رحمه الله بعد از نقل قول مرد هروی فرموده که دیگر بار من بملای هروی متوجه گردیده
گفتم اینکه گفتی شما طایفه عرب موصوف بقلت ادب و بایست مراد تو از ادب چیست با آداب شرعیه

وا در کتاب نوشتن حضرت را که سبب هدایت امت و عدم اختلاف ایشان بود بهذیان و بیهوده
حمل میکنید و میگوئید که جایز است که عمر در مقابل حضرت لحیتها کند با آنکه این دو امر در حالت
مرض آنحضرت سر زد باعتقاد شما و نیست این مگر از قلت انصاف شما و خبط شما در دین و دیگر از این هم
عجیبتر اینکه شما استدلال میکنید بر امامت عمر بن الخطاب باینکه ابو بکر در حالت مرض نص بر
امامت او کرد و کتاب از برای او نوشت با آنکه ابو بکر ما ینطق عن الهوی نبود و قول او را هذیان
و هذر نمی گوئید و قول نبی را نعوذ بالله بهذیان و هذر حمل می نمائید و این نبود مگر از
برای اینکه ابو بکر را از آنحضرت اکمل دانید چه خوب گفته شاعر اوصی النبی فقال قائلهم
قد ضل یهجر سید البشر و اری ابا بکر اصاب فلم یهجر وقد اوصی الی عمر را فهم او را گوید ترجمه
بیت اول اینست وصیت کرد نبی و گفت گوینده ایشان یعنی عمر که نبی گمراه شد و لا یعنی میگوید سید
بشر و ترجمه بیت دوم اینست که می بینیم ابو بکر را که نیکو کرده است و لا یعنی نگفته است که وصیت
کرده است بعمر و حاصل این دو بیت کنایه است بنواصب که ایشان پیغمبر را در نوشتن وصیت
گمراه و بیهوده گو میگویند و از روی یقین حکم مینمایند که ابو بکر در نوشتن وصیت از جهت عمر
نیکو کار است و بیهوده نگفته است خذلهم الله تعالی بل لعنهم جناب شیخ فرموده که چون سخن
من باینجا رسید هروی از روی غضب گفت بیش از این نیست که این لفظ از عمر بی ادبانه صادر
شده باشد زیرا شما طایفه عرب بی ادبید و موصوف میباشید بترک ادب و از این خبطی بر عمر
لازم نمی آید زیرا ترک ادب که مندوب است نموده و ترک مندوب معصیت ندارد جناب شیخ اعلی الله
مقامه فرموده الحمد لله که اعتراف نمودی باینکه این لفظ از عمر بی ادبانه صادر گشته و دعوی نمودی
که طایفه عرب موصوفند بقلت ادب اما من میگویم که بی ادبی وصف عمر بوده و غیر او کسی بقلت
ادب موصوف نبوده زیرا عیب بی ادبی مخصوص باو است زیرا اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز بآداب

بلیل

اراده نموده یا اداء آن که مردم عجم از برای خود اصطلاح و اختراع نموده اند اگر آن را اراده کرده ما طایفه
عرب بان اداب مادیبی باشیم و چیزی که شرع بان حاکم نباشد ما بان عامل نیستیم و اگر او لو خواسته
قبول نداریم که طایفه عرب بان اداب مودب نباشند بلکه ان از عرب بغیر عرب رسیده زیرا شریعت
بلغت عرب املا و ایشان بان اعرفند زیرا صاحب آن قریبند با آنکه عرب با صاحب شریعت صحبت داشته
و شریعت را عجم از عرب اخذ نموده و چون چنین است کی سزاوار است که عرب را بقلت ادب وصف
نمائی با آنکه ایشان در اداب اصلند و تو بلاد ایشان ندیده و با ایشان صحبت نداشته ملای هروی از
گفته خود پشیمان گشته خجل گردید و حضار نیز ازین قول او را سرزنش کردند و جناب شیخ بار دیگر
باو متوجه گشته گفت قلت ادب مخصوص بعرب نیست بلکه بسیاری از عجم هم چنین میباشند نه کل عرب
موصوفند بقلت ادب چنانچه کل عجم نه چنینند زیرا افراد بنی آدم متفاوتند در اخلاق و در طبایع
و از جمله بی ادبان عرب صاحب و امام تست که خود اعتراف نمودی هروی بار دیگر سخن را از سر گرفته
گفت از کجا او را وصف بی ادبی بر صاحب من اثبات مینمائی جناب شیخ فرمود از شهادت تو پس ملا گفت
او اجتهاد کرده و این لفظ را از روی اجتهاد گفت جناب شیخ فرمود این اجتهاد نیست بلکه کفر است ملا
گفت دلیل بگو برین که این کفر است جناب شیخ فرمود زیرا این دشنام است و دشنام بر پیغمبر کفر است
بدلیل قول حضرت رسول الله که فرمود کسی که علی را سب کند چنانست که مرا سب کرده است و کسی
که مرا سب کند چنانست که حضرت الله تعالی را سب کرده باشد و کسی که حضرت الله تعالی را
سب کند حضرت الله تعالی او را برو در اتش دوزخ و اندازد و چون چنین است کدام کفر بالاتر ازین می
تواند رسید ملای هروی دیگر بار همان سخن را اعاده نموده گفت که ~~از کجا~~ عمر پیغمبر را دشنام داد جناب
شیخ فرمود تو کلام عمر را نمیدانی تا اینکه بدانی دشنام بودن این لفظ را او در کتب عربیه مذکور است
که این لفظ دشنام است ملای هروی گفت مثل تو کسی که در علم پایین تر باشد سزاوار نیست که حکم

بکفر چنین شخصی بکنی و او را کافر بگوئی بلکه سزاوار اینست که چون این لفظ را شنیدی یکماه دو ماه
در آن تامل نمائی بلکه یکسال دو سال باید که فکر کنی تا محمل نیک از برای آن پیدا کنی و اگر بعد از آن
مدت محمل نیک از برای آن بهم نرسد بعد از آن باید که بگوئی این دشنام است جناب شیخ اعلی الله
مقامه فرمود من گمان اینست که من این لفظ را مدت سی سال است که شنیده ام و در آن تامل نموده ام بلکه الحال این
لفظ را دیده ام اگر گمان تو درباره من اینست درباره من گمان باطل کرده زیرا عمر من که چهل سال رسیده
بیست سال است که این لفظ را شنیده ام که ازین مرد نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله سر زده و در آن
نظر کرده ام و بار هم در آن مناظره نموده ام و محمل نیک از برای آن بهم نتوانستم رسانید و برهان
برمن ثابت گردیده که این دشنام است و چون به برهان برمن ثابت گردیده که این دشنام بودن
این لفظ حکم بکفر گوینده اش کردم و الحمد لله که با تو هم درین لفظ مناظره کردم و تو هم جهد نمودی
که از برای آن محمل نیک بهم رسانی و مقدور نشد و هر محملی که از برای آن ذکر کردی من آن را بهم
زدم بدلیل ظاهری که هیچ کس را در آن شبهه نیست لکن تو تابع حق نیستی و چون سخن باینجا
رسید ملای هروی بار دیگر ساکت گردیده سر در پیش افکند و سید محسن دست جناب شیخ را
گرفته برخواستند و از آن مکان بیرون رفتند که مبادا فتنه رو دهد فصل پنجاه و سیم
در ذکر مجلس سیم مناظره جناب شیخ ابن الجمهور اعلی الله درجته با ملای هروی چنانچه جناب
شیخ در رساله بیان فرموده و آن اینست که روز پنجم جناب شیخ طاب ثراه با سید محسن رضوی
نشسته صحبتی میداشته اند درین هنگام ملای هروی از در در آمده دید که مجلس خلوتست
بجناب شیخ خطاب نموده گفت امروز خوب مجلس خلوتست و کسی غیری نیست میخواهم که با تو
گفتگو کنم در بعض مطالب جناب شیخ اعلی الله مقامه فرمودند بهر چه خاطر خواه تست تکلم
نما ملا گفت میخواهم که از برای من باقی خلفا را مبین سازی که ایشان بچه صفت و بچه رو دیگر

مصر ۵۲

بوده‌اند و نوبت ایشان چه اعتقاد داری تا با تو مناظره کنم جناب شیخ رحمه الله بسبب اینکه احوال باقی
خلفا در ظلم و جور با اهل بیت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و در باقی افعال شنیعه مبنی بر احوال
قبیحه اجلاف ثلثه است اول از خلفا قبل کو فتنه فرموده اما خلیفه اول حال او بر تو ظاهر گردید از نظر بغیه
وصفت او چنانچه در مجلس اول از جهت تو مذکور ساختیم که خود را خلیفه رسول الله گفته خلافت
حضرتش را صلی الله علیه و آله از آل او بحیله و مکر گرفت و بر مسلمانان چگونه تقدم گرفت با آنکه
نه حضرت الله تعالی و تقدس و نه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله او را در آن محل و مقام قرار
دادند و از برای تو کافیست در دانستن احوال او اگر انصاف داشته باشی که چون رسول الله
صلی الله علیه و آله وفات یافت نه بتجهیز حضرتش حاضر شد و مصیبت موت چنان پیغمبری بر او عظیم
نمود و از او سهل انگاشت و فرصت غنیمت دانست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام و سایر بنی
هاشم بموت حضرتش صلی الله علیه و آله مشغول‌اند و از مصیبت عظیم دل بر پریشان ساخته
مبادرت کرده و خود را بسقیفه رسانید از جهت تحصیل ریاست و نزاع در آن کرد و ترک نمود
حضور بر تجهیز و غسل و نماز و دفن پیغمبر خود را و تعزیه اهل بیت پیغمبر خود ننمود در او و نه مصاحبت
که عم باشد و ابن عم ... ایشان دلیلست بر عدم احترام ایشان پیغمبر خود را و اسلام او و دلیلست
بر این که ایشان تابع پیغمبر صلی الله علیه و آله نشدند از جهت دین داری بلکه بواسطه رسیدن
بریاست و آرزوهای دنیوی و هم چنین آنانکه با ایشان در سقیفه بودند از انصار و غیر انصار زیرا
هر مسلمانی که در پیش او مصیبت موت پیغمبر صلی الله علیه و آله عظیم ننماید و از موت پیغمبر حقیقی
الم زده نشود که دنیا و آخرت در نظر من ناچیز باشد البته و بالضروره اعتقاد او در دین ناقص و بی
اعتقاد خواهد بود بلکه او در شمار مسلمانان نخواهد بود خصوص کسی که خود را در مرتبه خلافت
پیغمبر صلی الله علیه و آله داند چون با او لایق تواند بود که پیغمبر خود را در وقتی که او فوت شده باشد

نزد

نزد شما آید و بر جنازه او حاضر نشود و بهیچ امری از امور متعلقه بحضرتش مثل نماز و دفن او مرتکب نشود
و حال آنکه حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حال ممات مثل حرمت اوست در حال حیات و حیات و
ممات حضرتش صلی الله علیه و آله در رعایت مساویست بنص شرع پس واجب بود بر ابوبکر و جمیع
مسلمانان که مصیبت موت نبی را صلی الله علیه و آله سهل نه انگارند و او را عظیم دانند و همه امور
متعلقه خود را ترک نموده بامور حضرتش مشغول گردند و از جنازه او یکدم غایب نشوند بلکه
دیگر و اتعزیه و پرسش کنند تا وقتی که منقضی گردد همه مهمات متعلقه بحضرت او و بعد از آن بر مهمات خود
بپردازند و چون چنین کردند و پیغمبر و مهمات او را مهمل گذاشتند و اصلا ملتفت بحضرتش صلی الله
علیه و آله نشدند و خود را بزودی بسقیفه رسانیده بنزاع خلافت مشغول شدند پیش از
غسل و دفن حضرتش ص بیقین میدانیم که ایشان حرمت حضرت رسول الله را نداشتند و دین
در پیش ایشان اعتباری نداشت بلکه بیقین میدانیم که ایشان از موت آنحضرت شاد و مسرور گردیدند
و شماتت نمودند و کسی که اندک انصاف در دین داشته باشد میداند که این گفتها مطابق واقع است
و از همه عجیب‌تر آنکه اول مرتبه شروع نمودند بظلم و جور بر بتول فاطمه علیها السلام که از اولی
القربی بود و حضرت الله تعالی امر بمودت ایشان نموده و در کتاب عزیز خود آن را اجر رسالت
گردانیده چنانچه فرموده قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى راقم اوراق گوید یعنی بگو
ای محمد که من نمیخواهم از شما مزد رسالت را مگر آنکه دوست داشته باشید اقربای مرا جناب شیخ
بعد از آن بر او ابن ابی نموده که کدام قرابت نزدیکتر میباشد و حال آنکه در حق او حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله فرموده فاطمه بضعة منی کسی که آزار کند او را بتحقیق که مرا آزار کرده
و کسی که مرا آزار کند بتحقیق که آزار کرده حضرت الله تعالی را و این حدیث متفق علیه مخالف
و موالف است و کسی از آن رد نکرده و انکار صحت آن ننموده و صاحب نوبیانیم الکفا نموده

حضرتش را از میراث پدر منع کرد بحدیثی که خود از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده گفت
من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود ما گروه پیغمبران میراث نمیدهیم و انچه از ما ماند
صدقه است و حال آنکه این حدیث کذبست بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله زیرا حضرت
الله تعالی میفرماید وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُدَ و دیگر در حکایت زکریا فرموده یَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ
آلِ يَعْقُوبَ و در اینجا وراثت مال مراد است بواسطه آنکه بعد از ان فرموده وَاجْعَلْهُ رَبِّ
رَضِيًّا پس اگر ارث نبوت مراد میبود احتیاج باین نبود که واجعله رب رضیا بگوید زیرا وارث
نبوت نتواند بود مگر رضی و دیگر فرموده یُوصِیکُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ
و ظاهر است که حکم این عامست بنبی و غیر نبی را قسم اوراق گویند این او که چنین است که حضرت
زکریا دعا کرد و در دعا گفت رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ
وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا یعنی ای پروردگار من ببخشای بمن فرزندی که او وارث من باشد
و میراث بگیرد از آل یعقوب و بگردان او را ای پروردگار من پسندیده و نیکوکار و آیه دوم
ترجمه اش چنین است که میفرماید وصیت میکند شما را الله تعالی در فرزندان شما که مذکر را
نصیب و مؤنث باشد جناب شیخ بعد از ایراد این آیات بر کذب ابو بکر فرموده که ابو بکر با ایشان
اکتفا نکرد و حضرت فاطمه علیها السلام را انفدک و عوالی منع نمود و حال آنکه حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله در زمان حیات خود باو بخشیده بود در وقتی که آیه وَآتِ ذَا
الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ نازل گردید و حضرت فاطمه علیها السلام انرا در تصرف داشت و ابو بکر
دست تصرف حضرتش را کوتاه نمود و وکیل حضرتش را از آنجا اخراج نمود و بعد از ان حضرت
فاطمه علیها السلام با او تکلم نمود و در باب میراث با او خطاب فرموده فرمود از جهت چه تو
میراث از پدر خود میبری و من میراث پدر خود را نبرم و در باب فدک ابو بکر را سرزنش فرمود

بگفت

و گفت این نخلستان از پدرم بمن داده تو چون او را از من گرفتی مرا از ان منع میکنی و بعد از ان
بخلاف شرع عمل نموده از انحضرت شاهد طلبید و حال آنکه بقیه بر مدعی است نه بر صاحب ید
و مع هذا انحضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام و ام ایمن رضی الله عنها را شاهد گذرانید
و او از روی عناد شهادت ایشان را رد نمود و حکم حضرت الله تعالی را باطل ساخت و شرع را عیان
نکرد بسبب بغضی که با اهل بیت داشت و این جمله که میگوییم بروایاتی ثابت گردیده که کسیرا مجال انکار
انها نیست و فریقین در نقل این روایات متفقند و ازین جهت حضرتش علیها السلام در وقت
وفات وصیت فرموده که او را بشب دفن کنند تا ایشان بر حضرتش نماز نکنند و حضرتش علیها السلام
اظهار غضب فرموده بر او و بر صاحبش عمر و حال آنکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده
که ای فاطمه حضرت الله تعالی بغضب تو غضب میکند و برضای تو راضی میباشد پس کسی که با اهل
بیت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عملش چنین باشد نسبت بدیگران از وی چون توان بود
و چون صحیح باشد بیعت و تقلید او و کسی او را چگونه واسطه سازد میان خود و حضرت الله تعالی
و دیگر چیزها که از وسر زده معلوم همگنانست و متعذر است شمردن همه انها و برا هم ممکن نیست جواب
گفتن از انها و اما خلیفه دوم انچه در حال حیات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از و واقع
شد در مجلس پیش ازین دانستی و بعد از ان که خلیفه شد بدعتها در دین ظاهر کرد اینید و عمل
بضد صواب میکرد و از متعه که در شرع محمد صلی الله علیه و آله عملش ثابت بود منع کرد و حال آنکه
حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله انرا حلال ساخته و بعملش امر فرموده بود و شد
و در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و در زمان ابو بکر و قدری از زمان او معمول
بود و در منع ان مخالفت صریح با قران و سنت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و اجماع کرد و از برای خلافت
ابو بکر با مردم اظهار خشونت نمود و میگفت هر کس که از بیعت ابو بکر تخلف نماید او را باید کشت

بایاید کشت واز این هتک هتک مردم را ترسانیده بیعت ابوبکر را برایشان لازم ساخت واراده سوختن
خانه حضرت فاطمه علیها السلام کرد در حالتی که امیر المؤمنین ع وبعضی از بنی هاشم امتناع از
بیعت ابوبکر نموده بودند وحضرت فاطمه علیها السلام را بدر خانه فشردند بحیثیتی که بچه که در رحم داشت
ساقط گردید وقنفذ غلام عمر مهم بوده او حضرتش را بتازیانه چنان زد که اثر آن در جسد مبارکش
در وقتی که وفات کرد ظاهر بود وغیر اینها افعال شنیعه منکره از او صادر گردید که در کتب فریقین مسطور
ومذکور است ملای هروی گفت اینجمله که ذکر کردی در روایات وطرق شما واقع گردیده نه بطرق شما
حجت نیست جناب شیخ اعلی الله مقامه فرمود که حدیث ارث فدک وعوالی را واقدی وموفق بن احمد
مکی وغیرهما از علمای شما نقل نموده اند وحدیث منع متعه در کتب السنه علمای شما مشهور ومعروف است
اما حدیث احراق خانه حضرت فاطمه علیها السلام ودر شکم او زدن وسقوط جنین وزدن تازیانه بعضی را
مثل اراده سوختن را واقدی روایت نموده جناب شیخ طاب ثراه بعد از تبیین افعال شنیعه خلیفه دوم
شروع بذکر افعال قبیحه خلیفه سیم نموده فرمود که اما خلیفه سیم با آنکه افعال شنیعه او متفق علیه فریقین است
واحتیاج بذکر ندارند بعضی از آنها را از برای نمونه مذکور میسازم یکی آنکه عبد الله بن مسعود را زد ومصحف او را
سوخت وابوذر غفاری که حبیب رسول الله صلی الله علیه وآله بود از مدینه اخراج نموده بربذه فرستاد
وحکم بن عاص را که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله از مدینه رانده بود آورده ومقرب خود گردانید
وعمامه خود را با او اکرام داشت وباین هم اکتفا نموده طعن بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله زد از برای
اخراج حکم بن عاص وقومهای خود را والی ولایات کردانید با وجودی که فسق ایشان بر او ظاهر بود
وهمین که مسلمانان اتفاق نمودند بکشتن او بعلت بدعتهای او در درون مدینه ومیان خانه واطفال وعیال
او را کشتند وکسی انکار ایشان ننمودن در بیان بدعی افعال شنیعه او از برای تو بس است ومع هذا امیر
المؤمنین ع در مدینه حاضر بود وکشتن او را مشاهده میفرمود پس اگر کشتن او جایز نمی بود

بایستی

بایستی که حضرتش او را یاری ودفع این واقعه از او بکند وکسی که کشتن او جایز باشد ودفع کشتن
از او صحیح نباشد البته که او مسلمان نیست زیرا که شورانیدند وبیرون نیست باد فع این واقعه از او نمودن
واجب بود وامیر المؤمنین علیه السلام ترک واجب کرده او را نمود ودفع این واقعه نکرد البته که این قول باری
غیر صحیح وغیر مسموع است اما اولاً بواسطه آنکه در آن وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تابع
بسیار داشت واعدای حضرتش کم بودند وهمه مسلمانان برای حضرتش عمل بنمودند وسخن او را بی
شنیدند پس با وجود اینها ترک واجب نمودن آنحضرت صورتی ندارد واما ثانیاً بواسطه آنکه
بعد از کشتن او مدت سه روز ترک دفن او کردند پس امیر المؤمنین بایستی که امر بدفن او بکند اگر
کشتن او جایز نمی بود وبایستی که نگذارد که او مدت سه روز در میان خاک وخون افتاده باشد
اما ثالثاً بجهت آنکه بعد از کشتن او حضرتش خلیفه شد پس اگر قتل او موافق شرع نمی بود بایستی
که حضرتش قاتل او را قصاص کند زیرا ممکنش بود ملای هروی گفت التماس دارم که این سه چیزی که گویی
واز این سه تکلم نمائی جناب شیخ قدس سره فرمود این سه اصل خلفای تو میگویند واز ایشان عدو صحیح
نیست تا آنکه طریقه وحال ایشان بر تو واضح گردد که ایشان چون بوده اند وچون حال ایشان بر تو واضح
گردید از نوعی بسم که ابانت اینست که جناب امیر المؤمنین ع در صفات محموده ودر عدالت مطلقه
در مرتبه اعلی بود وطاعتی در همه باب طعن حضرتش مجال ندارد ملای هروی گفت اعتقاد بحضرتش
چنین است که میگوئی وبسبب این اعتقاد امید نجات میدارم جناب شیخ طاب ثراه فرمود پس چه میگوئی
در باب شکایتهای که آنحضرت از ایشان کرده وسبب شکایت حضرتش چه تواند بود الا اینکه با او ظلم کردند
وحق او را غصب نمودند وشکایت حضرت او از ایشان از این جهت منافات دارد با عدالت ایشان
وامامت ایشان را باطل میگرداند زیرا مناسب نیست بامیر المؤمنین صلوات الله علیه که تظلم نماید و
شکایت کند از کسی که بحضرتش ظلم نکرده باشد ملای هروی گفت در کجا مذکور است که آنحضرت

از ایشان شکایت نموده جناب شیخ فرمود که شکایت او از ایشان در کتب فریقین مسطور و در السنه علما
مذکور است و بحد تواتر رسیده و همین خطبه شقشقیه که در نهج البلاغه مذکور است از برای دانستن
تو کافیست که آنحضرت بچه نحو از ایشان شکایت فرموده ملا گفت من از آن شنیده ام جناب شیخ فرمود
میخواهی که از آن تو بشنوانم ملا گفت بلی جناب شیخ فرمود که سید رضی رضی الله عنه باسناد خود از ابن
عباس روایت نموده که او گفت روزی در جامع کوفه با امیر المؤمنین ع بودم که ذکر خلافت و تقدم آنان
که بحضرتش تقدم نمودند بمیان آمد پس آنحضرت فرمود والله لقد تقمصها ابن ابی قحافه راقم اوراق
گوید یعنی بالله تعالی قسم که پوشید پیراهن خلافت را پسر ابی قحافه و جناب شیخ طاب ثراه فرمود
که تمام خطبه را برای او خواندم پس ملای هروی گفت کسی از اصحاب ما قایل نشده و اعتراف نموده که این
خطبه از آن حضرتست گفتم بلی از آن جمله ابن ابی الحدید که شرح نوشته بر نهج البلاغه تصحیح این
خطبه نموده و گفته که میگویند این خطبه از امیر المؤمنین ع نیست و کلام سید رضی است و این
غلط است زیرا کلام سید رضی در این مرتبه نتواند بود و باین حد نتواند رسید و دیگر گفته که مشایخ
ما از طایفه معتزله این خطبه را از امیر المؤمنین روایت نموده اند و در کتب خود مسطور ساخته اند
پیش از آنکه سید رضی بوجود آید و ابن ابی الحدید چون تصحیح این خطبه نموده و معترف شده که این
خطبه کلام آنحضرتست مجال انکار آن نداشته حمل نموده شکایتهای حضرتش را باینکه چون ایشان
خلافت اولی کردند لهذا آنحضرت از ایشان شکایت نموده بواسطه اینکه حضرتش بخلافت و جانشینی حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله از همه ایشان احق و اولی بود بسبب افضلیت حضرتش از کل ایشان و چون
ایشان از افضل و احق عدول نموده خلافت را کسی مرتکب شد که در فضل مساوی او نبود و در شرف با او
طرف نسبت نمی توانست شد صحیح است که آنحضرت از ایشان شکایت کند از این حیثیت نه از اینکه ایشان
جور و ظلم بحضرتش کرده باشند و شکایت حضرت از ایشان از حیثیت جور و ظلم ایشان باشد چون

این

ابن ابی الحدید شکایت آنحضرت را باین نحو توجیه نموده علمای شیعه با او اعتراض نموده گفته اند که آن
حضرت ایشان را نسبت داده باخذ حق او و فعل ایشان را نهب و غارت نامیده و از این جهت که خلافت
آنحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با او میراث مانده بوده ایشان را باخذ میراث خود سرزنش
فرموده و دیگر معترض گفته باین ابی الحدید که عدول ایشان از اولی یا از جهت مصلحت بوده یا نه
از جهت مصلحت اگر از جهت مصلحت بوده لازم می آید که شکایت و تظلم حضرتش بیجا باشد و اگر
عدول ایشان از اولی نه از جهت مصلحت بوده لازم می آید که ایشان از اولی بمجرد اشتهای نفسانی
عدول نموده باشند پس این توجیه صحیح نباشد و دیگر این دو امر که گفتیم لازم می آید یا طعن
بایشان که حق حضرتش را غصب نموده بر او جور و ظلم کرده باشند یا طعن بحضرتش لازم می آید
که شکایت و تظلم نموده از کسی که با او جور و ظلم ننموده راقم اوراق گوید که ابن ابی الحدید
با آن تبحر و تعمق و تدقیق که داشته یا در مسئله امامت جاهل بوده یا تجاهل نموده زیرا امامت
و نبوت در یک مرتبه میباشند در شروط پس چنانچه نبوت مشروط است بنص و تعیین حضرت
الله تعالی و هر کسی که حضرت الله تعالی از جهت قابلیت و عصمت او را از جهت نبوت تعیین
نفرموده باشد و او نبوت را بر خود بسته چون در این مقام بدانند کافر و مستحق عقاب سرمدی
دائمی میباشد همچنین کسی که از جهت قابلیت ذات و عصمت حضرت الله تعالی او را از جهت امامت
تعیین نفرموده باشد و از برای خود بسته دعوی امامت کند او کافر و از شمار مؤمنان بلکه
مسلمانان بدر میباشد و مستحق عذاب الیم دائمی سرمدی پس خلفا و لکن ابن ابی الحدید
خلافت خلفای ثلثه را جایز دانسته با امامت و ایشان را اعزه انجنث که میگوید نبوت مسیلمه
کذاب و سجاح و هر کس که دعوی نبوت نموده از برای خود بسته باشد جایز است و خلاف واقعی
واقع شده پس چنانچه این قول نامعقول و مخالف واقع و اصول دین است همچنین قول او

در باب امامت اخلاف ثلثه و توجیه نمودن او شکایت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
و ما در کتاب فوائد الاصولیه التسلیم ابنه در مقام ابطال قول تفضیلیه شناعت این قول را بوجه
ابسط واوضح مبین ساخته ایم اگر خواهی بانجا رجوع نمای تا مستفید شوی و بطلان این قول
سخیف را بوجه اکمل بدانی حاصل کلام اینکه چون جناب شیخ ابن الجمهور علیه الرحمه قول ابن
ابی الحدید را در تصحیح خطبه شقشقیه برهروی ایراد نموده هروی گفت ما قبول نداریم که ابن
ابی الحدید از اصحاب ما باشد بلکه او شیعه و از اصحاب شما است جناب شیخ طاب ثراه فرمود
که این قول تو دلالت دارد باینکه ترا اطلاع بر احوال رجال نبوده باشد زیرا ابن ابی الحدید
در اعتزال مشهور و معروفست و از مشایخ معتزله و از مشاهیر ایشانست و کسی را در معتزلی
بودن او شک نیست و او را تصانیف هست که در انها مذهب خود را اظهار کرده و تصریح نموده
ملای هروی گفت کتاب نهج البلاغه را ابن میثم جناب شیخ نهج البلاغه تحصیل نموده همین خطبه را
با خطب دیگر قدری مطالعه نموده گفت که من از مذهب خود و از اعتقاد بمشایخ ثلثه منحرف
نمیشوم بحجت اینها که مذکور شد جناب شیخ فرمود این ترا با حق عناد است و در مقام مکابره
ملا هروی گفت بجناب شیخ که ترا چه اعتقاد است بفخر الدین رازی و اثیر الدین ابهری و جار الله
علامه زمخشری و سعد الدین تفتازانی و سمرقندی و اصفهانی و غیر ایشان از علما و مدرسین
که مصنفات ایشان عالم گیر شده و کی جایز است که ایشان همگی در ضلالت باشند بی آنکه دلیل واضح
و برهان قاطعی نداشته باشند بر حقیت مذهب خود چگونه ترا دانم مذهب ثابت نباشند و با این
سنت خلیفه و حقیقت خلافت ایشان کی معتقد میگشتند و من از تصانیف ایشان اخذ علم نموده ام
پس از طریقه و اعتقاد ایشان برنگردم زیرا اعتقاد بصدق و عدالت ایشان دارم و چون من
استفاده علم از ایشان کرده باشم کی تواند بود که از طریقه و مذهب ایشان انحراف ورزم و طریقه

ومذهب

و مذهب کسی را اختیار نمایم که او را نمی شناسم و اعتقاد بصدق و عدالت او ندارم و علم او را
نمیدانم جناب شیخ طاب ثراه در جواب او فرمود بنا بر اینکه گفتی تو مقلد ایشان و از طریق استدلال
بیرونی و حال آنکه حضرت الله تعالی خلق خود را مکلف باستدلال ساخته و فرموده که طریقه
و مذهب خود را ببرهان بدانند چنانچه فرموده فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ
كُنْتُمْ صَادِقِينَ و دیگر فرموده قُلِ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ راقم اوراق گوید ترجمه ایه
اول اینست که فرموده بگو یا محمد که بیاورید کتاب که پیش از این کتاب منزل باشد یا بیاورید
علامتی از دانایان پیش اگر هستید راستگویان و ترجمه ایه دوم اینست که فرموده بگو یا محمد که
نظر کنید و بدانید که چه عجایب و غرایبست در اسمان و زمین جناب شیخ رحمه الله چون
این دو ایه را از جهت وجوب نظر و استدلال برهروی خواند فرمود که تو از استدلالی که حضرت
الله تعالی امر بان فرموده عدول نموده و بتقلیدی عاملی که ما علی را حضرت الله تعالی مذمت
فرموده چنانچه از کفار حکایت فرموده که گفتند إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ
مُقْتَدُونَ و دیگر فرموده إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ
الْأَسْبَابُ راقم اوراق گوید ترجمه ایه اول اینست که فرموده گفتند کفار بدرستی که ما یافتیم
پدران خود را عامل بطریقی و ما باثار ایشان اقتدا نموده ایم و ترجمه ایه دوم اینست که فرموده
در هنگامی که بیزاری جویند انانی که متبوع بودند از انانی که تابع بودند و ببینند معاینه
عذاب را بریده شود سببهای ایشان جناب شیخ چون دو ایه را در مذمت تقلید برهروی ایراد فرمود او را
مخاطب داشته گفت که بر تو جایز است که استدلالی را که مامور به است ترک کنی و رجوع نمائی
بتقلیدی که منهی عنه است بنص قران خصوص در مسئله امامت که ما نحن فیه است ملا
گفت در این مسئله تقلید جایز است از جهت اینکه از اصول دین نیست بلکه در نزد ما این مسئله

از فروع است و تقلید در آن تجویز است و منع ترک استدلال در آن نموده بتقلید قانع شده‌ام
پس جناب شیخ اعلی الله مقامه فرموده که این بر تو جایز نیست اما اولاً بواسطه اینکه مسئله
امامت از فروع نیست بلکه اعظم اصول دین و اقوای ارکان ایمانست زیرا قایم مقام نبوتست
در حفظ شریعت و انتظام نظام عالم و بقای نوع انسان در معاش و معاد و مسئله نبوت از
اصول دینست باتفاق کل امت همچنین مسئله امامت که قایم مقام اوست بی‌فرق و اما ثانیاً بواسطه
اینکه اگر مسلم داریم که مسئله امامت از فروع دینست صحیح نیست بر تو که در آن مقلد باشی زیرا
در فروع وقتی تقلید جایز است که کسی را قدرت بر اجتهاد نباشد و اقامت دلیل نتواند کرد
زیرا تکلیف بغیر مقدور ممتنع می‌باشد اما در وقتی که استدلال ممکن باشد جایز نیست تقلید در هیچ
یک از اصول و فروع بلکه واجبست نظر و استدلال و تو عاجز نیستی از استدلال و متولی
که درین مسئله اجتهاد و دیگر آنکه بر تو برهان قایم شد و حجت تمام کردیم بر اینکه خلافت آن
سه باطلست پس درین صورت تقلید بر تو کی جایز است بلکه واجبست که از مذهب خود منحرف
گردی و مذهب دیگر اختیار نمائی زیرا آنچه من بر تو ایراد نمودم از براهین تو قدرت بر
نقض و ابطال مقدمات آن نیست و برهان بر تو تمام گشت پس با وجود این حال از تو تقلید مقبول
نیست و کسی این قسم تقلید را تجویز ننموده و هیچ عالمی بدین نرفته و دیگر آنکه هرگاه مذهب
تو بتقلید است ترجیح تقلید این سه را از جهت چه کرده و تقلید دیگران را از چه سبب ترک
نموده و حال آنکه در مذهب ما نیز علما و مدرسین و مصنفین که مثل اینها که مذکور ساختی
می‌توانند بود بلکه زیاده از اینها اند مثل امام نصیر الدین طوسی که محقق است و فخر الدین
تو مشکلات و همچنین سید مرتضی موسوی البغدادی که در جمیع فنون علمی از همه فهیم‌تر است
و شیخ مفید محمد بن محمد بن النعمان البغدادی که از کثرت استفاده علما از او ملقب بمفید گشته

و شیخ ابو الفضایل طبرسی که در علم تفسیر و علوم دیگر از همه در پیش است و شیخ ابو جعفر طوسی
که در نوادر عامه و خاصه از آفتاب وقت چاشت مشهورتر است و شیخ جمال الدین بن مطهر
حلی البغدادی که مصنفات او در جمیع شهرها منتشر گشته و میر سید شریف حسینی که در بلاد عجم
اوستاد دانشمندانست و رکن الدین جرجانی و نصیر الدین قاشی و غیر اینها از علمای عرب
و عجم که مصنفات ایشان در همه بلاد منتشر گشته و ذکر ایشان در همه السنه مذکور است و این
علمای محققین باطل نموده‌اند جمیع ادله که علمای شما در حقیت مذهب و خلافت خلفای
خود گفته‌اند و همه آنها را جوابهای مسکت گفته‌اند و در مسئله امامت تصنیفها کرده‌اند
و ادله قطعیه ایراد نموده‌اند بر حقیت امامت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله بلا فاصله و امامت دیگران را ببراهین قاطعه باطل
کرده‌اند و شیخ جمال الدین بن مطهر حلی کتابی تصنیف نموده و الفین مسمی کرده
که در آن کتاب دو هزار دلیل ایراد نموده هزار دلیل بر حقیت امامت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و هزار دلیل بر بطلان امامت دیگران پس هرگاه چنین باشد
تقلید تو آنها را که گفتی بر اینها که من مذکور ساختم چه وجه تواند داشت ملای هروی
ملزم گشته در جواب هیچ نگفت و بعد از آن بجناب شیخ رحمه الله التماس نمود که از برای
او احوال خلفای بعد از امیر المؤمنین را مذکور سازد و از متقدمین ساکت باشد
پس جناب شیخ طاب ثراه ملتمس او را مبذول داشته فرمود که اولاً احوال معاویه را از جهت تو
ایراد می‌نمایم لکن تو بگو ببین که بمعاویه چه اعتقاد داری هروی گفت مرا اعتقاد بمعاویه اینست
که او خال المؤمنین و یکی از خلفای مسلمانانست و جایز نیست که کسی او را طعن کند پس
جناب شیخ رحمه الله فرمود چون ترا این اعتقاد بمعاویه است و حال آنکه او با امیر المؤمنین

علیه السلام محاربه کرد و مخالفت نمود جمیع مسلمانان را از اطاعت امیر المؤمنین علیه السلام منع نما
نمود تا آنکه از طرفین خلق بسیار کشته شدند و رسول الله صلی الله علیه و آله جناب امیر المؤمنین ع
مخاطب ساخته فرموده ای علی حرب تو حرب منست و سلم تو سلم منست و این حدیث را فریقین روایت
نموده اند آیا انکار این حدیث میتوانی کرد هروی گفت انکار این حدیث را مقدور نیست جناب
شیخ قدس سره العزیز فرمود هرگاه انکار این حدیث ممکن نیست باید که معاویه بنا بر مضمون
حدیث با رسول الله صلی الله علیه و آله حرب کرده باشد و حرب کننده با رسول الله صلی الله
علیه و آله کافر است باتفاق علما است هروی گفت حرب معاویه با امیر المؤمنین باقتضای اجتهاد بود
و عمل باجتهاد جایز بلکه واجبست و اجتهاد او ادا کشانید با آنکه با امیر المؤمنین حرب کند هر چند
در این اجتهاد خطا کرده باشد و خطای در اجتهاد ملامت ندارد و گناهی بر او نیست جناب شیخ اعلی الله
مقامه فرمود طرفه چیزیست که یکمرتبه ترک میکنی استدلال را در اثبات خلیفه بعد از رسول الله صلی الله
علیه و آله و بتقلید رجوع مینمائی و میگوئی که مسئله امامت از فروع است و در آن تقلید کافیست
و دیگر میگوئی که بر معاویه جایز است که اجتهاد کند در حرب کسی که رسول الله صلی الله علیه و آله
در حق او فرموده که حرب تو حرب منست و مع هذا در آن وقت او امام مفترض الطاعه بود باجماع
کل و دیگر جناب شیخ رحمه الله از روی سبیل تنزل اینست که امیر المؤمنین ع بعد از عثمان باعتقاد شما
ثابت الخلافه بود باتفاق اهل حل و عقد گفت بلی چنین است جناب شیخ دیگر بار فرمود بنا بر اینست
که معاویه در مخالفت امیر المؤمنین ع خلاف اجماع کرده و مخالفت اجماع کافر است و بنا بر این در مخالفت
چون جایز است که مسئله که اجماع بر آن منعقد شده باشد کسی بر خلاف مجمع علیه اجتهاد کند
و حال آنکه در اصول مقرر گشته که اجتهاد معارض اجماع نمیتواند شد و هرگاه چنین باشد چون
جایز است بر معاویه که اجتهاد کند که موجب فساد شود و مخالفت و شورش در میان امت

محمد

بمحمد صلی الله علیه و آله رود هدم و بکلی بکر را غارت کنند و مثل عماری که رسول صلی الله علیه
و آله در حق او گفته باشد که عمار جلده میان دو چشم منست و او را میکشند لشکر بغی در
میان کشته شود و حال آنکه این حدیث در حق عمار متفق علیه کل امتست حتی چون او کشته
شد شورشی در میان اهل شام بهم رسید که گفتند بنص حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
اهل بغی مائیم زیرا عمار را ما کشتیم و معاویه از این قول اهل شام مضطرب گردیده در جواب
ایشان گفت کسی او را کشته که او را بجنگ آورده و باین حیله معاویه خود را پوشانیده اهل شام را
تسکین داد و اعتقاد ایشان این شد که اهل بغی لشکر عراقند و چون این خبر با بن عباس رسید
فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله معاویه را از این قول لازم بگیرد زیرا این قول او مستلزم اینست
که رسول الله صلی الله علیه و آله حمزه و ابو عبیده و سایر شهدای بدر و احد را کشته باشد
زیرا حضرت ایشان را بجنگ کفار برد و مع هذا بر معاویه چون جایز باشد که امیر المؤمنین
علیه السلام را بالای منبر سب کند و این رسم بماند تا زمان عمر بن عبد العزیز و حال آنکه
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده کسی که علی را سب کند مرا سب نموده و کسی
که مرا سب کند خدا را سب کرده است حضرت الله تعالی را آیا جایز است معاویه را که اجتهاد
کند در سب کسی که حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله مدح او باشد و او را
ستایش فرموده باشند و تفضیل داده باشند او در بهتر و اساس و بنای اسلام بشمشیر
او باشد و نظام امت بتدبیر او و احکام شریعت بعلم او باشد و حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله در حق او گفته باشد که علی با حق و حق با علیست و حق با علی دور میزند هر جا که علی دور
زند و این حدیث نیز متفق علیه کل است و کسی این انکار ننموده و ظن من این بود که مثل تو
عالمی که اطلاع باین احوال داشته باشد در باب معاویه و کفر او شک داشته باشد و سعد الدین

تفتازانی چون بر این احوال مطلع کردید تبری جست از معاویه و او را سب کرده و سب معاویه را
مشهور شد در بلاد خراسان و چون چنین است توقف نمود در سب او چه صورت تواند داشت و بکو
جناب شیخ نور الله تعالی مضجعه بهروی خطاب نموده فرمود که نزاد در باب یزید بن معاویه چه اعتقاد داری
هروی گفت مرا شک نیست در وجوب لعن او و میگویم که بر کل مسلمانان واجبست که از و بیزاری
بجویند بواسطه اینکه امام حسین را کشت جناب شیخ طاب ثراه فرمود اینها از آنست که سبب خلافت
او پدرش معاویه شد ملای هروی گفت بلی چنین است جناب شیخ رحمه الله فرمود پس در معاصی
و فسوق او پدرش دخیل باشد بلکه پدر و پسر نظیر هم اند زیرا که یزید حسن بن علی علیهما السلام را
مسموم کرده اند و پسر حسین بن علی علیهما السلام را کشت ملای هروی در باب سم حسن بن علی
علیهما السلام تعجب نمود و استبعاد کرده جناب شیخ اعلی الله مقامه فرمود این واقعه را جمیع اهل
سیر و محدثین نقل کرده اند و ثابت است و کسی را در این شکی نیست ملا چون دانست که قصه سم
امام حسن علیه السلام محقق است از معاویه هم برگشت جناب شیخ فرمود که سبب خلافت
معاویه عثمان شد زیرا عثمان او را والی شام کردانید و او را در آنجا مستقل کرد بحدی که
طغیان نمود و انجه شده از و سر زد لیکن انجه او کرد از فساد و هتک اسلام و قتل مسلمانان
عثمان در اینها شریک خواهد بود زیرا کسی را که فسق بلکه کفرش بر او ظاهر بود والی شام نمود که
تمکینش داد تا آنکه از و سر زد آنچه سر زد بلکه میگوییم که سبب قتل حسین بن علی علیهما السلام
عمر بن الخطاب شد هروی گفت بچه دلیل سبب قتل حسین عمر شد جناب شیخ فرمود دلیل این قول
واضح است زیرا که او خلافت را بشوری انداخت و عبد الرحمن بن عوف را در آن صاحب
رای عینا ساخت و این بدعت را احداث نمی نمود خلافت بعثمان نمیرسید و امت عثمان را عدیل علی
امیر المؤمنین نمیدانستند و حال آنکه عثمان در فضل و شرف و علم و زهد و جهاد و سبقت در اسلام

وسایر

وسایر مراتب با آنحضرت طرف نسبت نمیتوانست بود اما چون عمر شوری را بدعت کرد و گفت هر کس
که مخالفت کند ان طرفی که عبد الرحمن است او را بکشید خلافت بعثمان رسید و انجه نمی بایست
که بشود در و داد پس شوری عمر سبب خلافت عثمان و عثمان باعث خلافت معاویه و معاویه
علت خلافت یزید شد و یزید امام حسین علیه السلام را کشت و انصار را قتل عام کرد و کعبه
معظمه را منهدم ساخت پس ثابت کردید که سبب قتل امام حسین علیه السلام عمر شد جناب
شیخ بعد از ایراد این مراتب بملای هروی خطاب نموده فرمود که مرا بر صدق این قول که عمر سبب
کشتن امام حسین علیه السلام شد حکایتی هست هروی گفت کدام است آن حکایت جناب شیخ
فرمود چون یزید حضرت امام حسین علیه السلام را شربت شهادت چشانید عبد الله بن
عمر منکر این فعل او شد و با او نوشت که عظیم کاری کردی و در اسلام طرفه امری احداث نمودی
و مصیبت را بر اهل اسلام بنیاد کردی چون نوشته او بیزید رسید در جواب او نوشت که ما
احمق ما خود را در خانه اراسته و فرش بر استر یافتیم و بواسطه آن با عدو قتال نمودیم
و عدو را کشتیم پس اگر این خانه اراسته و فرش بر استر حق ماست و عدو را در آن حقی نبود
و ما بجهت حق خود با دشمن قتال کردیم و او را کشتیم پس ما را در این کناهی نیست و اگر آن حق عدو
ما بود و ما را در آن حقی نبود اول کسی که این حق را از صاحبش گرفت و این سنت را گذاشت
پدر تو بود پس ترا کی رسد که ما را در این ملامت کنی پس عبد الله بن عمر ساکت کردید که چیزی در
جواب نگفت و مردم هم عذر یزید را و قول او را تصدیق نمودند هروی گفت این ظلمی بود که از یزید
لعنه الله سر زد و عمر او را باین ظلم نکرده و این از هم نمیدانست که کار او باین خواهد انجامید که یزید
خلیفه شود و اگر هم میدانست که او خلیفه میشود چه میدانست که او چنین خواهد کرد پس عمر را
در اینها چه گناه تواند بود جناب شیخ طاب ثراه فرمود که معلوم تو نیست که سبب سبب است

هروی گفت بلی چنین است لکن عمر سبب تمام این نبود بلکه جزء سبب بود جناب شیخ فرمود الحمد لله
که اعتراف نمودی بر جزء سبب بودن عمر این وقایع را و جزء سبب نیز سبب است زیرا که تأثیر سبب
بدان میسر نیست هروی این را هم قبول نموده ساکت گردید راقم اوراق گوید که جناب شیخ اعلی الله
مقامه از سبب بودن ابوبکر در این وقایع ساکت شد و سببیت او در این باب از جهت آنکه
اگرچه خلافت عمر بوصیت او شد و بتعیین او غاصب خلافت گردید لکن چون در اول عمر بر خلافت را
با ابوبکر راست کرد و ابوبکر بسعی و کوشش او یافت آنچه را یافت پس در همه این خرابیها عمر سبب تام شد
بر جناب شیخ از این جهت عمر را از دست نگذاشت و وبال همه این مصایب را ثابت کرد و اینها که ابوبکر کرد از
اوست حاصل کلام آنکه هروی بعد از آنکه جناب شیخ رحمه الله تعالی چون تمام شنید ابوبکر و
عمر را اخذ گفت التماس دارم که احوال خلفای بنی عباس را از برای من مبین سازی جناب شیخ
فرمود که احوال خلفای عباسی فرع احوال خلفای ثلثه است زیرا خلافت ایشان اصل است و خلافت
بنی عباسیه و غیرهم فرع است و بحث از فرع فایده ندارد و جمله فواید در بحث از اصل است و با
وجود این چون خاطر تو میخواهد قدری از احوال شنیع ایشان را هم از برای تو بیان میکنم لکن
اول بگو ببین که تو در باب این امام که در این شهر مدفون است و اسم مبارک او علی بن موسی الرضاست
چه اعتقاد داری هروی گفت مرا در باب او اعتقاد این است که او ذریت رسول الله صلی الله علیه و آله
و واجب است بر همه اهل اسلام مودت او و او از اهل الله است و حضرت الله تعالی او را برگزیده است
و در علم و عمل از همه خلق ممتاز است و در زهد و فضل و شرف کسی باو نرسد جناب شیخ فرمود که در
باب پدر او موسی بن جعفر تو چه اعتقاد داری هروی گفت بر پدرش هم این اعتقاد دارم که بر پسر او دارم
جناب شیخ طاب ثراه فرمود بنا بر این اعتقاد که تو با ایشان داری چه میگوئی در باب خلیفه که پدر را
حبس کرد و در حبس او را زهر داد و کشت بعد از آنکه اعتراف بفضل و استحقاق خلافت او کرده او را ولی

عهد

عهد نمود هروی گفت کیست آن خلیفه که میگوئی که پسر و پدر را کشت جناب شیخ رحمه الله فرمود
پدر را هارون الرشید حبس نمود در خانه سندی بن شاهک مدت مدیدی و در حبس او را سم
داد و کشت و اینکه میگویم باخبار صحیح ثابت گردیده و مامون که پسر هرون بود پسر را که علی بن
موسی باشد مسموم کرده بود کشت و این قول مشهور است و در نزد علما به ثبوت پیوسته و مبرهن
گردیده و کسی را در آن شک نیست هروی گفت شاهدی از کتب علما این بنمای جناب شیخ فرمود
شاهد از کتب علمای ما میخواهی یا از علمای شما هروی گفت از هر دو میخواهم جناب شیخ فرمود
از علمای ما بسیار است از آن جمله شیخ مفید در کتاب ارشاد و ابن بابویه در کتاب عیون
اخبار الرضا و اربلی در کتاب کشف الغمه و غیر اینها در غیر اینها بیان فرموده اند اتفاقا در خانه
شیخ نسخه کتاب عیون اخبار الرضا بود بر آن احاضر ساختند جناب شیخ رحمه الله قصه هرون
الرشید و امام موسی را با او نمود و کارهای دیگر که کرده بود از قتل بنی هاشم و ایشان را متفرق
ساختن در کل بلاد و بعضی را حبس نمودن و غیر اینها الخبر از و صادر گردیده بود ظاهر
نمود هروی بعد از آنکه بر آن جمله مطلع گردید بر هرون الرشید لعن کرد و از و بیزاری
نمود و شیخ نسخه کتاب دیگر هم داشت که تصنیف علمای شافعیه بود و مصنف آن کتاب را
کتاب العاقبه نامیده بود از این حاضر ساخت و جناب شیخ طاب ثراه از آن کتاب هم
احوال خلفای عباسیه را از فسق و فجور و در حالت مستی مرتکب شدن و غیر ذلک باو نمود هروی
چون از آن کتاب هم بر احوال ذمیمه عباسیه مطلع گردید حضرت الله تعالی را شاهد کرد
و گفت الهی تو شاهد باش که من بری گشتم از خلفای بنی عباسیه و بنی امیه و بنو امیه را دشمن
شدید دارم بسبب دوری از ایشان و چون هروی از خلفای بنی امیه و عباسیه تبرا نمود جناب
شیخ اعلی الله مقامه از آن کتاب العاقبه که تصنیف یکی از علمای شافعیه بود حدیثی جست و باو

نمود و آن این بود که مصنف کتاب بسند خود از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت نموده
که آنحضرت روزی در میان جمعی از اصحاب خود نشسته بود فرمود انا اول من یجثو بین یدی الله
للخصومة یوم القیمة راقم اوراق گوید یعنی من اول کسی ام که خواهم نشست در برابر حضرت الله
تعالی از جهت خصمی نمودن با آن سه کس و چون هروی این حدیث را دید جناب شیخ رحمه الله با او
گفت که این حدیث بر تو حجت نیست زیرا که این مرد که این حدیث را روایت نموده از علمای شما است هروی
گفت این سه کس را صاحب کتاب تعیین نکرده است شما میگویید حمل نموده زیرا که تفسیر را امیر المؤمنین
از این سه کس عتبه و شیبه و ولید بن عتبه است که در روز بدر با آنحضرت و حمزه و عبیده برو
نموده با ایشان قتال کردند جناب شیخ طاب ثراه فرمود که این حمل بیاید ورداست بدو وجه یکی
آنکه شکوه از عتبه و شیبه و ولید مخصوص بآنحضرت نیست بلکه حمزه و عبیده هم در آن شکوه
شریکند و آنحضرت شکوه و خصومت را مخصوص خود کردانیده و فرموده انا اول من یجثو بین
یدی الله با آنکه شکایت آنحضرت از عتبه و شیبه و ولید در روز قیامت بصورت و بیوجه است
زیرا حضرت او و حمزه ایشان را کشتند پس از کسی که او را و ایشان را کشته باشند شکایت چه صورت تواند
داشت پس باید که شکایت و خصومت با کسی باشد که با آنحضرت ظلمی کرده باشند و آن نتواند بود
مگر این سه کس که حق او را غصب کردند و او را جفا نمودند و او را از رتبه که حضرت الله تعالی و
رسول الله صلی الله علیه و آله از جهت او مقرر فرموده بودند بیانداختند جناب شیخ قدس سره
چون توجیه صاحب کتاب را رد نموده ثابت کرد که مراد حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
ابوبکر و عمر و عثمان است مرتبه دیگر علمای هروی خطاب نموده فرمود که چه میگویی در حدیثی که
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فرمود که ای ابو
الحسن زود باشد که امت من متفرق شوند هفتاد و سه فرقه یکفرقه ناجی و باقی در آتش خواهند بود

ملاقی

ملاقی هروی گفت این حدیث صحیح است و در صحتش شکی نیست جناب شیخ فرمود فرقه ناجیه میتواند
بود که غیر اهل بیت رسالت پناه صلی الله علیه و آله باشد که حضرت الله تعالی در کتاب محکم خود
شهادت داده بر تطهیر ایشان از رجس چنانچه فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا راقم اوراق گوید یعنی اینست و جز این نیست که میخواهد الله تعالی که زایل سازد
از شما چرک گناه را ای اهل بیت و پاک کرداند شما را پاک کردانیدنی جناب شیخ رحمه الله تعالی
بعد از ایراد این آیه فرمود که آیا نه اینست که این آیه در حق علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
شرف نزول یافته باتفاق کل امت در آن وقت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان را
بپوشانید بکسای خود و فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا
راقم اوراق گوید یعنی الهی اینجماعت اهل بیت منند پس زایل کردان از ایشان چرک گناه را و پاک
کردان ایشان را پاک کردانیدنی جناب شیخ طاب ثراه فرمود که آیا نه اینست که حضرت الله تعالی
امر کرده نبی خود را که ایشان را در دعا اختیار کند در قصه مباهله چنانچه فرموده فقل تعالوا ندع
ابنائنا و ابناءکم تا آخر آیه و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بیرون نبرد از جهت مباهله
مگر علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را باتفاق کل امت و بعد از آن دانسته شد که مراد
حضرت الله تعالی در آیه ایشان بوده اند نه غیر ایشان و دیگر حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله در حق ایشان فرموده مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق
وهلک راقم اوراق گوید که مآل و حاصل ترجمه حدیث اینست که میفرماید اهل بیت من مانند
کشتی نوحند کسی که اقتدا کرد بایشان نجات یافت و کسی که از ایشان تخلف کرد هلاک کردید
جناب شیخ اعلی الله مقامه بعد از ایراد این حدیث علمای هروی خطاب نموده فرمود بگو بمن که
کدام طایفه اولی و احقند باقتدا نمودن و متابعت ایشان کردن در مذهب آیا ایشان که با اهل

در احادیث بسیار که طرفین در نقل آنها اتفاق داده‌اند و ما در این مقام بنقل احادیث منقوله از
طریق اهل سنت احتیاج نیست از جهت شهرت آنها در میان عام و خاص اما انچه جمهور نقل
نموده‌اند بسیار است و ما بعض از آنها را مذکور میسازیم یکی از انجمله آنکه در جمع بین صحاح سته
مذکور است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده رحم الله علیاً اللهم ادر الحق
معه حیث ما دار یعنی الله تعالی رحمت کند علی را الهی بگردان حق را با علی بهر نحو که بگردد و دیگر
روایت نموده احمد بن موسی بن مردویه از چند طریق که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
فرموده الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض راقم اوراق گوید یعنی
حق با علی و علی با حق است و هرگز جدا نشوند تا آنکه وارد شوند بر من در سر حوض و دیگر
در مسند احمد بن حنبل از جابر مرویست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بعلی بن
ابی طالب خطاب نموده فرمود ای علی من و تو خلق کرده شده‌ایم از یک درخت من اصل آن درختم
و تو فرع آنی و حسن و حسین شاخهای آن درختند پس کسی که بشاخی از آن شاخها در
آویزد حضرت الله تعالی او را ببهشت داخل میکند و هم در مسند احمد بن حنبل از سعد مرویست
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود من در میان شما گذاشتم چیزی که اگر بآن چنگ
در زنید گمراه نشوید هرگز یکی کتاب الله تعالی که آن ریسمانیست کشیده شده از آسمان تا زمین
و یکی عترت و اهل بیت منند و آگاه باشید این دو از هم جدا نشوند تا وقتی که در سر حوض بمن رسند
و دیگر در صحیح مسلم در دو موضع از زید بن ارقم مرویست که او گفت در میان مکه و مدینه
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله خطبه خواندند و در آن خطبه فرمودند که ای مردم من نیز بشرم
که بیاید بمن رسول ربم و من او را اجابت نمایم بدرستیکه من گذاشتم در میان شما دو ثقل اول آن
دو ثقل کتاب الله تعالی است و دوم آن اهل بیت منند و سفارش میکنم شما را در اهل بیت

بیت نبی الله اقتدا و تبعیت نموده‌اند و از پی اقوال و افعال ایشان نرفته‌اند با آنکه از ایشان
منحرف گردیده‌اند از طریق ایشان کناره گزیده‌اند و اقتدا نموده‌اند بکسی که حضرت الله تعالی نص
بطهارت او نکرده و مردم را بر تبعیت ایشان امر نفرموده و نبی خود را امر باستعانت از ایشان
در دعا ننموده بلکه ما برین طریق جزم میکنیم که اولی و احق بر تبعیت مذهب امامیه است نه مذهب
غیر ایشان بچند وجه اول آنکه ایشان اخذ مذهب خود از ائمه نموده‌اند که اعتقاد دارند
بعصمت و فضل و علم و زهد ایشان و کتابها در فضایل و مناقب ایشان نوشته‌اند حتی علمای شما
نیز در فضایل و مناقب ایشان تصانیف دارند مثل کتاب مناقب و کتاب غایة السول فی مناقب آل
الرسول که ابن مغازلی نوشته و کتاب ابوبکر بن محمد بن مؤمن شیرازی که استخراج نموده از دوازده
تفسیر و کتاب موفق بن احمد مکی و کتاب کشف الغمه و غیر اینها و خصم نیز در مدح ائمه ایشان شریک
باشد و کسی از مخالفین طعن بگرد ایشان نگردیده باشد پس البته و بالضروره ایشان بر پیروی کردن
اولی و احق خواهند بود از آنکه خصم در مدح او شریک نیست بلکه خصم را طعنها در ایشان هست
و مثالب شنیعه با ایشان نسبت میدهند و اعمال قبیحه که مجموع امت در فعل آنها متفقند و آنانی که ایشان را
امام خود میدانند نیز نقل کرده‌اند و بایشان ثابت میکنند [illegible] عاقل میداند که کسی که کمالات
در مدح و تعظیم او متفق باشند احق است باقتدا از کسی که چنین نباشد و حتی در این زمان نیز مخالف
و موالف از بلاد بعیده مسافتها طی مینمایند بجهت زیارت ایشان بر مشاهد ایشان تعظیمی که از ایشان
در دلها میباشد حجت قاطعیست بر اینکه ایشان را در نزد حضرت الله تعالی شانی عظیم هست
و هم حجت بر اینکه ایشان را در نزد حضرت الله تعالی واجب کرده است که توسل بایشان بر خلق و ایشانند
حجتهای حضرت الله تعالی بر خلقش وجه دوم آنکه آنحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ثابت کرده که
که واجب کرده است بر امت خود تبعیت اهل بیت و اتباع ایشان را و اقتدا بایشان کرده است

خود و دیگر جار الله علامه زمخشری باسناد خود روایت نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که فاطمه سرور دل منست و دو پسر او میوه دل منند و شوهر او نور چشم منست و امامان اولاد او امنا
رب منند و ریسمانی اند که کشیده شده میان الله تعالی و خلق و پس هر کس که چنگ در زند بایشان
نجات یابد و کسی که از ایشان در گذرد باطل میگردد و دیگر ثعلبی در تفسیر خود باسناد
متعدده روایت نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ای مردم بتحقیق که میان
شما گذاشتم دو ثقل را که دو خلیفه اند اگر دست در زنید بایشان هرگز گمراه نشوید هرگز یکی
کتاب حضرت الله تعالی که ریسمانیست کشیده شده میان آسمان و زمین و دیگر عترت
و اهل بیت منند و این دو هرگز از هم جدا نشوند تا وقتی که بمن رسند در سر حوض و حمیدی
در جمع بین الصحیحین از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود من در میان
شما میگذارم دو ثقل را یکی کتاب حضرت الله تعالی که در آن هدایت و نور است و دیگر اهل بیت منند
و در مسند احمد بن حنبل از رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود نجوم امان اهل آسمانند
و هرگاه نجوم بر طرف شوند آسمان بر طرف میشود و دیگر موفق بن احمد مکی این حدیث را روایت نموده
و در صحیح بخاری در دو موضع بدو طریق از جابر بن سمره مرویست که رسول الله صلی الله علیه
و آله فرمود کار مردم در گذشتنست مادامی که دوازده خلیفه بر ایشان والی کردند و کل اینها قریش باشند
و در روایت دیگر وارد گشته که فرمود همیشه اسلام عزیز است از دوازده خلیفه که کل ایشان از قریش
باشند و در صحیح مسلم از رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود همیشه دین اسلام برپا
باشد تا وقتی که قیامت قائم شود و بر مسلمانان والی باشند دوازده خلیفه که همه ایشان قریش
باشند و دیگر در صحیح ابی داود و در جمع بین الصحیحین و در تفسیر سدی مسطور است که چون
ساره از هاجر کراهت نمود حضرت الله تعالی وحی کرد بابراهیم علیه السلام که اسماعیل را با مادرش ببر

بجای

بجای که آنجا البیت است و میانند یعنی مکه و من ذریت او را منتشر خواهم کرد باینجا و ایشان را
مسلط میگردانم بر کسی که از ایشان کافر شود و از ایشان نبی عظیم ظاهر میگردانم و دیگر از مسروق
مرویست که او گفت جوانی پرسید از عبد الله مسعود که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
چند خلیفه فرموده که بعد از حضرت خواهند بود پس ابن مسعود با آن جوان گفت تو کم سنی
و این سؤال را کسی از من نکرده و چون تو پرسیدی میگویم بتو که حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود که بعد از حضرت دوازده خلیفه خواهند بود مساوی عدد نقبای بنی
اسرائیل و امثال این روایات از جمهور بسیار است و اگر بذکر همه ایشان قائم کلام مطول
و انجامد و وقت را وسعت آن نیست و این احادیث که مذکور ساختیم دلالت دارند براینکه
اقتدا نمودن امت باهل بیت مأمور به است و واجبست تبعیت ایشان و تمسک جستن
بطریق ایشان و ایشانند دوازده خلیفه اند بعد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
و در امت هیچ فرقه خلاف دارند و آنرا حصر ننموده مگر جماعت امامیه که ایشان قائلند
بامامت دوازده امام که مشهورند در فضل و علم و زهد در نزد کل امت پس واجبست
اقتدا نمودن بایشان و سالک گردیدن بطریق ایشان پس از اینها که گفتیم ظاهر میگردد
که مذهب امامیه واجب الاتباع است وجه سیم آنکه بهترین مقالات و نیکوترین اعتقادات
در اصول و فروع آنست که مذهب امامیه بر آن مشتمل است و این بر کسی که اطلاع بر اصول
و فروع مذاهب داشته باشد و تقلید و شبهه مانع او نباشد ظاهر است و حکم میکنیم
که مذهب امامیه نیکوترین مذاهب است که امامیه اختیار نموده اند و ایشان لایق ترند
باقتدا و ایشانند مصداق قول حضرت الله تعالی که فرموده الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ
فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ یعنی آن جماعت که میشنوند همه قول را و تبعیت مینمایند نیکوترین آن

مساوی عدد نقبای بنی اسرائیل

فرقها از غیر امامیه در اصول تنزیه و تعظیم حضرت الله تعالی و تعظیم انبیا و امامان بنحوی میشناسند
که در اصول مذاهب دیگر نیست زیرا ایشان منزه میدانند حضرت الله تعالی را از تشبیه و رؤیت و اتحاد
و حلول و معانی قدیمه و احوال و خلق افعال عباد و رضا بکفر و فسق و نسبت قبایح و دروغ و بودن
افعال او بغرض و میگویند حضرت الله تعالی بنده را تکلیف بما لا یطاق نمیکند و اعتقاد دارند
که انبیا از صغایر و کبایر و از خطا و زلل و نسیان از اول عمر تا آخر بصفت عصمت آراسته اند و همچنین
امامان را معصوم میدانند از خطا و عصیان و میگویند که امام باید که اعلم و افضل باشد از
رعیت و نسبش اشرف از جمیع باشد و در مذهب اهل سنت همه اینها را بر خلاف اینها اثبات میشناسند
چنانچه تشبیه و اتحاد و حلول و جهت و جسمیت و رؤیت بصر و معانی زایده را بحضرت الله
بنحوی مینمایند و میگویند که موجود فاعل نیست مگر حضرت الله تعالی و جمیع معاصی و قبایح
و شرور را او خلق مینماید و موافق اراده اوست و بنده کان مجبورند در فعل و او راضیست بکفر
و عصیان و بر بنده کان تکلیف با از طاقت میکند و بر انبیا کفر و عصیان و نسیان بنحوی مینمایند
و از برای پیغمبر خود امری چند نسبت میدهند که دلالت بر دنائت و خست او میکند یکی از آنجمله آنکه
روایت میکنند که حضرتش نماز ظهر را دو رکعت کذارد و بعض اصحاب حضرتش را بران اخبار کردند
و دیگر روایت کرده اند که حضرتش جنب داخل محراب شده با مردم نماز کذارد و استماع لعب عود و غنا
شنیده و ایستاده بول کرده و در بازی با اسپهای خود رقص کرده و غیر اینها هم چیزی چند با حضرت نسبت
میدهند که از ادایش هم صدورش قبیح دارد و میگویند که بر خلفای که واجب الاطاعه اند خطا
و عصیان و کبایر جایز است و دیگر میگویند که امام لازم نیست که بما یحتاج امت عالم باشد و جایز است
که در فتوی رجوع برعیت نماید و از ایشان استفاده کند و لازم نیست که امام افضل و نسبش اشرف
از رعیت باشد و در امام لازم نیست که امام مرتبه اعلا داشته باشد و اینها که کفتیم در اصول بود

اسلام

اما

اما در فروع جماعت شیعه امامیه قیاس و استحسان و عمل برای را جایز نمیدانستند و در فتاوی مضطرب
نمیباشند و در مسائل اختلاف ندارند و تکفیر یکدیگر نمیکنند و اقتدای ایشان تمام در حرام و حلال نمیدانند بواسطه
آنکه اخذ همه فتاوی و احکام خود را از ائمه و ذریت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که اعتقاد
عصمت با ایشان دارند نموده اند و ایشان صلوات الله علیهم اخذ علوم از هم نموده اند تا بجد ایشان
منتهی شده پس فروع ایشان محکم تر است از فروع دیگران و شرع ایشان بهتر از شرع اهل سنت
و جمیع ایشان از همه اربابان تمام تر و غیر ایشان عمل بقیاس و استحسان و رای مینمایند و متفرق
بچهار فرقه کردیده هر فرقه روایات و احادیث از جماعتی روایت میکنند که فسق و عمل بکذب
از ایشان ظاهر کردیده و هر فرقه از ایشان طعن بدیگری میکنند و از یکدیگر تبری میکنند
و هر فرقه فرقه دیگر را تکفیر میکنند و با امامانی بیعت مینمایند که جایز الخطا و معاصی بوده
و مواد اخذ از پیغمبر را منحصر با ایشان نموده اند و از اهل بیت پیغمبر خود منحرف کشته اند و وضع
شرع برای خود نموده در شرع پیغمبر خود تصرفها کرده اند و حرام حضرت الله تعالی را حلال
و حلال حضرتش را حرام کرده اند و در فتاوی مخالف منقول و معقول عامل اند و سبب اینها
که کفتیم اینست که اخذ علم بحلال و حرام را از کسی نکرده اند که کذب و خطا از و جایز نباشد و
کروه شیعه امامیه چون حلال و حرام و احکام و فرایض را از معصوم و بوساطت معصوم
از حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله اخذ نموده اند پس از خطا و زلل
محفوظ اند بخلاف غیر ایشان و کسی که اطلاع داشته باشد باصول و فروع شیعه امامیه و غیر
ایشان میداند که آنچه کفته شد همه مطابق واقعست پس کروه شیعه امامیه فرقه ناجیه
باشند بنص حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله چنانچه ابو بکر بن محمد بن مؤمن شیرازی
که اعاظم علمای شماست در کتابی که از تفاسیر دوازده که انتزاع نموده روایت کرده

كه چون حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله فرموده كه بعد از من امت من متفرق بهفتاد وسه
فرقه خواهند شد يك فرقه از ايشان رستگار وباقى در آتش دوزخ خواهند بود امير المؤمنين على
بن ابى طالب عليه السلام گفت يا رسول الله فرقه رستگار كيانند كه حضرت رسول الله
صلى الله عليه وآله فرموده اند كه متمسك بتو واصحاب تو اند پس اين حديث هم دلالت دارد
بانكه تابعان اهل بيت وهركس كه اقتدا بايشان داشته باشد فرقه ناجيه اند كه رستگارند
واز جهت اينكه حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله تحريص فرموده امت خود را باقتدا وپيروى
ايشان وواجب ساخته بر كل امت كه پيروى ايشان نمايند ما جزم ميدانيم كه فرقه رستگار ايشان
وپيروان ايشانند وفرقه هالكه آنانند كه از ايشان منحرف گرديده اقتدا بغير ايشان كرده اند
چنانچه حديث مشهور متفق عليه كه رسول الله صلعم فرموده اهل بيت من مانند كشتى نوح اند
هركه در آن درآمد نجات يافت وكسى كه از آن تخلف نموده غرق شد هم مؤيد اين است ومثل
اينها در آيات واحاديث بسيار است كه دلالت دارند كه پيروى رسول الله صلى الله عليه وآله وآل
اجداد او طريق نجات وهدايت است چون سخن جناب شيخ اعلى الله مقامه باينجا رسيد ملاى
هروى بنابر قول مشهور كه نرود ميخ آهنين در سنگ وقول مشهور ديگر كه تربيت نااهل را
چون گردكان در گنبد است در جواب گفت اينها را كه ذكر كردى كه دلالت دارد بوجوب اتباع
اهل بيت وايشان فرقه ناجيه اند ملتبس بر ما مع است بحجتهاى واحد واهل سنت هم از جهت
مذهب وامامان خود مدحها دارند مثل آنچه تو گفتى بلكه زياده از آن ومذمت مذاهب
غير خود ميكنند با فحش وجهل وحضرت الله تعالى فرموده كل حزب بما لديهم فرحون
وانصاف اين است كه مشغول مدح وذم نشويد زيرا كه مدح وذم با يكديگر واسع وكلا
بسيار از طرفين بطول انجاميده جناب شيخ چون از وى اين سخن باشنيد يا از جهت

مصلحت

مصلحت يا از تنگى وقت گفت راست گفتى وبانصاف تكلم نمودى واقعا گويم كه در اين مقام
جناب شيخ مساهله وسستى نموده واين از جناب شيخ سزاوار نبود كه هروى را در نقول بيهوده
منسوب بانصاف كرده اند زيرا آنچه كه جناب شيخ در اين مقام از جهت وجوب اقتدا باهل بيت
عليهم السلام وفرقه ناجيه ايشان وپيروان ايشانند مذكور ساخت متفق عليه است وآنچه
كه هروى دعوى نمود كه اصحاب تو در مدح امامان ومذهب خود گفته اند مختلف فيه ومخصوص
ايشانست وخصم را در هريك از آنها حرفها هست ومختلف فيه را فائده علمى نمانند متفق
عليه است پس بنابراين هروى كمال بى انصافى وكمال شقاوت در منقولش بكار برده وجناب
شيخ رحمه الله از آن چشم پوشيده وگفته راست گفتى وبانصاف تكلم نمودى حاصل كلام
آنكه جناب شيخ بعد از اين مساهله بهروى خطاب نموده فرمود لكن چه ميگوئى در اين احاديث
كه دلالت دارد بر حصر خلفا بدوازده ودر كتب معتبره شما مسطور است ومن از براى تو در اينجا
ايراد نمودم ايا مراد اينست كه دلالت بر حقيقت مذهب اماميه دارد كه ايشان تخصيص داده اند
امامان خود را بدوازده از ذريت رسول الله صلى الله عليه وآله وهيچ يك از فرق اسلام
چنين نيستند هروى گفت اين احاديث معارضند بمثل وكذا از دو است جناب شيخ فرموده
فرمود كه اين احاديث با اين اعتبار كه طرفين در نقل آنها اتفاق دارند ورجال طرفين متفقند
در نقل آنها واز جهت وفور وكثرت بحد تواتر رسيده اند در نزد امت پس واجب است كه بآنها
عمل نموده احاديث معارض آنها را كه يكطرف نقل نموده اند ترك نمايند زيرا حديث متفق عليه
معارض نميشود بحديثى كه متفق عليه نباشد وخصم در نقل آن منفرد باشد وعاقل بايد كه طريق
احتياط را منظور دارد وحديث متفق عليه را بگيرد وحديث مخصوص مختلف فيه را طرح
نمايد دانم اولى گويد كه سزاوار اين بود كه اين جواب پيش از اين در مقابل قول او گفته

واقع شود و او را باین اضافه منسوب نکرده اند چنانچه مذکور ما کردیم حاصل آنکه جناب شیخ بعد از این
جواب فرمود و مع هذا برهان دیگر هم داریم بر حقیت مذهب شیعه امامیه و بطلان مذهب
غیر ایشان و اینرا اکثر دیده اند و در شهرت بحدیست که انکار آن شایسته نیست هروی گفت کدامست
آن جناب شیخ فرمود که در مشهد حسین بن علی علیهما السلام در هر سال جمع کثیری از بلاد دور و نزدیک
از جهت زیارت آنحضرت صلوات الله علیه حاضر میشوند خصوص در شب قتل و جمعی که امامیه
و اهل سنت در آن مشهد حاضر میشوند و جمع دیگر که بعلت کوری و برص و جذام گرفتار اند و از آنکه
زمین گیر شده اند حاضر میکردند پس هر یک از این جماعت که بعلل مذکوره گرفتارند اگر از مذهب
اهل سنت تبری نمایند از روی اخلاص از آن علت شفا می یابند و کسی که از آن مذهب تبری نکند
در آن علت باقی میماند و شفا نمی یابد و در هر سال از این جهت خلق بسیار از اهل سنت بمذهب امامیه
در می آیند چون چنین معجزه را مشاهده مینمایند آیا اتفاق افتاده بود این واقعه عجیبه مگر اینکه مذهب امامیه
بر صواب و مذهب اهل سنت باطل باشد و بر هر کس واجب باشد که از مذهب خود تبری نماید
و بمذهب امامیه در آید ملای هروی گفت کسی در اینجا هست که این معجزه را دیده باشد سید محسن
رضوی رحمه الله گفت که این متواتر و ثابت است و آنهائی که باین مشهد رسیده اند همه در نقل این متفقند
و کسی انکار نمیکند خصوص جماعتی که در آنجا بوده اند و خود مشاهده نموده اند و اهل صلاح و دین
بوده اند این معجزه را بمن نقل کردند ملای هروی گفت این حجت واضح است جناب شیخ رحمه الله
در رساله خود فرموده که چون سخن باینجا رسید موذن اذان جمعه گفت برخاستیم از برای نماز و بعد از نماز
دیگر میان من و ملای هروی اجتماع روی نداد لکن سید محسن بعد از چند روز باو برخورد نموده
که او را در مذهب مردد یافتیم و گفت اراده من این است که بمشهد حسین علیه السلام بروم
و آنچه شما نقل کردید اگر بر من ظاهر شود از مذهب اهل سنت بیزار خواهم گردید و شیعه خواهم

شد و بعد از آن از حال او چیزی معلوم ما نشد و در خاتمه رساله جناب شیخ طاب ثراه فرموده
اینست آنچه میان من و فاضل هروی روی داد والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا
محمد و آله الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا و گفته که در صبح جمعه بیست و یکم ماه شوال
سنه هفتصد و سی و نه از هجرت نبویه صلی الله علیه و آله فراغ از نوشتن این رساله
حاصل شد **فصل پنجاه و چهارم** در ذکر استدلال علمای ماوراء النهر علیهم ما علیهم
بر کفر شیعه و اباحت قتل و غارت و استیصال ایشان راقم اوراق گوید که در اوایل
جلوس شاه گیتی ستان جنت مکان شاه عباس ماضی اسکنه الله تعالی فی فرادیس جنانه
باعتبار ضعفی که از تاثیرات فلکی عارض طایفه حقه شیعه اثنا عشریه زادهم الله تعالی شرفا
شده بود طایفه ضاله اوزبکیه بنا بر کمی فرصتی و بیحیائی که لازم ذات خسران مآل
ایشانست فرصت غنیمت دانسته بلده مشهد مقدس علی ساکنها السلام را محاصره نموده
قتل و غارت اهل بلده شریفه را در خاطر نامبارک خود قرار داده بودند پس فقهای آن مشهد
مبارک کتابتی بفقها و فرمای آن لشکر بغی و طغیان که مسمی بعبد الله خان بوده نوشته
مضمونش این بود که بچه دلیل جناب خان و لشکریان ایشان محاصره مشهد مقدس و استیصال
مردم آنجا را که اکثر ایشان ذریت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله اند بر خود جایز دانسته اند
و دست نهب و غارت و قتل بجان و مال و مزارع اهل این شهر و اوقاف سرکار فیض آثار حضرت
امام علیه السلام گشاده اند و چون آن نوشته بآن سرکرده اهل بغی و طغیان رسید علمای که
ملازم رکاب بغی انتساب آن شقاوت مآب بودند و فتوی بجواز امور مذکوره داده بودند
فرمود که جواب آن را در رساله بنویسند و ادله که دلالت بر جواز این عمل نماید ثابت دارد بنوعی که مستند
را ایشان جوابی که مشتمل بر ادله کاسده و وجوه فاسده بوده در اباحت آن اعمال شنیعه نوشته

فرستادند و چون نوشته بعلمای مشهد مقدس رسید مولانا محمد بن فخر الدین رستمداری
که یکی از فضلای این بلده مبارکه و از جمله خدمه آستان ملایک پاسبان و مدرس یکی از مدارس
آنجا بود جوابی شافی وافی که مشتمل بود بر دفع ادله کاسده بود نوشته فرستاد و چون این نوشته
بنظر شقاوت اثر عبدالله خان رسید همان علما را مامور کرد که ابتدا بنوشتن جواب ایشان
هر چند فکر کردند بهیچ نوعی از آن رخنه نتوانستند کرد لا علاج بان سرکرده اهل ضلال
گفتند که گفت و شنید با این طایفه سبب ضعف اعتقاد مردم میشود پس باید که آیات قرانیه ازین
نوشته بمقراض بیرون آورند و در نظر حاضران آن نوشته را در آتش انداخته باین سوخت و گفت
که حرف ایشان قابل جواب نیست و الحق چنان کردند و این ضعیف را بخاطر رسید که درین فصل
از جهت عبرت ناظرین ادله فاسده کاسده آن اشقیا را مذکور سازد و در فصل بعد ازین انشاء الله
تعالی جواب مولانا محمد مذکور رحمه الله تعالی را ایراد نماید از جهت زیادتی انتفاع طالبان حق
و اگرچه استدلال علمای اضلال شقاوت ما وراء النهر و جواب مولانا محمد طاب ثراه بطریق سوال
مناظرات که درین کتاب مذکور باشد در یک مجلس واقع نشده لکن چون باعتبار قرب مسافت در
حکم مناظره در مجلس واحد است نوشتن آن را و طریق ادله فاسده کاسده و ثانیه باطله از
ضلالت شعاران اینست که کفر انکه پوشیده نیست بر هیچ مؤمن عالم که تعرض باموال کسانی
که گوینده لا اله الا الله اند مادام که از ایشان افعال و اقوالی که موجب کفر است صادر نشود و عمل
بطریقه مرضیه سلف و ائمه اثنا عشر رضی الله عنهم و معهوده باشند جایز نیست اما وقتی که بانکه
باین مذهب اهل سنت و جماعت و طریقه علما و انقیاد الکلمه مهجور کرده شومنا از امامان اول
نکذاشته اظهار طریقه شیعه شنیعه نموده سب و لعن حضرات شیخین و ذی النورین و بعضی
از ازواج طاهرات رضوان الله علیهم اجمعین که کفر است مجوز کنند بر پادشاه اسلام بلکه

مصالح

بر سایر انام بنا بر امر مالک علام قتل و قمع ایشان اعلاء لدین الحق واجب و لازم است و تخریب
ابنیه و اخذ اموال ایشان جایز و اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله تعالی ظلال
جلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین در جهاد که باتفاق علما واجب و طریق حضرت رسالت
و اصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود استطاعت و قدرت تساهل نماید چگونه از عهده
جواب و سؤال ملک متعال یوم لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ
منها عدل و لا هم ینصرون که با تبرک و بعد و لنسئلن الذین ارسل الیهم و غیرهما ثابت شده تواند
بیرون آمد و بر هر عاقلی که بمقتضای عقل و فرموده آیات و احادیث و اخبار تامل نماید ظاهر
میگردد که جماعتی که مشرف بشرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم طریقه متابعت
و خدمت مرعی داشته سالها در اعلای کلمه حق با کفار در رکاب آنحضرت مقاتله نموده
باشند خالی از ثواب نقصان و مستحق جنان خواهند بود خصوصا انها که بمقتضای آیه
کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف رضوان حضرت منان
مشرف گشته اند اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و شک نیست که حضرات شیخین
و ذی النورین رضوان الله علیهم اجمعین ازین جمله اند و بمصاهرت و مصاحبت آنحضرت
معزز و مکرم اند و صدیق اعظم را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب نامیده کما قال اذ یقول
لصاحبه لا تحزن و بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع اقوال و افعال
آنحضرت بموجب وحی است و آن حضرت کمال تعظیم و توقیر ایشان مینموده اند و در توصیف هر
یک احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و خذلان و بالحقیقه منکر قران
و نسبت کننده نقص بخدا و رسول بوده باشند و معتقد ایشان مرضی و متابعان سرور
بوده باشند و بها برومود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم امید است

که شرف صحبت سبحان و غیر عفران برسد و ایضا شجاعت و اهتمام امیر المومنین علی رضی الله
عنه در اعلای حق ازان مشهورتر است که بر کسی پوشیده ماند و آنجناب در زمان متابعت
و مبایعت خلفا با ایشان بوده و خود نیز متابعت و مبایعت نموده پس اینجماعت که اثبات نقص
بآنحضرت میکنند غافلند از اینکه ثبوت نقص بآن جناب لازم می آید و ایضا چگونه نسبت کردن
صدیقه رضی الله عنها با آنکه متفق علیه است که شرف فراش آنحضرت یافته و محبوبتر ان سرور بوده
بعضی امور شنیعه باشد که آن جایز باشد و در قرآن مجید واقع است الخبیثات للخبیثین
والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات پس ملاحظه باید کرد که نسبت
خبث باو نسبت خبث بکجا منجر میشود و ایضا زوجه کسیرا بازاری که نسبت بامر شنیعی کنند آن
بازاری در کمال وحشت میگردد پس چگونه صاحب فراش خیر البشر را بامثال این چنینها که بعضی از
طایفه شیعه نسبت میدهند نسبت توان داد نعوذ بالله من ذلک فاعتبروا یا اولوا الالباب
و اگر بعضی گویند که از ما مثل این امور واقع نشده و نخواهد شد نیست که انقسم صلاتها
میشوند و منع نمیکنند پس ایشان نیز حکم اینها داشته باشند و انچه نوشته اند که بحکم لا تاکلوا
اموالکم بینکم بالباطل و حدیث لا یحل مال امرء الا من طیب نفسه چگونه اثلاث محصولات و زکات
مشهد مقدس حلال باشد جواب آنست که در این آیه و حدیث اموال مومن و مسلمان یافته و انچه تواتر
ثابت شده که جماعت شیعه سب میکنند و میگویند که از زمره اهل اسلام و ایمان بر آمده اند
و این آیه بنابر مفهوم مخالف که بعضی علما اعتبار کرده اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج ببرشمردن
نیست دلالت دارد بر آنکه قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و زراعات و عمارات
اهل کفر جایز است و هیچ کس را در این خلاف نیست و ایضا حرب با جماعتی که بمتابعت پادشاه اسلام و
خلیفه نمایند و بعد از بعث عصیان ورزند جایز است باتفاق علما هر چند اینجماعت گوینده کلمه

تخصیص

توحید

توحید و مسلمان باشند و بر این دال است حرب که اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب رضی الله
عنه در زمان خلافت خویش کرده اند و این قبیل است حروبی که آنحضرت خاقان با بعضی از مسلمانان
نموده و انچه نوشته اند که زراعات و باغات اطراف مشهد مقدس وقف سرکار فیض آثار است
که آبا و اجداد خاقان وقف کرده اند چون این دیار از جمله دار الحرب است و نزد لشکر اسلام
موقوفات ممتاز و معین نیست این حکم سایر باغات و زراعات دارد بر تقدیری که تعیین
و امتیاز یابد مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود و فی که بمصرف غیر مستحق باشد خلیفه را
جایز است که از آنها [illegible] و اهل لشکر اسلام حلال کرده اند و انچه نوشته اند که اکثر ساکنان
این دیار ذریه پیغمبر اند بر تقدیر تسلیم گویا آیه انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح را نشنیده اند
و انچه نوشته اند که هم اهل الحدود صلاح فرع ایمانست و انچه نوشته اند که در مکه و مدینه و شام
با علما صحبت داشته اند شعر هر که او روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت و آنچه
نوشته اند که علما بتحسین ایشان نموده اند ممنوعست و بر تقدیر تسلیم بنابر عدم اطلاع بر عقیده
فاسده ایشان خواهد بود و انچه نوشته اند که رجب از جمله اشهر حرم است و قتل و محاربه در آن
با جماعتی که در مقام حرب نیستند جایز نیست جواب آنست که حرمت اشهر حرم منسوخ است
بنابر احادیث صحاح مشهوره و بعضی از غزوات امیر المومنین رضی الله عنه و رفتن آنجناب
بسر عادی در این شهر دلالت برین و انچه نوشته اند که آیه و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون از محکمات است در آن شک نیست لیکن پوشیده نیست که جهاد با کفار از اعاظم عبادات است
و ای بر آن جماعتی که ترک عبادت نموده سب و لعن اکابر مینمایند و انرا مکفر ذنوب و باعث
ثواب میدانند با آنکه متفق است که در لعن شیطان که نصوص بر ملعونیت او ناطق است
ثواب نیست و عجب است با آنکه در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهره آیات و احادیث را

مزارع

منتقل

می‌توانستند دریافت و در ترجمه آیات و احادیث مکتوب بر اظهار تشیع نموده اند ازین مذهب
ظاهر البطلان برنمیگردند و برنمیگردانند و تبعیت ائمه اثنا عشر و سلف نمی‌نمایند قد
بیّنّا الآیات لقوم یعقلون و اگر بعضی از مضلین افترا نموده از بعضی ائمه و سلف در تقویم
معتقدات فاسده چیزی بایشان رسانیده اند یا در اینجا ذکر کرده شده کتبی را سنی باشد
باید که رئیس خود عبدالله را بیرون فرستد تا امان داده با بعضی از ملازمان رکاب همایون
مناظره نماید باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر شود والسلام علی من اتبع الهدی راقم اوراق
گوید آنچه درین فصل ازین طایفه ضاله مضله مسطور گردید غایت مدرکات ایشان و خلاصه
بیهوده و لایعنی ایشان است که در باب حقیت مذهب فاسده خود و بطلان طریقه حقه شیعه
میگویند و چون در فصل بعد ازین بطلان اقوال لاطائل و فقرات بیهوده ایشان از جواب مولانا
محمد رستمداری رحمه الله باسهل وجهی معلوم میگردد لهذا این ضعیف متعرض ابطال آن نشد
و مراد از نقل این اقوال واهیه درین کتاب ظهور بطلان و شناعت طریقه و پستی فطرت متبوعین
اینجماعت است بر اذکیا و طالبان مذهب حق زیرا حقیت و بطلان هر مذهب از اقوال اهل
آن مذهب بیشتر ظاهر میگردد و الا قلم مشکین رقم را کی یارای آن بود که در تنگنای ظلمکده
اقوال واهیه اهل بغی و طغیان بجولان نماید **فصل پنجاه و پنجم** در ذکر جواب مولانا
محمد بن فخر الدین رستمداری رحمه الله استدلال علمای ماوراء النهر را بر کفر شیعه و کفر را
بر ایشان ثابت و محقق گردانیدن و آن اینست که میفرماید نتایج افکار و رشحات اقلام
درربار افاضل ماوراء النهر هداهم الله و ایانا سبیل الرشاد و حفظهم و ایانا عن العسف
والعناد بوقوف پیوسته و در آن باب آنچه صواب و موجب اجر و ثواب مذکور میشود بر رای
حکایات آرای حضرات عالیات مخفی نیست که حضرت سید المرسلین بروجهی که در کتب اهل

سنت و شیعه مسطور است امت را بمتابعت کتاب الله و عترت طاهره مأمور ساخته و چون
حضرت امام الجن والانس سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا در
بلاد عجم قریب واقع شده اند راقم این حروف محمد خادم برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطه
فیوض و برکاتی که از روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن در صحیفه مناسب نیست از ساکنان
عتبه ملازمت ایشان اختیار کرده در باقی ایام لباس الفت در آن مزار [illegible] کلفت و
تحصیل و عناد نسبت بطایفه بعد از تفتیش و تحقیق در امور دین تحصیل یقین کرده که
آنچه بمقتضای حدیث و قرآن موافق امام ملک منان است اختیار نموده از روی انصاف
کلمه چند بعرض میرسانند اگر منظور انظار افادت آثار حضرات عالی مقدار شود فهو المراد
والا شعر من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
این بحث کسی که صاحب ادراک کامل و انصاف شامل باشد میتواند نمود و آنچه از طلبه
ماوراء النهر که متردد این حدود بودند مسموع شده اینست که نواب عالی آنحضرت خاقان دارا
نشان باین دو صفت حمیده آراسته اند و از امرای ایشان کوکلتاش بهادر و جمعی دیگر
بصفت تمیز و فضل پیراسته اند اما تصدیق کرانی شان الی الآن بحکایات علمای ماوراء
النهر واقع شده بنا بر مثل اهل خراسان که جو را تنها بقاضی روی راضی آئی معتبر نیست
چه فضلای مذهب حضرات ائمه اثنا عشریه بمجلس سامی ایشان مشرف نشده اند و علمای اهل
سنت چنان خاطر نشان کرده اند که مذهب شیعه مبتدع و مخترع است و اصلی ندارد اگر
بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول و احوال بیقین در اختیار احد مذهبین [illegible]
بحکم کلام الملوک ملوک الکلام مطاع و منقاد خواهد بود و مجملا در طریق شیعه و سنی کتب
کثیره در حدیث مضبوط شده اما احادیثی که متفق علیه هر دو فرقه است معتمد است و چنانچه

مقتضی آنست که آنچه متفق علیه باشد برای منافات مختلف فیه ترک نشود دیگر آنکه اهل اسلام
منحصر در دو فرقه اند چه اگر خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر بلا فصل حضرت ابوبکر [illegible]
عنه ان لم بود رسول الله کامیدانند اهل سنت اند و اگر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام دانسته اند شیعه اند و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد
باشد مجمع علیه اهل اسلام است و قول مجمع علیه برای مختلف فیه باطل نشود بعد از تمهید این مقدمات
گوئیم آنچه رقم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده بعد از تنقیح و تلخیص حکم بکفر شیعه
الی سه دلیل معدود که دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه مدح خلفای ثلثه
فرموده اند و سخن آنحضرت بمقتضای این کریمه وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
وحی است و شیعه که مذمت ایشان میکنند مخالفت وحی میکنند و مخالفت وحی کفر است جواب
آنست که ازین دلیل قدح خلفای ثلثه و بطلان خلافت ایشان لازم می آید زیرا که شارح
مواقف از آمدی که از اکابر علمای اهل سنت است منقول است که گفته بوقت رحلت حضرت
پیغمبر در میان اهل اسلام مخالفت واقع شد که مخالفت اول این بوده که حضرت پیغمبر در
مرض الموت فرمود ایتونی بقرطاس اکتب لکم شیئا لا تضلوا بعده یعنی بیاورید از برای من
کاغذی تا بنویسم از برای شما چیزی که بعد از آن گمراه نشوید و عمر این راضی نشد که گفت
ان الرجل غلبه الوجع وعندنا کتاب الله حسبنا یعنی بدرستی که این مرد را مرض غالب شده
و در پیش ماست کتاب الله و آن ما را بس است پس صحابه اختلاف کردند تا آوازها بلند شد
و حضرت پیغمبر ازین معنی اندوهناک شد فرمود که برخیزید که در پیش من نزاع سزاوار نیست
و این حدیث در اول صحیح بخاری و در اکثر کتب اهل سنت بعبارات مختلفه مذکور است
مخالفت دوم آن بود که بعد از تعیین مرض نبوت حضرت پیغمبر جیش را فرمود ساختند که همراه اسامه

بیرون روند و بعضی از آنجمع تخلف نمودند و بعرض حضرت رسید آنحضرت مکرر امر بالغه
فرمودند که جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه یعنی بروید و ملحق شوید بلشکر
اسامه دور سازد الله تعالی از رحمت خود کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه و مع هذا آن
بعض متابعت نکردند پس گوئیم اگر که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در باب نوشتن
وصیت فرمودند بمقتضای این کریمه مذکوره وحی است و منعی که عمر کرد منع ورد وحی است
و رد وحی کفر باشد علی امر فیه وعلی ما دل علیه قوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون یعنی کسی که حکم ننماید بچیزی که فرستاده است الله پس آن گروه کافرانند و کافر
قابل خلافت پیغمبر نیست و هرگاه کفر و سلب قابلیت خلافت از عمر ثابت شد بنابر دلیل شما لازم است
که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف اجماع مرکب نشود چه بمذهب جمهور اهل سنت
هر سه ایشان خلیفه اند و بمذهب شیعه هیچ کدام خلیفه نیستند و اینکه عمر خلیفه نباشد
و ابوبکر و عثمان باشند موافق رای هیچ کس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف از جیش اسامه
بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلثه اند باتفاق و انهم بلغ ان ثبوت بین
مذکورتین بوجوه متکثره اثبات مذهب شیعه و نفی خلافت ایشان لازم می آید و تفصیلات
در این صحیفه نمی گنجد والله یحق الحق وهو یهدی السبیل و چون حضرات در صحیفه شریفه
اعتراف نمودند که فعل حضرت نیز وحی است والواقع ایضا کذلک پس گوئیم اخراج حضرت
پیغمبر مروان را از مدینه بالظاهر وحی است و آوردن عثمان او را بمدینه و تفویض امور
باو و تعظیم او کفر است بدو وجه اول دلیلی که حضرات فرمودند و وجه دوم قوله تعالی
لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا
آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم تا آخر گوئید که ترجمه این آیت که نیابی گروهی را

که میگویند حضرت الله تعالی و بروز قیامت که دوست دارند کسی را که مخالفت ورزد
با حضرت الله تعالی و رسول او اگر چه بوده باشند آن مخالفان پدران ایشان یا برادران
ایشان یا خویشاوندان ایشان و هم راقم اوراق گوید که نواصب گویند که ازین طعن جوابی
هست که هر گاه با هم باشند بهم میگویند و از راه کوردلی و کوردلی خود را راضی میکنند و آن
اینست که تخلف اصحاب ثلثه از جیش اسامه و مخالفت عمر پیغمبر صلی الله علیه و آله را در وصیت
نوشتن و او ردکت عثمان مروان لعین را باجتهاد ایشان بود و مجتهد هر چند که خاطی
باشد در اجتهاد مطعون نیست جواب این قول واهی بیهوده اینست که در مقابل نص حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله که بشهادت حضرت الله تعالی که فرموده و ما ینطق عن
الهوی الی آخر الایه و اعتراف خصم روایت اجتهاد جایز نیست بلکه اجتهاد در مسائلی
باشد که در آن نصی نباشد پس اگر در مقابل نص وحی اجتهاد جایز باشد هر اینه جایز
خواهد بود ترک نماز پنجگانه و روزه ماه رمضان و سایر امور واجبه که بنص وحی
واجب گشته باجتهاد و چنانچه این نامعقول و واهیست همچنین آنکه نواصب در جواب
مطاعن مذکوره میگویند حاصل کلام آنکه جناب اخندی رحمه الله بعد از این الزام فرموده
که دلایل متین برای تحقیق حق و تزییف باطل در مسئله امامت برهانا و جدلا بسیار است
ولیکن در خراسان مثل اسکندر بو سر بر پیغام نمی باشد اگر ملازمت میسر شود معروض
خواهد شد شعر بهر حیعتی وصلی نوجوم لعل الله یجمع بالیات اما این طریکه مناظره
عقلیات علی باشد نه شمشیر و بوکره و ظلم ترکش و نیز در دو مدح خلفای ثلث از حضرت
پیغمبر متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست و اخبار دلالت بر ذم کند
مثل روایتین مذکورتین و غیرهما در کتب فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت

بتجویز

بتجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست خصوصا
وقتی که ناقل آن بتجویز وضع حدیث کند یا عادل نباشد و خبر متفق علیه دلالت بر خلاف آن
کند و مخالف خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لا نسلم که کفر باشد و لا مصرع لیکن
در همه و هر باب مسلمان نبود چه مخالفت اخبار احاد از مجتهدین واقع شده و تعظیم و توقیر
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت بخلفای ثلثه قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور
باشد لا بو نیست لهذا حضرت امیر از علی ابن ملجم خبر داده و عقوبت نفرموده و در وابن
که دلالت بر حسن خصوص فعل کند ضد مطلوب نیست چنانچه در آیه لقد رضی الله مذکور
خواهد شد دلیل دوم آنکه بمقتضای لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة خلفای ثلث برضوان حضرت ملک منان مشرف شده اند پس سب ایشان کفر
باشد جواب آنکه مدلول آیه عند التدقیق رضای حضرت الله تعالی است از آن فعل خاص
که بیعت است و کسی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه صادر شده از ایشان واقع است سخن
در اینست که بعضی افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالفان عهد و بیعت است چنانچه
در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است و این عبارت در صحیح
مذکور تتمه این روایت است فغضبت فاطمة فهجرته ولم تکلمه حتی ماتت رغم او
گوید یعنی غضب کرد فاطمه و بیرون رفت از پیش ابو بکر و تکلم ننمود با او تا وقتی که مرد جناب
اخندی بعد از ایراد این فقره حدیث گفته و فقره خود در صحیح مذکور نیافته ام کردم
و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من ابغضها ابغضنی یعنی
کسی که فاطمه را بغضب آورد مرا بغضب آورده است و در مشکوة در مناقب آن حضرت منقول است
که من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و کلام صادق مصدوق است ان الذین یؤذون الله



ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة ناطق است راقم اوراق گوید ترجمه حدیث اینست که فرموده
کسی که آزار برساند فاطمه بتحقیق که آزار کرده است مرا و کسی که آزار کند مرا بتحقیق که آزار کرده
الله تعالی را و ترجمه آیه اینست که فرموده بدرستی که آنانی که آزار میکنند الله تعالی و رسول
او را از رحمت خود دور میسازند لعنت کرد ایشان را الله تعالی در دنیا و آخرت جناب اخندی بعد از
ایراد حدیث و آیه فرموده حاصل که بواسطه این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر
و تخلف از جیش اسامه و غیرها مورد مذمت شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال
و وفا کردن بعهد و بیعت بحضرت رسول متعال است و هرکس بیعت را سلامت عاقبت
متحمل نشود بواسطه نقض و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه
این کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بران
شاهد است راقم اوراق گوید ترجمه آیه اینست که میفرماید پس هرکس که بشکند عهد را جز این
نیست که میشکند خود را یعنی ضرر آن بنفس او میرسد و کسی که وفا کند با آنچه عهد کرده است
بران با حضرت الله تعالی پس زود باشد که بدهد او را الله تعالی مزد بزرگ که آن بهشت است
و دیگر جناب اخندی فرموده دلیل ششم آنکه حضرت الله تعالی ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده
و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست جواب آنکه این کریمه قال له صاحبه وهو یحاوره اکفرت
دالست برآنکه مصاحبت میان مسلم و کافر واقع است و مصاحبت از نسبت متوافق الطرفین است
همچون اخوت پس همچنانکه هریک از برادران نسبت بدیگری برادر است خواه مسلم و خواه
کافر هریک از همراهان نسبت بدیگری مصاحب و همراه است خواه مسلمان و خواه کافر و آیه
کریمه یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار مؤید مقصود است
چه صاحب کشاف و بیضاوی تفسیر یا صاحبی فی السجن کرده اند یعنی ای دو صاحب من

در زندان

در زندان پس حضرت یوسف که پیغمبر است صاحب خود خوانده [دو کس را] که بت پرست بودند تنبیها
تتمه این مذکوره دلالت صریح بیان دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل
خوبی نیست و نیک جاری شده بقلم بخشش رقم حضرات در صحیفه شریفه شعر هر که او روی
بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت اما حضرات که بابلغ وجوه دعوی ادراک
دقایق قرآن مجید نموده اند بغایت مستبعد نمود که در بیت مذکور بجای هر که او هر که او نوشته
و رابطه مصرعها را برداشته اند و هر مصرع را بی نقص ناتمام گذاشته و باین معنی متفطن
شده روح حضرت مولانا جامی را از خود ساختند ولیکن چون غارت و فلان بن کافر
اهل خراسان واقع شده خانها خراب شد و حضرت مولوی نیز از این جماعت است
اگر بیت او خراب شده باشد باکی نیست البلیة اذا عمت طابت و از اشعار عرب نیز
استشهاد هست لیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس از حضرات آنست که بمجرد ایهام
لفظ بلا تامل در معنی استدلال نفرمایند دلیل چهارم آنکه حضرت امیر با وجود کمال
شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلثه بوده اند و منع نفرموده اند و این دلیل حقیت
بیعت است و اگر نه قدح آنحضرت لازم می آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تجهیز
و تکفین حضرت پیغمبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فارغ شوند خلفای ثلثه در سقیفه
بنی ساعده اکثر صحابه را جمع کرده برای ابوبکر بیعت گرفتند بوجوهی که ذکر آن
در اینجا نگنجد و آنحضرت بعد از اطلاع برای قلت اتباع و بیم هلاک اهل حق باعث
دیگر مباشر حرب نشدند و این دلالت بر حقیت بیعت ایشان نمی کند چه حضرت امیر
با کمال شجاعت در ملازمت حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت از آن
کمتر نبوده چنانکه اخبار و آثار برین دالست و حضرت پیغمبر با حضرت امیر و سایر صحابه

با کفار قریش جنگ نکرده از مکه معظمه هجرت نمودند و بعد از مدتی که متوجه مکه شدند در
حدیبیه صلح فرموده مراجعت نمودند پس هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت
امیر و سایر صحابه گفته شود برای جنگ نکردن حضرت امیر تنها میگفتند مع شیء زاید چه ظاهر است
که حقیت کفار قریش مطلقا متصور نیست و نزد اهل تحقیق این نقض در بالا بتحقیق رسیده چه
فرعون در دعوی خدائی چهارصد سال بر مسند سلطنت بوده و هر یک از شداد و نمرود
و غیرهما نیز سالها در این دعوی باطل بوده‌اند و حضرت الله تعالی با کمال قدرت ایشان را هلاک
نکرده تا خلق بسیاری باعتقادات فاسده که از ایشان حاصل کرده بودند باخرت رفتند هرگاه در
ماده حق تعالی تاخیر در دفع خصم گفته شود در ماده بندگان بطریق اولی میگفتند و انچه فرموده‌اند
که حضرت امیر با ایشان بیعت کرده وقوع الا بالاکراه و تقیه ممنوع است و تحقیق ان در
صحیفه می‌گفتند عرض که شارح عقاید نسفی در بیان که سب شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب
جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب مواقف نیز بر این رفته و وجوهی که برای
تکفیر شیعه توهم کرده‌اند رد کرده و نزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست و شیخ اشعری
شیعه بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیداند پس انکه حضرات در تکفیر شیعه فرموده‌اند نه موافق
سبیل مؤمنانست و نه مطابق حدیث و قران با انکه مفهوم تشیع انست که در صدر صحیفه معلوم
شد و سب و لعن در ان معتبر نیست میگفتند که نام خلفای ثلث مطلقا بر زبان اهل تشیع جاری
نشود و لعن ایشان واجب نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان معتبر
نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم اصلا مقتضای
افکار سلف و انظار خلف نیست راقم اوراق گوید که شاید مراد جناب اخندی در اینکه فرموده
سب و لعن در تشیع معتبر نیست سب و لعن علانیه را خواسته باشد و الا سب و لعن

وتبری

وتبری از اعدای اهل بیت که در حقیقت اعدای الله و اعدای رسول الله اند واجب و جزء عمده تشیع
و در مفهوم تشیع داخلست حاصل انکه جناب اخندی بعد از افادات مذکوره علمای ماوراء النهر را
مخاطب داشته فرموده و اما انکه فرموده‌اند که هر که استماع بعضی حکایات کند و منع نکند کافر است
عقلا و شرعا دلیل بر این نیست و قال ابن سینا من تعود ان تصدق من غیر دلیل فقد انسلخ
عن الفطرة الانسانیة راقم اوراق گوید یعنی کسی که عادت کند باینکه تصدیق نماید بچیزی که نیست
او را در دعوی هیچ دلیل هر اینه انکس بیرون رفته از فطرت انسانیه جناب اخندی بعد از ان سخنها
از قول شیخ ابو علی سینا گفته و انچه از خبث و فحش در ماده عایشه نسبت بشیعه کرده‌اند حاشا ثم
حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش بکافه ادمیان حرامست چه جای حرم حضرت پیغمبر
اما چون عایشه مخالفت امر و فرمان و قرن فی بیوتکن نموده ببصره امده بجنگ بحضرت
امیر اقدام نموده و بحکم حدیث حربک حربی که فریقین در مناقب حضرت روایت نموده‌اند
حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغمبر است و محارب پیغمبر یقینا مقبول نیست بنا بر این مورد طعن
شده و این ضعیف در کتاب حدیثی از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از
حرب توبه کرده هر چند قضیه حرب متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بر تقدیر
وقوع بعد از حرب بصره و قتل جم غفیر از نفوس چنانکه گفته‌اند از صحابه و غیرهم اگر
اگر ان توبه مقبول باشد لعن او از برای حرب نباید کردن و الله اعلم بحقایق الامور
و هو یحکم بالحق یوم ینفخ فی الصور راقم اوراق گوید قول جناب اخندی که اگر ان توبه مقبول
باشد لعن او از برای حرب نباید کردن اشاره است باینکه عایشه از جهت مخالفت امر و فرمان
و قرن فی بیوتکن که از خانه بیرون رفت و بشتر سوار شد و از برای جنگ کردن با خلیفه
بر حق منازعه نموده از شهری بشهری رفت واجب اللعن است و الله اعلم بحقیقة الحال

اخذی بعد از ایراد قصه نوح فرموده که ایه کریمه الخبیثات للخبیثین نیز این معنی دارد که زنی
در عمد وحیثیت و مذمومیت من جمیع الوجوه شریک زن باشد چنانکه اگر یکی مستحق بهشت باشد یا دوزخ
اندیگر هم چنین باید بود والا منتقض شود بحضرت نوح وحضرت لوط و زوجه ایشان و به آسیه
و فرعون بلکه متوالی بود که ایه کریمه منزل باشد بلکه مراد ایه دیگر صریح شده که الزانی لا
ینکح الا زانیة او مشرکة والزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک وفیه نظر ولله جواب وانچه در تکفیر
سادات عظام که فرزندان حضرت سید الانام اند مذکور ساخته محل تعجب است چه هرگاه پیغمبر
بخلاف امر انحضرت سفر کند وبا کسی که باتفاق کافه مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب انحضرت را
از انحضرت پیغمبر شنیده و روایت کرده باشد جنگ کند و بواسطه این عمل حدیث محارب پیغمبر شود و
باعث قتل چهل هزار کس از صحابه و تابعین گردد و فرزند پیغمبر نسبت بکسی که پیش بعضی از مسلمانان
خلیفه باشد سخن سست گوید وحال آنکه پیش آن فرزند پیغمبر خلافت انکس ثابت نباشد و عقیده او
دلایل بود چنین ظاهر شده که آنکس مخالفت حضرت پیغمبر و نقض عهد انحضرت کرده و نیز از این
سخن فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله ضرر مالی و بدنی بکسی نرسد و اگر این سخن خطا باشد برای انکسی
که در حق او گوید ثواب حاصل شود ایا کدام از این دو عمل اقبح و اشنع است و سبب انکه اول اصلا باعث
قدح نشود و دوم موجب کفر باشد چه تواند بود اگر بمضمون مصنوع سب الشیخین کفر متمسک شوند
جواب ان ظاهر شد و اگر چیز دیگر فرمایند مستفید شویم بهر حال انصاف مطلوب است و منقول در
کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر کسی از اهل حرم
انحضرت حضور بوده حضرت پیغمبر از ان شخص اعراض فرمودند انکس گفته که یا رسول الله این شخص
کور است پیغمبر فرمودند که تو خود کور نیستی و علمای اهل سنت نقل کرده اند که حضرت عایشه را
بکتف مبارک خود برداشته تا تماشای حبشی کنند که در کوچه ساز مینواختند و بعد از مدتی فرمودند

یا حمیرا

یا حمیرا اهل شیعه را بامثال ناس نسبت نمیتوان کرد و قباحت این تعبیر است که تصریح
بان مقدور باشد و انچه لازم این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که مرتد گردد
بهر حال ما بعد حضرت الله تعالی هیچ موجودی اکمل و افضل و اشرف انحضرت پیغمبر صلی الله علیه
نبود انیم اما فریاد از جراتهای حضرات که بواسطه میل و تعصب با حادیث موضوعه شرع و دین را ضایع
کرده اند شعر اینکه پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل ازرده شوی ورنه سخن بسیار است وانچه
در ماده نسخ حرمت اشهر حرم فرموده اند اصل عدم است تا ناسخ معتبر که رفع حکم قرانی تواند
کرد ظاهر شود و محاربه حضرت امیر بر تقدیر تسلیم که در بعضی ازین اشهر باشد بعد از تعدی
خصم بوده نه ابتدا بلکه حروب انحضرت هم چنین بوده و هرگاه کفر شیعه ثابت نباشد حکمی که
ازین جواب معلوم شد وجهی که برای حلیت قتل و غارت ساکنان مشهد مقدس فرموده اند
ناتمام است و بر تقدیر تسلیم حضرات اطلاع بر ضمایر و سرایر جمعی که هرگز ندیده اند چون حاصل
شد والله اعلم بذات الصدور علی ای حال مزاج پادشاهان همچون اتش است و لایق علمای
کرام انست که بزلال مواعظ حسنه تسکین التهاب ان اتش فرمایند تا خلق الله سوخته نشوند نه
انکه بر باد فتنه ان اتش را مشتعل سازند و اصل و فرع نهال امال بندگان خدا را سوخته نمایند
عیاذا من ذلک اندازند شعر جوانی مشو تند و سرکش مباد اگر دود از دل مبتلای بر آید
و ظاهر است که این فتواهای بی ملاحظه برای پادشاهان اهتمام در استیصال بندگان
ملک علام بهم میرسد و استیصال ایشان اگر چه کافر باشند ملایم حضرت الله تعالی که در کمال
حلم است نیست چنانکه روایت شده که حضرت نوح در دعای نقمت برای هلاکت کفار از خلایق
و اخبار و اثار دیگر نیز برین دالست و تفصیل افاده این صحیفه نمی گنجد هرگاه پادشاهی بفتوای
علما این کارها کند معظم جواب ان روز قیامت بر علما خواهد بود شرها ان روز که خجل برشد

اولوا العزم را دل بلرزد نه ول بجای که وحشت بر تقلانیها تو عذر کنند و لهجه داری بیا یخفی نماند که
ابن طاوس از اکابر علمای شیعه و در اصول و فروع مجتهد بود و مع هذا در رفع تصنیف نفرموده
بنا بر آنکه حضرت الله تعالی در معاده حضرت پیغمبر که دوست آنحضرت و دینار ابطفیل او
خلق کرده گفته ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم
من احد عنه حاجزین دائم اوراد گوید ترجمه این است که میفرماید و اگر افترا کند محمد چنانچه
کمان شما است و دروغ بر بندد بر ما بعض سخنان از هر آینه بر گیریم از قوت و توانائی او هلاک
کنیم پس نیست از شما کسی که دفع کننده باشد از وی آن هلاک را جناب اخندی بعد از آن ابن زمود
که هر گاه در معاده حضرت پیغمبر این همه تهدید و ما النفر واقع شده باشد اگر دیگری غلطی در
فتوی واقع شود چون از عهده بیرون آید پس اگر حضرات علما طریق اتقیای سلف را مسلوک
داشته شیوه احتیاط را رعایت نمایند ظاهرا اصلح خواهد بود چه در عرصه عرصات جواب مظلومان
خصوصا اطفال که بمضمون رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ متمسک شوند بغایت صعب است شعر
بجرم عشق توام گر کشی چه خواهی گفت جواب خون رقیبان که بی گناه انند به هر حال شعر مراد
از این جمله نبد خواهی نیست و کوهر زمین همه گستاخیم چه مقصود است چون اکثر مفاسد عالم بلکه
عالم از بواسطه اغراض فاسده دنیویه است و مناسب آنست که ارباب فضل از این اغراض منزه باشند
لا ابوان بود که بعد از عمر عب که افاضل علما و ورثه النبی بجوار مشهد مقدس تشریف آورده ند فقیر اینها
بشرف حضور مشرف ساختند و اگر بواسطه فطرت بعد بعضا خانه بیرون شان فقیران از شهر
بیرون نشوانستد آمد ایشان لوازم احترام حضرت امام بجای آورده به سعادت زیارت حضرت
مستسعد شوند و فقیران به برکت صحبت ایشان فیروزی یابند و اینمعنی بوجود نیامده فتوی بقتل
فقیران داده اند بارک الله اعظم الله اجورکم و اصلح امورکم شعر مکن مکن که ده جور کنان شدند فنا

مکن

مکن مکن که پشیمان شوی و چاره نباشد

فصل پنجاه و ششم

در ذکر مناظره مامون عباسی
با چهل نفر از فضلای اهل سنت و این چنین است که مامون باحضار جماعتی از علمای اهل سنت
که عدد ایشان بچهل میرسیده نمود و چون ایشان حاضر شدند مامون اولا با ایشان مهربانی
و الفت نمود تا آنکه مطمئن شوند و دهشت از ایشان [زایل گردید] و چون ایشان را اطمینان حاصل شد
مامون گفت که میخواهم که شما را مبانی خود و حضرت الله تعالی حجت نمایم آنحضرت الله بترسید
از جلالت قدر و پادشاهی مرا منظور مدارید و حق را حق و باطل را باطل بدانید و خود را
از آتش دوزخ نگاه دارید و مستحق قرب حضرت الله تعالی گردانید بسبب متابعت من و بدانید
که با من مناظره باید کرد در آنچه معتقد شما است از من مترسید و کلام من شمار الاخبار میکنم که مرا
اعتقاد اینست که علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله بلا
فصل خلیفه بر حق است اگر من در این عقیده بر صوابم مرا تصدیق کنید و اگر بر خطا باشم مرا
آگاه گردانید و از این عقیده مرا بدلیل و حجت برگردانید و بطریق صواب دلالت کنید الحال اختیار
با شما است میخواهید اول شما تکلم نمایید اگر خواسته باشید من اول تکلم نمایم جماعت گفتند
بلکه ما اول تکلم مینمائیم و از حضرت تو سئوال میکنیم مامون گفت بسیار خوب است لکن یکی را
که همه قبول داشته و همه اذعان بفضل او نموده باشید انتخاب کنید که با من مناظره کند و اگر
بلغزد او بگویند و بیش یکی از شما حرفی نامربوط باشد بگوید و اگر حرفی که خللی در آن باشد
بگوید یکی از شما آن خلل را تدارک نماید پس یکی از آن جماعت که باعتراف همه از همه بیش بود بو سر
احتجاج آمده گفت مرا اعتقاد اینست که خلیفه بحق بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله ابوبکر است
زیرا روایتی که حجت است بر ما بتوسط ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله وارد شده و آن اینست که آنحضرت
فرموده اقتدوا باللذین من بعدی و هما ابوبکر و عمر یعنی اقتدا کنید باین دو کس بعد از من و آن

دو کس ابوبکر است و عمر پس هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله بایشان اقتدا کردن امر کرده باشد علم
بیقین که حضرتش امر باقتدای نماید مگر به بهترین خلق و هرگاه ایشان بهترین جمیع خلق باشند
باید که ایشان خلیفه باشند و خلافت ایشان موافق حق باشد و غیری نتواند که خلیفه باشد با
وجود ایشان مامون گفت روایاتی که از رسول ص مرویست بسیار است پس از سه حال خالی نیست یا
اینست که همه آن روایات حق است یا همه باطل یا بعضی حق و بعضی باطل نتواند بود که همه حق باشد
زیرا از حق بودن همه بطلان همه لازم می آید بجهت اینکه بعضی آن روایات نقیض بعض دیگر است
هرگاه نقیضین حق توانند بود باطل نیز توانند بود و از جواز باطل بودن همه روایات باطل بودن
دین و اندراس شریعت غرا لازم می آید و این بالبدیهه باطلست پس ماند که بعضی حق و بعضی
باطل باشد راقم اوراق گوید چون شق دوم که باطل بودن همه روایاتست در ضمن شق
اول و تردیدی که کرد مضیدی مبتذل لهذا از مذکور نساخت و گفت پس ماند که بعضی از
روایات حق و بعضی باطل باشد بی خلاف و هرگاه چنین باشد پس روایتی را که مدعی دلیل دعوی
خود کرده اند اگر آن روایات نقیض داشته باشد پس روایتی دیگر که مدعی دلیل دعوی خود کرده اند
باید که از مستند دلیلی دیگر بر صحت آن روایت مذکوره بنماید تا آن روایتی را که نقیض اینست طرح توان
نمود و این روایت مستمسک شد و چون این مقدمه معلوم شد میگوییم که حضرت رسول الله ص
حکیم تر از جمیع حکما و اولی از جمیع خلق است بصدق و راستی گفتار و دورتر است از جمیع مردم از
امر محال نمودن باتفاق کل راقم اوراق گوید تا اینجا کلام مامون موجه و در نهایت متانت است
لکن آنچه را که بعد از این گفته و بر این متفرع ساخته فرع این نیست بلکه کلامی که بر این متفرع شود
و مناسب باشد اینست که هرگاه حضرت رسول الله ص دورتر از جمیع خلق باشد از امر محال کردن پس
دو حدیث که از حضرتش منقول باشد و مفاد هر یک نقیض مفاد دیگری باشد باید که از این دو حدیث

اینرا اعتبار کنند که موافق کلام الله یا موافق اجماع یا متواتر باشد و چون این مقدمه معلوم
شد میگوییم که حدیث اقتدوا باللذین الی آخره که در اینجا مذکور شد بر حقیت خلافت ابوبکر
مخالف است با کلام الله تعالی از این جهت که حضرت الله تعالی امر باتباع صادقین نموده چنانچه
فرموده و کونوا مع الصادقین و مراد از صادقین در این آیه معصومین اند و ابوبکر و عمر باتفاق کل
امت معصوم نیستند و دیگر مخالف است با حدیث متفق علیه که حضرت رسول الله ص فرموده مثل
اهل بیتی کمثل سفینة نوح الی آخر الحدیث و هم چنین مخالف آیات و احادیث دیگر است که اینجا
اگر همه مذکور گردد کلام بطول می انجامد پس مفاد این حدیث باطل شد و هرگاه مفاد این
حدیث باطل باشد معلوم میشود که این حدیث وضع نموده نواصب است حاصل کلام آنکه
مامون دست از این برداشته بطلان این حدیث را بطریق دیگر ثابت کرده و آن اینست که بعد از آن
کلام گفته و چون چنین است میگوییم که این دو مرد خالی از آن نیست که در جمیع جهات متفق باشند
لازم می آید که ایشان در عدد و صورت و جسم مساوی باشند و این محالست زیرا دو کس یکی
نتواند بود در جمیع جهات پس ماند که در جمیع متفق نباشند و اختلاف در میان ایشان باشد
و هرگاه مختلف باشند چون تواند بود اقتدا بایشان و این تکلیف ما لا یطاق است بواسطه آنکه
هرگاه اقتدا بیکی از این دو کنی در ذات دیگری مخالفت کرده خواهی بود و مع هذا دلیل قایمست بر
اختلاف ابوبکر و عمر چنانکه ابوبکر اهل رده را اسیر کرد و عمر ایشان را باوطان خود بر گردانید
و دیگر ابوبکر خالد بن ولید را سردار لشکر ساخت و عمر او را عزل کرد چون مالک بن نویره را
کشته بود و دیگر عمر متعتین را حرام کرد و ابوبکر نکرد پس مشخص شد که اگر این حدیث صحیح باشد
مراد از باللذین ایشان نخواهند بود بلکه مراد کتاب الله و عترت رسول الله ص خواهد بود
چون سخن مامون باینجا رسید دیگری از آن فضلا بسخن در آمد و گفت حدیث دیگر هست که در

متفق اند یا در جمیع مختلف اند یا در بعضی متفق و در بعضی مختلف اند اگر در جمیع جهات متفق باشند

باب حقیت خلافت ابوبکر میتوان گفت و دلیل ساخت مأمون گفت بحدیث کدام است آن فاضلی
گفت رسول صلعم فرموده که اگر من غیر خدای خود خلیلی میگرفتم هر اینه ابوبکر را خلیل میگرفتم
مأمون گفت این حدیث هم باطلست زیرا پیغمبر صلعم عقد اخوت انداخت میان اصحاب و علی ابن
ابی طالب علیه السلام را با کسی برادر نگردانید و آنحضرت از بعضی خاطر رنجیده گردید و چون
رنجش خاطر آنحضرت بحضرت رسول الله صلعم رسید او را خاطر جوئی نموده فرمود ترا از برای خود بحل
کرده‌ام که عقد اخوت میان خود و تو بخوانم و بعد از آن رسول الله صلعم با آن حضرت عقد اخوة
بست آیا این حدیث صحیح است یا آنکه تو میگوئی که آنحضرت دوست ترین خلق باشد در نزد حضرت
رسول الله صلعم اسحق چون جوابی از برای این قول نداشت ساکت گردید پس دیگری از آن فضلا گفت
دلیل دیگر هست مأمون گفت کدام است آن دلیل اعزم گفت حضرت رسول صلعم در حق ابوبکر
و عمر فرموده بهترین امت بعد از نبی ابوبکر و عمر است مأمون گفت این حدیث هم باطلست زیرا که
حضرت رسول صلعم میدانست که ایشان بهترین امت نیند اسامة بن زید را بر ایشان امیر ساخت
و چون اسامه را بر ایشان والی کردانید و فرمود لعن الله من تخلف عن جیش اسامه چون ایشان
بهترین امت توانند بود و دیگر آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت کرده حضرت الله تعالی را
پیش از ایشان و بعد از ایشان و پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه
این روایات صحیح تر است یا آنکه تو روایت نمودی اعزم چون جوابی نداشت که در مقابل معارضه
مأمون تواند بود او نیز سر در پیش افکنده سکوت اختیار نمود پس دیگری از جماعت گفت
دلیل دیگر بر حقیت امامت ابوبکر بعد آنحضرت رسول صلعم هست اگر خلیفه استماع فرمایند
مأمون گفت کدام است آن دلیل بگو تا بشنوم پس اعزم گفت روایت کرده شده است که چون ابوبکر
گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی دست از من بردارید و مرا واگذارید که من بهتر از شما

نیستم

نیستم و حال آنکه علی در میان شماست پس علی گفت ای ابوبکر تو را حضرت رسول الله صلعم در غار بر همه
مقدم داشت که قدرت آن نتواند بود که بر تو سبقت بگیرد مأمون گفت این دلیل هم بی صورت است
زیرا اگر این روایت صحیح میبود و علی علیه السلام با ابوبکر این اعتقاد میداشت از جهت چه از بیعت
او تخلف میورزید تا وقتی که حضرت فاطمه علیها السلام وفات کرد و دیگر آنکه بنابر این روایت
که حضرت رسول صلعم او را بر همه مقدم داشته بوده چون جایز بوده که او استقاله کند و اقیلونی
او را آن گوید که بر این قول اعتراض دیگر هم وارد است و آن اینست که اگر این روایت صحیح میبود که
حضرت رسول صلعم او را بر همه مقدم داشت و تفضیل داده در سقیفه از جهت چه این حجت خود
علیا ساخت که انصار و غیر انصار را و غیر انصار را ملزم کرداند و قوله الائمة من قریش حجت
خود ساخت در حالتی که انصار گفتند منا امیر و منکم امیر یعنی از ما امیری و از شما امیری
باشد و از این حجت اگرچه انصار را ساکت کردانید لکن جماعت قریش را امر بهم که حجت
بر او گرفته بگویند که در میان قریش از تو اقرب بحضرت رسول الله صلعم هستند پس تو نعم تو
خلافت رسول الله صلعم را بچه جهت است بلکه این گفتند و بر او حجت گرفتند چنانچه در کتب
معتبره مخالف و موالف مذکور و مسطور است که چون کار خلافت بر ابوبکر راست کردید
و مردم بعضی طوعا و بعضی کرها با او بیعت کردند جناب امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام را
طلب داشته تکلیف بیعت کردند بعضی نقل پس آنحضرت صلوات الله علیه بطریق الزام با ایشان خطاب
نموده فرمود که من چیزی بر آنکه شما حجت خود ساختید انصار را منقاعد ساختید حجت خود
میسازم بگوئید بدین و انصاف بدهید که بحضرت رسول الله صلعم میان من و شما کدام نزدیکتر است
پس اگر اعزم بر مأمون آنحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حکایت کرده راست میبود و ساخته و پرداخته
اولیای ابوبکر نمیبود بایستی که جناب امیرالمؤمنین صلوات الله الملک المنان فی الفور با ابوبکر

بیعت کنند و این حجت را بر او بگیرم حاصل کلام آنکه چون امیر هم ساکت کردید دیگری
از آن علما بمامون گفت مرا دلیلی بر افضلیت ابوبکر و حقیت امامت او هست بعد از رسول صلی الله علیه و آله
اگر جناب خلیفه مجلس قبول اصغا نماید مامون گفت بگو دلیل خود را آن مرد گفت بصحت
رسیده که امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده من فضلنی علی ابی بکر و عمر
جلدته حد المفتری یعنی کسی که مرا بر ابوبکر و عمر تفضیل دهد من او را حد افترا کننده میزنم
پس اگر ابوبکر افضل و احق بخلافت نبود بایستی که امیر المؤمنین او را باین مرتبه نستاید مامون
گفت چون جایز تواند بود با امیر المؤمنین که حد بزند بکسی که واجب الحد نبوده باشد و تعدی
از حدود الله تعالی نکرده باشد و دیگر آنکه شما خود روایت مینمائید که ابوبکر گفت ولیتکم
ولست بخیرکم و علی فیکم پس بنا بر این یا ابوبکر باید که کاذب باشد یا علی بن ابی طالب شما
خود انصاف بدهید که قول علی بن ابی طالب که شما از و روایت نمودید اصدق است یا شهادت
ابوبکر بر نفس خود پس معلوم شد که این روایت اصلی ندارد راقم اوراق گوید که جمعی از
علمای شیعه اثنا عشریه اعلی الله درجتهم مثل شیخ اعلم افضل شیخ مفید رحمه الله و غیره
همین حدیث را بر تواصید رد نموده اولا نفی صحت آن نموده اند و بعد از آن فرموده اند
که بر تقدیر صحتش معنی آن این خواهد بود که چون تفضیل حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بر ابوبکر و عمر مثبت فضلی میشود از جهت ایشان زیرا گفتن که فلان افضل از فلان است
معنیش اینست که هر دو فاضلند لکن فضل یکی بیشتر است و چون چنین است و تفضیل جناب ایشان
بر ابوبکر و عمر مثبت فضیلت از برای ایشان و اثبات فضل از جهت ایشان افتراست پس از این
جهت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بر او اجرای حد مفتری مینمایم زیرا چیزی
که در ایشان نیست بایشان نسبت داده و در این کتاب در فصول ماضیه از اقوال جناب شیخ مفید

طاب

طاب ثراه همین قول لطیف ظریف گذشت حاصل آنکه چون امیر در سکوت اختیار نموده در
مقابل قول مامون چیزی نگفت فاضل دیگر از آن فضلا گفت مرا در باب فضل و حقیت امامت
ابوبکر و عمر حدیثی در خاطر هست اگر بخوانم مامون گفت کدام است آن حدیث آن فاضل گفت در
کتب معتبره مسطور است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده ابوبکر و عمر دو سید کهول اهل بهشتند مامون
گفت نتوانند بود که این حدیث صحیح باشد زیرا که در بهشت کهولی نباشد زیرا حدیث هست
و در کتب معتبره شما نیز این حدیث مذکور است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بعجوزه که اسم او اشجعیه
بود بطریق مزاح فرمود به بهشت داخل نمیگردد پیره زنان اشجعیه بعد از شنیدن این کلام
در الم شد پس حضرت صلی الله علیه و آله فرمود غمگین مشو که حضرت الله تعالی پیره زنان را
جوان میسازد و به بهشت داخل میگرداند چنانچه میفرماید انا انشاناهن انشاء
فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین راقم اوراق گوید یعنی بدرستی که ما خلق
مینمائیم زنان را در بهشت خلق کردنی یعنی پیره زنان جوان میکنیم و میگردانیم ایشان را بکر
و خوش نفس و خندان از برای شوهران ایشان که اصحاب دست راستند مامون چون
این آیه را برای ایشان بر خواند گفت این صریح قرآنست اگر شما را عقیده اینست که ابوبکر و عمر
جوان میشوند و به بهشت میروند پس داخل در جوانان بهشت خواهند بود و شما خود
روایت میکنید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین
و الاخرین و ابوهما خیر منهما راقم اوراق گوید یعنی حسن و حسین دو سید جوانان اهل
بهشتند از اولین و آخرین و پدر ایشان از ایشان بهتر است مامون بعد از این قول باز
گفت که شما خود انصاف بدهید که این دو روایت کدام اصح است و کدام باید اعتبار
بیشتر است پس دیگری از آن علما گفت روایتی هست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در روز غدیر نظر بر روی

عمر کرده فرمود که حضرت الله تعالی بعموم بندگان عامّا مباهات فرمود و بعمر خاصة مامون گفت
این حدیث هم ظاهر البطلانست و اثر وضع نیز در ان ظاهر است زیرا که نتواند بود و چون جایز
باشد که حضرت الله تعالی رسول خود را در مباهات داخل عام خلق نموده و بعمر خاصة مباهات
نماید و بعد از این قول مامون از روی استهزا با ایشان خطاب نموده گفت این روایت عجب تر
نیست از ان روایت که میگویند که رسول صلعم فرموده که من داخل بهشت گردیدم صدای نعلینی
بگوشم رسید و چون نظر کردم بلال غلام ابو بکر را دیدم که پیش از من به بهشت داخل شده بود
و اگر شیعه میگویند که علی بن ابی طالب افضل است از ابو بکر بکمال اضطراب بهم میرسانید و در اینجا
میگویند غلام ابو بکر از حضرت رسول الله صلعم افضل است از جهت آنکه سابق در بهشت افضل
میباشد از مسبوق و هم میگویند روایت میکنند که شیطان از عمر میگریزد و مع هذا میگویند که شیطان
القا میکند بر زبان پیغمبر صلعم خطا و نسیان بر حضرتش میگمارد دائم و او میگوید که عجب از
مامون که این روایات نواصب گوید دل تعجب نموده و حال آنکه این طایفه ضالة مضلة در هر مرتبه
امامان جعلی خود را بر حضرت رسول الله صلعم بلکه بر حضرت الله تعالی تفضیل و ترجیح میدهند
با آنکه عجب قول این عقیده امتناع میکنند یکی آنکه میگویند در مرض موت حضرت رسول صلعم
قلم و کاغذ طلبید که وصیت نامه بنویسد که هرگز امت بعد از ان گمراه نشوند و پیوسته بر
هدایت باشند و عمر اجتهاد کرده و رای او گشته اند باینکه نباید که قلم و کاغذ حاضر ساخته که پیغمبر صلعم
وصیت نامه بنویسد زیرا مصلحت امت در این نیست پس از این قول بیهوده ایشان مفهوم میشود که
عمر مصلحت امت را بهتر میدانسته از انحضرت و بنا بر آن که حضرتش صلعم ما ینطق عن الهوی و هرچه گوید
وحی است لازم می آید که عمر مصلحت امت را از حضرت الله تعالی هم بهتر داند از جهت آنکه حضرت
الله تعالی به پیغمبر صلعم وحی کرده که از جهت امت خود وصیت نامه بنویسد که بعد از ان گمراه نشوند

و مصلحت

و مصلحت امت در این نبوده و عمر چون دانست و عمر چون دانست که مصلحت در این نیست او منع
کرد و هم چنین امر نمودن پیغمبر صلعم اجلاف ثلثه را باینکه در جیش اسامه بن زید باشند و این
امر را موکد نمود بلعن و فرمود که لعن الله من تخلف عن جیش اسامه و ایشان اجتهاد کرده
کردند و دانستند که مصلحت نیست با اسامه بودن و رفتن از مدینه لهذا تخلف نمودند از جیش
اسامه و بمدینه مراجعت نمودند و چون این امر حضرت رسول الله صلعم بوحی حضرت الله تعالی
بود لازم می آید که این اجلاف مصلحت را در رفتن با اسامه از حضرت الله تعالی هم نیکوتر دانسته
و هم چنین حرام نمودن عمر متعه حج و متعه زنان را که حضرت الله تعالی و رسول صلعم بر امت حلال
کرده اند بود و مصلحت امت در این نبود و عمر چون دانست که مصلحت امت در ان نیست لهذا
حرام کرده اند و هم چنین آوردن عثمان حکم بن عاص را با پسرش مروان بمدینه و تفویض امور را
بمروان بن حکم نمودن و از مال بیت المال مسلمانان چندین هزار درهم و دینار بحکم بن عاص و پسرش
دادن و غیر ذلک مما یطول الکلام بذکره و امثال که ایشان از این عقیده عجب ظاهر میکنند که موجب
نیست زیرا توجیهاتی که این طایفه افعال ذمیمه مذکوره امامان جعلی خود را میکنند و عذرهای
که از برای ایشان میگویند در این افعال بصوت اعلی فریاد میکند که ایشان در مواضع مذکوره
مصلحت را بهتر میدانستند از حضرت الله تعالی و رسول الله صلعم حاصل آنکه نواصب از قطع نظرها
باک ندارند و دیگری از ان فضلا با مامون خطاب نموده گفت یا امیر المؤمنین مراجحی بر حقیت
خلافت عمر هست اگر اذن کرامت فرمایند عرض کنم مامون گفت بگو حجت خود را آن مرد گفت حضرت
رسول الله صلعم با اصحاب در باب اسیران بدر مشورت کرد پس عمر گفت ایشان را باید کشت و سایر اصحاب
گفتند فدیه باید گرفت و چون حضرت رسول الله صلعم عمل بقول سایر اصحاب نموده بقول عمر عمل ننمود
از حضرت الله تعالی آیه لقد یدنا نازل گشت و حضرت رسول صلعم فرمود که اگر عذاب نازل میشد غیر عمر

بن الخطاب کسی نجات نمی یافت پس هر گاه عمر درین مرتبه باشد خلافت او حق خواهد بود و از
حقیت خلافت عمر که ازین روایت ظاهر میگردد حقیت خلافت ابوبکر و عثمان هم ثابت میشود
زیرا خلافت ابوبکر متبوع و خلافت عثمان تابع خلافت عمر است و حقیت خلافت عمر مثبت خلافت
متبوع و تابع است مامون گفت این روایت ظاهر البطلانست زیرا حضرت الله تعالی فرموده
و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم یعنی نیست اینکه الله تعالی عذاب کند خلق را در حالتی که تو بوده باشی
میان ایشان باشی و ازین حدیث شما لازم می آید که اگر عذاب نازل میشد پیغمبر صلعم هلاک میرسید و عمر
نجات می یافت و این خلاف مفاد آیه مذکوره است و قولی که خلاف مضامین آیات بینات دلالت داشته
باشد البته باطلست و چون این مرد نیز ساکت شد دیگری گفت مرا هم حدیثی در خاطر هست که دلالت
بر حقیت خلافت ایشان میکند اگر میشنوید عرض کنم مامون گفت کدام است آن حدیث او گفت
رسول صلعم فرموده که مرا در یک کفه ترازو وضع نمودند و کل امت را در کفه دیگر گذاشتند من بر همه
راجح شدم و بعد از انجای من ابوبکر را وضع نمودند او نیز بر کل امت راجح آمد و بعد از آن
عمر را وضع نمودند او نیز راجح شد و بعد از آن میزان برداشتند مامون گفت این قول هم بطلانش
ظاهر است زیرا خالی از آن نیست که جسمهای ایشان مساوی یا راجح بود یا اعمال ایشان اولش
البطلانست و ثانی صورت ندارد زیرا که کل امت در زمان حضرت رسول صلعم نبودند و اعمال ایشان
هنوز بالفعل نشده بود و معدوم چون در میزان در توانند آمد که فهم او داری گویید مامون درین خوض
کوتاهی نموده بلکه جواب صحیح است که دیگران گفتند اگر کلام در ترازو علی بوده و راست گو بوده حاصل
آنکه بعد ازین قول مامون با ایشان خطاب نموده گفت خبر دهید مرا که تفضیل افراد انسان بچه چیز میشود
یکی از ان فضلا گفت باعمال الصالحه مامون گفت هر گاه چنین است انصاف بدهید و مکابره مکنید و بگویید
که اندر زمان حضرت رسول صلعم تا این زمان که ما در آنیم کسی در اعمال صالحه مثل عبادت و روزه و جهاد

وصدقه

و صدقه مثل علی بن ابی طالب علیه السلام بوده همه ایشان گفتند هیچ کس درین اعمال باو نرسیده
و نرسد تا آخر زمان مامون گفت نیک نظر کنید و ببینید که علمای شما که شما را بر ایشان اعتمادات
و از ایشان مثل دین خود را اخذ نموده اید چه روایات از برای شما ایراد نموده اند و مع هذا
در فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام چه گفتند پس همه ایشان سر در پیش افکندند و جواب
نگفتند مامون گفت از چه جهت در جواب من سکوت ورزیدید و سر در پیش افکندید
پس همه ایشان گفتند ما را آنچه در خاطر بود گفتیم و دیگر حرفی نداریم و درین هنگام آنچه
حقیقت ظاهر کردید بس مینماید دیگر مامون بایشان گفت ای جماعت خبر دهید مرا که افضل
اعمال در وقتی که حضرت رسول الله صلعم مبعوث گردید چه چیز بود ایشان گفتند در آن وقت
افضل سبقت در اسلام بود زیرا حضرت الله تعالی فرموده السابقون السابقون اولئک
المقربون مامون گفت آیا کسی هست که در اسلام بر علی بن ابی طالب ع اسبق باشد همه ایشان
گفتند نی لکن او حدیث السن بود و بر اسلام او حکمی مرتب نبود چون مکلف نبود و ابوبکر
اگرچه بعد از و باسلام در آمد اما در آن وقت او در سن کهولت بود و بدان رو تکلیف داشته
بود و بر اسلام او حکم مرتب میشد و میان اسلام او و اسلام ابوبکر فرق هست مامون گفت
خبر دهید مرا که اسلام علی بن ابی طالب آیا بالهام حضرت الله تعالی بود یا بدعوت پیغمبر صلعم اگر
گویید بالهام حضرت الله تعالی بوده لازم می آید که علی بن ابی طالب افضل از پیغمبر صلی الله علیه و آله
باشد زیرا حضرت الله تعالی اسلام را بر پیغمبر صلعم الهام نکرده بلکه بوساطت جبرئیل بوده که از
جانب حضرت الله تعالی آمد و اسلام را بآنحضرت القا نمود و اگر بگویید که پیغمبر صلعم از پیش خود
بی فرموده حضرت الله تعالی علی بن ابی طالب علیه السلام را دعوت باسلام کرده این خلاف وصف
حضرت الله تعالی است پیغمبر را چنانچه فرموده در کتاب عزیز و ما انا من المتکلفین و ما

ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و اگر میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را امر نموده حضرت
الله تعالی باسلام دعوت فرمود و او اجابت کرد پس حضرت الله تعالی نبی خود را مامور
ساخته که او را باسلام دعوت کند و اطفال دیگر را دعوت نکند پس پیغمبر صلعم او را دعوت باسلام
نموده باشد بجهت آنکه باسلام او اعتماد بوده در امور تبلیغ حضرت الله تعالی بود و دیگر آنکه
میگوییم آیا توانند بود که حکیم تکلیف کند بر چیزی که خلق بر آن قدرت و طاقت نداشته باشد
اگر بگویید این از حکیم جایز است کافر شده خواهید بود و اگر بگویید جایز نیست پس چون
حضرت الله تعالی امر میفرماید پیغمبر خود را که تکلیف نماید علی را بر اسلام و حال آنکه از جهت صغر
سن بر آن طاقت نداشته باشد و وجه دیگر آیا شنیده اید که پیغمبر صلعم اطفال دیگر از قومان خود
و غیر قومان خود را باسلام دعوت نموده باشد اگر میگویید نه پس میرسد که علی ابن ابی
طالب را امتیازی باشد و او را بهمه شان قیاس نباید کرد و دیگر مامون افضلا را مخاطب
داشته گفت بگویید بمن که بعد از سبقت در اسلام کدام عمل افضل اعمال است پس همه ایشان
گفتند جهاد فی سبیل الله مامون گفت بگویید بمن که آیا کسی در جهاد فی سبیل الله با آنحضرت
میرسید در غزوات پیغمبر صلعم خصوص در غزوه بدر که آنچه از کفار کشته شده بودند نصف آن
جمله را حضرتش کشته بود و نصف دیگر را سایر اصحاب و ملائکه کشته بودند چون سخن مامون
در قصه بدر باینجا رسید یکی از آن فضلا گفت اگرچه علی بن ابی طالب در واقعه بدر کشنده بیش
از همه بود لکن ابو بکر در عریش با پیغمبر صلعم در تدبیر میکوشید و چون امر در باین کلام متکلم شد
مامون برآشفت و گفت عجب حرفی گفتی الحال بگو بمن که ابو بکر در تدبیر منفرد بود یا با پیغمبر صلعم
در تدبیر شریک بود اگر گویی که او منفرد بود در تدبیر امور پیغمبر صلعم لازم می آید که پیغمبر صلعم در رای و
تدبیر ناقص باشد در امور خود و این قول نیست مگر کفر و زندقه و اگر گویی که او شریک پیغمبر صلعم

بود

بود در رای و تدبیر لازم می آید که حضرتش در رای و تدبیر محتاج بغیر خود باشد و این معلوم
و متیقن است که آنحضرت در دارها بانچه از جانب حضرت الله تعالی بحضرتش می آمد عمل می نمود
و دیگر آنکه اگر بودن ابو بکر در عریش و تخلف او از جهاد فضیلت باشد لازم می آید که هر متقاعد
از جهاد افضل باشد و حال آنکه حضرت الله تعالی در کتاب عزیز خود فرموده و فضل الله المجاهدین
باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة و دیگر فرموده و فضل الله المجاهدین علی القاعدین
اجرا عظیما راقم اوراق گوید که حاصل ترجمه این دو مذکور این است که حضرت الله تعالی
درجه و اجر جهاد کنندگان را بر آنها که از جهاد متقاعد شده بسیار زیاده کرده است
و چون مامون الرشید بر ایشان حجت تمام کرد جمله ایشان سر در پیش افکندند و چون
جوابی نداشتند ساکت گردیدند و دیگر راقم اوراق گوید که نقل نمایند حضرت رسول صلعم
ابو بکر و عمر را در عریش چه صورت دیگر نتوانند داشت مگر آنکه شیخ اجل اعلم شیخ مفید طاب ثراه
فرموده و پیش از این در این کتاب گذشت و آن این است که چون واقعه بدر اول کارزار بود و هنوز
کفار از مسلمانان حسابی برنداشته بودند آن سرور بامر حضرت الله تعالی با برای صاحب
خود ایشان در عریش نشانید که مبادا بد دلی نموده یا بگریزند یا پناه بکفار ببرند و این سبب دل
سایر مسلمانان شده فتوری بهم رسد چنانکه در واقعه احد و حنین و خیبر و سریه بنی سلیم
گریختند و خود را و مسلمانان را خفیف گردانیدند و حضرت رسول صلعم را شکسته خاطر ساختند تمام
کلام آنکه چون افضلا ساکت گردیدند مامون یکی از ایشان که نامش اسحق بود مخاطب
داشته گفت ای اسحق بن حماد سوره هل اتی علی الانسان را بخوان اسحق بن حماد چون سوره را
شروع بخواندن کرد و باینجا رسید و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا رسید مامون
گفت این آیه تا آیه و کان سعیکم مشکورا در شان که نازل گشته ای اسحق بن حماد اسحق

کفت در شان علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام شرف نزول یافته مامون کفت اینرا
دانسته ایم که حضرت علی علیه السلام در وقتی که مسکین و یتیم و اسیر را اطعام نمود فرمود که انما
نطعمکم لوجه الله چنانچه حضرت الله تعالی از ان خبر داده پس اسحق بن حماد و سایر فضلا کفتند
چنین است مامون کفت نظر کنید و انصاف بدهید اما چنانچه حضرت الله تعالی در این ایه
کمال علی علیه السلام و خلوص او را ظاهر کردانیده است ایا این جهت در شان ابوبکر نازل کشته
باشد و حضرت الله تعالی در ان این بیان کمال و خلوص او نماید اسحق بن حماد کفت بلی هست ایه که
در شان او نازل کشته و بیان کمال او میکند مامون کفت کدام است ان ایه اسحق کفت حضرت
الله تعالی فرموده ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا یعنی محمد دوم
بود در حالتی که در غار بودند و میکفت او برفیق خود غمکین مشو بدرستی که الله تعالی با ما است پس
دیدن این حضرت الله تعالی ابوبکر را بصحبت پیغمبر صلعم توصیف نموده مامون کفت ای اسحق مرا این
کمان نبود که از لغت تا این حد جاهل باشی ای اسحق هر کاه جایز باشد که کافر را توصیف
کنند بصحبت مؤمن چنانچه حضرت الله تعالی فرموده اذ قال لصاحبه وهو یحاوره اکفرت
بالذی خلقک من تراب تا تمام اوراق کوئید یعنی یاد کن انرا که کفت مومن بصاحبش که ایا کافر
شدی بان خداوندی که خلق نموده ترا از خاک و چون مامون این ایه را باستشهاد ایراد
نمود کفت از برای ابوبکر در اینکه حضرت الله تعالی او را توصیف بصاحبت پیغمبر صلعم نموده چه کمالی
حاصل میشود و دیکر انکه هذلی و ازدی در شعر حیوان وحشی را و اسب را مصاحب کفته اند چنانچه
هذلی کفته ولقد غدوت وصاحبی وحشیة و ازدی کفته لقد دعوت الوحش فیه مصاحبی
را فهم اوراق کوئید معنی مصرع اول اینست بتحقیق که شب را بصباح رسانیدم در حالتی که رفیق
من حیوان وحشی بود و معنی مصرع دوم اینست بتحقیق که خواندم وحش را در صحرا و مصاحب من

شد

شد مامون کفت و اینکه پیغمبر صلعم فرمود ان الله معنا هم کمالی از برای ابوبکر حاصل نمیشود
زیرا حضرت الله تعالی با هر بر و فاجری میباشد چنانچه خود در شان خود فرموده ما یکون
من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر
الا هو معهم اینما کانوا تا تمام اوراق کوئید ترجمه این اینست که مبین این ایه نمی باشد در هیچ
راز کفتن سه کس مکر اینکه حضرت الله تعالی چهارم ایشان باشد و نه پنج کس مکر اینکه
حضرت الله تعالی ششم ایشان باشد و نه در عدد کمتر از انچه که مذکور شد و نه در عدد
زیادتر از ان مکر انکه حضرتش با ایشان باشد در هر جا که باشد حاصل انکه چون مامون
این قول اسحق بن حماد را رد و این شریفه مذکوره کلا از جهت صحت قول خود ایراد نمود
خواست که واقعه غار و مصاحبت ابوبکر را با حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله در غار که
اسحق بن حماد انرا دلیل فضیلت او کرده بود ثابت کرداند که ان دلیل نقص اوست نه فضیلت
و کمال او پس کفت ای اسحق بکو بمن که حزن ابوبکر در غار طاعت بود یا معصیت نتواند
بود که طاعت باشد زیرا لازم می اید که حضرت رسول صلعم نهی از طاعت نموده باشد و این
بحضرتش جایز نیست پس ماند که معصیت باشد و عاصی را در مصاحبت پیغمبر صلعم چه کمالی
حاصل تواند شد اسحق بن حماد چون جوابی نداشت ساکت کردید مامون دیکر باره
اسحق و فضلای دیکر را مخاطب ساخته کفت بکوئید بمن که ایه فانزل الله سکینته علیه
در شان که نازل کردید اسحق بن حماد کفت در شان ابوبکر زیرا او مستحق بود پیغمبر صلعم
از این جهت که ترس نداشت مستغنی بود از سکینه مامون کفت ای اسحق این قول تو با
واقع مخالفت دارد زیرا در حنین سکینه بر نبی صلعم و مؤمنین نازل کشت چنانچه حضرت
الله تعالی در کتاب عزیز خود فرموده که ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین فقد

موضع هم باید که سکینه بر نبی نازل کرده باشد دایم اوراق کوید که کلام مامون درین
جواب ناتمام است و ازین جهت که نسخه مناظره مامون که بدست این ضعیف افتاده بود بسیار
سقیم بود و نسخه دیکر متعذر الحصول بود ننوشتن انچه در ان نسخه بود بعبارت نمود
لکن ممکن است که درهمین موضع جواب مامون بیش ازین بوده باشد و از قلم ناسخ افتاده
باشد و جواب وچنین باشد که هر کاه رسول الله صلعم در غار بسبب اعتمادی که بحضرت
الله تعالی داشت مستغنی از سکینه بود و در حنین و سایر مواضع هم اعتماد بحضرت الله تعالی
داشت و ترسان نبود پس از جهت چه در ان مواضع بر ان حضرت هم نازل میشد پس چنانچه
در ان مواضع سکینه بر نبی نازل میشد درین موضع هم باید که سکینه بر نبی نازل کرده
باشد پس انچه شما میکویید که سکینه بر ابوبکر نازل شد زیرا انحضرت که ترس نداشت مستغنی
از سکینه بود بیهوده و لا یعنی باشد و دیکری از اتم اوراق کوید که در فصول پیش ازین مناظره
شیخ اجل اعلم شیخ مفید اعلی الله مقامه تحقیق این قول کذشت و مجمل ان اینست که جناب شیخ
بعد از ان که قول بیهوده نواصب اکر سکینه بر ابوبکر نازل کرده بود بوجوه متعدده باطل
کرد و بعد از ان فرمود که در غار چون غیر ابوبکر در ملازمت حضرتش نبود و او از صفت
ایمان عاری بود سکینه مخصوص کشت بحضرتش و در سایر مواضع چون در رکاب
فلک انتساب ان برکزیده لولاک لما خلقت الافلاک جمعی از مؤمنان بودند بسبب این
انزال سکینه شامل ایشان نیز بود و اکر تفصیل این قصه را خواهی بدانجا رجوع نمای که
جناب شیخ تحقیقات فرموده حاصل کلام انکه مامون با سحق بن حماد کفت مؤمنانی که در
واقعه حنین با انحضرت شریک بودند میدانی کیانند اسحق کفت نه نمیدانم مامون کفت
ای اسحق در روز حنین همه مسلمانان کریختند و کسی با پیغمبر صلعم نماند الا هفت نفر از بنی هاشم

وعلی

وعلی بن ابی طالب علیه السلام در میان ایشان شمشیر کشیده از راست و چپ و پیش و پس
کفار را بدار البوار میفرستاد و عباس لجام مرکب پیغمبر صلعم را داشت و ابن عم دیکر دو بنی را
داشتند که مبادا از کفار اشرار اسیبی بانحضرت برسد تا انکه حضرت الله تعالی بوساطت
علی بن ابی طالب علیه السلام ظفر میسر کردانید و او منصور و مظفر بخدمت حضرت
رسول صلعم باز آمد پس مراد از مؤمنین درین موضع علی بن ابی طالب با ان شش کس دیکر
از بنی هاشم الحال بکویید که از صحابه کدام یک افضلست ابا انکه با پیغمبر در سکینه شریک بود
و نصرت او مینمود یا انکه کریخت و پیغمبر خود را در میان کفار اشرار کذاشت و دیکر ای
جماعت بکویید بمن ابا انکه در غار با نبی صلی الله علیه و اله بود و قابل سکینه نبود افضل است
یا انکه در فراش پیغمبر صلعم خوابید و جان خود را فدای حضرتش کرد و نبی الله صلعم بامر حضرت الله
تعالی هجرت فرمود و مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در وقتی که حضرت رسول الله صلعم
او را کفت که بجای من بخواب او کفت یا رسول الله اکر من بجای تو بخوابم ذات با برکات
حضرت تو سلامت خواهد بود پیغمبر صلعم فرمود بلی او کفت سمعا و طاعة و در جای انحضرت
خوابید و مشرکین او را قیاس پیغمبر صلعم میکردند و چون وقت معهود در آمد با شمشیرهای
کشیده باندرون امدند و انحضرت پیش از ان صدای ایشانرا میشنید و تدبیر ایشانرا میدانست
و مع هذا در جای خود صابر بود و حرکت نمیکرد تا انکه حضرت الله تعالی ملائکه را فرستاد تا
او را از شر مشرکین نکاه دارند و چون مشرکین حضرتش را دیدند کفتند محمد کجاست حضرتش
کفت نمیدانم پس ایشان با او اعتراض کردند که تو ما را از محمد غافل کردی و او از چنک ما بدر رفت
و ابوبکر در غار با پیغمبر بود و پای خود را از غار بیرون کرد تا شاید مشرکین ببینند الحاصل
اینست مقام و مرتبه علی بن ابی طالب علیه السلام و ابوبکر پس تامل نمایید که کدام یک بخلافت

سمعاً

بخبر صحیح را میشاید راقم اوراق گوید که چون نسخه که مناظره مامون در آن بود بسیار سقیم
و مغلوط بود ناچار در اینجا از آن نسخه نوشته شد این ضعیف بفلاکت تمام از آنجا بیرون نوشت
آورد و اگر کسی نسخه صحیح داشته باشد وپاین و باین کتاب نظر اندازد باین ضعیف منت نهاده
همت بتصحیح آن بکار دیگر خالی از ثواب نیست **فصل پنجاه و هفتم** در ذکر مناظره شیخ
اجل افضل شیخ حسین بن عبد الصمد که پدر شیخ محقق مدقق شیخ بهاء الدین محمد عاملی
اعلی الله درجتهما بود که با یکی از افاضل اهل خلاف در بلده حلب روداده و جناب شیخ رحمه الله
صورت مناظره را در رساله بیان فرموده بزبان عربی و ما در این کتاب آنرا بعینه بزبان فارسی
بیان میکنیم و الحق که درین مناظره در تحقیق مذهب شیعه اثنا عشریه و ابطال مذهب غیر ایشان ید
بیضا نموده و بر هر شیعه که در دین و مذهب کیاده جان او دل کوفته باشد لازم است که این
مناظره را در هر صبح و شام بنظر خود برساند و آن در حقیقت مذهب خود و بطلان مذاهب مخالفین
نفعها ببرد حاصل آنکه جناب شیخ در رساله فرموده که مرا در بلده حلب با یکی از فضلا که در کمال
و زیرکی مشهور و در بحث و مجادله انگشت نما بود صداقت و دوستی بهم رسید صداقت میان
من و او بمرتبه مستحکم که از او تقیه نمیکردم با آنکه پدر آن فاضل از اعیان حلب بود پس روزی
باو گفتم که این لایق نیست که مثل من و تو کسی که سالها عمر خود را صرف تحصیل علوم دینی کرده
باشد و تحقیق مقدمات اسلامیه نموده باعدد در مذهبی که بان مذهب حضرت الله تعالی را ملاقات
میکند مقلد باشد و حال آنکه تقلید مذموم میباشد بنص قران و مخفی نیست که بسبب تقلید نجات
از برای کسی حاصل نتواند شد زیرا هر کس در مذهبی که هست مقلد سلف است پس اگر تقلید سبب
نجات بودی بایستی که همه مقلدین ناجی باشند و حال آنکه چنین نیست فاضل حلبی گفت نیکو فرمودی
بیا تا در مذهب مناظره کنیم جناب شیخ طاب ثراه فرمود که چون او مرا بمناظره تکلیف نمود من پیش

دستی نموده باو گفتم یا نص از قران مجید یا از حضرت رسول صلعم از جهت شما هست که دلالت بر وجوب
متابعت ابو حنیفه کند فاضل حلبی گفت نه پس گفتم یا اجماع اهل اسلام بر وجوب آن منعقد
گشته فاضل حلبی گفت نه پس گفتم من باو که از جهت چه تو مقلد او شده و خود را حنفی مذهب میگوئی
فاضل حلبی گفت بواسطه آنکه او مجتهد است و من مقلد و بر مقلد واجبست که تقلید مجتهد کند
در مذهبی که دارد جناب شیخ فرموده که چون او چنین گفت من باو گفتم چه میگوئی در باب جعفر
بن محمد الصادق آیا او مجتهد بود یا نه فاضل حلبی گفت مرتبه او فوق اجتهاد بود و شان حضرت
او از آن ارفع بود که کسی او را بعلم یا بزهد یا بتقوی توصیف نماید و بعضی علمای ما گفته اند
که حضرتش چهار صد شاگرد داشت که همه ایشان فضلا و مجتهدین بودند و ابو حنیفه یکی از
ایشان بود راقم اوراق گوید که ظاهرا شخصی که این افاده را بفاضل حلبی کرده از روی مقام تقیه
بوده باشد بجهة که مبادا او استبعاد کند و الا آنچه مشهور و در کتب تواریخ مسطور است در کوفه
و بغداد راویان حدیث آنحضرت زیاده بر هفتاد هزار کس بوده اند حاصل کلام آنکه حلبی چون
حضرت امام را باین نحو توصیف نمود جناب شیخ اعلی الله مقامه فرمود که الحال اعتراف نمودی
بوفور علم و اجتهاد او و هم گفتی که ما را تقلید مجتهد باید نمود و از اینکه ما تقلید او میکنیم تو
از کجا حکم بضلالت ما میکنی و خود را بر هدایت میدانی تا آنکه ما اعتقاد عصمت هم باو داریم
و میگوییم که او در حکم خطا نمیکند و حکم او حکم حضرت الله تعالی است و بر این قول دلایل داریم
و او مثل ابو حنیفه نیست که بقیاس و رای و استحسان عمل نماید و مع هذا جایز الخطا هم باشد
و بر تقدیری که از عصمت او تنزل کنیم و جناب شما میگوئید بگوییم که او عالم باجتهاد میبود بر
وجوب متابعت او دلایل چند هست که در ابو حنیفه یکی از آنها نیست یکی از آن دلایل اتفاق
کل اهل اسلامست بر اعلمیت او و بر کمال صلاح خود و وفور تقوی و عدالت و عظم شان او

بحثیتی بود که من تا امروز در کتب اهل ملتها و کتب تواریخ و سیر و کتب جرح و تعدیل ندیده ام
و نشنیده ام که کسی بر او طعنی کرده باشد حتی مخالفین حضرتش و مخالفین شیعه او با آنکه در عدد
کثیر و در مراتب دنیا عظیم الشان بودند بلکه پادشاهی روی زمین نیز با ایشان بود و هر کس که می
خواهد که بواسطه راست یا دروغ بپادشاهان تقرب بجوید هیچ کس را قدرت آن نبود که بجهت
خوش آمد اعداء که پادشاهان بودند دروغی از برای او وضع نماید تا بآن پادشاه مقرب گردد و این
نتواند بود مگر بسبب اینکه همه کس میدانست که اگر افترایی بر او ببندد هر کس که میشنود تکذیب او
مینماید و این معنی بسبب غیر نیست که او و آبا و ابنای او از جمیع خلق خاصیت بودند هرگاه چنین باشد
چون جایز باشد که تقلید چنین کسی کرد که همه اهل اسلام متفق باشند بر علم و عدالت و جواز
تقلید او و ترک نمایند و تقلید کسی کنند که در او شک واقع باشد و مع هذا مطعون هم باشد
با آنکه جرح بر تعدیل مقدمست چنانچه در اصول مبین گردیده و دیگر غزالی که امام شماست کتابی
تصنیف نموده و آنرا منخول نامیده و موضوع آن کتاب طعن بر ابوحنیفه است و در آن کتاب اثبات
کفر ابوحنیفه بادله متعدده نموده و دیگر بعض علمای شافعیه نیز کتابی تصنیف کرده و آنرا مسمی
نموده بنکت الشریفه بالرد علی ابی حنیفه و من آن کتاب را در مصر دیدم و آنچه غزالی در باب ابوحنیفه
گفته او نیز گفته مع شیء زاید در آن کتاب ایراد نموده و چون چنین است شک نیست که تقلید کسی
واجبست که همه کس متفق باشند در علم و عدالت او و بر اطمینان صواب در او سیما یقین نیز باشد و جایز
نیست عمل نمودن بمرجوح در صورتی که راجح بوده باشد دوم آنکه لا بد اینست که او در پیش ما از
اهل بیت مطهرینست بنص قرآن و تطهیر نیز نیست از گناهان و از هر فعل قبیحی که بوده باشد
چنانچه تصریح نموده ابن فارس در کتاب مجمل اللغه و این نیست مگر عصمت بعینه که شیعه در باب
ایشان صلوات الله علیهم دعوی مینمایند و باجماع ابوحنیفه از مطهرین نیست و این ظاهرست

که تقلید مطهر بنص قرآن واجبست تا یقین در نجات مقلد توانند بود جناب شیخ طاب ثراه
فرموده که چون سخن من باینجا رسید فاضل حلبی گفت قبول نداریم که جعفر بن محمد از اهل
بیت باشد زیرا در احادیث صحیحه ما ثابت گردیده که اهل بیت پنج نفر بودند جناب شیخ رحمه الله
فرمودند که ما هم قبول داریم که آنحضرت داخل این پنج نفر نیست لکن حکم او و حکم این پنج کس
یکیست در عصمت و وجوب متابعت بدو دلیل یکی آنکه کل جماعت که قایل بعصمت این پنج نفر
شده اند قایلند بعصمت او و آنان که قایل بعصمت این پنج نیستند قایل بعصمت او نیستند
و کسی نیست که قایل بعصمت این پنج باشد و قایل بعصمت او نباشد و عصمت این پنج بنص قرآن
ثابتست پس او نیز معصوم باشد زیرا اجماع منعقد است بر اینکه میان او و این پنج
فرق نیست در عصمت و اینکه او معصوم نباشد و این پنج باشند خلاف اجماعست دلیل دوم
بر اینکه حکم آنحضرت حکم این پنج است اینست که مشهور و مستفیض است که آنحضرت و آبا و ابنای
او هرگز بر پیش علما نرفتند و تلمذ ننمودند که علم بیاموزند و مخالف و موالف در اینکه گفتیم اتفاق
دارند و در کتب رجال که شیوخ و تلامذه مذکور است هم مذکور نیست که ایشان از شیخی و معلمی
باشند بلکه آنچه مذکور و مشهور است اینست که آنحضرت علم را از پدر خود حضرت باقر
و او از پدر خود زین العابدین و او از پدر خود حسین بن علی علیهم السلام و حسین بن علی ع
از اهل بیت مطهرند باتفاق کل و این هم در نزد ما ثابت گردیده که قول ایشان علیهم
السلام باجتهاد نبوده و از این جهت است که از هیچ یک از ایشان علیهم السلام خواه کم سن
باشد و خواه پیر سن چیزی نپرسیدند که در جواب توقف نمایند یا بکتابی محتاج باشند
و خود نیز صلوات الله علیهم باین تصریح نموده اند که قول یکی از ایشان قول دیگر از ایشانست
و قول پدر ایشان قول پیغمبرست صلی الله علیه و آله و این در نزد ما بطرق صحیح ثابت گردیده

بعد قول انحضرت علیه السلام قول مطهرینست بنص قران وازجمله دلایل وجوب متابعت انحضرت
اینست که در صحاح احادیث شما بثبوت پیوسته از طرق متعدده مخرجه در معنی مختلفه در لفظ
که حضرت رسول صلعم فرموده انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین کتاب الله
وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ودر بعض طرق چنین واقع شده انی
تارک فیکم خلیفتین کتاب الله وعترتی یعنی اوداد گوید که ترجمه حدیث بروایت اول اینست
که فرمود بدرستی که من واگذارنده ام در میان شما چیزی که اگر چنگ در زنید بان هرگز گمراه
نشوید وان ثقلین است که کتاب الله وعترت اهل بیت منست وبدرستی که هرگز این دو از هم جدا
نشوند تا وارد شوند بر من در نزد حوض وبروایت دوم اینست بدرستی که من ترک کننده ام
در میان شما دو خلیفه که یکی کتاب الله ودیگری عترت منست جناب شیخ طاب ثراه چون
این حدیث را بدو روایت بران فاضل ایراد نمود فرمود پس درین احادیث حضرت رسول صلعم
تصریح فرموده باینکه تمسک بکتاب الله وعترت موجب نجات وعدم ضلالتست ومتمسک
بکتاب الله وعترت نیست مگر شیعه چنانچه بر کسی مخفی نیست زیرا غیر شیعه عترت رسول صلعم را
مثل سایر مردم گرفته اند وتمسک بغیر ایشان نموده اند وحضرت رسول الله صلعم فرموده انی مخلف
فیکم کتاب الله وابو حنیفه وشافعی وغیر این دو وچون چنین است بر عاقل کی جایز است که ترک
کند تمسک بکسی را که نجات بتمسک باو متیقن باشد وتمسک نماید بکسی که نجات از تمسک باو معلوم
نباشد واین نبوده اند مگر محض سفاهت وگمراهی وانکه گفتیم تقاضا میکند وجوب متابعت
ایشان را بعلم یقینی واگر از علم یقینی تنزل نماییم لا اقل افاده ظن بوجوب متابعت ایشان میکند
ودرین مقام همین کافیست زیرا عمل براجح واجبست وهرگاه متابعت ایشان ع این چنانند متعین
باشد پس عدول از ایشان وبغیر ایشان تمسک نمودن نیست مگر متابعت هواهای نفسانی

وتقلید

وتقلید آبا واجداد که بنص قران مذمومست فاضل حلی گفت مرا شک نیست در اجتهاد و
علم ونجات مقلدان ایشان لکن چیزی که هست اینست که مذهب ایشان ع منقول نیست و
شهرت ندارد چنانچه مذاهب اربعه منقول ومشهور است جناب اعلی الله درجته فرمود که گر
مراد تو درین قول اینست که جماعت حنفی وشافعی نقل مذهب ایشان نکرده اند ودر میان
ایشان شهرت ندارد این مسلم است اما ضرری عاید نمیسازد زیرا مالکی نیز مذهب شافعی را نقل نمیکنند
وحنفی وشافعی وسایر مذاهب هیچ یک نقل مذهب دیگری نمیکنند واین طعن بر هیچ یک
نیست واگر مراد تو اینست که هیچ کس نقل مذهب ایشان نکرده اند ودر میان ایشان
شهرت ندارند این مسلم است اما ضرری نیست مگر مکابره صریح زیرا شیعه ایشان وبسیاری از
اهل سنت وباقی طوایف نقل اقوال ایشان کرده اند وآداب وعبادات ایشان را معین ساخته اند
اما شیعه را بیش از همه سعی در نقل اقوال ایشان هست حتی در نقل اقوال ایشان مجتهد شده اند تا
وجرح وتعدیل ایشان نیز میکنند ودرین مطلب کتابها نوشته اند وعلمای شیعه اگر چه در
عدد کمترند از علمای اهل سنت لکن کمتر از علمای هر فرقه از مذاهب اربعه شما نیستند خصوص
از علمای حنبلیه ومالکیه بلکه علمای شیعه بیش از علمای ایشانند اکثر وپیوسته علمای شیعه
بحمد الله تعالی در هر زمان اعلم واحذق از علمای اهل سنت بوده اند در فنون علم اما در زمان
ائمه علیهم السلام هم ایشان علیهم السلام بر همه خلق زمان فایق بوده اند در فنون علم اما
در زمان ائمه انهم جهات بلکه شاگردان ایشان مثل هشام بن حکم وهشام بن سالم وجمیل بن
دراج وزرارة بن اعین ومحمد بن مسلم وامثال ایشان در میان خلق از جمیع جهات خصوصا از
جهت علم ممتاز بوده اند حتی مخالفین ایشان نیز ایشان را ستوده اند وثنای ایشان کرده اند اما
بعد از زمان ائمه علیهم السلام مثل محمد بن یعقوب کلینی وابن بابویه وشیخ مفید وشیخ طوسی

دیگر مرتضی و برادر او سید رضی و ابن طاوس و خواجه نصیر و میثم بحرانی و شیخ ابو القاسم
محقق و علامه حلی و پسر او فخر المحققین و امثال ایشان از مشایخ مشهوره که مصنفات ایشان
خافقین را پر ساخته است و کسی که مصنفات ایشان نظر کند علو شان ایشان را میداند و اذعان
اجتهاد ایشان مینماید و اگر کسی انکار کند یا از حیثیت تعصب یا جهل خواهد بود پس بنا بر
مقدمات تو لازم است که قایل شوی بصحت مذهب و باجتهاد آنان که ما مقلد ایشانیم
بلکه بر هر کس که خود را بجاده انصاف بدارد این لازم است زیرا در نزد همه شما مقتضی نجات
تقلید مجتهد است و بر ما لازم نیست که قایل شویم بصحت مذهب شما زیرا در مذهب ما عصمت
متبوع شرط است پس بنا بر این فرقه ناجیه ماییم تنها و شما اگر چه بصحت مذهب ما قایل نیستید
اما بنا بر قواعدی که معتقد شماست بر شما لازم و ایل که حکم بصحت مذهب ما بکنید بلکه لابد که
مقدمات انتقاد پیش شما مسلمست بنا بر شما نجات منوط بتقلید مجتهد میدانید و این از برای ما
حاصلست باعتراف شما و مع هذا در اینجا اگر ما متابعت ایشان نموده ایم رجحانات چند هست که شما
مجال انکار آنها نیست چون کلام جناب شیخ طاب ثراه باین مرتبه رسید عالم حلبی ساکت گردید
چیزی در جواب نگفت لکن از صورت بحث عدول کرد و گفت ای شیخ بیتی که شما اکابر صحابه را
سب میکنید چه صورت تواند داشت حال آنکه ایشان در نزد حضرت رسول الله مقرب بودند و با مال
و انفس خود نصرت آنحضرت نموده اند تا آنکه دین پیغمبر ایشان انتشار یافته هم در زمان
حیات آنحضرت و هم بعد از وفاتش و فتح بلاد کردند و نصرت دادند دین حضرت الله تعالی را بحسب
ما امکن و فتحهای که عمر در زمان خود کرد در زمان هیچیک از خلفا نشد بلکه در زمان پیغمبر
نشد مثل مصر و شام و بیت المقدس و روم و عراق و خراسان و عراق عجم و غیر اینها که ممکن نیست
انکار آن چنانچه ممکن نیست انکار قوت و باس و سطوت او در دین و من چون نظر میکنم بدلیلهای

شما در نهایت قوت و وضوح است و چون نظر میکنم که در مذهب شما صحابه را بد گفتن از مذهب
شما نفرت میکنم با آنکه این صحابه که شما سب مینمایید اکابر صحابه و خواص پیغمبر بودند و در نزد
آنحضرت نهایت قرب داشتند تا باین مرتبه که دختران خود را بایشان میدادند و دختران
ایشان را خود میگرفت و حضرت الله تعالی ایشان را در کتاب عزیز خود مدح فرموده چنانچه فرموده
مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا الی آخر الآیه
و از این جهت من از مذهب شما متنفرم و جزم دارم ببطلان آن از آنم او داق گویند ترجمه این
اینست که پیغمبر صاحب محمد فرستاده الله تعالی است و آنان که با اویند سخت و درشتند بر کافران
و رحم کننده اند در میان خود و می بینی ایشان را رکوع کننده سجود کننده حاصل آنکه چون
سخن فاضل حلبی باین مقام رسید جناب شیخ طاب ثراه دانست چنانچه خود در رساله فرموده
که اگر هزار دلیل در آن وقت از جهت جواز سب او ایراد نماید در او اثر نخواهد کرد از جهت
رسوخ محبت صحابه و بطلان سب ایشان پس بنا بر این در آن وقت از جهت ضرورت گفته که در
مذهب ما سب واجب نیست بلکه عوام شیعه از روی تعصب گاهی سب میکنند اما علمای شیعه هیچ یک
بوجوب سب قایل نشده اند و کتابهای ایشان شاهد است بر آنچه من میگویم و جناب شیخ
چنانچه خود فرموده فهم مغلطه یاد کرد که اگر کسی هزار سال زنده باشد و در مذهب اهل بیت
بوده از اعدای ایشان تبری نماید و صحابه را سب ننماید اصلا او مخطی نیست و قصوری در ایمان او
نباشد فاضل حلبی چون این سخن را از جناب شیخ رحمه الله شنید مسرور گشته راضی شد و خیلی
تصدیق نمود پس دیگر باره جناب شیخ طاب ثراه با او گفت هر گاه بر تو ثابت شد و تو علم اهل بیت
و عدالت و اجتهاد و ترجیح ایشان از غیر پس ایشان اولی اند بمتابعت پس تو تابع ایشان شو
فاضل حلبی گفت تو شاهد باش که من تابع ایشان و مقلد ایشان گشتم لکن صحابه را سب نمیکنم

جناب شیخ رحمه الله فرمودند چنین کن و صحابه را سب مکن اما چون عظم شان اهل بیت و قرب
منزلت ایشان در نزد حضرت الله تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله بر تو ثابت گردید چه میگوئی
در باب کسی که با ایشان عداوت ورزیده و ایشان را رنجانیده باشد جلبی گفت من از و بری و بیزارم
جناب شیخ فرمود که همین کافیست جلبی مرتبه دیگر گفت شاهد میگیرم حضرت الله تعالی و رسول
و ملائکه او را که من محب و تابع اهل بیتم و از اعدای ایشان بری و بیزارم و از جناب شیخ کتابی
در فقه شیعه طلب نمود و جناب شیخ چنانچه خود فرموده مختصر نافع را باو داد و او وداع نموده
بخانه خود رفت و بعد از چند روز دیگر که با هم ملاقات نمودند جناب شیخ فرموده که او را در
دغدغه عظیم یافتم در تشیع بجهت آنکه صحابه را بسیار عظیم الشان میدانست و در دل او رسوخ
یافته عظم شان ایشان و این را جزم میدانست که شیعه ایشان را سب میکنند جناب شیخ فرموده
که چون این حالت را در او دیدم و او را در این دغدغه یافتم شبی دیگر با او در یکجا مجلس ساخته
باو گفتم که اگر با حضرت الله تعالی عهد و پیمان می نمائی که از انصاف نگذری و این راز هم
افشا ننمائی من سب صحابه را که با حضرت رسول الله صلعم و اهل بیت او خیانت و جفا کرده اند بر تو
ظاهر و مبین میسازم فاضل جلبی عهد و پیمان نمود که از انصاف نگذرد و ثابت نده باشد
این راز را بکسی نگوید و این عهد و پیمان را مؤکد ساخت بقسم مغلظه جناب شیخ طاب
ثراه فرمود که چون جلبی عهد نمود و قسم یاد کرد که این راز را بکسی افشا ننماید من باو گفتم چه
میگوئی در باب صحابه که عثمان را کشتند جلبی گفت این از ایشان باجتهاد سر زد و در این گناهی از برای
ایشان ثابت نمیگردد و علمای ما باین تصریح نموده اند جناب شیخ فرموده که من گفتم در باب عایشه
و طلحه و زبیر چه میگوئی که با امیر المؤمنین علیه السلام حرب کردند و در آن حرب از طرفین قریب
بسی هزار کس کشته شد و چه میگوئی در باب معاویه و اصحابش که در صفین با آنحضرت حرب

نمودند و از طرفین قریب بشصت هزار کس که اکثر ایشان اصحاب رسول الله صلعم بودند و یکی از آن
جمله عمار یاسر بود کشته شدند جلبی گفت اینهم باجتهاد بود جناب شیخ رحمه الله فرموده که
من باو گفتم آیا مسموع نبود که جواز اجتهاد مخصوص بیک فرقه از مسلمانان باشد و بر فرقه
دیگر اجتهاد جایز نباشد جلبی گفت نه بلکه هر فرقه صلاحیت اجتهاد دارند جناب شیخ فرموده
پس من گفتم باو که هرگاه جایز باشد اجتهاد در قتل اکابر صحابه و قتل خلفای مؤمنین و در حرب
برادر رسول الله صلعم و پسر عم و شوهر دختر حضرتش که سیده جمیع زنان عالم بوده و اعلم و ازهد
از جمیع خلق و اقرب بحضرت رسول الله صلعم و وارث علم او که اسلام بشمشیر او راست گردید و
حضرت الله تعالی و رسول او او را ثنا فرموده فرموده باشند به حیثیتی که کافه دانشاید و حضرت
الله تعالی او را ولی کل مؤمن و مؤمنه گردانیده باشد چنانچه فرموده اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ
وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَ هُمْ رَاکِعُونَ یعنی علی بن ابی طالب
باتفاق کل مفسرین و حضرت رسول الله صلعم فرموده الا مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ و دیگر فرموده
اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا و دیگر فرمود اَللّٰهُمَّ ائْتِنِی بِاَحَبِّ خَلْقِکَ اِلَیْکَ و دیگر فرموده
اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسٰی و مثل اینها راقم اوراق گوید ترجمه آیه اینست که فرموده
اینست و جز این نیست که ولی متصرف در نفسهای شما الله تعالی و رسول او است و مومنانی
چنانی که بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتی که رکوع کنندگانند و این آیه
در شان امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام نازل گردید در وقتی که انگشتری بسایل داد در
حالت رکوع و ترجمه حدیث اول اینست که حضرت رسول صلعم فرمود البته هر کس که من اولی
بتصرفم در نفس او علی اولی بتصرف است در نفس او و ترجمه حدیث دوم اینست که حضرت رسول صلعم
فرمود من شهر علم و علی در آن شهر است و ترجمه حدیث سیم اینست که حضرتش صلی الله

علیه واله فرموده الهی برسان کسی را که او دوست‌ترین جمیع خلق باشد در نزد تو مر هست که مرغ
بریانی را برای آنحضرت بهدیه آورده بودند و آن حضرت این دعا کرد و حضرت امیر المؤمنین آمد که
با آنحضرت از آن مرغ بریان تناول فرمود و ترجمه حدیث چهارم اینست که حضرت رسول الله
بعلی بن ابی طالب ع خطاب نموده که فرمود نسبت تو بمن مثل نسبت هرون است بموسی چنانچه هرون
خلیفه حضرت موسی بود تو خلیفه منی جناب شیخ اعلی الله تعالی مقامه بعد از آن که این احادیث
مذکوره را در شان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بجلی ایراد نمود فرمود که با وجود
اینها آنحضرت از اهل بیت مطهر است باجماع کل و هرگاه اجتهاد در اینها جایز باشد از جهت چه
اجتهاد جایز نباشد در سب چند کس از صحابه که ما بعلم یقین میدانیم که با اهل بیت رسالت
صلی الله علیه واله عداوت کردند و صحابه که وصیت حضرت رسول الله صلعم را در باب اهل بیت رعایت
نموده محبت ایشان را داشته مخلص ایشان بوده‌اند دوست میداریم و از محبت ایشان بحضرت الله
تعالی تقرب میجوییم مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و از آنان که مجهول الحال‌اند ساکتیم
اینست اعتقاد ما در باب صحابه و سب نمیکنیم دعای بحضرت الله تعالی اگر خواهد قبول میکند
و اگر نخواهد رد میفرماید و آن مثل خون ریزی اصحاب نیست و دیگر آنکه معاویه سنت کرد سب
حضرت امیر المؤمنین و اهل بیت آنحضرت را و این در زمان بنی امیه مستمر بود تا هشتاد سال در
نزد شما سنت کردن معاویه سب آنحضرت را نقصی بقدر او نرسانید و مقبول شماست هم چنین
شیعه هم اجتهاد نموده‌اند در جواز سب اعدای اهل بیت حضرت رسول الله صلعم هر چند خطا کرده
باشند در این اجتهاد گناهی ندارند و آنکه گفتی حضرت الله تعالی صحابه را در قرآن مدح نموده ثنا
نداند بر امدح مطلق واقع گشته مخصوص بکسی نیست و در میان صحابه نیکان و بدان بوده‌اند
نه همه بد بوده‌اند و نه همه نیک چنانچه حدیث حوض بر این شهادت داده رافضی او را گوید حدیث

حوض بعد ازین در همین مناظره باندک فاصله خواهد آمد جناب شیخ بعد ازین گفت و گو
فرموده و دیگر آنکه در میان صحابه منافقین بودند بنص قرآن و هرگاه چنین باشد مدح
حضرت الله تعالی مانع از آن نیست که بعضی صحابه فاسق یا کافر باشند و اجتهاد ما در جواز
سب آن بعض است و دیگر آنکه حضرت الله تعالی در بعض مواضع صحابه را مذمت فرموده
و این مانع آن نیست که در میان ایشان اتقیا باشند رافضی او را گوید در آخر همین آیه که جلی
در مدح صحابه باستشهاد مذکور ساخت قیدی هست که مصدق کلام جناب شیخ طاب ثراه
واقع شده و مثبت اینست که در امدح همه صحابه را دوست نداشته چنانچه فرموده وعد الله الذین
آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما یعنی وعده فرموده است حضرت الله تعالی
آنانی را که ایمان آورده‌اند بحضرت الله تعالی و رسول الله صلعم و کرده‌اند عملهای نیکو و پسندیده از جمله
صحابه آمرزش و اجر بسیار پس ظاهر میشود که در میان صحابه جماعتی بوده‌اند که در واقع مومن
و صاحب عمل صالح نبوده‌اند و الا این قید را آیه نعوذ بالله لغو خواهد بود حاصل کلام آنکه چون
کلام جناب شیخ نور الله مضجعه باتمام رسید جلی از روی تعجب گفت با اجتهاد در سب
این جماعت صحابه که مقرب بوده‌اند بی دلیل جایز است جناب شیخ رحمه الله فرمود که من گفتم
طایفه شیعه را تجویز سب این بعض از صحابه دلیل بسیار است و دلیلهای ایشان بر تجویز
سب این جماعت در کمال وضوح و ظهور است فاضل جلی اولا از نقول استبعاد نمود و بعد
از آن گفت یکی از آن ادله را از جهت من مذکور ساز جناب شیخ فرموده که من گفتم دلیل چند از
برای تو مذکور سازم که تو انکار آن مقدور نباشد از آن جمله آنکه در نزد ما و شما ثبوت پیوسته
که حضرت رسول الله صلی الله علیه واله در جیش اسامة بن زید را امیر لشکر کرده اینکه بطرف شام
برد صحابه را عموما و ابوبکر و عمر را خصوصا مقرر فرمود که تابع اسامه باشند و با او بروند

واین اصرار موکد بلعن فرموده فرمود که جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عن جیش
اسامة ومع هذا باتفاق کل ابوبکر و عمر از آن جیش تخلف نمودند پس ایشان ملعون باشند
بنص رسول صلعم بلکه بنص حضرت الله تعالی بدلیل وما ینطق عن الهوی چنانچه گفته راست
میگوئی ایشان تخلف نمودند لکن این تخلف از روی اجتهاد و شفقت بر نبی و مسلمانان بود جرمی
بر ایشان لازم نمی آید جناب شیخ رحمه الله فرمودند که این سخن خطاست زیرا اجتهاد در
مسئله می باشد که در آن نص نباشد و در مقابل نص اجتهاد جایز نیست باتفاق جمیع علمای
هر فرقه وحال آنکه حضرت الله تعالی فرموده وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی پس
اجتهاد ایشان درین باب رد است بر حضرت الله تعالی و رسول صلعم واین نیست مگر کفر و زندقه
زیرا هیچ مسلمانی این را نگوید که ایشان صلاح مسلمانان را بهتر از حضرت الله تعالی و رسول الله صلعم
میدانستند واین قسم اقوال ناشی نمی باشد مگر از کوری دل و تلبیس شیطان چنانچه گفته مراد ازین
مسئله عملی نیست تا فکری در آن بکنیم جناب شیخ طاب ثراه فرمودند تو اجهل باشی تا روز قیامت
چون سخن باینجا منتهی گشت جناب شیخ اعلی الله مقامه احادیث حوض را ایراد نموده فرمود
از انجمله یکی اینست که روایت نموده حمیدی بین الصحیحین و در حدیث صد و سی و یکم از احادیث
متفق علیه در مسند انس بن مالک که حضرت رسول الله صلعم فرمود لیردن علی رجال ممن صاحبنی
حتی اذا رأیتهم ورفعوا الی رؤسهم اختلجوا فلاقولن ای رب اصحابی اصحابی فلیقالن انک لا تدری
ما احدثوا بعدک راقم اوراق گوید ترجمه حدیث اینست که البته بر من وارد خواهند شد در
کنار حوض جمعی از اصحاب من و من چون ایشان را ببینم و ایشان هم سر بجانب من بلند کنند مرا ببینند
پس ایشان را از پیش من ربوده ببرند پس من خواهم گفت ای پروردگار من اینها اصحاب
منند پس بمن گفته خواهد شد تو نمیدانی که بعد از تو چها احداث کردند جناب شیخ طاب

ثراه

ثراه بعد از ایراد این حدیث فرمود که همین حدیث را حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند
ابن عباس بلفظ دیگر روایت نموده لیکن در معنی متفقند و در آخر حدیث در مسند ابن
عباس هم هست فیقال انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم راقم اوراق گوید
یعنی گفته خواهد شد این بدرستی که ایشان همیشه مرتد بودند از آن روز که تو از ایشان
مفارقت نمودی جناب شیخ رحمه الله بعد از ایراد تتمه حدیث از مسند ابن عباس فرمود که دیگر
حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند سهل بن سعد در حدیث بیست و هشتم از جمله احادیث
متفق علیه همین حدیث را روایت نموده لکن در آخر حدیث این عبارت مذکور است فاقول
سحقا سحقا لمن بدل بعدی راقم اوراق گوید یعنی دور کنید دور کنید از من کسی را که از من
تغییر یافته است یعنی از اسلام بکفر یا از طاعت بمعصیت و دیگر جناب شیخ رحمه الله فرمود
همین حدیث را نیز حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند ابو هریره در حدیث دویست و شصت
و هفتم از چند طریق روایت نموده و در آن زیادتی هم هست و آن اینست فلا اراه یخلص منهم
الا مثل همل النعم راقم اوراق گوید یعنی نمی بینم از ایشان کسی که از عذاب خلاص شود چنانچه
گوسفند بی شبان از هلاکت خلاصی ندارد جناب شیخ طاب ثراه فرمود و مثل این حدیث را
حمیدی در مسند عایشه بطرق متعدده و در مسند اسماء بنت ابی بکر بطرق متعدده روایت
نموده پس این احادیث همه در مذمت صحابه است که از زبان خیر رسول الله صلعم صادر گشته
و همه در صحاح ستة واقع شده بلکه میتوان گفت که بحد تواتر رسیده و مضمون این احادیث
عین آن چیزیست که شیعه در باب صحابه دعوی مینمایند که ایشان میل حکومت و ریاست داشتند
و ازین جهت اظهار عداوت با اهل بیت رسول صلعم نمودند و در رنجانیدن کمال جد و جهد
مینمودند و ما شنیده ایم که ملوک فرزندان خود را میکشند از برای ریاست دنیا و فرزندان

[illegible]

ایشان

بیدانرا ازین جهت بقتل او راضی شدند و در قران مجید نیز اکبر کبایر با ایشان نسبت داده شده که گریختن
از جهاد باشد چنانچه میفرماید وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ تا انجا که فرموده ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ
وحال انکه کثرت انده هزار بودند و با پیغمبر صلعم نماندند مگر امیر المؤمنین ع و عباس و قلیلی دیگر و باقی
صحابه پیغمبر خود را بکفار تسلیم نموده و عار نداشتند و از اتش دوزخ پروا نکردند و از خداوند
عالمیان و رسول او شرم نکردند و دیگر در جای دیگر از جهت سرزنش ایشان فرموده وَإِذَا رَأَوْا
تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا چنانچه عادت ایشان در عقب پیغمبر ترک مینمودند از جهت
تفرج قافله دائم او را گویند یعنی هر گاه می بینند تجارت یا لهوی را بسوی ان بشتابیده و تنها
و میگذارند ترا ایستاده در نماز جناب شیخ بعد از ایراد این ایه فرموده که هر گاه ایشان در زمان حیات
بوده اند میل ایشان بدنیا بعد از فوت پیغمبر صلعم چه استبعاد تواند داشت و پیروی هوای
نفسانی از جهت ریاست چه تعجب دارد چنانچه حضرت رسول الله صلعم در احادیثی که مذکور شد
خبر از حال ایشان داده و اعتراف ایشان نیز مبین گردانیده و حال انکه ابو بکر خود هم باین اعتراف
نموده در انجا که گفته ان لی شیطانا یعتریني یعنی بدرستی که در من شیطانی هست که مرا وسوسه
میکند و عزل حضرت رسول الله صلعم او را از رسانیدن ایات سوره برائت بمشرکین مکه و از فرار
بودن در رسانیدن چند ایه هم بر منقول شهادت دارد و گریختن او و عمر در جنگ خیبر و چند
جای دیگر و منع او حضرت فاطمه علیها السلام را از میراث بحدیثی که خود به تنهائی از پیغمبر صلعم
روایت نمود که مضمون ان حدیث مخالف حکم قران بود و حضرت فاطمه ع رد قول او نموده فرمود
تو از پدرت میبری و من از پدرم میراث نبرم ایا کتاب حضرت الله تعالی برین دلالت دارد و دیگر انکه
از حدیث ابو بکر لازم می اید که حضرت رسول الله صلعم در تبلیغ تقصیر نموده باشد زیرا این حکم را
نرسانید مگر بابی بکر و باهل بیت خود نرسانیده و حال انکه اهل بیت با نذار اولی میباشند

چنانچه

چنانچه حضرت الله تعالی فرموده وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ و دیگر منع نمودن او حضرت فاطمه علیها
از فدک که حضرت رسول الله صلعم باو داده بودند و امیر المؤمنین علیه السلام و حسنین و ام ایمن
برای او شهادت دادند و او شهادت ایشان را رد کرد از بغض و عنادی که با اهل بیت داشت
و جهلی که او را در احکام بود و حال انکه مطهرین بودند بنص قران حتی انحضرت وفات کرد
و در حال وفات از ایشان ازرده بود و وصیت فرمود که او را بشب دفن کنند تا ایشان بر او
نماز نکنند و حال انکه پدر بزرگوارش درباره او فرموده فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي
وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ و حضرت الله تعالی فرموده إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ
اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا اول گوید ترجمه حدیث اینست که
فرموده فاطمه عضو منست از من کسی که ازار کند او را بتحقیق که مرا ازار کرده است و کسی که مرا
ازار کند بتحقیق که ازار کرده است الله تعالی را و ترجمه ایه اینست که فرموده بدرستی انانکه ازار
کنند الله تعالی و رسول او را از رحمت خود دور میکند ایشان را در دنیا و اخرت و مهیا میکند
از برای ایشان عذاب هولناک جناب شیخ طاب ثراه بعد از ایراد حدیث و ایه فرموده که عمر منع
کرد که عمر منع کرد که حضرت رسول صلعم را از وصیت نامه نوشتن که بعد از وی گمراه نشوند و بلفظ
دشنام و استخفاف حضرت را ازین منع کرد چنانچه گفت نبی شما هذیان میگوید و اینقول عمر که
المنبر رد است بر رسول الله صلعم بلکه بر حضرت الله تعالی و این کفر محض است و دیگر مغالات را در
مهر زنان منع کرد تا انکه زنی او را بر غلطش الزام کرد اینچنین و او گفت کُلٌّ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتُ
یعنی همه کس دانشمند تر است از عمر حتی زنان و دیگر گفت دو متعه در زمان رسول الله حلال
بود من هر دو را منع میکنم و اگر کسی بعد ازین متعتین را بکند من او را عقاب میکنم و این عمل
بی شبهه منافی اسلام است و دیگر بدعت در نافله رمضان گذاشت و گفت انرا بجماعت بگذارند

وخود هم اعتراف کرده به بدعت بودن آن با آنکه مقرر است که هر بدعت ضلالت است جناب شیخ اعلی الله
مقامه بعد از ایراد بعض قبایح از قبایح عمر قدر سهلی از قبایح عثمان از هم بحطی وارد ساخته چنانچه
حکومت بلاد را باتفاق میداد از جهت اینکه با او قرابت داشتند تا اینکه صحابه بر او از این عمل منع نمودند
و او متقاعد نشد با آنکه اعمال قبیحه جماعت مثل قتل نفس و شرب خمر و غیر ذلک را دانست و عبد الله
بن مسعود را تا چندانکه بعض اضلاع او شکست و عمار یاسر را هم چنان زد که باد فتق بهم رسانید
و ابوذر را از مدینه اخراج نمود با آنکه ایشان عظیم الشان بودند و در اسلام تقدم داشتند
و گناهی ایشان نبود سوای اینکه او را از آن افعال شنیعه منع مینمودند و دیگر آنکه رسول الله صلعم
که حکم بن عاص بن [illegible] را با پسرش مروان پناه داد پس در این هنگام مردم بر او هجوم آورده او را کشتند و آن
از صحابه که در قتل او ساعی شدند هم بقتل او راضی بودند و هیچ یک از صحابه بر او ترحم و تاسف
نداشت تا آنکه کشته او را سه روز در مزبله و خوک گذاشتند و عمار یاسر و زید بن ارقم و حذیفه
الیمان و جماعت دیگر غیر اینها بر کفر او شهادت دادند و دلیل ایشان این آیه بود که فرموده
وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و فاسق و علانیه میگفتند او را کشتیم الحمد لله
در حالتی که او کافر بود جناب شیخ طاب ثراه چون بعض قلیلی از قبایح آن اجلاف بر فاضل
جلبی بغداد فرمود بجمل بشهر مشتغل گردید که او داشت و گفته بود پیش از این که چون خانه
باشد سب ایشان و حال آنکه اسلام بهمت بر ایشان قوت گرفت خصوص عمر که اکثر بلاد
مثل شام و مصر و عراق و خراسان و عراق عجم در زمان او مفتوح گردید وجود این شبهه
سبب آنکه گویا مصرح بود جناب شیخ فرموده که عمر فتح بلاد را بهمت صحابه و امداد اهل بیت کرد و این
در کتب سیر و تواریخ مسطور است با آنکه اینهم دلالت بر مدعای شما ندارد که اثبات فضیلت
از برای عمر نمیکند از آن سعی او در فتح بلاد از جهت دنیا و بقای ملک میکرد چنانچه ملوک و پادشاهان

میکنند

میکنند و بسبب جور ایشان بسیار میشوند بواسطه فتح بلاد هر چند که این عمل موجب عقاب
اخروی بوده باشد پس عمر هم اینچنین کرده از برای زیادتی ملک و شهرت و آوازه خود کرد اگر
چه بد اخوت از برای او نیست مگر پشیمانی [illegible] که دلالت داشته باشد بر خلوص صلاح
باطن او که از جهت قوت و شوکت اسلام میکرده باشد جناب شیخ طاب ثراه از این باب
شواهد از برای فاضل جلبی مذکور میساخت و قبایح اجلاف ثلثه را بنحوی که فریقین نقل نموده‌اند
و کتبی [illegible] بهمه حال [illegible] نسبت بر او بغداد میفرمود و او بعضی را بتکلفات بارده که اولیای این
اجلاف جواب گفته‌اند جواب میگفت و جناب شیخ رحمه الله جوابهای او را باسهل وجهی
رد مینمود تا باین مقام رسید پس جناب شیخ اعلی الله درجته بطریق نصیحت با او گفت که اگر کسی
خواهد که تابع حق شود و حق بر او ظاهر گردد باید که انصاف پیش گیرد و ترک مکابره
و متابعت هوای خود نماید و تقلید سلف را از خود سلب نماید تا حق بر او ظاهر گردد زیرا که اگر
بر کسی مشتبه شود که حضرت الله تعالی خواهد که او را هدایت کند [illegible] معجزات حضرت
رسول الله صلعم مثل قرآن و شق قمر و غیر ذلک بجهت [illegible] که کسی را شک در نبوت و صدق
حضرت شک نماند اما چون کفار قریش بتعصب در [illegible] و [illegible] از خود سلب نکردند
و با حق مکابره و عناد کردند لذت ایمان بذائقه دل ایشان نرسید و هر چه بحضرت میگفت
میکردند همه را بشبهات و [illegible] رد میکردند و از این جهت در تیه ضلالت و گمراهی ماندند
پس کسی که انصاف بدهد و در کتب و تواریخ از روی انصاف نظر کند بیقین میداند
که ابو بکر و عمر و معاویه و اتباع ایشان اهل بیت را استخفاف کردند و اظهار عداوت نسبت
با ایشان نمودند بعد از آنکه حضرت الله تعالی و حضرت رسول الله صلعم ایشان را مدح کرده‌اند
رسول الله صلعم از جهت اتباع ایشان و رعایت ایشان وصیت نموده و در وصیت نهایت

تاکید بجا آورند بنا بر این استخفاف ایشان بعد از انکه تعظیم ایشان ضروری دین باشد
بیشک کفر است از جهت اینکه اعم مثل نماز است که رد آن رد است بحضرت الله تعالی و رسول الله
و این مطلب را انکار نمیتواند کرد عاقلی هیچ ملتی چون کلام جناب شیخ نور الله مضجعه باینجا رسید
فاضل حلوایی از روی انصاف جنابش را تصدیق نموده بود و درین مجلس سخن باین منتهی گشت و از هم
جدا شدند و چون چند روز بگذشت جناب شیخ طاب ثراه بمنزل او تشریف برد و دید
که کتابها در پیش او هست و در میان آن کتب صحیح بخاری بود جناب شیخ از آن برداشت و احادیث
که دلالت دارند بر اینکه خلفا بعد از حضرت رسول الله ص دوازده خواهند بود مثل انکه جابر
بن سمره گفت شنیدم از رسول الله ص که فرموده بود بعد از من دوازده امیر خواهند بود و بعد
از آن کلمه گفت که من از آن نشنیدم و از پدرم پرسیدم گفت که فرموده بود همه ایشان قریش باشند
و دیگر ابن عتیبه روایت نموده که گفت رسول الله ص پیوسته کار مردم با انتظام خواهد بود تا
انکه دوازده مرد بر ایشان والی شوند و بعد از آن کلمه خفیه گفت که من از آن نشنیدم و چون
از پدرم پرسیدم گفت که فرموده همه ایشان قریش خواهند بود و دیگر از ابن عمر روایت
نموده که او گفت شنیدم از رسول الله ص که فرموده همیشه این امر در قریش خواهد بود
اگر چه از خلق دو کس بماند جناب شیخ نور الله مضجعه فرموده که چون این احادیث را
از صحیح بخاری باو نمودم گفتم که حدیث ابن عمر را مسلم هم در صحیح خود بلفظه روایت
نموده و حدیث اول را بچند طرق مختلفه روایت نموده پس او برخواست و صحیح مسلم را
آورد و من این احادیث را در صحیح مسلم هم باو نمودم و بعد از آن باو گفتم که مدلول این احادیث
بغیر از آنست که طایفه امامیه ادعا مینمایند و این احادیث شهادت دارند بر صحت اعتقاد ایشان
از جهت اینکه غیر ایشان از فرق اسلامیه مدعی دوازده امیر و خلیفه نیست پس فرقه ناجیه

ایشان

ایشان باشند و موید این آنکه هم ایشان متمسک اند بدو خلیفه که از هم جدا نشوند تا آنکه بر حوض
وارد شوند یکی کتاب الله و دیگری اهل بیت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که دوازده
خلیفه اند که حضرت الله تعالی دوستی ایشان را مزد رسالت کردانیده چنانچه فرموده قُل لا
اَسئلکم علیه اَجراً اِلّا المودّة فی القربی یعنی بگو ای محمد که من نمیخواهم اجر رسالت را مگر اینکه
دوست دارید نزدیکان مرا و غیر شیعه ایشان از غیر ایشان امتیاز نمیدهند و همه ایشان را مثل
سایر مردم میدانستند بلکه غیر ایشان را بر ایشان تقدیم میدهند جناب شیخ طاب ثراه فرموده
که بعد از این مراتب قدری از مسایل کلامیه مثل مسئله رویت حضرت باری تعالی و قضا و قدر
و قدری هم از مسایل فرعیه مثل مسئله مسح و متعه را از برای او مذکور ساختم و شناعت قول اهل
خلاف را درین مسایل باو ظاهر کردم و او جمیع گفتهای مرا اذعان و تصدیق نمود و نور ایمان
در دل او جلوه گر گردید و از اعدای اهل بیت رسول الله ص عموما و ابوبکر و عمر و عثمان را لعن
کرد و از خواص شیعه گردید الحمد لله ظاهرا و باطنا و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

فصل پنجاه و هشتم در ذکر مناظره قاضی زاده کوهمردی با قاضی زاده اوزبک در مجلس
بادشاه موید من عند الله شاه گیتی ستان جنت مکان شاه عباس ماضی نور الله مضجعه
و اسکنه فی فرادیس جنانه راقم اوراق گوید که قاضی زاده کوهمردی بعد از این مناظره مامور
گردید که صورت همین مناظره را در رساله تحریر نماید تا دیگران هم از آن منتفع شوند
لکن بنا بر فایده که او را منظور بوده صورت این مناظره را مخلوط ساخته با فایده چند که در
مجلس مناظره گفته نشده بوده اما متعلق است بآن و باین اعتبار کلام او کتابی شده و بسط
عظیمی رسانیده که ایراد همه آن درین کتاب مناسب نیست زیرا منظور اینست که آنچه از علمای حق
مناظره سر زده باشد درین کتاب مذکور گردد بنا علی هذا رؤس مسایلی که در میان

اند و قاضی زاده مذکور گوید که با قلیلی از دلایل آنها در کتاب مذکور میکرد ان شاء الله تعالی تفصیل
تا فائده کرد این کتاب مقصود است برهم نخورد و آنچه مسموع گردیده اینست که در وقتی از اوقات
آنجانب پادشاهان اطراف ایلچیان بدرگاه جهان پناه شاه گیتی ستان جنت مکان شاه عباس
ماضی اعلی الله مقامه آمده بوده اند از انجمله ایلچی قندهار بوده و یکی از فضلا اوزبکیه که مشهور
بقاضی زاده بوده عمر افغان او بقصد مناظره و مباحثه با علمای شیعه و الزام و افحام ایشان بدرگاه
جهان پناه آمده بوده و پیش از وصول او چون خبر آمدن او بسمع همایون شاه جنت مکان رسیده
بوده با علما اشاره نموده بودند و میفرمایند ایشان بعرض اشرف میرسانند که این قاضی زاده که عمر افغان
ایلچی قندهار و ایلچی اوزبک عرض نمایند که با علما و علما با او مناظره نمایند مگر قاضی زاده که هم
که از جمله شاگردان جناب شیخ بهاء الدین است مناسب نیست که با او مناظره نماید اگر چه او هم نباید
بناء علی هذا فرمان واجب الاذعان عز صدور یافته بوده که قاضی زاده که هر روزه در مجلس بهشت
آیین با آن قاضی زاده متکلم گشته مناظره نماید و چون ایلچی قندهار با قاضی زاده اوزبک بتقبیل
آستان عالم پناه مفوض شدند از جانب نواب گیتی ستان جنت مکان روزی مقرر گشت که هم
ایلچیان بمجلس بهشت آیین حاضر شدند و قاضی زاده اوزبک هم بپای بوس شاه گیتی ستان
مشرف گردیده پیش از آنکه قاضی زاده شیعه حاضر گردد قدری حرفهای ناشایسته در مذمت
مذهب تشیع و علمای شیعه در حضور نواب اشرف بقالب زده بوده از انجمله اینکه علمای شیعه
در حضور نواب شما همگی اینها خلاف مفاد صریح آیات بینات قرآنیه است بمردم عوام و بخدمت
نواب اشرف القا مینمایند خصوص این وضو که صریحست بر شستن پا و ایشان خلاف در دین
مینمایند و مسح پا را تعلیم میکنند و چون این سخن از آن فضول بیحیا سر زد نواب اشرف اقدس
برآشفته گشته لکن بواسطه حلمی که جبلی حضرتش بوده بیهوده او را کالمعدوم و کأن لم یتکلم

انگاشته

انگاشته با او هیچ نگفته و چون قاضی زاده شیعه حاضر شد نواب اشرف با او بطریق عتاب خطاب
نموده فرمودند که علمای شیعه از جهت چه خلاف مفاد صریح قرآن اعجاز بیان بسایر مردم تعلیم مینمایند
قاضی زاده عرض کرد که حاشا و کلا بلکه آنچه علمای شیعه بمردم تعلیم میفرمایند عین مفاد صریح
آیات قرآنیه است نواب اشرف فرمودند پس چرا این وضو که صریح است در شستن پا علمای شیعه مسح
بمردم تعلیم میکنند و کرده اند قاضی زاده شیعه عرض نمود که آنچه مفاد صریح آیات بینات قرآنیه است
بمردم عوام و بخدمت این وضو مسح است و شستن اصلا مفهوم نمیشود قاضی زاده سنی چون
این دعوی را از قاضی زاده شیعه شنید بیتاب شده بعد از تحصیل رخصت بقاضی زاده شیعه
که دیده گفت که جمیع قراء الا قلیلی ارجلکم را بنصب خوانده اند و بواسطه وجود حرف عطف لابد است
در کلام از معطوف علیه که اینم منصوب باشد و در این کلمه که منصوب است و صلاحیت معطوف
علیه بودن دارد کلمه وجوهکم و ایدیکم است پس چنانچه رو و دستها را باید شست تا مکلف از عهده
با پا هم باید شست ع
تکلیف برآمده باشد و الا لازم می آید که مکلف مخالفت حضرت الله تعالی و مفاد صریح این کریمه
نموده باشد قاضی زاده شیعه فرمود که غلط گفتی زیرا هر فعل و فاعلی را هرگاه فعل متعدی
باشد ناچار است از مفعول پس چنانچه فاغسلوا فعل و فاعل است و مفعولش وجوهکم است و ایدیکم
عطف است بر آن و هر دو عضو را باید شست همچنین امسحوا که فعل و فاعل است و مفعولش
رؤسکم است و لکن چون حرف جر مانع است از لحوق نصب پس رؤسکم محلا منصوب است تا مفعول
امسحوا باشد و ارجلکم را اگر بنصب میخوانیم عطف خواهد بود بر محل رؤسکم و اگر بجر میخوانیم
عطف خواهد بود بر لفظ او و بنا بر هر دو تقدیر ارجلکم چون عطف است بر رؤسکم باید که
پاها را مسح کنند چنانچه سر را مسح میکنند تا از عهده تکلیف برآمده باشند و الا مخالفت حکم
الهی و مفاد صریح این قرآن کرده خواهند بود و قاضی زاده سنی گفت چرا نشاید که چون ارجلکم

جر جوار واقع شود عطف بر لفظ رؤسکم نباشد بلکه بواسطه جر جوار باشد و هرگاه منصوب
باشد عطف باشد بایدیکم و این تاویل مثل تاویل شماست در صورت ارتکاب عطف بر محل قاضی
زاده شیعه گفت عطف بر محل آنگاه مشروط بشرطی و متفرع بر اصلی و قاعده باشد از امور مقرره
علمای نحو است و اینقسم تاعلها تاویل نامیدن که مخالف قانون است بلکه جر جوار تاویل است و اطلاق
لفظ تاویل بران صحیح است و بنابرین که گفتیم نزاع ما و شما از مقوله تعارض میان ماول و ظاهر است
و رجحان ظاهر بر ماول معمول اصولیین است و بر تقدیری که عطف بر محل تاویل باشد هم
تاویل ما بر تاویل شما از شش وجه رجحان دارد یکی آنکه تا عطف بر قریب ممکن باشد بر بعید
عطف نمودن جایز نیست مگر در صورتی که ضرورتی داعی باشد و در ما نحن فیه ضرورتی داعی
نیست دوم آنکه هرگاه ارجلکم در صورت نصب عطف بر ایدیکم باشد در صورت جر عطف بر راه[?]
ممتنع خواهد بود سیم آنکه جر جوار از امور مقرره [?] است مادام که ضرورتی داعی نباشد
و بی ضرورت ارتکاب آن مخل فصاحت است چه جای افصحیت چهارم آنکه هرگاه عدم اختلاف
در احکام الهی ممکن بوده باشد و قرائتین موافق یکدیگر توانند بود این اولی خواهد بود
زیرا در صورت عطف بر بعید و جر جوار حکم مختلف و قرائتین متنافی میشوند پنجم آنکه از
اخفش منقولست که او گفته جر جوار در کلام الهی واقع نشده و قول او در نزد علمای عربیت
و لغت حجت است ششم آنکه جر جوار مشروط بشرطیست که در ما نحن فیه آن شرط مفقود است
زیرا نحویون[?] گویند که یکی از آن شروط که عمده تر آنهاست اینست که سبب التباس در معنی نشود
و درین مقام ظاهر است که جر جوار سبب التباس است و این بر متامل ظاهر است حاصل
کلام آنکه قاضی زاده شیعه گفت بنابر وجوه مذکوره ظاهر شد که ظاهر آیه دالست بر مسح
بی قصوری و ارتکاب تکلفی بی[?] وجود مرجح قریب بحکم با بعید عطف نمودن و جر جوار
قایل

واهل عربیت تصریح نموده اند که جر جوار شاذست که قیاس بروی معتبر [نباشد] منه

قایل شدن مصداق یحرفون الکلم عن مواضعه شدند و از قوانین عربیت بدر رفتن است چون
سخن باینجا رسید قاضی زاده سنی چون جوابی نداشت ازین شاخ بشاخ دیگر جست و گفت
مدار شستن پا در وضو بر وضو پیغمبرست چنانچه در صحیح بخاری از انس بن مالک مرویست
که او گفت حضرت رسول الله صلعم از جهت بیان کیفیت وضو آب طلبیده وضو ساخت و پا را شست
و فرمود که این وضوئیست که حضرت الله تعالی نماز را قبول نمیکند مگر باین وضو و فهم اوداق[?]
گوید که قاضی زاده ماوراءالنهر چون پیش ازین مدعی این بود که ظاهر آیه دلالت بر شستن
پا دارد و قول بمسح خلاف مدلول آیه است و علمای شیعه مردم را اغوی کرده اند و بخلاف مدلول
آیه دلالت نموده اند و ازینکه قضیه منعکس گردید بر او و بر دیگران ظاهر شد که
اغوای مردم که عمل شیطانست بایشان منسوبست و این شیطنت و بر خلاف حضرت الله
عمل نمودن کار ایشانست بنابر قول الغریق یتشبث بکل حشیش در مجلس پادشاه شیعه و علمای
شیعه از صحیح بخاری که در نزد ایشان اعتبار ندارد پای وضوی پیغمبر را از قول انس
بن مالک که خیانت او با حضرت الله تعالی و رسول الله صلعم و ائمه کرام ثابت و متیقن است
بمیان آورد پس درین هنگام مناسب این بود که او را بانقطاع و عجز منسوب ساخته و جواب
او بگویند که از شاخی بشاخی جستن دلیل عجز و انقطاع است لکن قاضی زاده شیعه چشم
ازین پوشیده در جواب او گفت که اینقول تو بچند وجه باطلست یکی آنکه این حدیث در
طریق امامیه وارد نشده و بر ایشان حجت نتواند شد دوم آنکه فاضل نیشابوری که از
اعاظم علمای شافعیه است در تفسیر خود در باب جزء بودن بسمله که در میان حنفی و شافعی
از جمله متنازع فیه است و ابوحنیفه بروایت انس مستدل گردیده که در صحیح بخاریست که او از
حضرت رسول الله صلعم جزء نبودن بسمله را روایت نموده گفته که چون بنی امیه در اخفای

اثار علی بن ابی طالب ساعی بوده اند و حضرتش بسمله را جزو سوره میدانند شاید که انس
از جهت رعایت خاطر ایشان این روایت کرده باشد و اختلافی که در روایات انس واقعست
که هم در صحیح بخاری جزئیت سوره از و معروفست دلیل اینقولست پس بنابر قول نیز بنا بودی
روایت انس حجت نباشد سیم اینکه این حدیث خبر واحد است و فخر الدین رازی و غزالی خبر
واحد را حجت نمیدانند و فحول علمای امامیه را نیز اعتقاد اینست چهارم انکه نقل بر حجت
خبر واحد ناسخ ایه قرانی نمیتواند بود زیرا که ناسخ ایه قرانی باید که در تواتر مثل ایه قرانی باشد
و چون قاضی زاده شیعه اینقول او را باین وجوه باطل کرد ابتدا از ین شاخ هم بشاخ دیگر جسته
گفت مدار شستن پا در وضو اجماع علمای اسلامیه است و اجماع ایشان حجت است و تخصیص
و نسخ ایه قرانی نیز باجماع میتواند شد قاضی زاده شیعه درین مرتبه هم از انقطاع و عجز او واد
بیحیائی و چشم پوشیده گفت که اینقول تو مرتبه بطلانش ظهور دارد که بر اطفال هم ظاهر
قاضی زاده سنی گفت چون گفت بواسطه اینکه از ین اجماع یا اجماع متبادر که عبارتست از اجماع
اهل حل و عقد از امت محمد صلی الله علیه و آله است خواسته یا اجماع اهل سنت را که از قبیل
اطلاق لفظ کل بر جزو باشد اول ظاهر البطلانست زیرا شیعه امامیه و غیر ایشان از صحابه
و تابعین و تابعین تابعین جمع کثیری مخالفت دارند با مذهب غسل و اما ثانی بوجوه متعدد
باطلست و ان وجوه را قاضی زاده در تصنیفش بسط عظیمی داده که معلوم است که همه ان وجوه
در انمجلس مذکور نشده بوده و ایرادش درین کتاب نیز بی فایده است و انتفاعی از ان متصور
نیست زیرا بطلان این شق در ظهور کم از بطلان شق اول نیست بواسطه انکه چون
نتواند بود اتفاق جمعی که بطلان مذهب ایشان بر خصم کمال ظهور دارد بر خصم کمال
ظهور دارد بر خصم حجت باشد یا کسی ان اتفاق را بطریق استدلال بر خصم ایراد نماید

مکی

مکی سخنی که او هم درین سفاهت مانند قاضی زاده ماوراء النهر باشد حاصل کلام انکه چون
قاضی زاده رحمه الله وجوه بطلان اینشق ثانی را مفصلا در تصنیفش مذکور ساخته گفته که
چون حکایت غسل و مسح پا بینجا رسید و بر اهل مجلس ظاهر گردید که درین مسئله جواب شیعه
امامیه است همه ایشان خصوص ایلچیان بتخصیص احمد اقای مشهور بیجاح ایلچی
روم و مستعد بود و اکثر ابن علی هم بر طرف شود بلکه کمال تبجح داشت تصلب و تعصب
نوالی تبجح را و از اعتقاد نشستن بلا در گذشته شد و بعد از ین گفتگو بخلافت منجر گردید
قاضی زاده ماوراء النهر در اثبات خلافت ابوبکر متمسک شد باجماع را هم او را تکرمید که
قاضی زاده رحمه الله در تصنیفش ابطال اجماع را بسط عظیمی داده و بنابر فایده که او را منظور
بوده اکثر مقدماتی که معلوم و متیقن است که در مجلس مناظره مذکور نشده بوده در ان
تصنیف ایراد نموده و چون این ضعیف را منظور اینست که درین کتاب کلامی که در این نسخه
بی فایده است مذکور نشود و انچه در مجلس مناظره انظر فین ایراد نموده باشند حکایت
کند لهذا مختصر از انچه قاضی زاده در کتاب خود ایراد نموده درینجا مذکور میسازد
و اطلاع بر باقی انرا اگر چه در ابطال قول باجماع بجد بکار نیست رجوع بان کتاب
مینماید که اگر کسی خواهد بدانجا رجوع نموده بر تمام ان گفتها مطلع گردد حاصل
انکه چون قاضی زاده سنی از جهت اثبات حقیت خلافت ابوبکر متمسک باجماع شده در
حصول نوبت بشرف قاضی زاده رحمه الله در جواب او گفت انچه حاصل بیننا اجماعی
که حجت داشته باشد و خصم را ساکت کند انکه ظاهر است که بر خلافت ابوبکر واقع نشده
مخالفین که اعتقاد بحقیت خلافت ابوبکر دارند نیز با این معترفند و لهذا بعضی از ایشان
که فی الجمله ربطی بسیر و تواریخ دارند و دانسته اند که حکایت اجماع صورت معقولی ندارد

ودعوی این دعوی بی دلیلست در اثبات خلافت ابوبکر دست از اجماع بر داشته خلافت
او را بر بیعت ثابت میکردند چنانچه فخر رازی و عضدی و غیرهما بر آنند و طرفه اینست که
ابوبکر را بمجرد بیعت عمر و دو سه کس دیگر خلیفة الله و خلیفه رسول الله میخوانند و اطاعت
او را بر کل امت واجب میدانستند و این ظاهر است که هر کس از این حکایات واهیه اعتقاد بخلافت
ابوبکر بهم رسانند و خلافت او را از این اقوال فاسده که چون دلایل البتر او فاسد العقل است
و باید که اینچنین کس فساد عقل بکند و با معتقد شود بعدل و کذب و بغض آل محمد صلی الله علیه
وآله و مستعد کرده جهنم را و عذاب ابدی قاضی زاده رحمه الله بعد از ترتیب مقدمات
دیگر هم که در ابطال قول باجماع بر سنی و زندیک ایراد نموده او ساکت کرده بدچون جوابی
نداشت قاضی زاده رحمه الله گفته که چون قاضی زاده او زندیک سکوت اختیار نمود احمد قاضی
جاح افندی که ایلچی روم بود گفت چون حضرت رسول صلعم ابوبکر را در مرض موت از برای
پیش نمازی مردم اختیار نمود پس این دلیلست بر اینکه حضرت رسول صلعم در بین علی اشاره
بخلافت او نموده است زیرا در میان اصحاب چون او را از جهت این امر مخصوص کردانید
معلوم میشود که او در پیش حضرتش امتیازی از دیگران داشته پس امر خلافت هم از این جهت
باو سزاوار باشد قاضی زاده رحمه الله فرمود که جواب این قول بدو وجه است وجه اول
اینکه میگوئیم تقدیم ابوبکر در پیش نمازی بامر خود حضرت الله تعالی بوده یا از اکو بامر حضرت
الله تعالی بوده عزلش نکردانا یا بامر حضرت الله تعالی بوده یا نه اگر شق اول بوده که نصبش
بامر حضرت الله تعالی باشد و عزلش نیز بامر حضرتش باشد زیرا لازم میاید که حضرت رسول صلعم
خلاف امر الهی کرده باشد و این قول مخالف عقل و شرعست پس ماند که اگر نصبش بامر
حضرت الله تعالی باشد عزلش هم چنین باشد پس امر ثانی ناسخ امر اول باشد و چون

چنین

چنین باشد تقدیم او در نماز استدلال را نشاید و اگر نصبش برای حضرت رسول الله صلعم و عزلش
بامر حضرت الله تعالی بوده این حال شبیه تفویض خواندن سوره برائت باو خواهد بود
و این ظاهر است که در این صورت هم تقدیم او صلاحیت استدلال بر حقیت خلافت او ندارد
و اگر نصب و عزلش هر دو برای حضرت رسول الله صلعم بوده پس این شق هم مثل شق اول خواهد
بود که ثانی ناسخ اول باشد وجه دوم از جواب اینکه قیاس در مذهب امامیه معمول نیست
و اعتبار ندارد پس بر ایشان در اثبات این مدعا باین نحو استدلال نتوان کرد با آنکه آنچه
اصلست در این قیاس که حضرت رسول الله صلعم ابوبکر را امر بنماز کرده باید که ثابت باشد در
نزد خصم که امامیه اند و جامع هم میان اصل و مقیس ظاهر باشد و اصل این قیاس که امر حضرت
رسول الله صلعم است او را بنماز در نزد امامیه ثابت نیست بلکه آنچه در اکثر کتب اهل سنت
مذکور است در این باب مفید مطلوب ایشان نیست بلکه نقیض مطلوب ایشان افاده مینماید
مثلا آنچه در جمع بین الصحیحین حمیدی مذکور است اینست که بعد از آنکه ابوبکر بامامت
نماز مشغول کردید حضرت رسول الله صلعم را در مرض خفتی حاصل شد بنحوی که قدرت بر بیرون
آمدن بر خود دید پس تکیه بر دوش فضل بن عباس و علی بن ابی طالب کرده و پای مبارک
بر زمین کشیده بیرون رفت و ابوبکر را از پیش نمازی معزول کردانید و چون ضعف بران
حضرت غالب بود نشسته نماز را تمام کرد پس بنابر این ظاهر میشود که مرتبه اول تقدیم ابوبکر
باشاره حضرتش نبوده و از این جهت چون تخفیفی در خود مشاهده فرمود با وجود استیلای
ضعف و ناتوانی تکیه بر دوش علی بن ابی طالب و فضل بن عباس زده باکشان بمسجد آمده او را
از محراب دور کرده پس اغلب علمای اهل بیت میفرمایند که امر نماز ابوبکر را حضرت رسول الله صلعم
نکرده بود بلکه عایشه بی رخصت حضرت از جهت امتیاز پدر خود ببلال گفته که بگو ابوبکر

بامردم نماز کند دائم اوراق که قاضی زاده رحمه الله بعد ازان که این مبحث را هم در کتاب خود طول
داده گفته بر تقدیر تسلیم این را نمیگوئیم که جامع میان مقیس و مقیس علیه نیست زیرا
در مذهب اهل سنت در پیش نماز عدالت شرط نیست بلکه در عقب هر نیکوکار و بد
کاری نماز میتوان کرد و جایز است و در امامت اصل عدالت شرط است و این فارق است میان
مقیس و مقیس علیه و بعد از این همه کلام امسط عظیمی داده که معلوم است که همه این فساد در مجلس
مناظره مذکور نشده بوده و او از جهت تقویت قول خود در کتاب مذکور ساخته و بعد ازان
گفته که چون دو روز ازان گذشت مرا با احمد آقای جراح اتفاق صحبت اتفاق افتاد و چون
او ازان دلایل که در مجلس انور بر بطلان خلافت ابوبکر مذکور گشته بود متاثر شده دست
از همه ادله برداشته بآیه لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ اِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا
فِی قُلُوبِهِمْ الی آخر الآیه متمسک گردیده گفت چون حضرت الله تعالی در این آیه اظهار رضا
و رضوان از جماعتی کرده می برد رخت با آنحضرت بیعت نمودند و از جمله این جماعت خلفای
ثلثه اند پس اگر خلافت ایشان مرضی جناب مقدس حضرت الله تعالی نبودی چون اظهار رضا از ایشان
میکرد و ازینجا ظاهر میشود که اینکه طایفه شیعه امامیه میگویند که صحابه بمخالفت نصوص وارده
در باب خلافت امیر المومنین عمل نموده اند و از این جهت مستوجب سخط ربانی و غضب الهی شده اند
محض دعوی بلا دلیل است و راقم اوراق گوید که قاضی زاده جواب این قول را در کتاب خود بنهایت
طول داده لکن ما در اینجا از آن جمله آنچه مفید مدعاست بیان مینمائیم یکی آنکه در جواب گفته اظهار
رضای حضرت الله تعالی در آن وقت خاص از آن فعل خاص که بیعت باشد دلالت ندارد که رضای
حضرت الله تعالی عموم داشته باشد بجمیع ازمنه حتی زمان وفات حضرت رسول الله صلعم را
هم شامل باشد و دیگر آنکه تعلیق رضا بمومن در این آیه شاید که از جهت اخراج غیر مومن باشد

باین

باین اعتبار کرده اعلام مؤمن و غیر مؤمن بودند و غرض الهی در این تعلیق این باشد
که حضرت رسول الله صلعم را ازین آگاه گرداند که حضرت الله تعالی منه این نیست که از همه حاضرین
تحت شجره راضی باشد بلکه رضای حضرت او منحصر در آنهاست که متصف بصفت ایمان
باشند و اگر نه چنین باشد لازم آید که قید مؤمنین در اینجا بی فایده باشد زیرا عبارت
اقصر ازان ممکن بود مثل الذین و امثال آن و مؤید این احتمال است قول حضرت الله تعالی
در همین مقام موقوف بتحقیق ایمان و بیعت و اینکه مجموع حاضرین تحت شجره متصف باین دو
وصف باشند ممنوع است و از این جهت حضرت الله تعالی و تقدس بیعت با بعض اوصاف توصیف
نموده تا مفید آن شود که رضای حضرت او به بعض از آن طایفه متحقق است که جامع جمیع صفات او
مذکوره باشند و دیگر فرموده که فانزل السکینة علیهم و اثابهم فتحا قریبا و کل نقله اثبات
متفقند که فتح قریب فتح خیبر است که ابوبکر و عمر گریختند و ناموس اسلام را بباد دادند
و در روز سیم حضرت شاه ولایت پناه بفتح آن اختصاص یافت و ابواب فتوحات الهیه
بروی اقبال و اجلال او کشوده شد پس معلوم میشود که رضای حضرت الهی از حضرت
امیر المومنین ع و تابعین او در محاربه خیبر است زیرا بیعت شجره و فتح خیبر و تحصیل مغانم
کثیره همه مخصوص بآنحضرت است پس ازینها که گفتیم مفهوم شد که رضای حضرت الهی بر
جمیع حاضرین تحت شجره عموم ندارد و بر تقدیر عموم بوجهی لازم ندارد که شامل جمیع ازمنه
و اوقات و منتهی بایام حکومت آنها کش شده باشد و دیگر آنکه چون علم حضرت الله تعالی
بر نقض عهد بعض اصحاب تعلق گرفته بود لهذا در آیه دیگر فرموده فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه یعنی پس کسی که بشکند عهد خود را جز این نیست که میشکند بر نفس خود یعنی وبال
آن بر نفس او راجع میگردد پس معلوم میشود که حضرت حق سبحانه و تعالی در این آیه تعریض

که در وعده مغفرت و اجر عظیم مانند لفظ منهم زیاد فرمود
دیگران از بعضی ظاهر شود که ...
پس ازین ... منهم که مغفرت حق الله

و توبیخ مینماید طایفه را که عهود و مواثیق حضرت رسول الله صلعم را شکستند و بی محابا نمودند و
قبایح عظیم از ایشان صادر گشت راقم اوراق گوید که قاضی زاده رحمه الله افادات دیگر هم
در این مقام کرده اما چون ذکر همه آن افادات در این کتاب بصعوبت بود و از آنچه مذکور شد
جواب شافی وافی از این اشکال حاصل میشد بذکر همین قدر اکتفا نمود و اگر کسی خواهد بکتاب
او رجوع نماید تا همه آن افادات مستفید شود و هم راقم اوراق گوید از اینکه اینمرد در میان
علمای ایشان باین جرأت اقدام نموده که بپای تخت پادشاه شهر ایلی و در مجلس آن پادشاه
باعلام در حقیت مذهب مناظره نماید معلوم میشود که او در میان آن جماعت شهرت و امتیاز
تمام بوده و از این میتوان دانست که بنای مذهب این جماعت بر اصلی نیست بر آنچه او در اثبات
حقیقت قول و مذهب خود گفت نهایت مدرک ایشانست فاعتبروا منه یا اولی الابصار

فصل پنجاه و نهم در ذکر مناظره مجلس آنکه شاه فتح الله رحمه الله در مدینه مشرفه علی
ساکنها الصلوة والسلام با یکی از فضلای اهل سنت راقم اوراق گوید که در وقتی از اوقات
قضای آن بلاد بجناب سید مفوض بوده و جناب ایشان چون در مرتبه اعلای تحقیق و تدقیق و در کمال
جودت فکر و نظر بود هر کس از مخالف و موافق که جویای کمال و ساعی در تکمیل نفس ناطقه بوده
در آن بلاد وارد میشد صحبت جناب سید را غنیمت دانسته با کمال خواهش از جهت استفاده
مکرر بخدمت جناب ایشان میرسید اتفاقا در یکی از سالها فاضلی از فضلای اهل سنت بآن بلده
وارد میشود و چون بخدمت سید میرسد کثرت تتبع و جودت فکر آنجناب را ملاحظه میکند
بچند روز در آن بلده توقف مینماید و از سیادت پناه مسائل میپرسد و باعتبار کثرت مجالست
بر اسرار احوال و علو حظ ایشان در مذهب اهل بیت علیهم السلام مطلع گشته بوده و بعد از مفارقت
از آن بلده مذکوره و ملازمت جناب سید بمکه معظمه رفته بوده و بواسطه کمال فضل

و دانشی که داشته در مکه معظمه کمال اعتبار بهم رسانیده بوده و شهرت و اعتبارش بمرتبه رسید
که بسعی و کوشش او از جانب قیصر روم تدریس مدینه مشرفه علی ساکنها الصلوة والسلام باو
داده شده بوده جناب سید رحمه الله فرموده که در وقتی که خبر تدریس و اعتبار او در بلده
لاهور بمن رسید که عازم طواف بیت الله الحرام و زیارت حضرت سید انام و ائمه کرام علیهم
صلوات الله الملک العلام بودم و تهیه اسباب آن سفر خیر اثر هم کرده بودم و چون این خبر
بمن رسید کمال خوف و دهشت مرا از آن مرد حاصل گردید و در رفتن بآن سفر متردد و متفکر
گردیدم و بعد از فکر بسیار چون شوق دریافت آن سعادت عظمی بر من غلبه تمام داشت رضا
بقضا داده با خود گفتم که اینکه از عاقبت مردن ناچار است و اینکه اینکس را در این شهر راهی و در
هم چنین جائی بواسطه مذهب و محبت ائمه اثنا عشر علیهم السلام بکشند و از لباس تن عاری
سازند چه بهتر از آن تواند بود پس خوف و دهشت را از نفس خود زایل کردم و توکل بذات
احدیت حضرت حفیظ علی الاطلاق نموده متوجه مکه معظمه گردیدم و بعد از طواف بیت الله
الحرام در مکه معظمه با سادات بنی حسین که در مدینه مشرفه علی ساکنها الصلوة والسلام میباشند
و در آن سال بواسطه عمره بمکه آمده بودند مصاحبت اتفاق افتاد و چون از ایشان ارحال آن
فاضل استفسار نمودم ایشان گفتند در نهایت اعتبار است اما بواسطه چه ارحال او بیش
بر ما جاری خود و او را بخدمت ایشان عرض نمودم بر ایشان بمن گفتند چون چنین است
بهتر اینست که از انجام احوال خود با خود روی که مبادا از آن ضاله مضل آسیبی بتو
برسد و چون شوق زیارت حضرت سید ولد آدم و ائمه علیهم الصلوة والسلام بر من غالب
بود و خود را بذات احدیت حضرت الله تعالی سپرده بودم گوش بسخن ایشان نکردم و از
مکه معظمه در وقتی که حاجیان متوجه مدینه مشرفه شدند بعزم زیارت حضرت پیغمبر

وحضرات ائمه بقیع صلوات الله علیهم اجمعین با نظر فیض دو کردیم وچون بان بلده طیبه رسیدیم
بعد از زیارت خاطر از جهت سکنی استیجار نموده قرار گرفتیم وچون فاضل مذکور دانست
که من باینجا وارد گشتم حضرت مقلب القلوب جلت عظمته دل او را از عداوت بمودت منقلب
ساخته بکمال اشفاق بدیدن من آمد ومرا نهایت ممنون نمود وبعد از آن تکلیف بسیار
کرد که مرا بخانه خود برد تا مادام که در آن بلده طیبه باشم در خانه او باشم اما من قبول
نکردم وبعد از آن هر روز صبح وشام بدیدن من وآمد ومیان من واو مناظرات در مسائل
کلامیه خصوص در مسئله امامت واقع میشد اما فقیر اوراق گوید که جناب سید رحمه الله
از جمله مناظرات که با آن فاضل کرده بوده دو مناظره را در کتابی که در امامت تصنیف نموده
در رسالت تحریر در آورده وما آن دو مناظره را درین کتاب بدرد و فصل مبین میسازیم و
درین فصل مناظره که در مجلس اول واقع شده مقدم میداریم وآن اینست که فاضل سنی
در یکی از شبها که در کتابخانه جناب سید رحمه الله در مسائل گفتگو میکرد بمناسبت مقام
بطریق کنایه بجناب ایشان گفت که ما طایفه اهل سنت وجماعت هیچ یک از فرق اسلامیه را کافر
نمیدانیم ومثل شما کسیرا بد نمیگوییم وهمه را بعتبه حضرت الهی کذا اشتراع جناب سید ره
چون از وامور که بده بود جرات نموده گفت این سخنی که تو میگویی صورت ندارد زیرا که
جهت آنکه صاحب کتاب مشکوة از ابن عمر روایت نموده که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده که در امت
واقع خواهد شد آنچه در بنی اسرائیل واقع گردید حذو النعل بالنعل حتی آنکه اگر در بنی اسرائیل
کسی با مادر خود زنا کرده باشد بطریق علانیه در امت من هم کسی چنین خواهد کرد وبنی اسرائیل
متفرق بهفتاد ودو فرقه شدند وامت من متفرق بهفتاد وسه فرقه خواهند گردید همه ایشان
در آتش دوزخ خواهند بود الا یک ملت پرسیدند یا رسول الله آن ملت کدام است فرمود آنچه

من

من واصحاب من بر آنیم ودر روایت دیگر واقع شده که فرمود باشد که امت من متفرق شوند
بهفتاد وسه فرقه همه ایشان در آتش باشند الا یک فرقه پس بدلالت این حدیث بعضی از امت دایم
باید دانست وبدیهی گفت رسول بنابر دو احتمال متحمل خواهد بود یا خلود یا دخول هفتاد ودو
فرقه در آتش دوزخ لازم است سوای فرقه ناجیه که متعین است وشک نیست که مستحق
خلود یا دخول در عذاب الیم کافر وعاصی میباشد وبدیهی است کافر وعاصی بلکه دشمنی
با ایشان واجب ولازم است چنانچه حضرت الله تعالی فرموده لا تجد قوما یؤمنون بالله
٦ والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله راقم اوراق گوید که ترجمه این در اواخر فصل
پنجاه وپنجم گذشت بر انجا رجوع باید نمود وترجمه را دانست حاصل آنکه جناب سید
رحمه الله بعد از آن برادر ابو بکر وعمر فرمود پس تبری از جماعت بسبب افعال ذمیمه
وذم ولعن ایشان بحسب شرع جایز است چنانچه حضرت الله تعالی فرموده ان الذین
یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک
اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون ودیگر فرموده ان الذین کفروا وماتوا وهم
کفار اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین ودیگر فرموده ونادی
اصحاب الجنة اصحاب النار ان قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم
حقا قالوا نعم فاذن مؤذن بینهم ان لعنة الله علی الظالمین راقم اوراق گوید ترجمه
این آیات اینست که میفرماید بدرستی که آنان که میپوشانند آنچه را که فرو فرستاده ایم
ما از شاهدها وراه راست بعد از آن که ظاهر ساختیم ما آنرا از برای مردم آن جماعت
جماعت اند که دور میسازد ایشانرا الله تعالی از رحمت ودور میسازند ایشانرا از رحمت دور
از رحمت سازندگان وترجمه آیه دوم اینست که میفرماید بدرستی که کافر شدند

امانیم

ومردند در حالتی که کافر بودند آن گروه هستند که بر ایشان است دوری از رحمت الله تعالی و
ملائکه و بنی آدم جمیعاً و بعد ازین نیز آنچه که میفرماید بلکه کسانی که کافر شدند و مردند
وندا کردند مردم بهشت مردم دوزخ را و گفتند بتحقیق که یافتیم ما آنچه را که وعده فرموده بود
ما را پروردگار ما آیا شما نیز یافتید آنچه را که وعده کرده بود پروردگار شما گفتند بلی
ما نیز یافتیم پس اذان گفت اذان گوینده در میان ایشان و در اذان گفت دوری باشد از
رحمت الله تعالی از آنها که ظالم اند حاصل آنکه چون جناب سید سخن را باینجا رسانید
فاضل سنی گفت تتمه حدیثی که از ابن عمر روایت نموده که حضرت رسول الله صلعم فرموده که اصحاب
من و اصحاب من برانجم دلالت دارد بر آنکه همه اصحاب رسول الله صلعم سالک طریق نجات باشند
و هر کسی که بر طریقه اصحاب باشد ناجی است جناب سید رحمه الله فرمود حاشا و کلا که همه اصحاب
باین معنی که صحبت آنحضرت ادراک نموده باشند بر سبیل نجات باشند زیرا که در میان اصحاب
باین معنی جماعتی هستند که ضلالت ایشان متفق علیه کل است چون عبدالله بن سلول
و احزاب او و جماعتی که سوره منافقین بر آن ناطق و شاهد است و مانند بنی امیه و بنی مروان
چنانچه آیه وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ
از بن خبر است راقم اوراق گوید ترجمه این آیت که حضرت الله تعالی بحضرت رسول الله صلعم
خطاب نموده میفرماید نگردانیدیم خوابی که بنمائیم ترا که بتو نمودیم مگر فتنه از برای مردم و آن
برای شجره ملعونه در قرآن یعنی بنی امیه جناب سید رحمه الله بعد از ایراد این آیه فرمود که ثعلبی
نیشابوری در تفسیر خود از ابن عباس و عطا و سعید بن مسیب روایت نموده که حضرت رسول صلعم
در خواب دید که بنی امیه بر منبر او میجهند مثل جستن میمون و گفته که شجره ملعونه ایشان اند
و فخر رازی نیز خواب آنحضرت را چنین نقل نموده و گفته که مراد از شجره ملعونه بنی امیه و حکم بن عاص

واولاد

و اولاد او یند و بعد از آن فخر رازی گفته که پیغمبر صلعم چون اینخواب را دید با ابوبکر و عمر اظهار
نمود و چون متفرق شدند حضرت رسول الله صلعم شنید که حکم بن عاص اینخواب آنحضرت را بکسی
گفته این معنی بر آنحضرت گران آمد و عمر را متهم بافشای خواب کرد و آخر ظاهر شد که حکم
بن عاص در استماع خواب آنحضرت نموده پس رسول الله صلعم او را از مدینه اخراج فرمود و مؤید
اینست قول عایشه که بمروان بن حکم گفت لعن الله اباک وانت فی صلبه فبعض من لعن الله
تا اینجاست کلام فخر رازی راقم اوراق گوید که ترجمه قول عایشه اینست که بمروان
گفت لعنت کرده الله تعالی پدر ترا و تو در صلب او بودی پس تو بعضی از کسی که لعنت کرده او را
الله تعالی حاصل آنکه جناب سیادت پناه چون بر بد بودن بعض اصحاب این شواهد را
ایراد فرمود اصحاب عقبه را نیز بر آن فاضل بطریق استشهاد بر بدی بعض اصحاب مذکور
گردانید و بعد از آن گفت بآن فاضل که روایت نموده حمیدی در جمع بین الصحیحین در
حدیث شعبه از افراد مسلم از مسند حذیفه الیمانی تا آنجا که گفت خبر داد مرا از رسول الله صلعم
که فرموده در اصحاب من دوازده منافقند که هشت از ایشان داخل نمیشوند بهشت را تا آنکه
بگذرد شتر از چشم سوزن و چهار دیگر را حفظ نکردم که شعبه چه گفت و دیگر روایت
کرده بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود از ابو هریره و غیره که حضرت رسول الله صلعم فرموده
وارد خواهند شد بر من جمعی از اصحاب من بر سر حوض چون من ایشان را بشناسم
ایشان از پیش من بربایند پس من میگویم که ایشان اصحاب منند پس بمن خواهند گفت
تو نمیدانی که ایشان بعد از تو چها احداث کردند و در روایت دیگر واقع شده که ایشان
مرتد شدند و برگشتند بعقب خود در حالتی که پس پشت رونده بودند بسوی جاهلیت و رجوع
کردند پس اینها از اصحاب در آن حدیث که ابن عمر روایت نموده جمع مخصوص خواهند بود که نفاق

عقبه ع

و مخالفت نمودند که باشند نه کل اصحاب فاضل حتی که مراد از اصحاب در این حدیث علما و فقها
و اهل حل و عقدند که از اصحاب مانند خلفای ثلثه و کبار صحابه چنانچه شارح المشکوة گفته در عبارت
او اینست المراد بقوله صلعم هی ما انا علیه و اصحابی الجماعة العلما و الفقها جناب سید رحمه الله در
جواب گفتند که خلفای ثلثه در بسیاری از امور مخالفت حضرت سید انام علیه الصلوة و السلام
کرده اند مانند تخلف از جیش اسامه و عمر بخلاف مفاد آیه یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله
و للرسول اذا دعاکم عمل نمود چون حضرت صلعم دوات و کاغذ طلبید که وصیت نامه بنویسد
که بعد از وی امت گمراه نشوند او مانع شد و در همان مجلس بخلاف مفاد آیه کریمه یا ایها
الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی خلفای ثلثه با جمعی دیگر عمل نموده در حضور
آنحضرت صدا بلند کردند بحدی که حضرت صلعم ایشان را اخراج فرمود چنانچه محمد بن اسمعیل
بخاری در صحیح خود آورده که لما اشتد بالنبی قال ائتونی اکتب لکم لا تضلوا بعدی قال عمر
ان النبی غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا و اختلفوا و اکثروا اللفظ فقال قوموا عنی و لا
ینبغی عندی التنازع فخرج ابن عباس یقول الرزیة ما حال بین رسول الله و کتابه راقم اوراق گوید
ترجمه آیه اول اینست که میفرماید ای جماعت که گرویده اید اجابت کنید مر حضرت الله تعالی
و فرستاده او را هرگاه بخواند شما را بچیزی و ترجمه آیه دوم اینست که میفرماید ای جماعت
که گرویده اید بلند مکنید آوازهای خود را بالای آواز نبی و ترجمه حدیث که بخاری روایت
نموده اینست چون شدید شد کوفت نبی گفت بیاورید برای من کاغذی تا بنویسم از برای
شما چیزی که گمراه نشوید بعد از من عمر گفت غالب شده بر نبی مرض و در نزد ماست کتاب الله
و آن بس است ما را پس اختلاف کردند اصحاب در آوردن کاغذ و بسیار شد گفتگو پس حضرت
رسول الله صلعم فرمود برخیزید از پیش من که سزاوار نیست در نزد من نزاع کردن پس بیرون

رفت

رفت از آن مجلس عبدالله بن عباس و میگفت مصیبت اینست که حایل شد عمر میان رسول الله
و نوشتن او یعنی نگذاشت که وصیت نامه بنویسد حاصل کلام آنکه جناب سید ره بعد
از ایراد اینها گذشت دیگر گفت که عمر گفته دو متعه بود در زمان رسول الله و من آن دو
متعه را حرام میکنم و بکردن آن دو متعه مردم را عذاب میکنم و عثمان رانده رسول الله صلعم را
جا داد و غیر اینها چنانچه در کتب سیر و تواریخ مسطور است و مع هذا هر یک از خلفای
ثلثه با یکدیگر مخالفتها کردند تا آنکه عایشه فتوی بقتل عثمان میداد و ابن مسعود او را
تکفیر میکرد تا آنکه آخر جمعی از صحابه اتفاق نموده او را کشتند و چون ثابت شد مخالفت
خلفای ثلثه با حضرت رسول الله صلعم با یکدیگر در بسیاری از امور جزم حاصل نمیشود باینکه
طریقه کدام یک از ایشان طریقه حضرت رسول الله صلعم است زیرا که اضداد حق نمیباشد و اینکه
ایشان در باقی افعال بر طریقه آنحضرت هستند باز در این هم جزم حاصل نمیشود لکن امیر
المؤمنین علیه الصلوة و السلام باتفاق کل اعلم صحابه است و بدلیل قول حضرت رسول الله صلعم
که فرمود اقضاکم علی و اعلمکم علی و دیگر فرمود انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم
فلیأت الباب یعنی من شهر علمم و علی در آن شهر است و کسی که اراده علم داشته باشد باید
که از در درآید و دیگر آنکه هر یک از صحابه در فتاوی و مسائل محتاج بودند به آنحضرت
و حضرت با ایشان محتاج نبود چنانچه مشهور است که عمر هفتاد مرتبه گفت لولا علی لهلک عمر
یعنی اگر علی نبود هر آینه هلاک میشد عمر و هیچیک از مخالف و مؤالف نقل ننموده که آنحضرت در
امری از امور مخالفت حضرت رسول الله صلعم کرده باشد و مع هذا علما احادیث بسیار از
حضرت رسول صلعم در وجوب متابعت آنحضرت و اینکه حق با اوست نقل نموده اند و هم نقل
کرده اند که در مواضع اختلاف تمسک باو باید نمود چنانچه روایت نموده اند که حضرت رسول صلعم

یا عمار یاسر فرمود ستکون فی امتی بعدی هنات واختلاف حتی یختلف السیف بینهم حتی یقتل
بعضهم بعضا ویتبرأ بعضهم عن بعض یا عمار تقتلک الفئة الباغیة وانت اذ ذاک مع الحق
والحق معک ان علیا لن یدلک فی ردی ولن یخرجک من هدی یا عمار من تقلد سیفا اعان به
علیا علی عدوه قلده الله یوم القیمة قلادة من در ومن تقلد سیفا اعان به عدو علی
قلده الله وشاحا من نار فاذا رایت ذلک فعلیک بهذا الذی عن یمینی یعنی علیا علیه السلام
وان سلک الناس کلهم وادیا وسلک علی وادیا فاسلک وادیا سلکه علی ودع الناس طرا
یا عمار ان علیا لا یزال علی هدی یا عمار ان طاعة علی من طاعتی وطاعتی من طاعة الله
راقم اوراق گوید حاصل معنی این حدیث اینست که پیغمبر فرمایند زود باشد که در امت من بعد
از رحلت من امری عظیم واختلافی روی دهد تا آنکه شمشیر بکشند ویکدیگر را بکشند وازهم بیزاری
جویند ای عمار ترا بکشند گروهی که بر امام بحق عصیان ورزند در آن حال تو با حق باشی
وحق با تو باشد ای عمار علی ترا هرگز بضلالت نیندازد واز طریق هدایت ترا بیرون نبرد
ای عمار هر کس که شمشیر حمایل کند بقصد آنکه یاری کند علی را بآن شمشیر ونصرت کند
علی را بر دشمن او هر اینه در گردن او افکند در روز جزا الله تعالی قلاده از در وهر کس
که شمشیر حمایل کند بقصد آنکه یاری کند دشمن علی را هر اینه در گردن او کند حمایل از حلقت
عظیمه در روز جزا گردن بندی از آتش پس هر گاه ببینی تو ای عمار اینرا پس بر تو باد که متابعت
کنی کسی که در طرف راست من ایستاده یعنی علی علیه السلام ودر آن وقت حضرتش بطرف راست آنحضرت
ایستاده بود ای عمار اگر همه مردمان براهی روند وعلی تنها براهی رود دست از همه
بردار ای عمار براهی برو که علی میرود ومردم دیگر را واگذار ای عمار علی همیشه بر هدایتست
ای عمار فرمان برداری علی فرمان برداری منست وفرمان برداری من فرمان برداری حضرت

الله

الله عز وجل است ودیگر احمد بن مردویه از عایشه روایت نموده که فرمود حضرت رسول صلعم
علی با حق وحق با علی است میگردد هر جا که بگردد یعنی حق وعلی متلازمانند واین ظاهر است
که این حدیث از حضرت رسول الله صلعم کمال مبالغه است بر حقیت امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام وام سلمه رضی الله تعالی عنها نیز از آنحضرت صلی الله علیه واله روایت نموده که فرمود
علی مع القرآن والقرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی علی با قرآن وقرآن با علی است
هرگز از هم جدا نشوند تا آنکه وارد شوند بر من در نزد حوض ودیگر بطرق متعدده از ابن عباس
وابی ذر غفاری واکوع مرویست که حضرت رسول صلعم فرموده اهل بیتی من مثل کشتی نوحند
کسی که در آن نشست نجات یافت وکسی که از آن تخلف ورزید غرق شد وغیر ذلک من الروایات
پس بنا برین باید که طریقه حضرت امیر المؤمنین واولاد طاهرین او علیهم الصلوة والسلام
طریقه حضرت رسول الله صلعم وطریقه نجات باشد ومراد باصحابی حضرتش علیه السلام سلمان و
ابوذر ومقداد وعمار وحذیفه وابوایوب وجمعی دیگر از اصحاب باشد که طریقه آنحضرت علیه
السلام داشته اند ودست از دامن او بر نداشته اند ودیگر بر آن حضرتش تکیه نموده اند وپیروی
امیر المؤمنین علیه السلام نیست مگر شیعه اثنا عشری پس اهل نجات ایشان باشند وبس
چون کلام جناب سید رحمه الله باینجا رسید فاضل سنی گفت اختلافاتی که تو از خلفای
ثلثه نقل نمودی اختلافاتیست که در مسایل اجتهادیه است ودر دین شک نیست که طریقه امیر
المؤمنین واولاد طاهرین او طریقه رسول الله صلعم وسبیل نجاتست لکن طریقه خلفای ثلثه
واتباع ایشان نیز طریقه امیر المؤمنین واولاد طاهرین علیهم السلام است واینکه طریقه شیعه
طریقه امیر المؤمنین واولاد طاهرین او علیهم السلام باشد ثابت نیست جناب سید رحمه الله
فرمودند اینکه گفتی اختلافات خلفای ثلثه اختلافات اجتهادیه است صورت مذاهب را

این مختص ومعلوم است که قول حضرت رسول الله صلعم وحی است بدلیل قول حضرت الله تعالی
که فرموده وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی تکلم نمیکند از هوا و هر چه میگوید
نیست مگر وحی که باو امده است ومخالفت قول حضرتش صلی الله علیه واله موافق مخالفت وحی است
و شک نیست که مخالفت وحی کفر و زندقه است و بر تقدیر تسلیم که قول انحضرت صلعم موافق
نصی که از حضرت الله تعالی باشد نباشد واجتهادی باشد چنانکه مذهب شافعیست و بر تقدیر
اجتهاد هم از خلفای ثلثه مسلم باشد میگوییم اجتهاد در مقابل اجتهاد انحضرت جایز نیست چنانکه
اصولیین تصریح باین نموده اند وانا العجب عضدی در شرح مختصر گفته لا یجوز مخالفته
علیه السلام فی اجتهاده لانه قد امرنا بقوله وهو قاطع بالحکم اکثر اموری که خلفای ثلثه
مرتکب شده اند مخالف احکام الهیه است از انجمله خلافتی که من عند الله تعالی با امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام مقرر بود غصب نمودند چنانچه خبر غدیر یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک بران دلالت دارد که اکثر مفسرین ومحدثین سنی وکل مفسرین ومحدثین شیعه
تصریح نموده اند که این ایه در واقعه غدیر خم نازل گردیده در باب خلافت وامامت حضرت
امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام و بجهت ان که این ایه نازل گردید در باب خلافت وامامت
در انجا حضرت رسول الله صلعم انحضرت را بخلافت نصب فرمود و فرمود سلموا علی علی بامرة المؤمنین
یعنی سلام کنید بر علی بامیر المؤمنین و عمر گفت بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی
کل مؤمن ومؤمنة یعنی خوشا بادترا ای پسر ابو طالب بصباح رسانیدی شب را در حالتی که مولای
من وکل مؤمن ومؤمنه شدی وحسان بن ثابت انصاری در ان روز از جهت تهنیت خلافت
انحضرت صلوات الله علیه قصیده انشا نمود و بعرض حضرت پیغمبر صلعم رسانید و حضرتش او را
تحسین نمود و عمرو بن عاص نیز قصیده گفته که این دو بیت از قصیده اوست بال محمد عرف الصواب

وفق

وفی ابیاتهم نزل الکتاب هو النبأ العظیم وفلک نوح وباب الله وانقطع الخطاب ما فهم
او را ان گوید ترجمه بیت اول اینست که بال محمد دانسته میشود صواب و در خانهای ایشان نزول
یافته است کتاب یعنی قران و ترجمه بیت دوم اینست که ال محمد نبأ عظیمند یعنی خبر بزرگند
وکشتی نوحند و باب الله یعنی سبب رسیدن بحضرت الله تعالی و در اینجا قطع میشود سخن
وجواب ستدلال نمود که دیگر محمد بن جریر طبری گفته که حدیث غدیر از هفتاد و پنج طریق
بمن رسیده وابن عقده در کتاب ولایت بصد و پنجاه طریق این حدیث را روایت نموده
وغیر این حدیث ایات واحادیث دیگر هم بر خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
دلالت دارد چنانچه بر متتبع ظاهر است ودیگر عمر حج تمتع ومتعه زنان را حرام کرد و قضا
در مهر زنان منع نمود و دیگر میراث جده را نفی کرد و غسل رجلین را وضع نمود وانکار
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر قول وفعل خلفای ثلثه و بر خلاف ایشان که مخالف
قول حضرت الله تعالی وسنت مصطفی صلعم بود اشهر از انست که کسی انکار ان تواند نمود و
ازین جهت بود که چون عبد الرحمن بن عوف بعد از فوت عمر دست انحضرت گرفت گفت
بیعت میکنم با تو بکتاب الله تعالی وسنت حضرت رسول الله صلعم وطریقه شیخین حضرتش
طریقه شیخین را قبول نفرمود وعثمان قبول کرد پس اگر طریقه شیخین مرضی حضرتش میبود
وموافقت با کتاب حضرت الله تعالی وسنت رسول الله صلعم داشت تصریح بان احتیاج نبود
و بر تقدیر تصحیح با بستی که امیر المؤمنین بان راضی شود ومخالفت انحضرت وسایر ائمه
اهل بیت صلوات الله علیهم با اهل سنت در اصول چون عدل و توحید و نفی صفات
زاید بر ذات حضرت باری عز اسمه وعدم جواز ذنوب وعصمت نبی وامام و ثبوت
خلافت وامامت بنص نبی وامام واختیاری بودن افعال عباد و در فروع فقهیه وموافقت

شیعه امامیه با ایشان علیهم الصلوة والسلام ادل دلایلست بر اینکه مذهب سنی غیر طریقه ائمه اهل بیت
واولاد طاهرین او علیهم السلام واین بر متتبع پوشیده نیست با انکه اکثر علمای اهل سنت تصریح
نموده اند باینکه مذهب شیعه امامیه مذهب اهل بیت است چنانچه عضدی در شرح مختصر
گفته که شیعه اعرف بمذهب ائمه خود اند وقول ایشان از ائمه ایشان مقبول است ودیگر فخر
رازی بر سبیل تشنیع در خاتمه کتاب محصل گفته ونقل از سلیمان بن جریر الزیدی نموده
که او گفته که ائمه روافض دو اصل وضع نموده اند که کسی بر ایشان ظفر نتواند یافت یکی قول
ببدا ویکی قول بتقیه وابن هرد ونیز میکرد مذهب شیعه اثنا عشریه وابن اثیر نیز در جامع الاصول
در بیان حدیث ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة من یجدد لها دینها علی بن موسی
علیهما السلام بمجدد مذهب شیعه امامیه شمرده وظاهر است که تا امروز علمای اهل سنت
کسی انکار نسبت مذهب امامیه با میر المؤمنین علیه السلام وائمه اهل بیت علیهم السلام نکرده
واگر تو رجوع بکتب اهل سنت که مذکور شد وغیر آنها بکنی شاید که ترا هم در این شک نماند
وچون ثابت شد که مذهب امیر المؤمنین وائمه اهل بیت علیهم السلام طریقه حضرت رسول الله
وسبیل نجات است بر تو لازم است که رجوع بحق نمائی والا داخل خواهی بود در زمره ختم الله
علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب الیم جناب سید رحمه الله فرموده
که چون سخن باینجا رسید از شب چیزی سهلی باقی مانده بود فاضل سنی برخواست ووعده
صحبت را بشب دیگر داد وبرفت **فصل ششم** در ذکر مجلس دوم مناظره جناب سیادت
ونجابت پناه با همین فاضل سنی چنانچه جنابش رحمه الله ایراد فرموده واین است که چون
شب دیگر در آمد فاضل مذکور بدستور سابق بخانه جناب سید رحمه الله آمده بعد از آنکه در
هر باب صحبتها داشتند به بحث مناظره آمده فاضل سنی گفت هر یک از فرق اسلامیه آیات
واحادیث را

واحادیث را موافق مذهب خود تاویل میکنند وهر یک متمسک بدلیلی شده اند واز جهت اینست
که معرفت سبیل نجات مشکل وتمیز میان حق وباطل دشوار گردیده وچون بوسیله کثیره
جناب سید رحمه الله در جواب فرموده اند اگر کسی سلب تعصب مذهب اسلاف از خود بکند وبمضمون
حدیث دع ما یریبک الی ما لا یریبک عمل نموده چشم از احادیثی که محل اتفاق باشد بپوشاند
واحادیث صحیحه که از تعصب دور است با کتاب حضرت الله تعالی اصل سازد باسهل وجهی معرفت
تام بسبیل نجات او را حاصل میشود فاضل سنی چون از جناب سید رحمه الله این سخن را شنید
تصدیق وتحسین نمود پس از تصدیق وتحسین او حضرتش جهت اتمام حجت رسانیده
بفاضل مذکور خطاب نموده فرمود که حدیث انی تارک فیکم الثقلین را بطرق متعدده
علمای شما نقل کرده اند از انجمله ثعلبی که از اعاظم علمای شماست در تفسیر خود روایت
نموده که حضرت رسول الله صلعم فرمود ایها الناس انی تارک فیکم الثقلین خلیفتین
ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود ما بین
السماء والارض او قال الی الارض وعترتی اهل بیتی الا انهما لن یفترقا حتی یردا علی
الحوض وبطریق دیگر ابن مغازلی شافعی در مناقب خود از ابو سعید خدری روایت نموده
که او گفت شنیدم از رسول الله صلعم که فرمود انی اوشک ان ادعی فاجیب فانی ترکت فیکم
الثقلین کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی وان اللطیف الخبیر
اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا بما ذا تخلفونی فیهما وهم چنین بطرق
متعدده از زید بن ثابت روایت کرده اند ویکی از آن طرق طریقیست که احمد بن حنبل در
مسند از قاسم بن حسان از زید بن ثابت روایت نموده که او گفت قال رسول الله صلعم
انی تارک فیکم خلیفتین کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء والارض وعترتی اهل بیتی

وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض رافهم او از کوئید خلاصه مضمون این احادیث اینست که
حضرت رسول الله صلعم مردم خطاب نموده فرموده که نزدیکست که بنفس قدسیه من خطاب ارجعی
از حضرت الله تعالی برسد و خوانده شوم بخطاب قدس و من اجابت نمایم و بعد من دو کرو را
کذاشتم در میان شما دو امر سنگین یکی کتاب حضرت الله عز و جل است که ریسمانیست کشیده
از آسمان بزمین و دیگری اهل بیت منست و حضرت لطیف خبیر عز اسمه مرا خبر داده که این دو
بهم پیوسته اند و از هم جدا نشوند تا برسند بمن در کنار حوض کوثر پس اگر تمسک باین دو
کنید و دست در دامن متابعت این دو در زنید هرگز بضلالت نیفتید پس چشم بگشائید
و نظر کنید که بعد از من با این دو امر چه نحو سلوک خواهید کرد جناب سید ره بعد از ایراد
این احادیث بفاضل سنی کفت در این احادیث دلالتست بر هفت امر که همه آنها معتقد شیعه است
اول آنکه ائمه اهل بیت افضل و اعلم و اکمل از کل اهل عالم اند دوم آنکه ائمه اهل بیت معصوم
میباشند زیرا حضرت رسول صلعم ایشانرا باقران قرین کردانیده پس چنانچه قران افضل و
اکمل از همه چیزها و معصوم است بدلیل آیه لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه
همچنین ایشان علیهم الصلوة والسلام که قرین و مساوی قرانند باید که افضل و اکمل و معصوم
باشند و دیگر آنکه هرکاه عترت از قران هرگز جدا نشوند پس در جمیع امور ملازم احکام
قران خواهند بود پس خطا از ایشان جایز نباشد و مرتکب صغایر و کبایر نشوند و عصمت
نیست مگر این سیم آنکه ائمه اهل بیت عالم اند بمعلوم قران و آنچه محتاج الیه امتست از حلال
و حرام و غیر ذلک و الا قرین بودن ایشان بقران و تمسک بایشان بیفایده و بیمعنی خواهد
بود چهارم آنکه بر جمیع خلایق واجب و لازم است متابعت اوامر و نواهی ایشان چنانچه
واجب و لازم است متابعت اوامر و نواهی قران پنجم آنکه متابعت ایشان سبب نجاتست از

درکات

درکات چنانچه متابعت قران چنین است ششم آنکه اهل بیت امام و خلیفه حضرت رسول صلعم اند
زیرا امام و خلیفه بحق نمیباشد مگر آنکس که باین صفات موصوف و منصوص از جانب
حضرت رسول الله صلعم باشد هفتم بقای یکی از اهل بیت ببقای تکلیف چون سخن جناب سید
باینجا رسید فاضل سنی کفت اینها چیست که میکوئی نه تو سنی میشوی و نه من شیعه جناب
سید رحمه الله فرمود که مطلوب من در اینها آنکه کفتم جدل نیست بلکه مطلوب اینست که
تو ظاهر کردانی که اکر کسی پا در دامن کیر باشد بنا بر قاعده که ممهد کردید اسباب
میتوان خود را از درکات هلاکت خلاص کردانید و بدرجات نجات برساند پس دیگر
بار بمن کفتم در تشیع کفت آنچه حضرت امام جعفر علیه السلام کفته باشد من قبول دارم
و این بر سر خود میکذارم لکن آنچه شیعه از او نقل میکنند معلوم من نیست که از آنحضرت
علیه السلام باشد و مذهبی هم کرد دارند قبول ندارم که از آنحضرت باشد جناب سید ره
بطریق معارضه مثل فرمود که من هم آنچه شافعی کفته قبول دارم لکن آنچه کروه شافعیه
از او نقل میکنند قبول ندارم که از او باشد و اینمذهب که ایشان دارند قبول ندارم که
مذهب او باشد و این پیش من مشکوک فیه است و معلوم من نیست هرچه تو در جواب من
من بکوئی همان بعینه جواب منست و هرچه تو در جواب من بکوئی همان بعینه جواب منست
و هرچه دلیل تو باشد بر اینکه مذهب منسوب بشافعی مذهب اوست همان بعینه دلیل منست
و این ظاهر است که دلیل تو همین نقل متواتر است و پس هم همان دلیلست و تا امروز کسی از اهل
سنت انکار این نموده که مذهب شیعه امامیه مذهب اهل بیت است بلکه اکثر علمای ایشان
تصریح باین نموده اند چنانچه کذشت فاضل سنی کفت من تنبیه ام جناب سید رحمه الله
فرمود بکنید که نکوئید رجوع نمای تا از اهم معلوم شود پس فاضل سنی از این کلام در کذشته

گفته در باب متعه شما را قول چیست جناب سید ره گفت در جواز متعه و شرعی بودن آن اشکال
نیست بدلیل آیه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة چنانچه ثابت است که امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام و ابن عباس و ابن مسعود و مجاهد و ابی بن کعب و سعید بن جبیر فما استمتعتم
به منهن الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن فریضة خوانده اند [illegible]
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با جماعت مذکوره خوانده اند اینست که میفرماید پس
آنچه از ایشان منتفع شوید و بآن بر خورید تا مدتی که نام برده شده پس بدهید بایشان اجورهای
ایشانرا و این فرضست لکن در قراءت دیگر الی اجل مسمی که بمعنی نام برده شده است نیست و
ظاهر اینست که مریدان عمر آن فقره را از قرآن بیرون کرده اند از جهت تثبیت قول عمر بن الخطاب
حاصل کلام آنکه چون جناب سید ره بحلیت و شرعی بودن متعه حکم نمود فاضل سنی گفت
ما متعه را حرام میدانیم لکن ولدی که از متعه حاصل گردیده باشد میراث میبرد چنانچه ولدی
که از شبهه حاصل شده باشد جناب سید ره فرمود که بچه دلیل متعه را شما حرام میدانید
سنی گفت دلیل ما آنست زیرا متعه شرعی بود و بعد از آن منسوخ شد جناب سید فرمود
حکم شرعی که بدلیل شرعی مثل قرآن یا حدیث یا اجماع ثابت باشد منسوخ نمیگردد مگر بدلیل
که مساوی دلیل ثبوتش باشد و ثبوت متعه و شرعی بودن آن بقرآن و اجماع است و شما دلیل
بر حرمت آن ندارید مگر قول عمر و گمان ندارم که شما از آنحضرت رسول الله صلعم حدیثی که شهرت
داشته باشد درین باب بیابید چه جای متواتر سنی گفت درین باب احادیث صحیحه بسیار است
جناب سید فرمود که پیش از این مذکور شد که استدلال در هر مطلبی که شرعی و متنازع فیه
باشد باید که بحدیثی باشد که از جهت خصم درو باشد و لهذا من درین مجلس مناظره
غیر احادیثی که اهل سنت بتصحیح آن نموده در کتب خود ایراد نموده اند مذکور نساختم پس

تو

تا هم باید که درین باب حدیثی که از آنحضرت رسول صلعم در نزد ما و شما متواتر باشد بگوئی و این
هم گذشتیم که در پیش ما و شما متواتر باشد بلکه حدیثی که در پیش اهل سنت هم متواتر باشد بلا
اما را حدیثی که در نزد اهل سنت مقبولست بر شرعی بودن و حلیت آن هست بلکه از دلایل
بر شرعی بودن متعه و حلیت آن همان قول عمر است که همه علمای اهل سنت نقل کرده اند که او
گفت ثلث کن علی عهد رسول الله صلعم و انا احرمهن و انهی عنهن متعة الحج و متعة النساء
و حی علی خیر العمل و بروایت دیگر گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب
علیهما و قول عمر چنانچه بروایت دیگر گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمهما
و اعاقب علیهما و قول عمر چنانچه اصولیین تصریح نموده اند حجت نیست چه جای آنکه ناسخ حکم
قرآنی باشد فاضل سنی چون جوابی نداشت بر بنای قول الغریق یتشبث بکل حشیش در جواب
گفت که قول عمر کاشف از نهی رسول الله است جناب سید فرمود این قول بسیار بی صورتست
زیرا که این قول که گفت ثلث کن علی عهد رسول الله یا متعتان کانتا علی عهد رسول الله
صریح است درین که حلال بودن متعه تا آخر زمان حضرت رسول الله صلعم بوده و اینکه گفت انا
احرمهن یا انا احرمهما صریح است باینکه عمر تحریم را بخود نسبت داده و او ناهی و محرمست نه رسول الله
و اگر بفرض که ناهی رسول الله صلعم میبود بایستی که عمر بعبارتی که مفید این باشد بگوید زیرا قول
رسول الله صلعم در دلها تاثیر و قبولش بیشتر از قول عمر میباشد و این بر عمر هم ظاهر بود و لهذا ابن ابی
الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که عمر این نهی را بخود نسبت داده فاضل سنی چون در اینجا هیچ جوابی
نداشت و نخواست که ساکت شود گفت علمای ما قول ابن ابی الحدید را مقبول نمیدانند جناب سید ره
گفت قطع نظر از قول ابن ابی الحدید شما که اهل لسان هستید اگر انصاف بدهید و تامل نمائید میدانید
که این قول عمر غیر این که مذکور شد محملی ندارد و مؤید اینست روایت محمد بن اسمعیل بخاری

از عمران بن حصین کرده که گفت بعبارت که فارسی آن اینست که نازل گشت آیه متعه در کتاب الله پس ما با رسول الله
بآن عمل نمودیم و در قرآن آیه که تحریم آن نازل نشد و رسول هم نهی از آن ننمود تا وفات کرد و فاتنکر هر کس
برای خود گفت آنچه خواست و بعد از آن گفتند که آن کس عمر بود و از ابن عباس منقولست که او گفت ما
متعه را حلال میدانیم و از رسول الله شنیده ایم که آن حلال بود و رخصت داد بکردن آن و ما متعه
کردیم دائم او را وی گوید تا اینجا بود مناظره مجلس دوم جناب سید با فاضل سنی در مدینه منوره اما
حیرت در حیرتست که اینجماعت گویند که چون با وجود دعوی اسلام و اقرار بتوحید صانع تعالی
و نبوت حضرت رسول الله خود را باین قول واهی بیهوده راضی میکنند که قول عمر را میگویند
که ناسخ حکم حضرت الله تعالی و رسول الله است بلکه چندان در اجرای این خلیفه‌های بی باک
اصرار نمایند که اگر کسی با غلام وطی کند یا بزنا مرتکب شود که مخالف قول حضرت الله تعالی و
رسول الله است در باب او مساهله مینمایند و در اجرای حدود الله در باب ایشان سعی نمیکنند
و اگر کسی در بلاد ایشان متعه بکند فی الفور او را میکشند و امان نمیدهند حتی مشهور است
که در یکی از شهرهای ایشان شخصی متعه کرد و چون ایشان مطلع شدند خواستند که او را
بکشند عزیزی با او گفت بگو متعه نکردم بلکه با آن زن زنا کردم چون او چنین گفت از کشتن او
دست برداشتند اعاذنا الله عن الشقاوت و عمی القلب و دیگر از جمله اقوال واهیه ایشان که در نهایت
بی شقاوت و کوری باطن ایشان دلالت میکند که در بلاد هند عالم شیعه را با یکی از فضلای
اهل سنت در باب حدیث متفق علیه که حضرت رسول الله فرموده من مات و لم یعرف امام
زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است او بمردن
جاهلیت یعنی کفر مناظره واقع شد مجموع فاضل سنی بعد از بیهوده چند که گفته بود در جواب
شنیده بوده میگوید که عکس است که مراد از امام الحال پادشاه هند یا پادشاه روم باشد عالم

شیعه

شیعه در جواب این قول واهی او میگوید که چون چنین تواند بود و حال آنکه حدیث الائمة من قریش
متفق علیه کل امت است و این پادشاهان که گفتی هیچ یک قرشی نیست فاضل سنی چون از این قول
بیهوده مجاب شد گفت تواند بود که مراد امام یمن باشد عالم شیعه گفت امام یمن زیدی
مذهب است پس لازم است که مذهب او را اختیار کنی تا بموت جاهلیت نمیری و دیگر آنکه این
قول منافی احادیثیست که علمای اهل سنت روایت نموده اند که خلیفه و امام منحصر در دوازده است
فاضل سنی چون از این نیز بالمره جواب نشنید و مبهوت شد در تعیین دوازده خلیفه و امام
که در احادیث ایشان واقع گشته متکلم گردید و از ابو بکر ابتدا نمود تا آنکه دوازده خلیفه را
تمام کرد چنانچه معاویه و یزید و اتباع ایشان از خلفای بنی امیه را هم در سلک دوازده خلیفه
و امام داخل کرده اینجا عالم شیعه گفت اگر چه اینجماعت که مذکور ساختی قریش اند اما ذریت رسول الله
نیستند و حال آنکه احمد بن حنبل در مسندش و سدی در تفسیرش گفته که این دوازده خلیفه
باید که از ذریت رسول الله باشند و ابن حجر متأخر در صواعقش از سعید بن جمهان یکجا و
در جای دیگر از ابن ابی بشیر و ابن ... و از سعید بن جمهان و از شعبه نقل نموده اند که با بنا
گفتند که بنو زرقا دروغ میگویند بلکه ایشان ملوکند و شریرترین ملوکند و در روایت
شعبه وارد شده که اول ملوک معاویه است با آنکه لازم می آید که اکثر زمان از امام خالی
باشد و حال آنکه حدیث مذکور دلالت دارد که در هر زمان امامی بوده باشد و دیگر
آنکه ابن حجر در صواعقش از ثقات خود روایت نموده که رسول صلعم فرموده در هر زمانی
در امت من عادلی از اهل بیت من میباشند که از دین من تحریف گمراهان و حیله مبطلین
و تاویل جاهلین را نفی کنند و بدرستی که امامان شما نزدیک سازنده اند بحضرت الله عز
و جل پس تأمل نمائید که چه کس را واسطه میان خود و حضرت الله تعالی

بنی امیه را العقفا ذا نشیند کذاب
و ابناء کعشود ع

و دیگر روایت نموده سعید بن جبیر از ابن عباس در حدیث طویلی که حضرت رسول الله صلعم
بعلی بن ابی طالب علیه السلام فرموده مثل تو و مثل اولاد تو در امتم بعد از من مثل کشتی
نوح است کسی که در آن در آمد نجات یافت و کسی که از آن تخلف ورزید غرق شد و مثل شما مثل
ستارهاست هر یک که غروب کند دیگری طالع میگردد تا روز قیامت و چون سخن باینجا رسید
فاضل هندی مبهوت گشت و دیگر جوابی نگفت **فصل شصت و یکم** در ذکر مناظره
جناب ابو جعفر محمد بن مومن الطاق با ابن ابی حذره که از جمله افاضل اهل خلاف و ذوی
الاذناب بوده و آن اینست که صاحب فصول الحق از شیخ طبرسی نقل نموده که او گفته در کوفه
روزی از روزها جمع کثیری از طایفه شیعه و جماعت اهل سنت در محلی جمعیت داشتند
و ابو جعفر محمد بن مومن الطاق نیز در آن مجلس بوده ناگاه ابن ابی حذره طایفه شیعه را مخاطب
داشته گفت ای گروه شیعه بدانید که ابوبکر را چهار چیز هست که شما را انکار آن ممکن نیست و او
بسبب این چهار چیز از کل صحابه افضل و اکمل است یکی آنکه با رسول الله صلعم در یک محل مدفون شده دوم
ثانی اثنین رسول الله صلعم بوده در غار سیم آنکه رسول الله صلعم او را بامامت نماز مامور کرده اند در وقت
رحلت چهارم آنکه او صدیق است در این امت پس جناب ابو جعفر محمد بن مومن الطاق رضی الله
عنه از این قول بیهوده او برآشفت و گفت ای ابن ابی حذره بعون الله تعالی بر تو ثابت میگردانم
که امیر المومنین علیه الصلوة والسلام افضل از ابوبکر و کل صحابه است و آنچه در باب افضلیت
ابوبکر گفتی بر تو لازم خواهم آورد که همه اینها مثالب و مطاعن اوست و دیگر وجوب اطاعت
حضرت امیر المومنین علیه السلام را بدلیل عقلی و نص رسول الله صلعم بر تو مبین و ظاهر میگردانم و این
جماعت که در این مجلس حاضرند ممیز باشند اما آن چهار چیز که تو دلیل افضلیت ابوبکر ساختی یکی
اینست که او با رسول الله صلعم در یکجا مدفون شده و حال آنکه این مخالفت اوست نهی حضرت الله تعالی

نهی

نهی نموده اند دخول بخانه حضرت رسول الله صلعم بی اذن حضرتش و این نهی خصوصیتی بایام حیات
آنحضرت ندارد بلکه شامل است بایام ممات آنحضرت پس دخول در خانه حضرتش در ایام ممات
بی اذن معصیت و مخالفت

وچون در وا کشودم دیدم که نوشته در علی بن ابی طالب پس او را بر بهشت وبخلافت بعد از عثمان
خبر دادم ودیگر روایت میکنند که جبرئیل بنزول عود بر حضرت رسول الله صلعم وگفت یا محمد حضرت
حضرت الله تعالی بتو سلام میرساند ومیگوید که از ابوبکر بپرس چنانکه من از او راضی ام او هم
از من راضی هست یا نه با انکه اینجا بقرمعرض است باینکه حضرت الله تعالی عالم السر والخفیات است
ودیگر روایت میکنند که حضرت رسول الله صلعم فرمود ابوبکر وعمر در زمین مثل جبرئیل ومیکائیل اند
در آسمان با انکه خود اقرار داده اند باینکه ابوبکر وعمر اکثر عمر شان در کفر گذشته واین دو ملک
معصوم واز عصیان بری اند ودیگر روایت میکنند که حضرت رسول الله صلعم فرمود که ابوبکر و
عمر سید کهول اهل بهشت اند با انکه حدیث نفی کهول در بهشت در السنه نام مبارک ایشان مذکور راست
ودیگر روایت نموده اند که پیغمبر صلعم فرمود که اگر من مبعوث نمیشدم هر اینه عمر مبعوث میشد
شد با انکه اقرار داده اند باینکه در حال بعثت حضرت رسول الله صلعم عمر در پرستیدن اصنام بود
والد را خدای خود میدانست ودیگر روایت کرده اند که حضرت رسول الله صلعم فرمود ان الله
یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة یعنی بدرستی که حضرت الله تعالی بجمیع مردم میتجلی و با ابوبکر
تنها یک تجلی میکند ودیگر روایت میکنند که حضرت رسول الله صلعم فرمود ما صب الله فی
صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر یعنی نریخت حضرت الله تعالی در سینه من علمی را که نریخت
انعلم را در سینه ابوبکر ومع هذا خود اعتراف داده اند باینکه ابوبکر کلاله را از ابوبکر پرسیدند
وا ونداشت وهم اعتراف داده اند باینکه ابوبکر در مجمع صحابه گفت بدرستی که در من شیطانی
هست که مرا وسوسه میکند پس اگر براستی حکم کنم از من قبول کنید واگر در حکم اعوجاج بزنم
مرا براستی بدارید ودیگر روایت میکنند که حضرت رسول الله صلعم فرمود من وابوبکر دو اسپی
بودیم دونده اگر او بر من سبقت میکرد او پیغمبر خواهد بود لیکن من بر او سبقت کردم

و پیغمبر شدم و حال آنکه حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء والطین را در السنه نامبارک مذکور
میسازند و اعتراف دارند بکفر ابوبکر در مدت چهل سال و هم چنین امثال این قسم احادیث
در کتب معتبر خود بسیار روایت نموده اند با آنکه بعض محققین از علمای ایشان حکم جزم
کرده اند بموضوع بودن این احادیث چنانچه جناب شیخ هم رحمه الله تسویلات شیطان
فرموده و فرموده که محض کفر آمد نجهل آن کفتیم ما و ندانستن زیرا که این احادیث متواتر
متفق علیه که در مناقب اهل بیت علیهم الصلوة والسلام از صد در یافته قطع نظر نکنند
و ایشان از آن مرتبه که حضرت الله تعالی و حضرت رسول الله صلعم برای ایشان داشته اند نازل ساخته
این تسویلات ابا و رعیت دارد و این ظاهر است که این عمل محض کفر است و غیر اهل بیت خصوص
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را که مثل کشتی نوح اند امام مفترض الطاعه بعد
از رسول الله صلعم دانستن ضلالت و مستحق عذاب ابدی بودن است خصوص در صورتی که
چندین نصوص از حضرت الله تعالی و رسول الله صلعم که ما قدری از آن بالجمله را در کتاب فواید الامین
السلطانیه مذکور ساخته ایم باشد و علامات و امارات چندی که هر یک برهان قاطعیست
بر اینکه بعد از حضرت رسول ثقلین صلعم حضرتش صلوات الله علیه شایسته خلافت و جانشینی
آنحضرت است و آن علامات و امارات در کتب موالف و مخالف ذوی الاذناب که غیر را بر آن
حضرت ترجیح داده اند مذکور است و ما در کتاب فواید السلطانیه اکثر آنها را مذکور ساخته ایم
و در اینجا از کتب ذوی الاذناب کوده ذال از آن بالجمله چند علامتی را در سلک تحریر در می آوریم و از
طولانی شدن کلام باک و پروا نمیکنیم زیرا که از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است یکی از
آن بالجمله ثعلبی و ابن مغازلی شافعی که از افاضل علمای این ذوی الاذناب اند هر یک باسناد صحیح خود
از انس بن مالک روایت نموده اند که قبله از قبایل از جهت حضرت رسول صلعم کلیمی بطریق هدیه

اوردند و حضرتش بعمر خطاب نموده فرمودی ای انس این کلیم را پهن کن بر زمین و چون انس آن
کلیم را بر زمین پهن کرده آن حضرتش بعمر فرمود که بطلب فلان جماعت را و جماعتی مذکور ساخت
که عدد ایشان بده میرسید و ابوبکر و عمر هم از آن جمله بودند و چون ایشان را طلبیدم حضرتش
بعمر و با ایشان فرمود که بر این کلیم بنشینید و چون ما بر کلیم نشستیم حضرتش امیر المؤمنین را طلبید
و در کوش او چیزی چند کفت پس امیر المؤمنین آمده بر این کلیم بنشست و باد را امر کرده و کفت ای
باد ما را بردار پس باد ما را برداشت و تند میبرد تا بموضعی و چون باینموضع رسیدیم امیر المؤمنین
باد خطاب نموده کفت ای باد بگذار ما را بر زمین و چون بگذاشت علی ما کفت که اینموضع صحاب
کهف است برخیزید و سلام کنید بر برادران خود انس گوید که هر یک از ما برخواستیم و بر اصحاب
کهف سلام کردیم ایشان با رد سلام نکردند پس امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و کفت
السلام علیکم ای کروه صدیقین و شهدا ایشان کفتند علیک السلام و رحمة الله و برکاته
انس گوید که ما چون این حالت را مشاهده نمودیم کفتیم یا امیر المؤمنین از جهت چه ایشان رد
سلام ما نکردند و رد سلام تو کردند پس امیر المؤمنین با ایشان خطاب نموده کفت از جهت
چه رد سلام رفیقان من نکردید ایشان کفتند ما طایفه صدیقین و شهدا تکلم نمی نماییم بعد
از مردن مگر با نبی یا وصی نبی پس علی با باد خطاب نموده کفت ای باد بردار ما را پس باد ما را
برداشته بسرعت میبرد تا رسانید بجای دیگر امیر المؤمنین کفت ای باد ما را بر زمین بگذار
و چون بگذاشت ما را بر زمین دیدیم که اینموضع حجره بود پس علی ما کفت که حضرت رسول الله صلعم را
ادراک خواهیم کرد در آخر رکعت پس ما وضو ساختیم و آمدیم بنزد حضرتش در حالتی که در
آخر رکعت میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا راقم اوراق
گوید که ثعلبی و ابن مغازلی در نقل این واقعه متفقند لکن ثعلبی در آخر کفته که ایشان

چون با علی علیه السلام تکلم نمودند بعد از آن ایشان به رقدهٔ خود رجوع نمودند و بیدار نخواهند
شد مگر در نزد خروج مهدی صاحب الزمان علیه السلام و او بر ایشان سلام خواهد کرد
و ایشان از حضرت الله تعالی زنده میسازند و رد سلام آنحضرت میکنند و بعد از آن رجوع به رقده
خود نموده بیدار نخواهند شد تا روز قیامت بر عاقل منصف ظاهر است که این واقعه از جمله
علاماتیست که از چند جهت شهادت در حقیت خلافت و وصایت حضرتش حضرت رسول الله صلعم
و بطلان خلافت و وصایت مجال نمیماند یکی از جهت آن حکم حضرتش بر باد و یکی از جهت تکلم نمودن
اصحاب کهف با آنحضرت و یکی از جهت تصریح اصحاب کهف بوصایت او و دیگر از آن علامات واقعه
سطل و مندیل است که موالف و مخالف در نقل آن اتفاق دارند و در کتب خود مذکور ساخته‌اند
و آن اینست که ابن مغازلی شافعی که از اعاظم علمای مخالفین است باسناد صحیح خود از انس بن
مالک روایت نموده که او گفت روزی حضرت رسول الله صلعم با ابی بکر و عمر گفت بروید بجانب
علی تا از جهت شما نقل کند آنچه را که از او سر زده است و من هم از عقب شما آیم انس گفت که
ابوبکر و عمر رفتند و من هم برفاقت ایشان رفتم و چون به در خانهٔ علی رسیدیم ابوبکر و عمر اذن
دخول طلب کردند و چون علی بر آمدن ایشان مطلع گردید بیرون آمد و گفت ای ابوبکر مگر
حادثه روی داده که شما را باینجا آورده ابوبکر گفت حادثه نشده الا خیر لکن حضرت رسول الله صلعم
بمن و عمر گفت بروید به پیش علی تا حکایت کند از برای شما آنچه را که در این شب از او واقع گردیده
و منهم از عقب خواهم آمد و در این اثنا آنحضرت رسول الله صلعم رسید و بعلی گفت ای علی نقل کن
از برای ابوبکر و عمر آنچه بر تو امشب از تو واقع گشته علی گفت یا رسول الله مرا حیا مانع میشود
از نقل آن حضرت رسول الله صلعم فرمود که ای علی نقل کن از جهت ایشان آنچه را که از تو سرزده بدرستی
که حضرت الله تعالی طلب حیا نمیکند از تو پس علی علیه السلام گفت مرا باحتیاج شد از جهت غسل

وضع

و صبح طالع گشت و ترسیدم که مبادا نماز من فوت شود پس حسن و حسین را هر یک براهی
فرستادم از برای آوردن آب و ایشان دیر کردند و من از این حالت بسیار محزون گردیدم پس
دیدم که سقف خانه بشکافت و سطلی پیچیده بمندیلی از طرف سقف خانه بزیر آمد پس
من آن مندیل را از سطل گشودم دیدم که در سطل آبست پس من از آن آب غسل کردم و نماز
گذاردم دیدم که سطل و مندیل مرتفع گشت و از آن شکاف بر رفت و شکاف سقف بهم
پیوست حضرت رسول صلعم فرمود که سطل از بهشت و مندیل از استبرق بهشت بود ای علی
مثل تو که تواند بود که جبرئیل در بندگی خدمت کرد ترا اقول اوراق گوید که به هیچ وجه
شعوری که فی الجمله غیرتی داشته باشد و تعصب امامان ضلالت و عداوت امامان
هدایت دل او را کور نکرده باشد ظاهر است که این قسم واقعه در وقت هلاکی کسی که
بخلعت عصمت متخلع باشد خواه آن کس نبی باشد و خواه وصی نبی و بغیر ایشان واقع
نتواند شد و اگر کسی از طرف نواصب ذوی الاذناب گویند که مریم بنت عمران
که مادر حضرت عیسی علیه السلام بود از این باب خوارق عادت روداد و او نبی و وصی نبود
و حال آنکه تو گفتی که این قسم وقایع روی ندهد مگر نبی یا وصی نبی در جواب میگوییم که حضرت
مریم علیها السلام اگرچه نبی و وصی نبی نبود اما بخلعت عصمت آراسته بود با آنکه میتوان
گفت که اینها از حضرت مریم علیها السلام روداد در حقیقت معجزهٔ حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلام بود حاصل کلام آنکه این واقعه از جهات شتی دلالت بر حقیت خلافت و امامت
آنسرور دارد اگرچه قطع نظر از نصوص همه بکنیم و دیگر آنکه فرستادن حضرت رسول الله صلعم
ابوبکر و عمر را از جهت اطلاع بر این واقعه لطیفهٔ لطیفیست که با اهل بصیرت خفا ندارد
و دیگر آنکه فرمودن حضرت رسول الله صلعم بجناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه که مثل تو تواند بود که

که جبرئیل بر آن در بنشیند خدمت کرده بحجت و صحبت که آنحضرت را بعد از مرتبه حضرت رسول الله صلعم
مرتبه ایست که هیچکس این نتواند بود و این نیست مگر مرتبه وصایت و امامت و باین معنی اشاره
نموده شیخ سنائی قدس سره العزیز در بیتی از ابیات قصیده که مذکور شد آنکه او را بر علی
دارد مقدم بی سخن بس اعور دارد و کیتی قدر قنبر داشتن یعنی بعد از حضرت رسول الله صلعم
کسی بر آنحضرت مقدم نتواند بود خصوص آنکسانی که نواصبت وی الاهند تا بر آنحضرت مقدم
داشته اند که در شان ایشان نیست در دنیا و آخرت که قدر و مرتبه قنبر را که از جمله چاکران
حضرتش بود داشته باشند تا با قنبر مساوی توانند بود چه جای آنحضرت بر صاحبان
بصیرت ظاهر است که این قول جناب شیخ قدس سره العزیز مبالغه نیست بلکه بیان واقعست
زیرا حضرت قنبر رضی الله تعالی عنه از جمله مطیعان حضرت امیر المومنین علیه الصلوة والسلم
بود و نسبت بحضرتش مخالفت و جنایتی نکرده است و از حضرت الله تعالی و رسول الله صلعم را در
باب اطاعت و پیروی آنحضرت بگوش جان اصغا نموده حلقه چاکری آنحضرت را بگوش
کشیده بود و این اخلاق بر بانه‌ها ظاهر است که قدر و منزلت مطیع و منقاد نیست و دیگر
از علامات ظاهره باهره که دلالت تام تمام دارد که بعد از انقراض زمان نبوت باید که حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه البته و بالضروره بمخافت خلافت و وصایت بجانشینی پیغمبر صلعم
مخلع باشند و اگرچه قطع نظر از نصوص جلیه و اظهر کنیم بر گشتن آفتابست دو مرتبه بدعای
آنحضرت یکی در زمان حضرت رسول الله صلعم و یکی در زمان خلافت حضرتش مخفی نماند که آفتاب
از زمان آدم تا زمان آنحضرت چهار مرتبه باز گشته نموده بعد از آن که غروب کرده بود یکمرتبه
در زمان حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام که بدعای حضرتش بعد از غروب باز گشت نمود
و یکمرتبه دیگر در زمان یوشع بن نون که وصی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بود که بدعای

او برگشت

لی حیا غیر مخالفت
نوشته اینجا و دل از آن حضرتش بود
حقیقت مخالفت حضرت
الله تعالی و رسول الله صلعم
و غدا و رسول او از آن
نداشته اند و مخالفت
[illegible] بالدوام

او برگشت و دو مرتبه بدعای حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آنکه
در زمان حضرت رسول الله صلعم بدعای حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بازگشت نموده اینست
که در کتب معتبره شیعه و سنی مذکور است که چون حضرت رسول الله صلعم از قلاع خیبر بازگشت
فرمود میل بجانب ذوی القربی فرموده چون بمنزل صهبا رسید روزی سر مبارک حضرتش
در کنار حضرت امیر المومنین علیه الصلوة والسلام بود که ناگاه آثار وحی بر آنحضرت ظاهر
شد و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب غروب نمود حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
چون نماز عصر نکرده بود بعد از انجلای وحی حضرت رسول الله صلعم بحضرتش خطاب نموده
فرمود ای علی دعا کن تا آفتاب بر گردد و نماز عصر را ادا کنی و قدر و منزلت تو هم بر مردم
ظاهر گردد چون حضرتش دعا کرد آفتاب غروب نموده بر گشت و شعاع آن بر کوه و صحرا افتاد
و چون حضرت امیر المومنین نماز عصر را بگذارد آفتاب غروب نمود دوم مرتبه که آفتاب بدعای
حضرتش صلوات الله علیه بعد از غروب برگشت نمود اینست که صاحب کشف الغمه نقل نموده که در
بعض اسفار روزی آن سلطان سریر ولایت و امامت بموضع بابل رسید در حالت عبور
از شط فرات چون اکثر لشکریان بگذرانیدن دواب و خیل مشغول بودند فضیلت جماعت
در نماز عصر از ایشان فوت شد و اینمعنی بسیار بر جماعت گران آمد و چون حضرت مقدس
مرتضوی بر اندوه ایشان مطلع گردید روی مبارک بقبله دعا آورده از حضرت ایزد متعال
درخواست که آفتاب برگردد و چون دعای آنحضرت تمام شد آفتاب برگشت و جماعت نماز
بر وی اقتدا نموده فضیلت جماعت را دریافتند راقم اوراق گوید که صاحب کشف الغمه بر
گشتن آفتاب را در مرتبه دوم چنین نقل فرموده اما در بعض نسخ تاریخ چنین مسطور است که
حضرت مقدس مرتضوی چون بزمین بابل رسید وقت نماز عصر نزدیک شد این لشکریان

کفته کرد زود باشید و در رفتن تعجیل کنید که این موضعیست که بلای بر جمعی نازل گردید و در این
موضع نماز نتوان کرد و حضرتش با جمعی از مخصوصان از آن موضع عبور نموده نماز عصر را
در خارج آن زمین گذاردند اما اکثر اهل لشکر از آن موضع بعد از غروب آفتاب بیرون
رفتند و نماز عصر از ایشان فوت شد و ایشان از این جهت بسیار اندوهناک گردیدند و چون
حضرتش بر فوت نماز و اندوه ایشان مخبر گردید بمعجزه که مذکور شد آفتاب را برگردانید و
لشکریان نماز گذاردند و از اندوه خلاص شدند و اینقول در نظر این ضعیف از چند جهت
اقرب بصواب مینماید والله یعلم و مرویست که در این دو مرتبه که آفتاب بدعای آن آفتاب اوج هدایت
و امامت برگشت از طرف انجم نورانی آوازها و صداهای مهیب عجیب با سمع حضار میرسید بحیثیتی
که هیبت عظیم از آن در دلهای ایشان جای گیر شده همه ایشان بتسبیح و تهلیل و استغفار مشغول
میبودند تا وقتی که آن صداهای مهیب هولناک برطرف میشد بر ارباب بینش و دانش مخفی نیست
که اینقسم تصرف در ملکوت سموات مقدور نیست مگر کامل النفسی را که یا نبی یا وصی نبی باشد و هر
کس هرچند که در مراتب علم و زهد و صلاح و تنزه و تقدس در مرتبه اعلی باشد اینقسم تصرف
در سماویات نتوانند کرد لهذا این علامت بر اهل تمیز ظاهر میگردد که سنائی علیه الرحمة والغفران
نیکو و مطابق واقع فرموده که گفته انگار او را بر علی داری مقدم بی سخن بخشا و داد دو گیتی
قدر قنبر داشتن وشاعر دیگر گفته انگه او را بر علی دادی تقدم در کمال کاو نیم کی میتواند گفتی
قنبر داشتن و دیگر از علامات و امارات داله بر اینکه بعد از حضرت رسول الله صلعم اولی حضرت
امیرالمؤمنین و امام المتقین صلوات الله علیه شایسته مرتبه جانشینی و خلافت ندارد و اگر کسی سوای
حضرتش مرتکب امر خلافت شود خود را بعذاب داغ سرمدی گرفتار میسازد خرق عادتیست که در
حالت توجه بصفین از آن سرور سرزده و این خرق عادت از غالب و موالف از آن حضرت نقل کرده اند

وما از کتاب کشف الغمه ابن مؤلفش نقل نموده در اینجا ایراد مینمائیم و آن اینست که چون جنابش
بصفین متوجه گردید در منزلی از منازل لشکریان محتاج آب شدند و هر چند که از
طرف یمین و یسار و قدام طلب و تفحص نمودند آب بدست نیامد پس حاجت خود را بآن
سرور عرض نمودند حضرتش از راهی که میرفت اندک منحرف گردید و چون قدری سهل از
وادی طی فرمود دیری نمایان گردید پس حضرت بطرف آن دیر متوجه شد و از ساکن آن دیر
سؤال فرمود که در حوالی این دیر آب یافت میشود صاحب دیر عرض کرد که از این موضع
تا جائی که آب هست دو فرسخ است و از آن موضع ما آب باینجا میآوریم حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه با اصحاب خطاب نموده فرمود بشنوید که راهب چه میگوید اصحاب گفتند
یا امیرالمؤمنین هنوز در ما رمقی و قوتی هست ما را با آن موضع برسان حضرتش صلوات الله علیه
فرمود شما را حاجت بآن نخواهد شد این بگفت و عنان مرکب خود را بجانب قبله
میل فرمود و اشاره بمکانی کرد که نزدیک آن دیر بود و فرمود که این موضع را بکاوید پس
اصحاب آن موضع را بکاویدند سنگ عظیمی پیدا شد دست کشیدند و [illegible] گفتند یا امیرالمؤمنین
سنگ عظیمی پیدا شد و آلات بیل و تیشه در آن کارگر نیست حضرتش فرمود این سنگ بر روی
آبست سعی نمائید که آنرا قلع کنید و بردارید تا آب ظاهر شود پس اصحاب جمیعا بدفع آن سنگ
سعی کردند و هرچند کوشیدند که آن سنگ را از جای خود بجنبانند نتوانستند و همه از
حرکت آن عاجز گردیدند پس آن سلطان سریر لا فتی از پشت مرکب بزیر آمد و آن سنگ را
از موضع خود برکند و بعد از آن انگشت دور افکند و آبی بصافی از زیر آن سنگ ظاهر گشت
پس اصحاب آب نوشیدند و حضرت فرمود از این آب بردارید و چون برداشتند حضرتش آن
سنگ را بجای خود گذاشت و روی او را بپوشانید راهب چون این حال را مشاهده نمود فریاد

براورده و گفت ای مرد مرا ازین دیر فرود آرید و چون او را فرود آوردند نزدیک امیر المؤمنین آمده
و گفت ای مرد بگو مین که تو نبی مرسلی یا فرشته مقربی حضرتش صلوات الله علیه فرمود که من نبی
و فرشته نیستم راهب گفت پس تو چه کسی حضرتش فرمود من وصی خاتم انبیا احمد مصطفی ام
راهب گفت دست خود را بمن ده حضرتش علیه الصلوة والسلام دست مبارک دراز کرد راهب
دست آنحضرت را گرفته گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد
انک وصی رسول الله و احق بالناس بعده جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه آداب اسلام
باو تعلیم فرمود و بعد از آن از و پرسید که باعث اسلام تو چه چیز بود ترسا گفت یا امیر المؤمنین
این دیر را سالها است که از برای قالع این سنگ بنا کرده اند و پیش از من ساکنان این دیر
انتظار کشنده این سنگ میکشیدند و هیچ یک را این سعادت میسر نشد و عنایت حضرت الهی
این سعادت را نصیب روزی کرد اینک و ما در کتب خود دیده ایم و شنیده ایم و علمای ما که پیش از ما
بوده اند روایت می نموده اند که در نزدیک این دیر چشمه ایست که بان راه نبرد مگر نبی یا
وصی نبی و ولی ای از اولیای حضرت الله تعالی باین موضع رسد و او را قدرت بر کندن این سنگ
باشد و من چون حضرت را دیدم که این سنگ را کندید از جای خود بر کردید دانستم
که آن شخص تویی الحمد لله که بمراد خود رسیدم و بدست حضرت شرف اسلام دریافتم
اکنون من غلامی از غلامان توام و سر از قدم تو بر ندارم و تا جان دارم در خدمت تو جان خواهم
کوشید حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون این سخنان راهب را شنید بگریه در آمد
چندان بگریست که محاسن مبارکش تر شد و بعد از آن فرمود شکر لله تعالی که مرا این کرامت
مشرف کرده اند و اشاره باصحاب کرده فرمود که بشنوید سخن این برادر خود را که تو مسلمان
شده است و آن تو مسلمان در رکاب آنحضرت بود و با دشمنان آنحضرت قتال مینمود تا در جنگ

صفین بدرجه شهادت رسید و حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بکفن و تجهیز
او متوجه گردید و از برای او استغفار کرد و بعد از آن هرگاه که در خدمت حضرتش او مذکور
میگردید حضرتش میفرمود که او دوست ما بود بر اذکیا پوشیده نیست که این واقعه معجزات
متعدده دال است بر حقیقت خلافت و وصایت آنسرور و احتیاج بتصریح ندارد مخفی نماند که وقایع
دال بر این که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از زمان پیغمبر صلعم قطع نظر از نصوص
قرآنیه و حدیثیه سزاوار بخلافت و امامت است بسیار است و ذکر همه آنها موجب آن شد که
در مجلد علیحده و درینجا ذکر آنچه مذکور شد از جهت تنبیه طالبان کافیست حکایت
و نیکو از جمله حکایات عجیبه غریبه حکایت شاه طاهر دکنیست و آن اینست که در ابتدای زمان
نظام شاه که فرمان فرمای ولایت دکن بود شاه طاهر را پر اعتباری نبود زیرا که اهل عناد و شقاوت
که نواصب و ملاحده باشند در آن ولایت اقتدار تمام داشتند و معلوم ایشان بود که جناب
شاه طاهر بخلعت تشیع و پیروی عترت طاهره متحلی است و بواسطه این حضرتش در نظر نامبارک
ایشان اعتباری نبود لکن نظام شاه باعتبار کمالات ظاهری و باطنی که جنابش با آنها آراسته
بود پرتو التفاتی بآنجناب داشت اتفاقا پسر نظام شاه که عبد القادر نام داشت و نظام شاه را
باو علاقه بسیار بود بیمار شد و بیماری او شدت و امتداد تمام بهم رسانید و ازین جهت نظام
شاه را اضطراب عظیمی حاصل گردید حتی بقاسم بیک نام که طبیب او بود گفت که اگر
بر تو معلوم باشد که معالجه عبد القادر بگوشت سینه من موقوف است بگو تا از سینه خود را
بکارد بتراشم و گوشت آنرا بتو بدهم تا در معالجه بکار بری و گاهی روی خود را بپای آن طبیب
مالید و زاری میکرد و نذر بسیار کرد و مال بسیار بفقرای هر ملت میداد جناب شاه طاهر
چون این حالت را مشاهده نمود فرصت یافته بنظام شاه گفت که چون شاه نذر بسیار کرده خوب است

که چون نذر حضرات دوازده امام هم بکنند تا عبد القادر از مرض شفا یابد و هم باید که با حضور
مقربان نمایند که بعد از حصول شفای عبد القادر این کینه را با علمای این دیار عنان مناظره امر
فرمایند و هر طریقه و مذهب که بعد از مناظره بر حضرت حقیقتش ظاهر گردد ذاهب شوند
نظام شاه گفت دوازده امام که گفتی کیانند شاه طاهر گفت اول ایشان امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب است که یکی از چهار یار شماست و بتواتر بخاص علمای اهل سنت حضرت رسول الله او را خلیفه
میدانند و بعد از حضرتش حضرت امام حسن و بعد از آن حضرت امام حسین و هم چنین ائمه
صلوات الله علیهم را بترتیب مذکور ساخت تا بحضرت قائم علیه الصلوة والسلام رسید و چون
شنید را ملک بعد از شب نظام شاه بخوابگاه خود رفت و شاه طاهر رحمه الله عزیمت
شریف تشریف ارزانی فرمود و چون عبد بخوابگاه آمد از بس جوانی که کرده حضرات دوازده امام
درین دو نظام شاه مذکور ساخته بود نهایت خوف و هراس بجانبش دارد و در اندیشه با خود گفت که
شاید باشد که نزد نظام شاه مقبول درگاه احدیت نگردد و جرم آن از لباس تن عاری کرده نگاه
بمیرد و کار مشکل گردد پیش او لی حید که محمل شود و اسب خود را هم زین نموده حاضر کرد الله و منتظر
باشد که اگر بیننده فوت بوصل او از طرفی دو دهان شد به خبر کرد و منتظر بود که تا
خدمه نظام شاه بکی نجهاند بگوی در عرصه تمام بطلب او آمدند و هر چند جانبش در صرف آن نقل
نمودند تا خبر بیمار باو رسد مفید نشد و جانبش را بسرعت تمام بردند و چون نظر نظام شاه
باو افتاد جانبش را استقبال کرده گفت اینچه اگر میخواستی بعد از مناظره با علمای این دیار اختیار
تمام بکوی الحال بان ذاهب که کم و بعد از ین گفت که شروع منقل انجم در انشب باورد و داده بود
نموده گفت در اول شب کوفت عبد القادر را شدت تمام یافت و انا اضطرابی کرد و اشتعال افزایش که
که میدوی او باشد و در آن حال غش طرف او را روداد و چون او غش کرد حال در من غالب و از

نهایت

نهایت وعجز که داشتم تاب دیدن او نداشتم برخواستم بکنجی رفتم و از حزن خود را بیحالی بسجده
افتادم و در عین الحال مرا خواب درربوده در خواب دیدم که حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام پیدا شد گفت ای نظام شاه تا پسرت عبد القادر شفا یابد بعلما ایمان نمی آوری
اینک الحال امر او کشیدم و همین دم بعنایت حضرت الله تعالی و تقدس صحت کامل می یابد
اما تو نیز از نیتی که در دل کرده ای باید برنگردی پس من از دهشتی که از دیدن آنحضرت بهم رسانیده
بودم از خواب جستم و در حال بر سر بیمار دویدم دیدم که الحال عرق بر روی او افتاده و عرق بسیار
کرده در خواب است و بعد از لحظه از خواب شده دیدم که آثار صحت بر روی او هویدا بود و از
روی اشتهای صادق طعام طلبید و نظام شاه در اثنای این نقل اظهار سرور و خوشحالی
مینمود و شاه طاهر را تحسین مینمود از نیکو او را هدایت نموده و سبب این شده که فرزندش
از آن مرض مهلک نجات یافت پس شاه طاهر گفت چون چنین شد اعتقاد کنید که بعد از حضرت
رسول الله بلا فصل خلیفه برحق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و بعد از حضرتش یازده کس
دیگر از فرزندان آنحضرت بترتیب امامند و آنان که بر آنحضرت تقدم کرده اند غاصب خلافت اند
و بر باطل بوده اند اما الحال مصلحت در اظهار این نیست زیرا که شما همگی در مذهب اهل سنت
زیسته اند و اعتقاد مذهب را حق میدانند و مادام که جمعی سپاهی از طایفه شیعه در این دیار بهم نرسد
کار از پیش نرود لکن نظام شاه صبر نتوانست کرد و چون عید رسید بعیدگاه رفت بی اطلاع
شاه طاهر طالب العلمی را از اهل عراق طلبیده بالای منبر کرد و گفت خطبه غرای با اسم حضرات
دوازده امام صلوات الله علیهم بخواند و نام اخلاف ثلثه را مذکور نسازد و چون چنین کرد
امرای حضرتش خصوص نصیر الملک که در نهایت استقلال بود از حسن جانبش دوری اختیار نمودند
و با توابع خود بدفع نظام شاه ساعی گشتند و چون نظام شاه میدانست که سر فتنه در لشکر مخالف

نصیر الملک است او را التفات داده پیش خود طلب نمود و چون نصیر الملک بخدمت نظام شاه
آمده در مقابل جنابش بایستاد حضرتش او را معاتبه آغاز نمود که ای ناکس کافر بیجای سیده
که با من مخالفت کنی و از من انحراف بورزی و فی الحال فرمود تا هر دو چشمهای او را کندند
و بکف دستش نهادند و او را از آن مجلس بیرون بردند و همچنین اعوان و اتباعش را کور کردند
سایر امرا چون این حال را مشاهده نمودند نهایت خوف ایشان را حاصل گردید هر یک گریخته
بجای خود قرار گرفت و بعد از آن جناب شاه طاهر اعلی الله مقامه با علمای اهل سنت کرّات
دبار میبودند و اضل الخلق آن دیار میبودند مناظره نمود حقیت خلافت و امامت حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بطلان خلافت خلفاء ثلثه را بر ایشان از صحاح مشهوره و سایر
کتب معتبره ایشان بر ایشان ثابت کرد تا آنکه همه ایشان معترف شدند و نظام شاه مرید و منقاد
او گشت و متعاقب آن عادل شاه و قطب شاه نیز دست ارادت بدامن ارشاد او زده مذهب شیعه را
اختیار نمودند و مذهب تشیع در تمام دکن اشتهار یافت الحمد لله علی حسن توفیقه
در فصول الحق مسطور است که در موصل شخصی بود که با سنیان شهر تعلق داشت و دشمنی
تمام با حضرت اسد الله الغالب علیه الصلوة والسلام داشت و پیوسته لعن و سب میکرد
اتفاقا شبی شاعر مذکور در خواب دید که حضرت رسول الله صلعم باتفاق حضرت امیر المؤمنین ع
بخانه آن عدو الله آمده و حضرت رسول الله ص با امیر المؤمنین ع خطاب نموده فرمود که بزن گردن
این ناسپاس را که او ترا سب میکند پس حضرتش شمشیری میان دو کتف او زده و او را بکشت
و در آن شب چهل کس دیگر هم غیر از آن شاعر همین خواب را دیدند و چون صباح شد آمدند
بالباس کشته میان دو کتف او داغ افتاده دیدند پس اهل او بتفحص قاتل او مساعی گشتند
و چون این خبر در شهر منتشر گشت و آن شاعر و چهل کس دیگر که این خواب را دیده بودند

ولایت

بر این حال مطلع گردیدند یکیک بنزد ملک آمده خواب خود را با او نقل کردند ملک فرمود
بکسی متعرض نشوند که او را علی بن ابیطالب بفرموده حضرت رسول الله ص کشته و دیگری در موصل
مرد دیگر که او را احمد بن حمدون العدوی گفتندی و او نیز از جمله اعدای حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بود و کمال عداوت با آنحضرت داشت و در سالی از سالها جمعی از شهر موصل
بطواف بیت الله الحرام میرفتند او بنزد ایشان آمده گفت شما را وصیتی دارم و آن اینست که چون
بمدینه رسید و بر سر مرقد حضرت رسول الله ص روید از من با آنحضرت خطاب نموده بگوئید
که عجب از تو که دختر خود را بعلی دادی و او را از همه امتیاز دادی از چه دیدی که او را
شکم فربه او را خوش کردی یا سر برهنه او را پسندیدی که چنین کاری کردی و با جماعت
قسم مغلظه داد که این سخن را به پیغمبر برسانید و چون ایشان بمدینه آمدند پیام آن عدو الله
از خاطر ایشان محو شد اتفاقا شبی حضرت امیر المؤمنین را یکی از ایشان در خواب دید که
میفرمود پیام آن مرد را از چه جهت نرسانیدید و چون صباح شد آن مرد خواب خود را که دیده
بود با جماعت نقل کرد پس ایشان بر سر مرقد مطهر حضرت رسول الله ص آمدند و پیغام
آن مرد گفته بود گفتند و چون شب در آمد همه آن جمع در خواب دیدند که حضرت رسول الله ص
بخانه آن مرد آمد و آن کارد سر آن مرد را برید و آن لحافی که آن مرد در آن خوابیده بود کارد را
از خون پاک کرده و در زیر در بخانه آن مرد گذاشت و آن لحاف را پوشانید پس آن جمع همین خواب را
با تاریخ آن در جای نوشتند و چون بموصل آمدند شنیدند که آن مرد کشته گشته و حاکم موصل
جمعی را از همسایگان گرفته در حبس دارد پس آن جماعت بنزد حاکم آمده صورت خواب خود را
و تاریخ آن نقل کردند پس حاکم جمعی از ملازمان خود را با آن جمع بخانه آن مرد فرستاد تا آنچه
گفتند مشاهده نمایند و بعرض او برسانند و چون بخانه آن مرد رفتند حال را چنان دیدند که آن جماعت

در خوابیده بودند پس از آن بملک عرض نمودند ملک حکم کرد که محبوسان از حبس بیرون
کنند و بسبب این حالت جمع کثیری میل بمذهب تشیع نمودند و از مذهبی که داشتند بری و بیزار
گشتند الحمد لله علی حسن توفیقه — و دیگر از نوادر حکایات حکایت مباهله ملا روز
بهان شیرازیست با مولانا محمد تقی شوشتری و این حکایت چنانچه در کتاب فصول المهمه مسطور
چنین است که در سال هزار از هجرت ملا روزبهان شیرازی که از اعاظم علمای اهل تسنن
بود و در بلاد هندوستان در نزد اکبر پادشاه اعتبار تمام داشت و منصب کتابداری اکبر
باو مفوض بود چون شافعی مذهب بود با نشاء مذهب ساعی میبود و مذهب تشیع را بسیار
مذمت مینمود تا آنکه اکبر از دار دنیا رحلت نموده پسر او سلطان سلیم بر تخت سلطنت قرار
گرفت و از وسعت مشربی که داشت مقرر فرموده بود که طایفه هر مذهب بمذهب خود عمل نموده
و کسی را با کسی کاری نباشد و در مجلس او اهل ادیان و مذاهب مختلفه راه داشتند و در روزی
از روزها در مجلس او ملا روزبهان شیرازی در نفی مذهب شیعه سخنی چند میگفت و چون
مولانا محمد تقی شوشتری شیعه طاهر عقیده بود بر سخنان او صبر نتوانست کرد و در ابطال سخنان
ملا روزبهان او هم سخنی چند میگفت تا آنکه مناظره ایشان بطول انجامید و سلطان سلیم
ازین بسیار آزرده خاطر گردید و گفت پیوسته در حقیقت مذهب از طرفین مناظرها میشود
و هیچ ظاهر نمیگردد و بر حیرت می افزاید مولانا محمد تقی شوشتری که ازین قول سلیم
بر آشفته گفت من با روزبهان در حقیقت مذهب خود و او مباهله میکنیم تا بر پادشاه حقیت
یکی ازین دو مذهب ظاهر شود سلیم پرسید که مباهله چه معنیست گفت مباهله آنست که دو
کس که در حقیت و بطلان مذهب یکدیگر در نزاع باشند و مدتی را معین نمایند و در
ظرف آن مدت طرفین یکدیگر را دعای بد میکنند باین طریق که هر یک از طرفین که بر باطل باشند

ببلای گرفتار شود و آنکه بر حقیقت سالم باشد و آسیبی باو نرسد سلیم را ازین معنی بسیار
خوش آمد و ایشان دست یکدیگر را گرفتند و تا بیست روز وعده کردند و از مجلس برخواسته
متفرق شدند و در هر روز و هر شب انتظار ابتلای یکدیگر را میداشتند اتفاقاً در شب
هفدهم کنیزک ملا روزبهان چراغی در دست بکتابخانه ملا روزبهان از جهت کاری
رفت و از چراغ آتش بکتابخانه افتاد ملا چون این حالت را مشاهده نمود خود را بکتاب
خانه انداخت که شاید آتش را علاجی کند یا کتابی چند بیرون آورد درهای خانه
بهم آمده آخوند و کنیزک طعمه آتش گشته سوختند چون این خبر بسلیم و امرای او رسید
همگی از آن حالت متعجب گشتند و هوادار مذهب تشیع شدند الحمد لله رب العالمین
راقم اوراق گوید که شبیه این واقعه و اقرب در دار الخلافه بغداد رو داده و آن چنین بود که چون
سلطان مراد پادشاه روم بغداد را محاصره نمود سنیان آنجا بر شیعیان آنجا تسلط
تمام یافتند و بطریق کنایه حرفها میگفتند و در آنجا دباغی شیعه خالص عقیده بود که ریش
سفید آهنگران آن بلده بود و حاجی محمود نام داشت و او را همسایه بود که در مذهب
تسنن تعصب بسیار داشت و از جهت ادای حق همسایگی بحاجی محمود گفت که سلطان مراد
پادشاه قهار است و تا بغداد را نگیرد آرام نخواهد گرفت پس الحال تو از مذهب تشیع بری و
بیزار شو و بمذهب ما داخل گرد تا آنکه من ترا محافظت نمایم و نگذارم که از لشکر روم آسیب
و آزاری بتو برسد حاجی محمود از قول او برنجیده در آمد و گفت ان شاء الله تعالی بیاری حضرت
امیر المؤمنین من ترا محافظت خواهم کرد و چون سلطان مراد بلده بغداد را گرفت در شب
اول که لشکر روم داخل بغداد شدند دست تاخت و تاراج بمردم شهر دراز کردند و جمعی
از لشکریان بخانه همسایه حاجی محمود رفته از اساس البیت آنچه ظاهر بود تاراج کردند

وبعد از آن بتفحص مشغول گردیدند واطراف خانه را میگردیدند که شاید چیزی بگیرند تا
او کنند در کنجی بصاحب خانه که مختفی شده بود برخوردند اولا او را از لباسی که پوشیده
بود عریان میکنند بنحوی که نیم جامه را هم از او میکنند وبعد از آن او را چوب میزنند
که اگر چیزی پنهان داری حاضر ساز وبعد از تعب بسیار خود را بهانه از ایشان خلاص
نموده از راه بام بخانه حاجی محمود میرود و چون در آن شب برف و باران و سرمای هم بود
از شدت سرما خود را بپای حاجی محمود می اندازد و از وی پناه میجوید پسر حاجی محمود
او را رخت میپوشانند وبعد از آن باو میگوید که دست ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه
الصلوة والسلام را دیدی و معاینه کردی ولایت حضرتش چون است امروز سنی انصاف داده از
روی عقیده تمام شیعه شد و از مذهب خود برگشته بیزار گردید الحمد لله رب العالمین
وهم راقم اوراق گوید که از ثقه که کمال وثوق بر قول او بود شنیدم که فلوجه که از قرای عراق
عرب است و در حوالی دجله واقع گشته بعضی از مردم آن قریه سنی و بعضی شیعه میباشند چند نفر
از اهل آنده که بعضی شیعه و بعضی سنی بوده اند بشرکت کشتی در دجله داشته اند و مدار خود را
از آن کشتی میگذرانیدند بحسب اتفاق گفت و گوی مذهب در میان ایشان بهم رسید هر یک از ایشان
باهم میگویند که ما همه عامی و بیسوادیم و طریق برهان و استدلال بر ما ممکن نیست و از آن وقوفی
نداریم پس باید که حقیقت و بطلان مذهب خود را بطریقی دیگر بدانیم یکی از ایشان میگوید که
طریق دانستن حقیقت مذهب که مناسب حال ما است اینست که سنی از عمر و شیعه از علی استدعا
نماید که ماهی از آب بکشتی افتد و از استدعای هر کدام که ماهی بکشتی افتد مذهب او حق
و آن دیگری باطل خواهد بود پس اول مرتبه سنیان از امام خود یعنی عمر استدعا نمودند
که ماهی بکشتی افتد که مسئول مبذول نگشت و ایشان بمطلب نرسیدند بشیعیان گفتند که الحال

شما از علی بن ابیطالب ماهی استدعا کنید و چون ایشان از جنابش علیه السلام ماهی طلب
نمودند بی فاصله ماهی از آب بلند شد و بکشتی افتاد سنیان گفتند که شاید که این بسبب
اتفاق باشد بار دیگر طلب نمایید چون شیعیان بار دیگر از حضرتش ماهی طلب نمودند بی فاصله
بطریق سابق ماهی بکشتی افتاد سنیان بی انصافی نموده گفتند اگر مرتبه سوم شود شک در
حقیقت مذهب شما نمی ماند شیعیان چون مرتبه ثالث طلب ماهی کردند بهمان طریق که گذشت
ماهی بکشتی افتاد پس سنیان از روی یقین بمذهب تشیع داخل گردیدند و از مذهب سابق خود
بری و بیزار گشتند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء — دیگر از نوادر حکایات اینست
که در کتاب فصول الحقوم مسطور است که محمد بن مؤمن شیرازی روایت نموده که فخر
الدین حموی که واعظ بغداد و از اکابر علمای ایشان بود روزی بر منبر گفت که رابع
خلفا یعنی علی بن ابیطالب گفته سلونی عما دون العرش من هم که از علمای دین اسلام
هستم آنچه او گفته میگویم و از مادون عرش خبر میدهم و چون شیخ این کلام منکر گردید
زنی از زنانی که بموعظه او حاضر شده بودند سر برآورد و گفت ای شیخ طرفه دعوی بزرگی
کردی پاره از هر چیزها که نشنیدم بگو بمن که عقد دستاری که بر سر داری چند است شیخ
گفت ای زن لعنت خدای بر تو باد یا بر شوهر تو چنانچه رسول الله فرموده هر زنی که از خانه
بیرون رود اگر بی اذن شوهر بیرون رفته تا بخانه آمدن الله تعالی و ملائکه بر آن زن لعنت
میکنند و اگر باذن شوهر بیرون رفته بر شوهر لعنت میکنند زن چون این حدیث را از شیخ شنید
گفت ای شیخ خیانت کرده و طریقه امانت را در موعظه بجا نیاورده زیرا در این مدت که تو واعظ
و ناصح زنانی بسیار بمجلس موعظه تو می آمدند از جهت چه این حدیث را با ایشان نقل نمیکردی
و کتمان می ورزیدی و در این هنگام که من این حجت را بر تو ایراد نمودم این حدیث را بر من

وارد ساختی بهمه حال بگو ببین که نکاح زنان حضرت رسول الله صلعم از جهت چه بر مردم جایز نیست
بعد از وفات آن حضرت شیخ چون خرس بتله افتاده گفت بواسطه اینکه رسول الله در حال حیات حکم
زنده کان دارند پس چنانچه نکاح زن زنده کان جایز نیست نکاح زنان حضرتش در حال حیات
نیز جایز نیست زن گفت راست گفتی بگو ببین که عایشه خروج از خانه خود و بجنگ علی بن
ابی طالب علیه السلام رفتن باذن حضرت رسول الله صلعم بوده یا بی اذن آنحضرت بوده اگر بگوئی که
باذن آنحضرت بود بنابرین حدیث که الحال نقل نمودی کافر میشوی و اگر بگوئی که بی اذن حضرت
رسول الله صلعم بوده بنگر که چه لازم می آید شیخ بیچاره مبهوت گشت و چیزی در جواب نگفت زن
دیگر بار باو خطاب نموده گفت ای شیخ مرا شوهری نیست و من کنیزی از کنیزان جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام بودم و حضرتش مرا آزاد کرد و مرا در مسائل علوم داخل فرمود حضار مجلس از حسن
گفتار او بر حضرت رسول الله و عترت طاهرینش صلوات الله علیهم صلوات فرستادند
دائم او را دعا گویند نظیر این حکایت حکایتی که از بهلول قدس سره العزیز منقولست و آن اینست
که ابوحنیفه کوفی علیه ما علیه بعد از وفات حضرت امام جعفر صلوات الله علیه بمریدان و اولیای
خود گفت که جعفر بن محمد آنچه میگفت همگی حق و مطابق واقع بود الا سه چیز یکی آنکه میگفت
بنده فاعل مختار است دوم آنکه خدا را نتوان دید چون تواند بود که خدا موجود باشد و او را
نتوان دید سیم آنکه میگفت شیطان در دوزخ معذب خواهد بود چون تواند بود که شیطان
در آتش معذب باشد و حال آنکه او از آتش بود و مقرر است که جنس از جنس متاذی نمیباشد
چون این سخن به بهلول اعلی الله مقامه رسید فی الحال سنگی برداشته بر پیش ابوحنیفه آمد
و بر سر او زد و سر او را بشکست پس مردم حضرتش را ازین فعل ملامت کردند و گفتند خوب
نکردی که سر امام را شکستی بهلول فرمود که من ازین شکستن سر او سه شبهه او را حل نمودم

اول آنکه او گفته که امام جعفر میگفت که خدا را نتوان دید و چون تواند بود که خدا موجود باشد
و او را نتوان دید پس او را میگوییم که درد در سر او موجود هست یا نی اگر بگوید موجود
نیست دروغ گفته خواهد بود و اگر بگوید موجود و متصف بوجود است چون است که او را
نتوان دید و دیگر گفته که امام جعفر میگفت که شیطان که از آتش مخلوق است در دوزخ
معذب خواهد بود چون تواند بود که آتش از آتش معذب باشد و حال آنکه جنس از جنس ایذا
نبیند پس او را میگوییم که سنگی که من بر سر تو زدم از خاک و سر تو از خاک است چون شد که سر تو
از آن سنگ متاذی گشت دیگر گفته که امام جعفر میگفت که بنده فاعل مختار است و نه چنین است
بلکه آنچه بنده میکند کرده خداست پس او را میگوییم که این سنگ را هم خدا بتو زد پس از من دریغ
و اظهار کراهت مکن و دیگر از نوادر حکایات حکایت متوکل عباسی است با مردی
از بنی مخنث و آن اینست که صاحب فصول الحق از تاریخ خلفای بنی عباس که جامع معن بن
بن بشر است نقل نموده که روزی متوکل عباسی بر مسند شقاوت نشسته بار عام داده
بوده و در میان مردم چشمش بر مردی افتاد که بوضع دیگر بود پس او را طلبید و پرسید که
کیستی و از کدام قبیله و چه نام داری مرد گفت از قبیله بنی مخنث و منصور نام منست متوکل
گفت بعد از رسول الله خلیفه بر حق که بوده است مرد گفت الذی فی سیر الخطوب وصال فی
الحروب کان والله بحراً طامیاً و سیداً ماضیاً اسد الله الغالب علی بن ابی طالب متوکل گفت
بزنید او را که این رافضی است گفت ببخشید که بگو ابوبکر مرد گفت آن ابوبکر است متوکل گفت دیگر که
بود گفت الطاعن بالرمحین والضارب بالسیفین وهاجر الهجرتین وبایع البیعتین ومصلی
القبلتین ابوالحسنین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب متوکل گفت او را بزنید شخص مخنث گفت
بگو عمر مرد گفت آن عمر بود متوکل گفت دیگر که بود مرد گفت ابن عم الرسول و زوج البتول الذی

انزل الله فیه انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم
راکعون اعنی مولانا و مولی الثقلین علی بن ابی طالب متوکل گفت بزنیدش مردی خفیه با او گفت
بگو عثمان انرا گفت ان عثمان بود متوکل گفت دیگر گر بود مرد گفت یا امیر این حجاج بن یوسف
بود متوکل گفت ای مرد این نوبت که نوبت علی بود چون او را انزلت نمودی مرد گفت بواسطه انکه
هرگاه اسم علی را مذکور ساختم امر بزدن من نمودی پس درین مرتبه از ترس نتوانستم که نام مذکور
کرده انبلیدم که با ان سر قریب بود تا انکه از تو امن باشم دیگر متوکل گفت بگو ببین که عایشه افضل است
یا فاطمه مرد گفت عایشه افضل است متوکل گفت بچه دلیل مرد گفت بدلیل قول حضرت الله تعالی
که فرموده فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة عایشه گفت جهاد کننده بود و فاطمه از خانه
خود هرگز بیرون نرفت متوکل گفت ای مرد هرگز از بنی مخنث شیعه نبوده چون تو در میان این
جماعت شیعه شده مرد گفت اگر مرا امان دهی وجه اینرا بگویم متوکل گفت ترا امان است مرد
گفت بواسطه اینکه من از زنا حاصل شده ام و مادر وحده من پاک دامن نبودند متوکل
گفت اینمرد را اخراج کنید از بغداد پس او را اخراج کردند در کتب معتبره از ابو القاسم
حسن بن محمد المعروف بابن الرفاء روایت کرده که گفت در مسجد الحرام بودم دیدم که جمع کثیری
بر سر مردی ازدحام نموده اند و استماع حکایتی مینمایند پس من نزدیک ایشان رفتم و از سبب
ازدحام پرسیدم مردی از ان جماعت گفت این مرد راهبیست که نو مسلمان شده سبب اسلام
خود را نقل میکند و نقلش نقل عجیبست پس من نزدیک ان راهب رفتم و دیدم که پیر مردیست
و جبه پشمینی پوشیده و کلاه پشمینی بر سر نهاده من چون او را دیدم التماس نمودم که سبب
اسلام خود را از برای من هم نقل کند پس راهب ملتمس مرا مبذول داشته گفت سبب اسلام
من این شد که روزی در صومعه خود نشسته بودم دیدم که مرغی بصفات کرکس از هوا بزیر

آمد

آمد و در کنار آبی که در جنب صومعه من بود بر سر سنگی بنشست و مقدار یکربع از اعضای ادمی
قی کرد و بعد از ان پرواز کرد و از نظر من غایب شد و بعد از ان بر سر همان سنگ نشست مقدار
یکربع دیگر از ادمی قی کرد و بکو پرواز کرده از نظر من غایب شد و باز امده یکربع دیگر از ادم
قی کرد و همچنین مرتبه چهارم پرواز کرد و باز امده یکربع دیگر قی کرد پس دیدم که ان ابعاد ادمی
بهم رسید و بنشست و بعد از ساعتی دیدم که همان کرکس امده یکربع ان ادم را قطع نمود و
ببلعید و بعد از ان پرواز کرد و باز امده ربع دیگر از ان ادم را جدا کرده و ببلعید و همچنین عمل
مینمود تا انکه هر چهار ربع او را ببلعید پس من از دیدن این حال متعجب گشتم و حیرت عظیمی
مرا فرو گرفت و در ان حیرت بودم که دیدم همان کرکس امده بر سر همان سنگ بنشست
و بطریقی که مذکور شد یکربع ادم قی کرد و همچنین میرفت و می آمد و یکربع قی میکرد تا انکه
هر چهار ربع والی نمود و ان ادم بنشست و مرغ پرواز نموده از نظر غایب شد پس من دوان
دوان نزدیک ان شخص رفتم و از وی سؤال نمودم که این چه حالتست که من میان تو و این مرغ
مشاهده نمودم پس ان شخص جواب من نگفت و چون جواب من نگفت من او را سوگند دادم
و چون او را سوگند دادم گفت من ابن ملجم مرادیم که قاتل علی بن ابی طالبم و از ان روز که
مرا بعوض او کشتند این مرغ بر من موکل کرده بدین عمل با من اینست که دیدی و چون سخن او بانجا
رسید دیدم که این مرغ امده بنحوی که مذکور شد با او عمل کرد پس من بجستجو در امده از هر کس
میپرسیدم که علی بن ابی طالب چه کسست تا انکه شخصی من گفت که علی بن ابی طالب پسر عم و داماد
و وصی پیغمبر اخر الزمانست پس حقیقت دین اسلام از این احوال دانستم و از دین ترسائی
بیزار گشته بدین اسلام در امدم و ابن حجاب [illegible] خواندن نیز که از اکابر علمای مخالفین است
در مناقب خود ایراد نموده و حکم بصحت ان نموده و در کتب معتبره مخالف و موالف از

تفاسیر و غیرها مسطور است که در وقتی از اوقات حسنین علیهما الصلوة والسلام مریض گشتند
و چون حضرت رسول الله صلعم بر آن مطلع گردید ایشان را عیادت فرمود بحضرت امیر المؤمنین
و حضرت فاطمه صلوات الله علیهما خطاب نموده فرمود که از جهت استشفای ایشان نذری
بکنید پس حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه علیها الصلوة والسلام سه روز روزه نذر
فرمودند و حسنین علیهما السلام نیز سه روز روزه نذر فرمودند و فضه نام کنیزکی که ایشان را
بود همین نذر را کرد و چون حسنین علیهما السلام شفا یافتند حضرات خمسه صلوات الله
علیهم از جهت وفا بنذر خود شروع بروزه گرفتن فرمودند و از جهت اینکه ایشان صلوات الله
علیهم از قلیل و کثیر چیزی نبود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سه صاع کندم
قرض کرد و حضرت فاطمه علیها السلام در روز اول یکصاع از آن دستاس فرموده پنج قرص
نان از جهت روزه داران خمسه پخت و چون شب در آمد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه نماز شام را در عقب حضرت رسول الله صلعم گذارده بخانه تشریف آوردند حضرت فاطمه
علیها السلام قرصهای نان را حاضر ساخت و چون خواستند که افطار فرمایند ناگاه سائلی
از در صدا در رسانید که گفت ای اهل بیت رسالت من مسکینم از مساکین مسلمانان مرا طعام
فرمایید که حضرت الله تعالی شما را از مائده بهشت طعام فرماید و چون ایشان صلوات الله
علیهم آن صدا را شنیدند هر یک قرص نان خود را بسائل داده خود با آب افطار فرمودند و در روز
دیگر حضرت فاطمه علیها السلام یکصاع دیگر را دستاس کرده پنج قرص نان از جهت صایمین
خمسه پخت و چون شب در آمد و حضرت امیر المؤمنین ع نماز شام را با پیغمبر صلعم گذارده بخانه
تشریف آوردند حضرت فاطمه علیها السلام پنج قرص نان را از جهت افطار حاضر ساخت و چون
هر یک از صایمین خمسه خواستند که افطار فرمایند سائلی صدا رسانید که گفت ای اهل بیت رسالت

من یتیم در بدرم مرا اطعام فرمایید تا حضرت الله تعالی شما را از مائده بهشت طعام فر
ماید پس حضرت امیر المؤمنین ع و سایر صایمین صلوات الله علیهم هر یک رسد خود را
از آن قرصهای نان بسائل یتیم داده خود در آن شب هم با آب افطار فرمودند و در روز سیم حضرت
فاطمه علیها الصلوة والسلام یکصاع دیگر را دستاس کرده پنج نان از جهت صایمین مهیا ساخت
و در وقت افطار بطریق دو شب پیش سائلی صدا در رسانید که گفت یا اهل بیت رسالت من اسیرم
از اسیران مرا طعام فرمایید که حضرت الله تعالی شما را از مائده بهشت اطعام فرماید پس
بطریق معهود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه اولا و سایر صایمین ثانیا رسدهای
خود را هر یک بسائل اسیر داده و خود در آن شب نیز با آب افطار فرمودند و سوره مبارکه
هل اتی علی الانسان در شان عالیشان ایشان صلوات الله علیهم شرف نزول یافته سر
افتخار بعرش اعظم رسانیدند راقم اوراق گوید که بر هر لبیب ظاهر است که این قسم
عطا سر نمی تواند زد مگر از نبی و یا از کسی که او نیز مثل نبی صاحب نفس قدسی باشد و در
مرتبه اعلای هدایت باشد پس اینهم دلیلیست از دلایل امامت چنانچه بر اهل غیر ظاهر است
بلکه بر اهل عناد و دشمنی هم کالظهور دار است چنانچه در کتب معتبره مثل ارشاد شیخ مفید
رحمه الله و غیره مسطور است که محقن بن ابی محقن که یکی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه
الصلوة والسلام بود از آن سرور روگردان شده بنزد معاویه علیه ما علیه رفت و چون معاویه را
نظر امیدواری بر او افتاد او را بحضور طلبیده پرسید که از کجا می آیی ای محقن از پیش که رو آوردی محقن
گفت از پیش بخیل ترین مردم و ترسنده ترین مردم و لئیم ترین و عاجز ترین مردم در سخن گفتن یعنی
علی بن ابی طالب علیه السلام معویه باصحاب خود گفت بشنوید که این مرد عراقی چه میگوید و محقن را او نوازش
مهربانیها کرد و چون اهل مجلس متفرق شدند معویه بمحقن گفت اینچه نسبتها بود که در حضور جمع

گفت اعاده نما سخن بیهوده که گفته بود متکلم که مثل معاویه گفت ای سخن والله که دروغ میگوئی
وچگونه پسر ابی طالب بخیل ترین مردم باشد وحال آنکه مصدق عطای او حضرت الله تعالی است
در سوره هل اتی وچگونه او بد دل ترین مردم باشد وحال آنکه با هیچ مبارزی روبرو نشد
که بر او ظفر نیافت وچگونه او لئیم ترین مردم باشد وحال آنکه پدر او ابوطالب بعد که شیخ قریش
وسید بطحاست ومادر او فاطمه بنت اسد وبرادر او جعفر طیار وعم او حمزه وپسر عم حضرت
رسول الله وزوجه او فاطمه بنت رسول الله واولاد او حسن وحسین اند وهیچ کس را نسب
بنسب او نرسد وچگونه عاجزترین مردم در سخن گفتن باشد وحال آنکه او افصح جمیع قریش
محقن چون این مناقب را در باب آنحضرت از معویه شنید گفت ای معویه هرگاه تو او را باین فضایل
آراسته میدانی از جهت چه با او قتال مینمائی معویه اشاره بخاتم خود نموده گفت با او مقاتله
میکنم تا حکم این خاتم در همه جاری باشد   ابوخالد کابلی که از جمله اصحاب حضرت امام
همام امام زین العابدین بوده چنانچه در کتب معتبره مسطور است در وقتی از اوقات از حضرت امام علیه
الصلوة والسلام رخصت طلبید که بدیدن مادر پیری که داشت برود حضرتش چون میخواست
که باو خرجی راهی عطا فرماید ودر آن اوقات در سرکار حضرتش صلوات الله علیه از قلیل وکثیر
چیزی نبود با ابوخالد گفت که فردا مردی از اهل شام که صاحب مال وجاه است باین دیار می آید واو را
دختری هست که طایفه جن در آن دختر تصرف نموده اند وآمده از جهت علاج دختر معالجی طلب
خواهد نمود که دختر را علاج کند پس تو بنزد او برو وبگو که من علاج دختر میکنم بشرط آنکه
چون دختر شفا یابد خونبهای او را که ده هزار درهم است بمن بدهی وبعد از آن که این شرط را
بکند بیا به پیش من تا ترا چیزی تعلیم کنم که سبب شفای او شود وچون روز دیگر در آمد
آمد شامی که حضرتش صلوات الله خبر داده بود از راه رسیده طلب معالج از جهت دختر خود

کرد

کرد پس ابوخالد بنزد او آمد آنچه حضرت امام علیه السلام فرموده بود باو گفت وچون آن شرط نمود
که خونبهای دختر را باو بدهد ابوخالد به پیش حضرت علیه السلام آمد آنچه را که میان او وآن
مرد شامی گذشته بود عرض نمود حضرت امام فرمود که اگر چه آمده شامی بقول وشرط خود وفا نخواهد
کرد اما تو بقول خود عمل کن وبرو در گوش چپ دختر را گرفته بگو ای خبیث علی بن حسین میفرماید
که بیرون رو واز این دختر دست بدار ابوخالد رفت وآنچه را بگوش دختر گفت فی الحال دختر
بحالت طبیعی عود کرده صحت کامل یافت پس ابوخالد از آن مرد چون طلب مال مشروط آن نمود وفا
بشرط خود نکرد واغفال او باو نداد پس ابوخالد غمگین بخدمت حضرت امام علیه الصلوة والسلام
آمد احوال را بخدمت حضرتش عرض کرد حضرت امام صلوات الله علیه فرمود که جن باز
بنزد ایشان دیگر باره بعود محتاج خواهند شد وچون به پیش تو بیایند بگو بایشان که تا آن
مال را بمن ندهید من دختر را علاج نکنم وچون دو روز از آن بگذشت مرض دختر عود نمود
پس ایشان بالحاح العجز به پیش ابوخالد آمدند که باید دیگر دختر را معالجه کند ابوخالد بخدمت
حضرت امام علیه الصلوة والسلام فرموده بود بایشان گفت تا مال مشروط را بمن ندهید من
دختر را معالجه نکنم پس ایشان بعلاج اغفال آن تسلیم ابوخالد کردند واو حضرت امام زین العابدین
با این اخبار نموده حضرتش فرمود که برو وبگوش دختر بگو که ای خبیث علی بن الحسین میفرماید که
بیرون رو واز این دختر دست بدار ودیگر متعرض او مشو واگر دیگر بار با او عود نمائی هر آینه
ترا خواهم سوزانید بآتش الله تعالی که در دلها طلوع میکند پس دختر شفای کامل یافت دیگر
بار جن با او عود ننمود وابوخالد اغفال ابو داشته بدیار خود رفت   اسحق بن عمار
چنانچه در کتب معتبره منقولست گفت در وقتی از اوقات من خلیلی واعنابی بجهت ظاهر
بهم رسانیدم در بالای خانه خود نشانیدم تا شیعیان از دخول خانه من مانع شود ودر آن

سال‌ها اراده مکه داشتم تا مهیا نموده بعزم طواف بیت الله الحرام متوجه مکه معظمه شدم اتفاقا در آنجا
بخدمت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما الصلوة والسلام رسیدم و سلام کردم حضرتش
از روی اکراه جواب سلام من داد و چون من این حالت را مشاهده کردم بسیار دل آزرده گشتم و
اضطراب تمام بهم رسانیده با خود گفتم که آیا از من چه تقصیر واقع گشته که امام علیه السلام از
من رنجانیده با من خطاب کرده سلام مرا از روی اکراه که دیدی با کمال اضطراب بحضرتش خطاب نموده
گفتم جان من فدای حضرتت باد از من چه واقع گشته که حضرتت را از من آزرده کرده که رد
سلام مرا از روی اکراه فرمودی پس حضرتش علیه الصلوة والسلام فرمود اینجرا از نبود در باب
مومنان سر زده که در بیان مقرب ساختن که مومنان را از دخول خانه تو منع کند پس من گفتم جان
من فدای تو باد والله که من حق ایشانرا میدانم و حقیقت دین و مذهب ایشان بر من ظاهر است
لکن از شهرت هجوم ایشان بر خود ترسیدم و این عمل از من صادر شد پس حضرتش علیه الصلوة
والسلام فرمود ای اسحق بن عمار مگر نمیدانسته که هر گاه دو مومن با هم ملاقات نمایند
و در حین ملاقات با هم مصافحه کنند در میان دو انگشت ایشان صد رحمت از جانب حضرت الله
تعالی فایض گردد نود و نه از آن رحمت از آن باشد که صاحب خود را بیش دوست دارد و هر گاه
یکدیگر را معانقه نمایند و همدیگر را در آغوش گیرند رحمت الهی ایشانرا فرو گیرد و چون روی
یکدیگر را ببوسند از عالم بالا بایشان بگویند که گناهان شما آمرزیده شد و چون با هم
بنشینند و با هم راز دل گویند ملائکه عظام و کاتبان کرام با هم گویند که از ایشان دور شویم
که مبادا از اسرار خود چیزی گویند که حضرت الله تعالی نخواسته باشد که ما بر آن مطلع گردیم
و چون سخن حضرت امام باینمقام رسید من عرض نمودم که فدای تو شوم آیا تواند بود که
کاتبان کرام کلام ایشانرا نتوانند شنید و مع هذا از ایشان جدا شوند و کلام ایشانرا نشنوند

و ننویسند

و ننویسند و حال آنکه حضرت الله تعالی فرموده و ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حضرت
امام علیه الصلوة والسلام چون سخن مرا شنید سر مبارک خود بزیر افکند و بعد از ان سر
برداشته اشک ریزان فرمود ای اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند و ننویسند حضرت الله تعالی
ملک علام و عالم السرایر است ایشانرا میشنود و میداند ای اسحق از حضرت الله تعالی چنان بترس
که گویا او را بینی و اگر تو او را نبینی و اگر ترا شک باشد در اینکه ترا حضرتش می بیند هر آینه کافر خواهی بود
و اگر یقین دانی که حضرتش ترا می بیند و مع هذا مرتکب عصیان شوی هر آینه حضرتش را کمتر از جمیع
ناظران دانسته خواهی بود که از جمیع ناظران حجاب میکنند و در حضور ایشان مرتکب عصیان
نمیشود و در حضور حضرت الله تعالی حجاب نمیکند و مرتکب عصیان میشود چنانچه در حضور
حیوانات مرتکب معاصی میشود و حجاب نمیکند و بسیار مناسب باینمقام است حکایت زن جمیله
که صاحب چند فرزند بود و چون بسیار عسرت داشت بمرد صاحب ثروتی ملتجی شده از جهت
معیشت اطفال قرض طلب نمود و آن مرد فریفته جمال او شده با او گفت که اگر از خود اراده وصل مرا بعمل
آوری من بتو زیاده از آنچه میخواهی میدهم پس آن زن از تکلیف مرد امتناع نموده برفت چون تنگی
معاش اطفال بر او زور آور شد لاعلاج بر پیش آن مرد آمده دیگر بار آن قرض طلبید لیکن همان
گفت که پیشتر گفته بود زن گفت چون بجد داری خلوتی معین ساز که هیچکس در آنجا نباشد تا من
آنچه را که از من اراده کرده بعمل آورم مرد مسرور گشته در خانه خود خلوتی مهیا ساخته زن را بآن
خلوت برد و چون اراده عمل ناشایست نمود زن گفت آنچه من گفتم که خلوتی خالی از غیر از جهت
این عمل معین ساز مرد گفت فدای تو شوم در اینجا غیر من و تو کسی نیست زن گفت خالق پرستش
آنچه که اینجا دارد حضرت الله تعالی خالی میدانی پس آن مرد از سخن او متنبه گردیده های های بگریه در آمد
و از آن اراده استغفار نمود و آنچه آن زن قرض طلبیده بود اضعاف آنرا باو تکلیف نمود و او را

[illegible] حضرت الله تعالی [illegible] از جمیع امور [illegible] باطن [illegible]

بسوی اطفالش روان کرد واو از این حرکات بدرجات عالیه رسید و از کمل اولیا شد واگر کسی
بر این قول شک کند و از روی استبعاد بگوید که چون تواند بود که شخصی بمجرد یک عمل خیر درجات
عالیه بیابد و از کمل اولیا شود ما در جواب او میگوییم که استبعاد ندارد بلکه نظایر این بسیار واقع گردیده
از جمله حکایت بشر بن حارث حافیست که در کتب معتبره مسطور و در السنه عرفا مذکور است
و در شهرت بحدی رسیده که شهره بازار مجالس است و آن چنین بود که بشر روزی با جمعی در
منزل خود بفسق مشغول بوده که ناگاه حضرت امام موسی علیه السلام از آن در خانه گذار فرموده
صدای ساز و خوانندگی بگوش مبارک آنحضرت رسیده از شخصی که در در آن خانه نشسته بود پرسید
که صاحب این خانه بنده است یا آزاد شخصی گفت آزاد است و بنده نیست حضرتش صلوات الله علیه فرمود
راست گفتی زیرا که اگر بنده بودی از حضرت الله تعالی میترسید و این عمل از او صادر نمیگردید آن شخص چون
قول حضرت امام را به بشر گفت بشر از آن کلام هدایت انجام متنبه شده با اضطراب تمام
پای برهنه از خانه بیرون دوید و بطلب حضرت امام شتافت و چون بحضرتش رسید
بپای مبارک آنحضرت افتاده گریه بسیار کرد و از آن سر و عذرها طلبیده بدست مبارک
حضرت توبه کرد و بجهت آن وضع پای برهنه میگشت تا وقتی که بعالم بقا خرامید و از این جهت
ملقب بحافی شد و قوت باطن او بمرتبه رسید که اکثر مردم که بمناهی مشغول بودند از دیدن او متنبه
شده تایب میشدند حتی منقولست که جمعی که عدد ایشان بده میرسید در شهر بغداد در خانه نشسته
بفسق مشغول بودند و یکی از ایشان بواسطه مطلبی از آن خانه بیرون رفت چون بازآمد خربزه در
دست داشت و آن خربزه را مکرر میبوسید و بر چشم میگذاشت حریفان دیگر چون وجه آنرا
از وی پرسیدند گفت از دکان خربزه فروشی میگذشتم که بشر حافی رحمه الله در آن دکان ایستاده دستش
بر روی این خربزه بود و با صاحب دکان متکلم بود پس من صبر کردم تا آنکه بشر سخن خود را با صاحب

دکان

دکان تمام کرده برفت من این خربزه را بتوسط از صاحب دکان خریدم و آورده‌ام که شما این خربزه را زیارت
کنید پس ایشان آن خربزه را گرفته بچشم و روی خود میمالیدند و میبوسیدند ناگاه یکی از آن جماعت
گفت که بشر چون ما مردی بود نامقید و فاسق و بسبب توبه و انابت و عمل صالح باین مقام رسیده که
خربزه را که او دست رسانیده ما جماعت زیارت میکنیم و بچشم و روی میمالیم شاهد میگیرم حضرت
الله تعالی و شما را که من نیز چون بشر از مناهی گذشتم و بحضرت الله تعالی بازگشت نمودم و من بعد
غیر بندگی و طاعت کاری نخواهم کرد چون آن مرد چنین گفت باقی جماعت که این هدایت حق یاد
گشته هر یک بطریق که او تایب شد توبه کرده و بحضرت حق جلت عظمته رجوع نمودند و از مناهی درگذشتند
تا آنکه مجموع تایب شدند و بدرجات عالیه رسیدند و منقولست که در آن اوقات جهادی رو
داد و هر این ده کس بجهاد رفتند و شربت شهادت چشیدند و دیگر در کتب معتبره مسطور است
که چون بشر را مرض رسید در ایام بیماری جماعت احبا بحضرتش گفتند که بر طبیبی باید رجوع
نمود که او آنحضرت را معالجه نماید و حضرتش از قول ایشان امتناع نموده میفرمود که من بر
نظر طبیب علی الاطلاقم آنچه او خواهد با من بعمل آید چون آن جماعت ابرام کردند حضرتش راضی
شده طبیب نصرانی که در نهایت حذاقت بود برگزیدند قاروره بشر را از جهت استعلاج بنزد
او بردند و چون نظر طبیب نصرانی بآن قاروره افتاد تاملی بسیار نموده گفت این قاروره کسیست که از
خوف جگر او گسیخته گشته و چون باو گفتند که این قاروره بشر است و حالات بشر را شنید گفت خوف
و خشیت الهی جگر او را ریزه ریزه کرده و بعد از آن زنار را بریده بشرف اسلام مشرف گشت و قاروره
بشر اعلی الله مقامه سبب اسلام چنین کافری شد   و دیگر از جمله حکایات حکایت بهلول
داناست با عمر بن عطای عدوی که از اولاد عمر بن الخطاب بوده در مجلس محمد بن سلیمان که بر عم هرون
الرشید و حاکم بصره بود و این حکایت چنانچه در کتب معتبره خصوصا در کتاب ایضاح طرایف مسطور

طول دارد اما از آن حکایت چنانچه در کتب معتبره خصوصاً در [illegible] مفید مدعای ما است در این کتاب
مذکور میسازیم و آن اینست که روزی در مجلس محمد بن سلیمان عباسی میان بهلول علیه الرحمه و عمر
بن عطای عدوی گفتگوها روداد و بعد از گفت و گوی بسیار عدوی به بهلول خطاب نموده گفت
که اگر تو از اهل ایمانی بگو که ایمان چیست بهلول رحمه الله در جواب او فرمود که مولای ما جعفر بن
محمد الصادق ع فرموده که ایمان عقد در دل و قول بلسان و عمل بجوارح و ارکانست عدوی گفت ای بهلول
از صادق گفتی تو امام خود را چنین معلوم میشود که در زمان او صادقی دیگر نیست بهلول نور الله
مضجعه فرمود بلی چنین است که گفتی اما من این قول ترا دعوی نموده میگویم که از فعل جلیل عمر بن الخطاب
که ابوبکر را صدیق لقب کرد معلوم میشود که در آن زمان صدیق دیگر نبوده باشد عدوی گفت
در آن زمان صدیق دیگر نبود بهلول فرمود که ای عدوی این سخن تو رد است بر حضرت الله تعالی
و رسول الله صلعم زیرا حضرت الله تعالی هر کسرا که ایمان بحضرت عزت جل و بر رسول ص آورده باشد
صدیق فرموده چنانچه میفرماید والذین آمنوا بالله و رسوله اولئک هم الصدیقون و حضرت
رسول الله صلعم فرمود انا فعلت الخیر کنت صدیقا عدوی چون مبهوت شد از این شاخ بشاخ دیگر
جسته گفت بر سلطان ابوبکر را صدیق گفتند که او کسی بود که تصدیق حضرت رسول الله ص نموده
بهلول رحمه الله تعالی فرمود دای عدوی [illegible] اولیت او دعوی که گفتی ممنوع است و تخصیص او باین خطاب
را فهم او دانی گویند که در این قول مراد حضرت بهلول اینست که آنچه گفتی که ابوبکر اول کسی است که
تصدیق حضرت رسول الله ص نموده مخالف واقع است زیرا که اول تصدیق حضرت رسول الله ص
نموده از مردان امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام و از زنان خدیجه رضی الله عنها بوده نه ابوبکر
پس این تخصیص که تو ابوبکر را دادی خطا و مخالف واقع بلکه کذب و افترا است و دیگر مکالمات
میان بهلول نور الله تعالی مضجعه و عمر بن عطای عدوی روداد که ذکر آنها در این کتاب کار نیست

لکن در اخر محمد بن سلیمان امر باخراج عمر بن عطا کرد و به بهلول خطاب نموده گفت ما الفضل الا
فیک وما العقل الا من عندک والمجنون من سماک مجنونا یعنی فضل و دانش نیست مگر آنکه در تو
نیست و عقل نیست مگر در پیش تو و دیوانه نیست مگر آنکه ترا دیوانه مینامد و دیگر بهلول ره
در بصره بود شخصی او را گفت دیوانهای بصره را بشمار بهلول گفت دیوانه از شمار بیرونست
و اگر خواهی عقلا را بشمارم که عدد ایشان اندکست و مناسب این مقام است حکایت بهلول ره
که قلت عقلا را از جهت هرون الرشید بدلیل ثابت کرد و آن چنین است که روزی هرون الرشید
علیه ما علیه از جمیع اهل زمان خود آزرده شده بطریق کنایه گفت زن طلاق باشم اگر در
میان شما عاقلی هست بلکه همه شما دیوانه اید فضلایی در آن وقت که در مجلس حاضر بودند گفتند
یا امیر المؤمنین از جهت چه زوجه خود را بعبث مطلقه ساختی و از خود محروم کردانیدی و
چون بزوجه خود تعلقی داشت از آن قول نادم گردید از هر عالمی که پرسید و فتوی جسته
گفتند چون قسم تو دروغ است زوجات بر تو حرام شده و من بعد ترا با او صحبت
نیست هرون از این بسیار رنجیده شده مضطرب گردید و چون این خبر به بهلول رسید گفت
هرون بگویید که قسم تو راست و مطابق واقع است و زوجه تو زوجه تست و بر تو حرام
نیست هرون چون میدانست که سخن بهلول بی اصل نیست مسرور شده کس پیش او فرستاد
که چه دلیل قسم من مطابق واقع است و زوجه من بر من حرام و مطلقه نیست بهلول گفت این
دشوار بلکه متعذر است که من بعقل و دیوانگی هر یک از مردم را بر تو ثابت کردانم بلکه چاره
اینست که کسی را که باتفاق کل مردم عاقل تر از جمیع ایشان باشد بپیش من فرستی تا من بعقل
و دیوانگی او را بر تو ثابت کنم و ما بقی مردم را بر او قیاس کنی و از قسم خود هراس نکنی پس هرون
الرشید از اعقل کل مردم متفحص گردید جمیع مردم گفتند در این زمان عاقل تر بین خلق وزیر است

کرین بود عقل از جمیع خلق اراسته تر است پس هرون وزیر را به پیش بهلول فرستاد که وی
عقلی و دیوانگی او را ثابت کرداند وچون وزیر بنزد بهلول آمد بهلول گفت ای وزیر بیکار روز ما را
بخانه خود نمی بری وزیر گفت جان من فدای قدم تو باد چون تو امین بخانه خود ببرم بلکه این
فخر منست که تو بخانه من قدم رنجه فرمائی پس وزیر بهلول را با عزاز تمام بخانه خود برد و چون
حضرت بهلول بخانه وزیر داخل شد خانه دید در نهایت اراستگی از جمیع جهات و جنبها
بهلول گفت ای دستور عجایب خانه داری که هیچ کس مثل تو خانه ندارد اما بگو بمن که چند
گاه ممکن است که درین خانه باشی وزیر گفت العلم عند الله من چه دانم که چند روز درین خانه
خواهم بود و اجل امهال خواهد داد بلکه ممکن است که امروز اجل من برسد و مرا ازین خانه
بیرون برند بهلول گفت راست گفتی بگو بمن که بعد از حلول اجل بکجا خواهی رفت گفت بعالم
بقا بهلول گفت بگو بمن که عالم بقا بچه معنی است وزیر گفت باین معنیست که هر کس که ازین دار
فنا بانجا رفت در انجا باقی میباشد و از انجا بیرون شدن ندارد بهلول گفت راست گفتی
اکنون بگو بمن که از برای انجا که گفتی دار بقاست خانه ساخته که بعد از انتقال ازین دار فنا
در آن دار بمحل تعیشتو باشد وزیر چون مرد منصفی بود گفت نه بلکه کل عمر من صرف خانه
دنیا و جاه و مال ان شده است بهلول بعد از شنیدن این قول وزیر بخشنا خطاب نموده
گفت ای مردم انصاف بدهید که نزا یمردم دیوانه است و از عقل عاریست که کل عمر خود را صرف دنیای
دنی کرد باعتراف او دار فناست کرده و از جهت دار بقا که در انجا مخلد خواهد بود خانه بنا نکرده بس
هرون الرشید همین ماجرا را پیغام کرد و گفت باقی مردم را با نیز قیاس کن و دیدن خود را از دست
ملذا بکه قسم تو راست و مطابق واقع است و دیگر روایت شده که در وقتی از اوقات هرون
الرشید عمارت عالی ساخت

واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و در روایات غیر اینها و اتباع و پیروی حضرت او در برهمه امت
واجب کرده الله و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام که فرزند آن حضرت بود و حضرتش در باب او
فرموده بود که فاطمه عضو بدن از من و کسی که او را آزار کند مرا آزار کرده است و کسی که مرا آزار کند حضرت
الله تعالی را آزار کرده است اولا منع کردند از میراث پدر و ثانیا فدک را که حضرت رسول الله بحضرتش
داده بود و در تصرف او بود از او گرفتند و ثالثا در بهشت کشیدند و جنینی که در شکم داشت کشتند
و حضرتش در مرض موت وصیت فرموده بود که او را شب دفن کنند تا ایشان غاصبان او را نماز نکنند و حسن مجتبی را
که فرزند زاده حضرتش بود اولا با او بیوفائی کردند تا آنکه او لاعلاج خلافت را از خود سلب نمود و ثانیا
حضرتش را زهر دادند تا آنکه لاشه اندرون حضرتش در بیرون ریخته پاره پاره گشته از وجود او شد و ثالثا جنازه حضرتش را
تیرباران کردند و حضرت امام حسین را با انجوی شهید کردند که قلم مجسمه رقم را یارای تحریر آن نیست
و معلوم خاص و عام است که برادر و هر محرم ذکر جمیع آن اشاره میکرد و هر یک از ائمه باقی صلوات الله علیهم را
کمال اهانت و خواری رسانیدند چنانچه در کتب مخالف و موالف مفصلا مذکور است حاصل کلام
آنکه بخلاف مفاد آیه مذکوره و حکم حضرت الله تعالی امت خود را معاف نداشتند و آنچه با اعدای دین
نتوان کرد با ذوی القربی کردند و اگر کسی مجموع کردهای ایشان را مذکور سازند از حیطه قدرت بیرون و
گو بگویم شرح این بعید نشود این کتاب بسنس کاغذ نشود حاصل کلام آنکه شیعه دیگر بار بجواب
گفت آنچه گفتی در روایت نمودی که ابو بکر با پیغمبر صلعم در غار بود اینکه دلالت بر فضل ابی بکر نمیکند زیرا
اگر بودن ابو بکر در غار با پیغمبر صلعم در غار دلیل بر فضل او دلالت میکرد و موجب امتنان او بود بایستی
که زن نوح و زن لوط صاحب فضیلت باشند بیش از ابو بکر زیرا با پیغمبر هم فراش بودند بنا بر گفته شما
بیشتر بسبب فضیلت میشود و حال آنکه نه چنین است بلکه زن نوح و لوط با وجود هم فراش پیغمبر بودن
کافر بودند و از کفر بدر نرفتند و زن فرعون مؤمنه بود و با فرعون هم فراش بود و هم فراش بودن

اوباز عون بفرعون نفعی نرسانید خارج کفتند زن نوح و لوط کافر بودند و ابو بکر مسلمان بود و
حضرت الله تعالی او را برسول الله صلعم منسوب کردانید و فرمود اذ یقول لصاحبه شیعه کفته منسوب
ساختن حضرت الله تعالی ابو بکر را بحضرت پیغمبر نفعی بحال او نداد چنانچه حضرت الله تعالی کفار قریش را
هم منسوب به پیغمبر کردانیده فرموده وما صاحبکم بمجنون و هم چنین در سورة الکهف مؤمن را بکافر منسوب
کردانیده و فرموده قال له صاحبه وهو یحاوره اکفرت و دیگر آنکه کفتن حضرت رسول الله ابو بکر را لا تحزن
دلیلست بر ضعف ایمان او و قلت سکون و اعتماد بحضرت الله تعالی و برسول الله صلعم و حزن او سبب
این بود که او وبال حضرتش بود و لهذا حضرت الله تعالی از سکینه او را اخراج فرموده سکینه را مخصوص
حضرت رسول الله صلعم کردانید چنانچه فرموده فانزل الله سکینته علیه و ابو بکر را در سکینه داخل نکرد
و این دلیلست واضح که او مؤمن نبوده زیرا در هر جا که مؤمن بوده اند حضرت الله تعالی در انزال سکینه
ایشان را با پیغمبر صلعم شریک میفرموده چنانچه میفرماید فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین
و دیگر آنکه ابو بکر از حضرت رسول الله صلعم نبود چنانچه در وقتی که حضرت رسول صلعم سوره براءت را
باو داد که بر مشرکین مکه بخواند حضرت الله تعالی پیغمبر را از این منع فرمود و فرمود که انجمل را باید که حکم
را بخلق یا تو یا کسی که از تو باشد برساند پس حضرت رسول الله صلعم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را فرستاده فرمود که
از عقب ابو بکر برو و سوره را از وکرفته بر مشرکین بخوان پس جناب از عقب ابو برفت و چنان کرد که
حضرت رسول الله صلعم فرموده بود پس از این معلوم و متیقن میکردد که ابو بکر از رسول الله صلعم نبوده نه از
حیثیت نسب و این ظاهر است و نه از حیثیت متابعت چنانچه حضرت ابراهیم فرموده فمن تبعنی فانه منی و از این
واقعه معلوم میشود که ابو بکر از این حیثیت هم از رسول الله صلعم نبوده و حال آنکه کسی از کسی بودن محصر است باین
دو حیثیت و جناب امیر المؤمنین ع از آنحضرت بوده هم از جهت نسب و این ظاهر است و هم از جهت متابعت چنانچه
حضرت رسول الله صلعم فرموده علی منی و انا منه و دیگر اینکه کفتی ابو بکر صاحب سر حضرت رسول الله صلعم بود

رحضرتی

در کار دها با او مشورت میکرد این خلاف واقعست زیرا در وقتی از اوقات بعضی از فرزندان و غلامان
قریش بخدمت حضرت رسول الله صلعم اسلام آمدند و چون قریش بر این مطلع کردیدند پدران
و آقایان ایشان بخدمت حضرتش آمده کفتند که یا محمد فرزندان و بندگان ما به پیش تو آمده اند
نه از جهت اینکه رغبت بدین تو دارند بلکه از جهت کثرت عمل کو بجهت آنکه بر پیش تو آمده بحسب ظاهر
اظهار دین تو مینمایند باید که ایشان را از پیش خود برانی و بنابدی پس حضرت رسول الله صلعم در این باب
با ابو بکر مشورت نموده کفت یا ابا بکر در این باب چه میکوئی ابو بکر کفت یا رسول الله قریش راست میکویند
صادقند باید که فرزندان و بندگان ایشان را با ایشان رد نمائی پس حضرت رسول الله صلعم از کفتن ابو بکر
در غضب شد و بجماعت قریش خطاب نموده فرمود ای جماعت قریش این بکر کفتید و از من طلب
کردید خود را باز دارید و اکر نه هر آینه خواهم فرستاد کسی را که کردن شما را بزند پس از این واقعه
معلوم میکردد که مشورت کردن حضرت رسول الله صلعم با ابو بکر و غیر حضرتش چکونه بوده راقم اوراق
کوید که این رد شیعه چون بتحریر و تحقیق نداشت لهذا در جواب عمر خارجی در باب مشورت باین
روایت اکتفا نمود لکن امر مشورت را جناب شیخ مفید اعلی الله درجته تحقیق حقیق فرموده و ما در اوائل
بیتیم این کتاب نیز آنرا مذکور ساخته ایم اکر کسی را هوس اطلاع بر آن باشد خواهد که سبب امر
حضرت الله تعالی را برسول خود بمشورت ایشان بداند باید که بآنجا رجوع نماید که بتحقیق
حقیق در این باب مستفید میکردد انشاء الله تعالی حاصل کلام آنکه رد شیعه بر کفتن خارجی خطا نموده
کفت اما اینکه کفتی ابو بکر دختر خود را بحضرت رسول الله صلعم داد اینظاهر است که در مکه ابو بکر دختر
خود را بحضرتش نداد چون در آن وقت حضرتش ضعیف بود اما چون در مدینه کار آنحضرت رونق کرفت
و انصار نصرت کردند حضرتش را ابو بکر از جهت تحصیل عزت و جاه دختر خود را بحضرتش داد چون در میان
قریش بطن دنی تر از تیم نبود پس از این جهت نیز از برای صاحب نفعی وفضلی حاصل نشد و دیگر آنکه کفتی

حضرت رسول الله صلعم او را صدیق گفت اختلاف واقع است بلکه حضرت رسول الله صلعم امیر المؤمنین علی را
صدیق خود دانسته و او را گویند که میان ایمه شیعه و این جماعت مکالمات بسیار واقع شد لیکن چون
اکثر این مکالمات و تفصیل مناظرات این کلام محول رضوان الله علیهم بوجه اکمل مذکور نشده بود بلکه
همین قدر اکتفا نمودیم بحمد الله تعالی و حسن توفیقه بپایان رسید فصولی که ایراد آن در این کتاب اینست که
بمقدار در خاطر بود آمیز تحفه بحضرت محبوب جلت عظمته آنکه طالبان دین مبین و جویندگان
علم الیقین را از خواندن و نوشتن و شنیدن این کتاب منتفع کرده اند که ثواب آن از ابرار و نگار فی خلد آثار
اعلیحضرت شاهی ظل الهی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و فاض علی العالمین بره و احسانه برسانند ملتمس از
خوانندگان فصول این کتاب آنکه در خواندن هر فصلی کما ینبغی تامل بکار برند و سرسری نگذرانند تا آنکه مذهب
خود صاحب یقین کامل شوند و از شبهات بری گردند زیرا هر فصلی از این کتاب مانند آفتاب عالمتاب ضیا
بخش است و حقیقت دین اسلام و مذهب حق شیعه اثنا عشریه را که فرقه ناجیه در حقیقت ایشانند چون
روز روشن ظاهر و هویدا میگردانند بلکه میگوییم ضیا بخشی و روشن گری این کتاب عجب تر از ضیا بخشی
و روشن گری آفتاب عالمتاب اعلی و اشرف و اتم و اکمل است زیرا از ضیا بخشی و روشن گری آفتاب بازار معاش
و کارهای دنیوی بارونق میباشد و از ضیا بخشی و روشن گری فصول این کتاب بازار معاد گرم میشود
و دوای دین و مذهب و فرق حق و نجات از درکات شقاوت و فوز بدرجات و سعادت سرمدی و ابدی
حاصل میگردد و دیگر آنکه از ضیا بخشی و روشن گری آفتاب عالمتاب ظلمت شب زایل میگردد و از این فصول
این کتاب ظلمت جهل مرکب و شقاوت دو جهانی زوال پذیر میگردد و دیگر آنکه آفتاب از ظلمت شب بلا مانند
ماه و چراغ نور انداز بود بخلاف تاریکی جهل مرکب و ظلمات دو جهانی که چیزی سوای براهین قاطعه که
فصول این کتاب متضمن آنست چاره آن نتوانند کرد و دیگر آنکه ظلمت شب را نهایت باشد و تاریکی جهل مرکب را
انتها نباشد و بعد از اتمام فصول این کتاب بطریق حق شناسی تقاضا میکند که قدری از احوال خجسته مآل

حضرت

حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین آفتاب برج هدایت و ارشاد و قدوه زمره اقطاب و اوتاد
ضیا بخش عالم انجم و آفاق حضرت شیخ صفی الدین اسحق قدس الله تعالی روحه و سره العزیز مذکور
گردد زیرا حضرتش سبب رواج و انتشار این مذهب و نجات خلق نامعدود از درکات شقاوت
و جهل مرکب که در حقیقت نار الله موقده علی الافئده است شد و این معنی را اولیا و اهل حق هم که در
از زمان حضرتش و با حضرتش معاصر بودند جمعی در خواب و جمعی از راه مکاشفه مشاهده نموده بعضی
خود خبر داده اند و ما در این مقام قدر سهلی از آن بسیار را ابلاغ نموده کتاب را بآن ختم مینماییم انشاء الله تعالی
و انجمله رؤیای صادقه که دلالت تمام دارد بانتشار و رواج مذهب حق شیعه اثنا عشریه که طریقه علیا ست
از آن سرور اینست که پیر یوسف ابلوانی که از خلفای حضرتش و با حضرتش معاصر بود در خواب دید
که شب دیجور بصبح صادق مبدل گشت و بعد از آن آفتاب عظیمی طلوع نمود بحیثیتی که بر فضای عالم
تافتن گرفت و چون این رؤیا را باهل حق که در آن زمان بودند نقل کرده فرمودند که صبح عبارت از شیخ
زاهد است و آفتاب که عالم گیر شد عبارت از حضرت شیخ صفی است اما بخاطر این ضعیف در تعبیر این خواب که بخاطر
میرسد اینست که شب دیجور عبارت از ایام تقیه و استیلای اهل ضلال باشد که عالم را تاریک و از نور هدایت
خالی کرده بودند و طلوع صبح صادق عبارت از وجود شریف حضرت شیخ قدس سره العزیز باشد که
ظلمت ضلالت و اضلال اهل ضلال بسبب وجود مبارک حضرتش بیکقلم رفع و ناپدید گردید و طلوع آفتاب عبارت
از ظهور سلطنت اولاد امجاد حضرتش باشد که چون طلوع نمود بالکلیه زایل کردید و روشنی نور هدایت عالم
گیر شد و مذهب حق رواج گرفته کلمه طیبه علی ولی الله اوج گرفت و روشنی این آفتاب در هر یک از اولاد امجاد
حضرتش نسلا بعد نسل باقی ماند تا با آفتاب وجود مبارک و سلطنت اعلیحضرت شاهی ظل الهی که مسیح
اینجا بکرده رسید و بر اهل تمیز ظاهر است که این تعبیر از تعبیری که دیگران کرده اند بعبارت اقرب مناسب تر
و بهتر است و دیگر در مقالات شیخ ظاهر است که از خواجه جلال الدین که برادرزاده جناب شیخ قدس سره العزیز

واناکابر اهل سلوک بوده منقولست که او گفت در اذربایجان روزی با جمعی کثیر در خانه قاضی جلال الدین
اذربایجانی نشسته بودیم و در مناقب جناب شیخ صفی قدس سره العزیز هر کس چیزی میگفت پس قاضی
جلال الدین برخواسته رساله بیان اورد و بحضار عرض کرد و مضمون ان رساله خبری بود که مولانا
جلال الدین رومی قدس الله روحه از قدوم حضرت شیخ قدس الله تعالی سره العزیز داده بود که در زمان
بعد ازین زمان محبوبی در عالم علم برکشد و در عرصه وجود قدم در نهد که جهان بنور قدم او منور گردد
جهان پیر از ان دولت جوان از سر گیرد زمین فوقی دگر باید زمان نیکی دگر گیرد بر اید افتاب جان
ز اوج برج دین حق همای بال بگشاید که عالم زیر پر گیرد و مولد او از دهی باشد بدین نزدیک شهری
از شهرهای اذربایجان و چون بسن رشد رسد از ان ده بشهر حلت نماید و دعوی خود اشکارا کند
و همچنین حضرت مولوی از احوال جناب شیخ قدس سره العزیز یک یک خبر داده تا انکه حلیه جنابش را
از قد و قامت و چشم و ابرو و ریش و غیر ذالک بیان فرموده و اگر کسی را هوس اطلاع بر جمله اخبار جناب
مولوی قدس الله تعالی روحه از حضرت شیخ قدس سره العزیز بیان فرموده بوده باشد باید که بمقالات
جناب شیخ رجوع نماید که در انجا مفصلا مذکور است لکن ما در اینجا میگوییم که در بیت دوم شعری
که مذکور شد فرموده بر اید افتاب جان ز اوج برج دین حق همای بال بگشاید که عالم زیر پر گیرد
اشاره لطیفست بر ظهور مذهب حق شیعه اثنا عشریه بوساطت وجود جناب شیخ قدس سره العزیز
و پادشاهان ذریت طاهره حضرتش زیرا دین حق که عبارت از دین اسلام باشد اوج مذهب حقست از
جهت انکه دین اسلام هفتاد و سه مذهب بهم رسانیده و بنا بر فرموده حضرت رسول الله صلعم یکی از انجمله ناجی
و حق و باقی هالک اند و این ظاهر است که ناجی فرقه شیعه اثنا عشریه اند چنانچه از فصول این کتاب ثابت و
مبین میگردد پس اوج دین اسلام این مذهب و باقی مذاهب حضیض ان باشد و از این جهت که جناب شیخ
طاب ثراه و پادشاهان اولاد حضرتش ادام الله تعالی برهانهم مروج این مذهب و دین مذهب اند پس از اوج

دین

دین اسلام طلوع فرموده باشند و بمنزله بال و پر گشوده عالمی را بزیر پر گرفته باشند و عالمی بسبب انان
خلد الله تعالی ملکهم و سلطانهم در عهد امن و امان بوده از بلای خوف و خطر ایمن که صاحبان مذهب
پیش از ظهور دولت ابد پیوند از اهل ضلال و طاغیان هر زمان داشتند خلاص باشند و دیگران
مولانا شمس الدین اعمیونی در مقالات در مقالات جناب شیخ طاب ثراه مسطور است که او گفت
در طلب این بودم که کرامات حضرت شیخ را جمع کنم پیش در هر شهری از هر کس که از جنابش کرامتی
در خاطر داشت مینوشتم اتفاقا در یکی از ولایات در مسجدی که در ان ولایت بود نشسته بودم و از
کرامات جناب شیخ چیزی که بدست اورده بودم مینوشتم دیدم که درویشی پیدا شد و در ان مسجد
دو رکعت نماز گذارد و بعد از ان بمن متوجه گردیده گفت کرامات شیخ صفی الدین اسحق قدس سره
العزیز را مینویسی گفتم بلی گفت از من هم سخنی بنویس و گفته درویش را جامع کتاب مقالات
جناب شیخ بتفصیل در ان کتاب نقل فرموده لکن ما در اینجا انکه حاصل ان است اکتفا مینماییم حاصل
حکایت اینست که بعد از جناب شیخ زاهد قدس سره العزیز بنور هدایت جنابش مذهب حق شیعه اثنا
عشریه است که بیمن توجه حضرتش و سعی اولاد امجادش ادام الله تعالی برهانهم در عالم انتشار یافت
و رواج گرفت زیرا نور هدایت حضرتش که بی واسطه و در زمان حیوة الحضرتش بود بجمع معدودی
از خواص که حلقه مریدی حضرتش را بگوش جان کشیده بودند رسید و بعد از ظهور پادشاهان
سلسله علیه حضرتش خلد الله تعالی ملکهم و سلطانهم از نور عالم گیر گردید بلکه خلق نامعدودی از ان
نور مستفید شدند و میشوند تا زمان ظهور قایم ال محمد صلی الله علیهم اجمعین انشاء الله تعالی و دیگر
در مقالات جناب شیخ قدس سره العزیز از سید جلال الدین که یکی از سادات جلیل القدر و در کمالات صوری
و معنوی سرامد زمان خود بود منقولست که او فرموده در واقعه دیدم که در پیش دروازه اسفرس
که مرقد مطهر حضرت شیخ قدس سره العزیز در انجاست حضرت رسول الله صلعم با فوجی عظیم ایستاده و دست

جناب شیخ سلطان العلماء [illegible]
[illegible]

مبارک بر داشته از جهت جناب شیخ صفی الدین قدس سره العزیز دعا میکرد و انجمع که در خدمت حضرتش بودند
امین میگفتند پس من پیش رفتم و گفتم یا رسول الله سبب این دعا چیست که شیخ صفی میکنی پس حضرتش صلعم
بلفظ مبارک فرمود بسبب این او را دعا میکنیم که او دین مرا نو میکند امید هست بر اهل دانش و بینش ظاهر است
که جلا دادن جناب شیخ دین آنحضرت را از نو کنایه از اینست که چون طغیان اهل ضلالت مذهب شیع که نفس
حقیقت دین اسلام است و حقیقت دین اسلام بآن دانسته میشود و پنهان در زاویه خفا مانده و از ترس اهل
طغیان و ضلال اکثر قدرت بر افشای آن نیست بعد از این به برکت توجه حضرت شیخ قدس سره العزیز و
سعی اولاد امجادش خلد الله تعالی سلطنتهم منتشر خواهد شد و از پرده خفا بیرون آمده جلا خواهد
یافت و چون کلام باینمقام منجر شد لابد است که سبب خفای مذهب حق و طغیان اهل ضلالت
در اینجا مذکور گردد و طلاب مذهب حق را بر آن اطلاع حاصل گردد و تفصیل این واقعه اینست که حضرت
الله تعالی رسول خود را صلعم مامور کرده بود که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله علیه را
از جهت امامت و هدایت خلق نصب فرماید تا آنکه بعد از آنحضرتش صلعم امت بسبب پیروی آنحضرت
صلوات الله علیه و سلام ملازم طریقه نجات باشند و در تیه ضلالت گرفتار نگردند و حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله امتثال امر الله تعالی در وقت مراجعت از حجة الوداع در منزل غدیر خم چنانچه در
کتب مخالف و موالف بتفصیل مسطور است آنحضرت را از جهت امامت نصب فرمود و امت را مامور
گردانید باتباع و پیروی حضرتش و اکثر اصحاب از این معنی سرباز زده بعضی از راه حسد و بعضی از
جهت بغضی که از آن حضرت در دل نامبارک داشتند بسبب آنکه بدست آنحضرت آبا و اجداد و اخوان
و اعمام و اخوال ایشان در واقعه بدر و احد و حنین و سایر غزوات کشته شده بودند جمعی
اتفاق نموده بر این شدند که بعد از رحلت حضرت سید کونین صلعم آنحضرت را از امامت خلق و خلافت
رسول خالق مانع شوند و بر این عزم بزرگان و سرکرده گان ایشان وثیقه و عهدنامه نوشتند

که هیچیک

که هیچیک با هم در این کار مخالفت نکنند و چون حضرت سید عالمیان صلعم رحلت فرمود این گروه روسیاه
سر از کمینگاه غدر بر آوردند و جمع منافقین و طلقا را که در ایام فتح مکه معظمه از خوف شمشیر
اهل ایمان بحسب ظاهر اظهار اسلام کرده بودند و در دل منکر دین بودند هم با خود یار و همداستان
نموده در حالتی که آنحضرت بمصیبت و تجهیز حضرت رسول الله صلعم مشغول بود در سقیفه بنی ساعده
جمعیت نمودند و ابوبکر را خلیفه ساختند و ابوبکر در مرض موت که بدرک اسفل واصل میشد
عمر را نصب کرده باین و عمر نیز در وقتی که بدار البوار میرفت حیله کرده و امامت را بشوری میان شش
کس قرار داد که بعد از مشورت هر کس که عبد الرحمن بن عوف با او مایل تر باشد او را خلیفه سازند
و باین حیله عثمان از جهت خلافت معین کرده بود زیرا عبد الرحمن با عثمان عقد اخوت داشت و اعمال
زشت و خیانتی که در اول کار از ایشان در دین اسلام واقع شد منجر شد باینکه معاویه و یزید و سایر
خلفای بنی امیه و عباسیه هم در امر خلافت طمع نموده خلافت را متصرف شدند و خلفای بنی عباسیه
از جهت اینکه هیچکس از عام و خواص متوجه ائمه ارباب عصمت صلوات الله علیهم نشوند امامان مثل ابو حنیفه
و شافعی و مالک و احمد حنبل از جهت خود و عام خلق جعل نمودند و مقرر کردند که هر کس که مسئله
داشته باشد از ایشان بپرسد و از خیانت اخلاف ثلثه صدر اول و بنی امیه و عباسیه حضرت امیر المؤمنین
و اولاد طاهرینش که بحکم حضرت الله تعالی از جهت امامت و هدایت مقرر بودند بیدخل شدند و تابعین
صدر اول و تابعین تابعین الی یومنا هذا از جهت حسن ظنی که باصحاب از جهت صحابی بودن داشتند
و ندانستند انجمع کثیر را بر باطل بعید دانسته خلافت ایشان را مثل خلافت حق و پیروی ایشان را بر خود و
لازم دانستند خصوص در صورتی که بعض از منافقین مثل ابو هریره و عمرو عاص و امثال ایشان از
جهت ترویج متاع کاسد ایشان احادیث از زبان پیغمبر صلعم در مدح ایشان وضع نموده باشند و بعضی
آیات بینات را در شان نامبارک ایشان نقل کرده باشند و بواسطه این اعتقاد فاسد و حسن ظن عام

خلق از طاغیان هر زمان با ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و علمای شیعه و سایر شیعیان
در هر زمان آزارها از قتل و اسر و غارت میرسید و از این جهت شیعیان هر زمان از بیم و دفع شر
این طاغیان از خود مذهب تشیع را که متضمن حقیقت دین اسلام است مخفی میداشتند و بحسب
ظاهر مذاهب مذهب باطل ائمه ضلال بودند و این مصیبت مستمر بود تا زمان جناب شیخ
قدس سره العزیز که حضرتش را غیرت حق و درد دین [illegible] داشت که از جناب حضرت حق عز
اسمه در خواهد که از جهت ترویج مذهب حق شیعه اثنا عشریه و حمایت شیعیان پادشاهی
بهم رسد که این طایفه حقه در ظل حمایت او غنوده اظهار کلمه حق در سر و علن توانند کرد و از
زوایای اختفا بیرون آیند و از بلای تقیه خلاص شوند پس در بیان آنکه قدوة اولیا شیخ زاهد
که مرشد حضرتش بود با خود یار و همداستان نموده با جمع دیگر از درویشان صافی عقیده با کمال
خضوع و خشوع بدرگاه حضرت قاضی الحاجات تضرع و زاری نموده نیل این مطلب را استدعا نمودند
و حضرت علام الغیوب جلت عظمته چون بعلم ازلی میدانست که سوای اولاد امجاد حضرت شیخ
قدس سره العزیز کسی شایسته این سعادت عظمی نیست دعای حضرتش را بعز اجابت مقرون
داشته ترویج و انتشار مذهب حق و حمایت اهل حق را بسعی زبده اولاد امجاد آنحضرت سلطان
سریر سلطنت و جهانبانی زینت افزای اورنگ خلافت و گیتی ستانی مشید بنای دین و دولت
ممهد قواعد ملک و ملت ناسخ آیات ملوک نامدار ماحی قوانین خواقین ذوی الاقتدار
شاه کشورگشا ابو المظفر شاه اسمعیل بهادر خان روح الله تعالی روحه و اسکنه فی فرادیس
جنان مفوض گردانید و حضرتش بموافقت تائید الهی و موافقت توفیقات نامتناهی و معاونت بخت
بیدار دمار از نهاد اعدای حیدر کرار و مخالفین ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک القهار بر
آورده رسوم ائمه ضلال را که در مدتهای مدید رسوخ یافته بود باندک زمانی برانداخت و نداء

کلمه

کلمه طیبه علی ولی الله که بسبب طغیان اهل بغی و عناد مخفی بود در اکثر بلاد روی زمین بلند شد
و کلمه مبارکه جاء الحق و زهق الباطل از ملائک هفت آسمان بگوش جان اهل ایمان رسید و شیعیان
و موالیان عترت طاهره که در الم و آزار تقیه سالها گرفتار بوده در انتظار فرج بعد از شدت بودند
از زوایای اختفا سر بر آوردند و ظاهرا این گویا بکلمه حق گشتند و این سعادت عظمی بسبب برکت
دعای حضرت شیخ بزرگوار اولاد امجاد حضرتش خلفا بعد خلف ادام الله و ابد بجناب حضرت
ذو الجود جلت عظمته آنست که متصل گردد بدولت قائم آل محمد صلی الله علیهم اجمعین محقق گردد
که مقصد از ایراد این حکایات این بود که بر هر کس از شیعیان ظاهر گردد که جناب شیخ را با اولاد
امجاد شرح قدر حقی در ذمه ایشان ثابت است تا هر آینه بر جمیع واجب و لازم دانند که از جهت شکر
گزاردن این نعمت عظمی در همه اوقات دوام این دولت را از جناب حق ودود عز اسمه طلب نمایند.

قد وقع الفراغ من تسوید هذا الکتاب من تصنیف قطب الاقطاب فی العالمین زبدة الاولیاء الکاملین
برهان العارفین و العاشقین قدوة الزاهدین اسوة السالکین افتخار المرتاضین زین
المتأدبین عارف الاسرار فی الحقیقة کاشف الرموز فی الطریقة صدر مسند الارشاد
قطب فلک الاوتاد العالم الربانی المشرف بجذبات السبحانی الموحدین
عند الله النفس القدسی ده ده عباس المشهور بمولوی
تم فی ید الفقیر الحقیر غفر ذنوبه و ستر عیوبه تراب اقدام
عباد الله فی یوم الخمیس ششم شهر محرم
الحرام سنه ۱۲۰۱

٢٣٣ صفحه